احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تالیف

سعید نفیسی

مجلد اول

شامل ماخذ کتاب و عصر زندگی رودکی (جغرافیای سمرقند و بخارا در زمان سامانیان و تاریخ ماوراء النهر از قدیم ترین ایام تا سال ۳۳۱ هجری و اوضاع معارف در زمان آل سامان)

طهران

کتابخانهٔ ترقی ــ خیابان ناصریه

۱۳۰۹

(مطبعه فرهومند ناصریه)

احوال و اشعار

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

مجلد اول

احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تالیف

سعید نفیسی

مجلد اول

شامل ماخذ کتاب وعصر زندگی رودکی (جغرافیای سمرقند و بخارا درزمان سامانیان و تاریخ ماوراء النهر ازقدیم ترین ایام تا سال ۳۳۱ هجری و اوضاع معارف درزمان آل سامان)

طهران

کتابخانهٔ ترقی - خیابان ناصریه

۱۳۰۹

(مطبعه فرهومند ناصریه)

آغاز این کتاب را بنام گرامی برادر مهتر
و پدر دیگرم حضرت آقای دکتر مؤدب
الدوله ادام الله ظلال تربیته که پروردهٔ
مواهب تربیت اویم می آرایم وچون فراخنای
سخن را یارای گزارش پاس نعمت او
نیست بود که این کلمات یکی از هزاران
شکرانه را برآورد .

سعید نفیسی

فهرست مندرجات مجلد اول

عمرو ۲۷٤ ، اشرس بن عبد الله ۲۷۵ - ۲۷۷ ؛ جنید بن عبدالرحمن واسد بن عبد الله ۲۷۷ - ۲۷۸ ؛ نصر بن سیار ۲۷۸ - ۲۸۲ ، ابومسلم خراسانی ۲۸۲ - ۲۹۲ ، مقنع وسپید جامگان ۲۹۳ - ۳۰۸ ، آل طاهر در خراسان و ماوراء النهر ۳۰۸ - ۳۱۰ ، ماوراء النهر درزمان صفاریان ۳۱۰ - ۳۱۲ ، آغاز کار سامانیان ۳۱۲ - ۳۱۳ ؛ نسب سامانیان ۳۱۳ - ۳۱۹ ، سامان خداه وفرزندان او ۳۱۹ - ۳۲۰ ؛ سلسله اسلاف و اخلاف سامانیان ۳۲۱ - ۳۲۳ ، آغاز حکمرانی سامانیان ۳۲۳ - ۳۲۹ ؛ پادشاهان سامانی ۳۲۹ - ۳۳۱ ، اسمعیل بن احمد ۳۳۱ - ۳۷۵ ؛ احمد بن اسمعیل ۳۷۵ - ۳۸۸ ، نصر بن احمد ۳۸۸ - ٤۳۸

٤) علوم ومعارف ماوراء النهر درزمان سامانیان ٤۳۹ - ٤۵۸

دانش پروری سامانیان ٤۳۹ - ٤٤۱ ؛ مشاهیر بخارا ٤٤۱ - ٤۵۱ ، مشاهیر سمرقند ٤۵۱ - ٤۵۳ ، معارف در دربار سامانیان ٤۵۳ - ٤۵۵ ، ادبیات در دربار سامانیان ٤۵۵ - ٤۵۷ - شعرای پارسی‌زبان دردربار آل سامان ٤۵۷ - ٤۵۸



دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان ، باتها دوسامان بود

کسائی مروزی

هزار و پانزده سال پیش در روستای رودك از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفربن محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود در گذشت . چون آوازهٔ مرك وی در رسید و در کرانهای خراسان پراکنده گشت همه کس گفته او را از برداشت . هر کس بزبان ماسخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست . ناگزیر پارسی زبانان آن روز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوکوار شدند . این ابوعبدالله جعفر بن محمد یکی از نامی ترین مردان آن روزگار بود . در آن روز های نیك بختی پادشاهان بزرك سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند . آسیب تازیان از مشرق ایران بر افتاده بود و دیگر فرمانفرمایان بیگانه بر خراسان چیره نبودند . پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند . دیگر مردم خراسان ناچار نبودند که زبان تازی ، این زبان بیگانهٔ درشت ، را بکار برند . امرای آل سامان زیر دستان و خراج گزاران خود را بشیوائی ها و شیرینی های زبان پارسی اجازت داده بودند. سرایندگان نامی چون ابوشکور بلخی و ابوالمؤید بخارائی و فرالاوی و شهید بلخی و ابوشعیب صالح بن محمد هروی و فضل بن عباس بخارائی و صانع بلخی و خبازی نیشابوری و سپهری بخارائی شعر پارسی جدید را با شعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند . زبان پارسی ما زمینه هزار ساله را آماده ساخته بود و نوشتن رااز دراز رابا خود برداشته . امرای سامانی بشعرا صلت های گران میدادند . شاعر در دربار

ایشان جای بزرك داشت زیرا که این راد مردان ایرانی نژاد می‌خواستند ایرانرا که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان در شکنجه تازیان افتاده بود از آن گرداب بر آورند و زبان پارسی را دوباره بر آن تختی که زبان پهلوی از آن بر خاسته بود بنشانند و شعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرك بودند. در آن روز های مردی ودلاوری و در آن پهنه میدان کلك و شمشیر دبیر و سراینده با سردار و سالار یکسان بود.

هنگامی که ابوعبدالله‌جعفربن‌محمد فرمان یافت ایرانیان افسرده شدند زیرا که این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود؛ کاری را که امیر اسمعیل سامانی با شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفربن محمد با خامه خویش بپایان رسانید. این ابوعبدالله جعفربن محمد رهبری توانا بود که راه را بر دقیقی و کسائی و فردوسی گشود و مهندس هنر مندی بود که خانه جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایه استوار نهاد. در آن هنگام که ایران برای رهائی از آسیب تازیان بخود جنبید جنبانندهٔ و جنبنده ای چون ابو عبدالله جعفربن محمد می‌خواست و نیك بختی را که بوی‌رسید. این شاعر زندباف قرن چهارم در لغت پارسی سر آمد بود، موسیقی ایرانی را نیك میدانست، چنك را در غایت خوبی می نواخت، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که‌شاهان زمانه و نیکوان جهان را می‌فریفت. در دربار نصربن احمد سامانی از نامی ترین مردان بود. شهریار سامانی بی اوزیست نمی توانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود. هزار ویانزده سال پیش هنگامی که ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند در گذشت بیش از يك میلیون و سیصد هزار شعر ازو مانده بود. کلیله ودمنه را نظم کرده بود، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعر او کتابخانه ای بود. پایه زبان پارسی را او در گفته خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند بر افرازد که هرگز از باد و باران گزند نیابد ازآن بود که پیش از وی این ابوعبدالله‌جعفربن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت. درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان همواره گفته های ابوعبدالله جعفر بن محمد ما را

می خواندند و از شیوائی ها و دل انگیزی های آن بهره مند میشدند. ناگاهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان بر خاست و بسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسار گسیخته از پیش واین گردباد خانمان سوز از پی ایشان ایران گرامی ما را بخاك و خون کشیدند: ایلخان بزرگ که هنوز جهان از چون وی خون خواری سترون مانده است با خشم و کینی که در خور درندگان آدمی خوارست لشکریان نامردم خویش را بدین سر زمین ستم کشیده بخون آشامی وجگر خواری میهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنه ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاکان ما، بادهٔ آن خون مادران و دوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیاله سر های پدران ما، سرود و ترانه این میهمانی ناله های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهر های سوزان ما، و میزبان این خوان که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است چنگیز خان ایلخان مغل بود. آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهر های بزرك ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختند همان سمرقند سر زمین ابوعبدالله جعفر ابن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد در آمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان زمانه دادند، خردمندان را کشتند و پس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابو عبدالله جعفر بن محمد ما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه او نابود گشت. شهر او را ویران کردند و درین میان گفته او هم از میان رفت و از آن چندین جلد کتاب که مجموعه اشعار وی بود چیزی نماند. از آنگاه که گفته این ابو عبدالله جعفر بن محمد از دست ما شده است ما چون باز ماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش را از دست داده باشد. زبان ما بی گفته او چون فرزندی بی مادرست.

از روزی که من بتتبع و استقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده ام همواره در پی آن بوده ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفربن محمد در کتب مانده است بجائی گرد کنم که لااقل صحیفه ای چند از گفته

او فراهم گردد . پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است . اگر گفته وی مانده بود برین زبان پارسی ما که تا بدین پایه از گوهر های نایاب توانگرست ارزش دیگر میفزود . شهنامه فردوسی دو میشد . عنصری و فرخی و خیام و سعدی و حافظ انبازی دیگر می یافتند . زبان پارسی کشوری دیگر از گیتی می گشاد و کاخی دیگر در کرانه جهان میفراشت . دریغست که گفته او ما را نماند . در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی را در مجموعه ای گرد آورند و نسخه ای ترتیب داده اند که چهار یک آن از گفتهٔ رود کیست و بازماندهٔ آن از گفتار قطران تبریزی شاعر قرن پنجم مقیم آذربایجان و نسخه های خطی آن بسیار و در اغلب از کتابخانه ها مانده است . دلیل این شبهت نیز پیداست چه ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعر دربار نصر بن احمد سامانی بود و قطران ممدوحی داشته است ابونصر مملان از امرای آذربایجان و هر قصیده ای که از قطران بمدح ابو نصر مملان یافته اند آنرا بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته و بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده اند و این شبهت ظاهراً از قرن دهم تا کنون یعنی بیش از چهار صد سالست که درمیان پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد . بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده اند بیشتر از گفته وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست . مجموعه اشعاری که بنام وی در طهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعا از قطرانست و از ۲۱۹ بیت که می ماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد.

پس از آن جمعی از مستشرقین بزرك اروپا که زبان و ادبیات پارسی رهین منت و سپاس گزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده اند و در جمع گفتار پراکنده ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده اند ولی آثار ایشان بدسترس ایرانیان نیست و بر آن نیز می توان چیزی افزود . لهذا من بنوبت خویش و بپاس منتی که از پدر زبان نیاکان خویش دارم ، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست

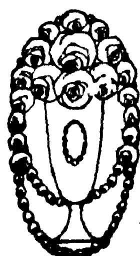
که هزار وچند سال پیش این ابوعبدالله جعفر بن محمد این کاخ را برافراشته است ، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم و نزدیك چهار سال درین خدمت گذشت و اگر زندگی خویش را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فرو گذاشته بودم . در پایان کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده ام بیفزایم و مجموعه ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفته او قطره ای از دریاست و ۷۹۵ بیت از یک میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست . این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست و در هر یك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگرمنسوب نباشد و از سبك گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار دیگری را که بنام وی منسوبست وبشاعری دیگر نسبت نداده اند ولی مشکوك می نماید که از گفته او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم و شرح احوالی تا جائیکه با قلت منابع میسر بود بر آن افزودم و فصلی در تمییز گفته او با اشعار قطران ترتیب دادم و برای اینکه پارسی زبانان از کوشش های مستشرقین بزرگ اروپا در حق ابو عبدالله جعفر بن محمد ما آگاه کردند و در سپاسگزاری با من انباز شوند آنچه تا کنون در کتب مستشرقین در حق او نگاشته اند ترجمه کردم و در صدر این کتاب بگنجانیدم . ابیات پراکنده و قطعات و قصایدی که درین کتاب مندرجست از کتب مختلف بدست آمده ، اغلب از ابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هر جا که چند بیتی فراهم میشده است در پی یك دیگر ثبت افتاده ودر ذیل هر قطعه یا بیت کتبی که در آنجا آن قطعه یا بیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات معلوم شده است و در باب مآخذ این کتاب در مقدمه این سطور هر جا که توضیحی لازم بود نگاشته ام و چون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد ما برین مجموعه افزوده شود بطبع و نشر آن اقدام کردم و از خوانندگان درخواست می کنم که اگر لغزشی درین صحایف ببینند در گذرند و اگر از گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی چیزی بیابند که درین اوراق فرو گذار شده باشد با ذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده را فرستند که اگر این کتاب در پیشگاه ایرانیان پذیرفته شد

و گذشت زمانه مجال داد که چاپهای دیگر از آن انتشار یابد بمرور چیزی بر آن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی بخشد و ازد یاری کند تا کم کم آن گوهر های گران بها که بر ایگان از دست ما شده است از گوشه و کنار ها بدست آید و بر آنچه من توانسته ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند و روزی برسد که صد هزار یک از گفته ابو عبدالله جعفربن محمد ما چون آن روز های نیك بختی که بدست بود و پارسی زبانان می خواندند دوباره رامش افرای زبان هزار واندساله ما گردد .

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دز آشرب — طهران امرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی

سعید نفیسی



از ادبای محترم و دوستان مهربان من آقایان میرزا علی اکبر خان دهخدا، ملك الشعراء بهار، حاج حسین آقا ملك، میرزا محمد علی خان تربیت، آقا سید عبدالرحیم خلخالی، میرزا عباس خان اقبال، دکتر رضا زاده شفق، رشید یاسمی، مستر اردشیر جی، آقا مجتبی مینوی. میرزا سید رضاخان هنری، محمد ضیاء هشترودی، آقا سید احمد نجمی، عبدالحسین خان میکده، میرزا سید محمد خان سعیدی، میرزا حسین خان افشار، سلیمان خان کلهر که در تهیهٔ مندرجات این سطور و کشف مآخذ و امات کتب با کمال فتوت در تدوین این کتاب با من یاری کرده‌اند و قسمتی از رونق این صحایف رهین منن ایشانست سپاس گزارم و تذکرهٔ مودت ایشان را دیباجه این اوراق قرار می دهم.

ازجناب گراف فن در شولنبورك Graff von Der Schulen-bourg وزیر مختار آلمان درطهران در تهیهٔ آثار مستشرقین آلمانی و از جناب مستر هاوارد Havard منشی شرقی سفارت انگلستان در طهران و از دوست جوانمرد محقق سر آرنلد ویلسن Sir Arnold Wilson عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس درلندن و استاد دانشمندان عصر پرفسر دکتر نیکلسن Professeur Docteur Nicholson معلم ادبیات شرق در دارالفنون شرقی آکسفرد از بلاد

انگلستان در تدارك آثار مستشرقین انکلیسی و از دوست دانشمندم آقای کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت شوروی در طهران و معلم ادبیات فارسی در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ مسکو و از دوست فاضلم آقای دکتر ژرژمار Docteur Georges Marr معلم ادبیات فارسی و عضو موزهٔ آسیائی لنین گراد و از دوست مهربانم آقای آرکادی هانیبال Arcadie Hannibal مستشرق دانشمند روسی در تدارك قسمتی از منابع این کتاب و رهنمائی‌های گرانبها نیز غایت امتنان را دارم.

***

در مسودات اصلی این کتاب بر آن بودم که از مرحوم مبرور میرزا محمد خان لشکری از اجلهٔ فضلای دوران که کتابخانهٔ وی همواره مرا گنجینه‌ای گران بها از ذخایر بود و پیوسته با کمال گشاده روئی کتب نا یاب و نفیس خویش و مطالعات دقیق دیرینهٔ خود را برایگان بر من بذل می کرد شکر گزاری کنم، دریغا که پیش از انتشار این صحایف در شب چهار شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۹ این جهان را از فضائل خویش تهی کرد و رخت بسرای آسایش جاودان برد قدس الله روحه العزیز و نماند تا فریضه گزارده گردد؛ بناچارم باید که روح عزیزش را شاد خواهم و از خداوند دانش او را جای بلند نیازمند باشم.

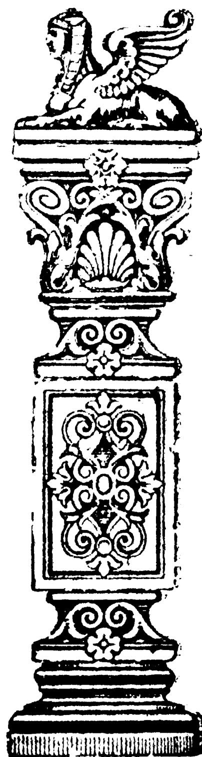
***

از آقای میرزا اسدالله خان صاحب کتابخانهٔ ترقی و ناشر این صحایف نیز سپاس گزارم که چون ببودن این اوراق پی برد بی درنك بر طبع و نشر آن شیفته شد و از خسران مادی ومعنوی

نیندیشید و سبب شد که پس از دو سال و هشت ماه که از انجام تسوید این اوراق گذشته است بیش ازین در گوشهٔ عطلت نماند و مرا درین خدمت انباز شد تا با همه نا توانی و نارسائی که درین صحایف بکار رفته است پیشگاه دانشمندان و خردپروران را ارمغانی بود و دورهٔ مجد و عظمت زبان پارسی رایادگاری .

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۰۶

سعید نفیسی



منابع این کتاب

۱) کتاب مجمع الفرس معروف بفرهنگ سروری تالیف حاج محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری که دو روایت از آن موجودست : روایت اول را بسال ۱۰۰۸ تالیف کرده و نسخه ای از آن متعلق بنگارنده است که ماخذ این صحایف میباشد و در آخر آن تاریخ سال ۹۲۷ گذاشته شده و البته این تاریخ مجعولست و ممکن نیست کتابی ۸۱ سال پیش از تالیف آن نوشته شده باشد . روایت دوم را بسال ۱۰۲۸ پس از انکه سه کتاب لغت دیگر را مقابله کرده است بتالیف آورده و نسبت بروایت اول فزونی بسیار دارد و نسخه آن کمیابست . نسخهٔ کامل بسیار معتبرے ازین کتاب که در سال ۱۰۶۰ تحریر یافته ومتعلق بمستشرق ایران دوست آقاے کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت دولت جمهورے شوروے روسیه در ایرانست که فعلا مقیم مسکومیباشد و این نسخه ماخذ نگارنده است ونسخه دیگرے اندکی نا معتبرتر از آن متعلق بنگارنده نیز در دستست . در نسخهٔ مکمل فرهنك سروری ۱۵۳ بیت و در نسخهٔ مختصر ۱۱۲ بیت از اشعار رودکی مندرجست و در نسخهٔ مکمل ۴۱ بیت از رودکی هست که در نسخهٔ مختصر

نیست و از آن جمله یك بیت منسوب بدوست که در کتب دیگر یافت نشود .



۲) کتاب « حدائق السحر فی دقایق الشعر » تالیف خواجه امام رشیدالدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل بلخی معروف برشید وطواط . ازین کتاب دو نسخه خطی متعلق بنگارنده و دو چاپ طهران که اولی در سال ۱۲۷۲ و دومی در ۱۳۲۱ بطبع رسیده بدست بوده است . درین کتاب یك بیت از اشعار رودکی هست که در نسخه های دیگر نیست . (۱)



۳) کتاب « معیار الاشعار » که مؤلف آن درست معلوم نیست زیرا که در طبع طهران ۱۳۲۰ منسوبست بخواجه نصیرالدین محمد طوسی وزیر و عالم مشهور قرن هفتم و حال آنکه در همان طبع در صحیفهٔ ۵ در معنی کلمهٔ « لاس گوے » عبارتی را از فرهنك جهانگیری تالیف جمال الدین حسین اینجو نقل کرده اند که در سال ۱۰۰۵ تالیف شده و درین صورت مؤلف آن در قرن یازدهم یا بعد از آن میزیسته است . از طرف دیگر سید مظفر علی اسیر در کتاب « شجرة العروض » (ص ٤٩ از طبع لکنهو ۱۹۱۵ میلادی) و در کتاب دیگر خود موسوم به « روضة القوافی » (ص ٦٢ از طبع لکنهو ۱۹۱۵) آنرا بمحقق طوسی نسبت داده و مراد از محقق طوسی

---

(۱) در موقع طبع این صحایف چاپ بسیار گران بهائی از روی قدیم ترین نسخه ها بامنتهای دقت و تتبع بتوسط آقای میرزا عباس خان اقبال در طهران انتشار یافت و بدان نیز مراجعه رفت .

همان خواجه نصیرالدین حکیم و منجم و عالم معروفست و ظن من برانست که آن قسمت که در ابتدای کتاب از فرهنگ جهانگیری مندرجست در نسخه اصل نبوده و در طبع آنرا الحاق کرده اند ؛ بالجمله در معیار الاشعار ۵ بیت از رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ نیست .



٤) کتاب « براهین العجم » در علم قوافی تالیف میرزا محمد تقی کاشانی متخلص بسپهر وملقب بلسان الملك از معاریف مؤلفین قرن سیزدهم ایران که در طهران بسال ۱۲٦۸ تالیف شده و در ۱۲۷۲ بطبع رسیده است . این کتاب نه بیت از اشعار رودکی را در بردارد ،



۵) کتاب « برهان جامع » در لغت تالیف محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی که در قرن سیزدهم تالیف یافته و در تبریز بسال ۱۲٦۰ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۸ بیت از رودکی هست که یك بیت از آن در کتب دیگر یافت نشود .



٦) کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » تالیف شمس الدین محمد ابن قیس رازی ، در اوزان و قوافی و محسنات شعر پارسی که در اوایل قرن هفتم تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب در ۱۳۲۷ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۹ شعر از اشعار رودکی مندرجست که ۲۵ بیت از آن در نسخه های دیگر نیست .



۷) تذکرة الشعراء تالیف امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه

غازی سمرقندی معروف بتذکرهٔ دولتشاهی که در ۸۹۲ تألیف یافته ودرلیدن بسال ۱۳۱۸ بتوسط ادواردبراون Edward Browne مستشرق شهیر انگلیسی بطبع رسیده و در آن ازاشعار رودکی هشت بیت ضبط شده است



۸) تذکرهٔ لباب الالباب تالیف نورالدین محمد بن محمد ابن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخارے حنفی که ظاهراً در ۶۱۸ تالیف شده و در دو جلد بسال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۴ بهمت ادواردبراون مستشرق مشهور درلیدن چاپ شده و این کتاب ۲۹ بیت از اشعار رودکی را ثبت کرده‌است واز آن جمله یك بیت در نسخ دیگر یافت نمیشود .



۹) کتاب «چهار مقاله» تالیف احمد بن عمربن علی نظامی عروضی سمر قندی که در حدود سال ۵۵۰ تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب با حواشی و تعلیقات بسیار مهم بتوسط استاد ادبائے زمان آقای میرزا محمد خان قزوینی بسال ۱۳۲۷ بطبع رسیده و در آنجا هفت بیت از اشعار رودکی مسطورست .



۱۰) تاریخ گزیده تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی در ۷۳۰ تألیف یافته و بسعی پرفسور ادواردبراون جزو سلسلهٔ اوقاف گیب درلیدن بسال ۱۳۲۸ چاپ شده و حاوی شش بیت ازاشعار رودکیست .



۱۱) کتاب « مجمع الصنایع » در محسنات کلام و بدیع

پارسی تالیف نظام الدین احمد بن محمد صالح حسینی که بسال ۱۰٦۰ تالیف آن بپایان رسیده ونسخه ای ازآن متعلق بنگارنده که بسال ۱۳۰۱ در طهران نوشته شده است مرجع این سطورست واین کتاب دوبیت از اشعار رودکی را در بردارد



۱۲) کتاب « لغت فرس » معروف بفرهنك اسدے تالیف علی بن احمد اسدے طوسی صاحب مثنوی معروف گرشاسب نامه که پسرابو نصر احمد بن‌منصور طوسی‌اسدے شاعر باشد . تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مسلمست که مؤلف آن‌قطعا تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است چه گرشاسب نامه را در ٤٥۸ تمام کرده . ازین کتاب سه نسخهٔ مختلف بدستست :

۱ ـ نسخه ایست که بسال ۱۸۹۷ میلادے در برلن بتوسط مستشرق آلمانی پول هرن Paul Horn باسم Asadi's neupersisches Worterbüch-Lughati Furs از روے نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ واتیکان Vatican بوده است بطبع رسیده .

۲ ـ نسخهٔ خطیست که درسال ۱۲۹۷ شمسی براے نگارنده روے نسخهٔ خطی دیگر که متعلق بفاضل محقق معاصر آقاے میرزا عباس خان اقبال آشتیانیست برداشته شده . اصل آن نسخه را در سال ۱۳۰۳ قمرے برای میرزا محمد علی خان مستوفی استنساخ کرده اند وآن از نسخهٔ خطی دیگرے برداشته شده که در روز یکشنبه ۲۲ جمادے الاخره سال ۷۲۱ بخط محمد بن مسعود بن مظفر نوشته شده است . و از همین کتاب نسخهٔ خطی دیگر بدستست متعلق بادیب قادر آقاے رشید یاسمی که جد او

مرحوم محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی ، از ادبا وشعرای نامی زمان اخیر، در ۱۳۲۶ قمری از همان نسخه‌ای که بعد بآقای اقبال تعلق گرفته است بخط خود استنساخ و تصحیح کرده و با نسخهٔ متعلق بآقای اقبال مختصر اختلاف در کلمات دارد که نتیجهٔ تصحیح مرحوم خسرویست .

۳ ـ نسخهٔ آخر که از حیث قدمت و افزونی و اعتبار مزایای بسیار دارد نسخهٔ قدیمیست که بتوسط محمد بدخشی در اواخر شوال سال ۸۷۷ نوشته شده و از کتب مرحوم حاج میرزا عبدالمجید سقزی اردلانی متخلص بمجدی و ملقب بملك الکلام بود، از ادبا و شعرای مفلق زمان اخیر ، که در سال گذشته در گذشت و اکنون متعلقست بآقای حاج میرزا عبدالحمید خان امیرالکتاب فرزند آن مرحوم که او نیز بنوبت خویش شاعر و ادیب و خوش‌نویس و هنرمندست . این نسخه کتاب کوچکیست بقطع ۱۷ سانتی متر طول در ۱۱٫۵ عرض و یك سانتی متر قطر، طول مسطر ۱۱ سانتی متر و عرض ۶٫۵ ، هر ورق ۱۳ سطر و عدهٔ اوراق ۹۳ ، تقریباً از نیمهٔ کتاب ببعد رطوبت بر اوراق آن نشسته و اندکی مرکب را نشر داده است ولی روی همرفته خواناست . بخط نستعلیق قدیم و بقلم دو دانك . لغات و اسامی شعرا بخط سرخ نوشته شده . کاغذ زرد رنك آهار زده ، جلد ساغری سیاه تا یك درجه مدروس . نسخهٔ مزبور را عیناً سواد برداشته ام و موجودست .

بین این سه نسخه تفاوت بسیارست و هر یك بر دیگری فزونی دارد ولی اعتبار نسخهٔ ۸۷۷ بر دو نسخهٔ دیگر بمراتب بیشست و برای اینکه تفاوت این سه نسخه آشکار شود مقدمهٔ هر سه و چند

سطر از ابتدای هر سه کتاب را نقل میکنم :

نسخهٔ ۷۲۱

کتاب لغت فرس اسدی طوسی

بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتنست و سخن را نمامی بمعنیست و از دو گونه آمده است یکی گونهٔ نظمست و دیگری نثر و اندر کتاب منطق آنچه آداب سخن گفتن باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسیست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلم سار النجمی الشاعر ادام الله عزه از من که ابومنصور ابن علی بن احمد الاسدی-الطوسی هستم لغت نامهٔ ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری فاضل از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا بدو

نسخهٔ ۸۷۷

لغت فرس علی ترتیب الحروف

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین . اما بعد این رساله ایست دربیان لغت فرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده شده است بطریق ترتیب حروف تهجی

نسخه چاپ هرن

کتاب لغت فرس تصنیف ابو الحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین . بعد ، کتاب لغت فرس لسان اهل البلخ و ماوراء النهر و خراسان و غیرهم والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حرف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست که لغت در آن نیست .

بیت و بترتیب حروف ابا تا ساختم ، پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست از حرفها بباب آن حرف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا والله اعلم

باب الالف

آسا . دهان دره باشد آنکه دهان باز شود یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن . بهرامی گفت .

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کندگاه خواب خوش آسا

آسا . دیگر مانند بود چنانکه گوئی شیر آسا و خور آسا و ترك آسا .

و الا . بزرك بود بقدر و بلندی . رودکی گفت:

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

کمرا . گروهی خوابگه چهارپایان را گویند گروهی طاق بنا را

باسهم تو آنرا که حاسد تست
پیرایه کمندست و خلد کمرا

کمرا . دیگر یعنی شب گاه چهارپایان و گوسفند

باب الالف

آسا . دهان دره باشد آنکه دهان از هم باز کند یا از کاهلی باشد یا از آمدن خواب چنانك بهرامی گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کندگاه خواب خوش آسا

والا . بمعنی بزرك بود بقدر بلندی چنانك رودکی گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادا
چو گردون دوستان والاهمه سال

آسا . دیگر همانند بود چنانکه گویند پیل آسا وخور آسا چنین که شهید گفت :

شود بدخواه چون روباه بددل
چو شیرآسا تو بخرامی بمیدان

کمرا . چنانك گوسفندان بود و بزبان ما اکر و طاق بنا را کمرا خوانند

باب الالف

والا . بلند و با مرتبت بود و با گهر . رودکی گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

آسا . باز شدن دهن باشد بهرامی گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نودیدار
چو ماه نو که کندوقت خواب خوش آسا

آسا . دیگر بار مانند بود چنانکه گویند شیر آسا وخور آسا . خفاف گوید :

بزم خرب توجنت الماوی
مثل ساقی تو حور آسا

کمرا . جائی بود که چارپای درش کنند .

وغیره و بزبان اکمروما خوانند . پروا . فراغت باشد و سراسیمه ناپروا راگویند .

چنانکه منجیك گفت :

باسهم تو آنرا که دشمن تست
پیرایه کمندست و جلد گمرا

پروا . فراغت باشد
چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعدآنکه گیتی رامصون کردازهمه بدها
مظفرآنکه شمشیرش ببردازدشمنان پروا

چنانکه از قیاس این مختصر معلوم میشود تفاوت بین این سه نسخه بسیارست : در نسخهٔ چاپی ۱۲۰۵ لغت ، در نسخهٔ ۸۷۷ عدهٔ لغات ۱۰۰۷ و در نسخه ۷۲۱ عده ۱۱۰۸ است ؛ درنسخهٔ چاپی ۱۷۹ بیت از رودکی و در نسخهٔ ۸۷۷ یکصد و بیست بیت و در نسخه ۷۲۱ فقط ۲۱ بیت ازو ثبتست . در نسخهٔ چاپی تقریبا هر لغتی با شاهدے از شعرا همراهست و لغاتی که شاهد نداشته باشد معدودست ، در نسخه ۸۷۷ تقریبا اکثر لغات شاهد دارد و لغاتی که شاهد نداشته باشدنسبت بنسخهٔ چاپی افزونست ولی در نسخهٔ ۷۲۱ بالعکس لغاتی که شاهد داشته باشد معدودست و تقریبا نسبت ده بیك . ملاحظه دیگر در باب نسخهٔ چاپی هست و آن شعرائیست که اشعار ایشان در آنجا ثبت آمده است : در نسخهٔ ۸۷۷ آخرین شاعری که اسم برده میشود و شعری ازو شاهدے آورده منوچهرے دامغانی شاعر معروف قرن پنجمست کهرحلت او را بین ۴۳۲ و۴۳۹ دانسته‌اند ، در نسخهٔ چاپ هرن بعضی اشعار از شعراے قرن ششم مسطورست از آنجمله امیر معزی سمرقندے که در سال ۵۴۲ در گذشته است . از جزئیات زندگی اسدے کوچك یا اسدی دوم مؤلف این فرهنك چیزی درست معلوم نیست

فقط دو تاریخ از زندگانی او می توان بدست آورد :

۱) کتابی در مفردات طب موسوم به « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » تالیف ابو منصور موفق بن علی هروے بزبان پارسی در کتابخانهٔ وین موجودست که بخط او نوشته شده و در ماه شوال ۴۴۷ انرا نسخه برداشته است و مستشرق اطریشی ف . ر . ز لیگمان Fr. R. Seligmann آنرا از روی همان نسخه خط اسدے بسال ۱۸۵۹ میلادی در وین چاپ کرده است و چند ورق اول کتاب را عینا عکس برداشته .

۲) دومین اثر همان مثنوے گرشاسب نامه است که آنرا برای ملك ابودلف پادشاه اران بسال ۴۵۸ سروده است و ظاهراً پس از آن بتالیف فرهنك پرداخته است .

ازین دو تاریخ مسلم میشود که اسدے تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است و اگر فرض کنیم که زمان معزے را در یافته باشد لازم می گردد که تقریبا هشتاد وچهار سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده مانده باشد . ولادت معزے و ابتدائے کار شاعرےاومعلوم نیست ولی همینقدر در شرح احوال وی می نویسند که پس از مرك پدرش برهانی نشابوری در دولت جلال الدین ماکشاه بشاعری آغاز کرد .

ملکشاه بسال ۴۸۵ در گذشته است و اگر تصور کنیم که آغاز شاعری معزی در همان سال بوده باشد و اسدے در همان اوان در آذربایجان شعر معزی را شنیده و در فرهنك خویش

گنجانیده باشد مستلزم آنست که باز نزدیک سی سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده بماند و البته نمی توان تصور کرد که اسدی در موقع تحریر نسخهٔ کتاب الابنیه کودک بوده است چنانکه از خط پیداست که خوش نویسی کرده و نیز نمی توان گفت که مثنوی گرشاسب نامه را در خردی سروده باشد؛ لابد خوش نویس و شاعر هردو باید بیش از بیست سال داشته باشند و چون نمی توان عمر صدساله برای هر شاعر ایران قائل شد باید گفت که منتهی اسدی تا پنجاه یا شصت سال پس از نوشتن نسخهٔ کتاب الابنیه یعنی تا سال ۴۹۷ یا ۵۰۷ زنده بوده است و بهشتاد سالگی رسیده و آن تاریخ چهل الی پنجاه سال قبل از رحلت معزی بوده است و در آن زمان هم معزی بقراین طبیعی نمی بایست بیش از بیست الی سی سال داشته باشد و البته نکته دیگر هست که معزی در خراسان و ماوراءالنهر در دربار سلجوقیان بوده و اسدی چنانکه ظاهر امر حکم میکند در اران و آذربایجان میزیسته است والبته روابط آن زمان چنان بر قرار نبوده است که شهرت شاعری جوان و آنهم در آغاز شاعری از اقصای خراسان باقصای آذربایجان و ازمشرق بمغرب برسد .

بهمین جهات تردیدست ازینکه نسخهٔ چاپ هرن نسخهٔ صحیح واصلی فرهنگ اسدی باشد . زیرا نمی توان دو نسخه ۱۲۱ و ۸۷۷ را تلخیص و مختصر نسخهٔ چاپی دانست چه در تلخیص و اختصار کتابی متداول نیست که ترتیب عبارات آنرا بهم زنند و دلیل نیست که مختصر کنندهٔ کتابی شواهدی را که از اشعار در پی لغات بوده

است بردارد و یا تغییر دهد .

یك ظن آنست که اسدی دو کتاب داشته است : یکی در لغت مردم بلخ و ماوراء النهر و خراسان که همان نسخهٔ چاپیست و دیگر در لغت فرس که دو نسخهٔ خطی باشد ، یااینکه دو بار این کتاب را تالیف کرده بار اول نسخهٔ مختصری ترتیب داده و بار دوم آنرا مکمل ساخته است ، در هر صورت ظن نزدیك بیقینست که نسخهٔ ۷۲۱ ملخص و مختصر نسخهٔ ۸۷۷ استولی این هر دواحتمال ضعیفست ، ظن قوی‌تر آنست که نسخهٔچاپی از اسدی نیست، پس ازاسدی مؤلف دیگری فرهنك اورا گرفته‌است و بر آن چیزی افزوده و در ضمن شواهدی از شعرای قرن‌ششم در آن آورده است که شاید معاصرین اوبوده‌اند . در هر صورت از حیث شعر رودکی نسخه۷۲۱ چیزی بدونسخه دیگر نمیفزاید، اما دو نسخهٔدیگر هر یك قابل‌فوایدست : در نسخهٔ ۷۲۱ از اشعاررودکی سیزده بیت هست که در نسخهٔ چاپ هرن نیست و هشت بیت‌هست که در نسخهٔ ۸۷۷نیست . درنسخهٔ ۸۷۷ صدوبیست وپنج بیت‌از رودکی هست که در نسخهٔ ۷۲۱ نیست و ۷۵ بیت هست که در نسخهٔ چاپی نیست . در نسخهٔ چاپی ۱٦۵ بیت‌هست که درنسخهٔ۷۲۱ نیست و۱۰۹ بیت هست که در نسخهٔ۸۷۷یافت نمی شود . در نسخه ۷۲۱ از اشعار رودکی دو بیت هست که در هیچ نسخهٔ دیگر نیست . در نسخه۸۷۷ نیز سی بیت یافت می شود که در هیچ یك‌از سایرنسخ نتوان یافت و نیز در نسخهٔ چاپی سی و دو بیت مندرجست که در هیچ نسخه یافت نتوان کرد و این خود دلیل اختلاف این نسخست .



۱۳) کتاب « خرابات » که مجموعه ایست از اشعار تازی و پارسی و ترکی تالیف ضیاء پاشا ادیب معروف قرن سیزدهم عثمانی و چون از نسخه ای که بدست نگارنده است از اول و آخر بعضی صحایف افتاده است تاریخ تالیف و طبع آن معلوم نیست ولی از حروف سربی آن و مندرجات آن پیداست که در استانبول بطبع رسیده و این کتاب یازده بیت از اشعار رودکی را دربر دارد که دو بیت از آن در کتب دیگر نیست .



۱٤) « زینت المجالس » تالیف مجد الدین محمد حسینی متخلص بمجدی که در زمان سلطنت شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸٤) تالیف شده و در طهران بسال ۱۲۶۶ بطبع رسیده ودر ان پنج بیت از اشعار رودکی مندرجست .



۱۵) « مرآت الخیال » تذکره شعرا تالیف امیر شیرعلی خان لودی در ۱۱۰۲ ، که در بمبئی بسال ۱۳۲٤ بطبع رسیده است وآن نیز پنج بیت از اشعار رودکی دارد .



۱٦) « تذکرۀ خزانۀ عامره » تالیف میر غلامعلیخان آزاد حسینی بلگرامی که در سال ۱۱۷٦ با تمام رسیده و بسال ۱۸۷۱ میلادی در کانپور بطبع درآمده است ، درین کتاب دو بیت از اشعار رودکی ثبت شده است .



۱۷) تذکرۀ « شمع انجمن » تالیف امیر الملك سید محمد

صدیق حسن خان بهادر که بسال ۱۲۹۲ تالیف یافته و در۱۲۹۳در شاه جهان آباد چاپ شده و این کتاب شش بیت از از اشعاررود کی را در بر دارد و از آن جمله دو بیت کـه در کتب دیکر نیست



۱۸) تذ کرهٔ « سفینةالشعراء » تالیف سلیمان فهیم بتر کی ،درسال ۱۲۰۳ بختام رسیده و بسال ۱۲۵۹ در استانبول طبع شده و حاوی پنج بیت از اشعار رود کیست .



۱۹) تذ کرهٔ « آتشکده » تالیف حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی کـه در اواخر قرن دوازدهم تالیف یافته و یك نسخهٔ خطی آن کـه در ۱۲۱۰ بتحریر رسیده‌است ماخذ نکارنده میباشد ، درین کـتاب۴۳ بیت باسم رود کی مسطورست کـه بعضی از آنها از اشعار قطرانست چنانکه‌در مبحث جدا گانه ذ کر خواهم کرد.



۲۰) « دستور سخن » تالیف میرزا حسن عکاس شیرازی کـه در ۱۲۳۱ تالیف شده ودر ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۰ در شیراز بطبع رسیده است و در آن سه بیت و یك مصرع باسم رود کی ثبتست



۲۱) « تاریخ مسعودی» معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر معروف در بار غزنویان که در اواسط قرن پنجم تالیف یافته ودو نسخه از آن مرجع این سطور بوده است :

۱ ـ نسخه ای کـه بتصحیح وحواشی استاد زمانه آقاے سیداحمد ادیب پشاوری در طهران بسال ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۷ چاپ شده است و پنج

قطعه شعر باسم رودکی در آن مندرجست که سی بیت میشود .

۲ - چاپ دیگر ازین کتاب که در جزو انتشارات انجمن آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal. در کلکته بسال ۱۸٦۲ بتوسط کاپتان و . ناسولیس Captain W, Nassau Lees از روی نسخه‌ای که مورلی W. H, Morley محقق انگلیسی ترتیب داده بود بچاپ رسیده و حاوی همان پنج قطعه است که سی ودو بیت میشود و دو بیت از آن در سایر کتب نیست



۲۲) « قاموس الاعلام » فرهنك تركی در اسامی خاص تالیف شمس الدین سامی بیك محقق معروف قرن اخیر ترك که در استانبول در شش جلد بزرك در ۱۳۰٦ - ۱۳۱٦ بطبع رسیده و در جلد سوم در شرح احوال رودکی سه بیت از اشعار او مندرجست .



۲۳) تاریخ « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » تألیف غیاث الدین بن همام الدین خواند امیر معروف بخوند میر که ظاهراً تالیف آن در ۹۲۷ تمام شده و در ۱۲۷۳ در دو جلد در بمبئی بطبع رسیده . درجزوچهارم از جلد دوم کتاب (مجلد اول از چاپ بمبئی صحیفه ۱۱) در ضمن شرح احوال رودکی هفت بیت از اشعار او را در بردارد .



۲٤) « فرهنك شعوری » در لغت فارسی و ترجمه بترکی تألیف شعوری طبع استانبول ۱۳۱٤ . درین کتاب از اشعار رودکی ۹۲ بیت مندرجست .



۲۵) تذکرهٔ « مجمع الفصحاء » تالیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء معروف بلله باشی از مؤلفین معروف قرن سیزدهم ه در سال ۱۲۸٤ تألیف شده و در دو جلد در طهران بسال ۱۲۹۵ بطبع رسیده . در جلد اول این کتاب در شرح احوال رودکی ۱۵۷ بیت بنام او مسطورست که بعضی از آن از اشعار قطرانست ودر مبحث جداکانه بحث خواهم کردوازآن جمله دوبیت که در سایر کتب نیست .



۲٦) « لغت شاهنامه » فارسی بترکی تألیف شیخ عبد القادر بغدادی که بسال ۱۰٦۷ باتمام رسیده و بتوسط مستشرق معروف روسی ماسوف علیه پرفسور کارلوس زالمان Carolus Salemann در پطرزبورغ بسال ۱۸۹۵ بطبع درآمده است . درین کتاب دوبیت ازاشعار رودکی دیده میشود .



۲۷) کتاب « چهار گلزار » تالیف مولوے نثار علی در عروض و قوافی و محسنات کلام که در سال ۱۲۷۰ در بمبئی بطبع رسیده و در آن شش بیت باسم رود کی مندرجست که سه بیت از آن در کتب دیگر نیست .



۲۸) مجموعه ای از اشعار شعرائے فارسی که در سال ۱۱۳۰ بتوسط محمد تقی بن محمد هادی فراهانی از شعرایزمان تدوین یافته و نسخهٔ خطی از آن متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم

آقاے سید عبدالرحیم خلخالی مقیم طهران مرجع نگارنده بوده است ، درین کتاب دو بیت باسم رودکی ثبتست که در سایر کتب نیست



۲۹) « فرهنك رشیدی » تالیف عبد الرشید بن عبد الغفور الحسنی المدنی التتوے کـه بسال ۱۰٦٤ تالیف شده و یك نسخهٔ خطی از آن متعلق بنگارنده که در سال ۱۱۵۰ نوشته شده مرجع این صحایف بوده است ، درین کتاب صدوچهار بیت و نه مصرع از اشعار رودکی مندرجست کـه یك بیت از آن در سایر کتابها نیست



۳۰) مجموعه‌ای دیگر از اشعار شعرای متقدمین و متوسطین که گرد آورندهٔ آن شاعریست باسم غفورے طـالقانـی زیرا کـه در ورق ۲٤ از آن غزلی ثبتست کـه در صدر آن نوشته شده « لمرتبه غفورے الطالقانی » و ظاهراً این مجموعه را در اوایل قرن دهم گرد آورده است و منقسم بر ابوابیست در اقسام شعر کـه بمناسبت مضمون مبوب شده‌است ودر اواخر هر باب اشعاریست که باسم شعراے متاخرین می‌نویسد و اغلب از آنها شعرای دورهٔ صفویه میباشند چون صائب تبریزی و وحشی بافقی و اقران ایشان و ازین قرار گرد آورنده‌این کتاب نیزدر همان اوان میزیسته‌است و قطعاً این مجموعه پس‌از سال ۱۰۳۸ کـه سال رحلت شاه‌عباس اول صفویست گرد آمده زیرا کـه در ورق ۱۲٤ در صدر قطعه شعرے ثبتست : « حضرت پادشـاه عرش اساس شاه عباس نور الله مرقده » و جـاے دیگر در ورق ۲۰۱ نیز مسطورست : « من

افکار شاه جنت اساس شاه عباس نور مرقده » و واضحست که این کتاب پس از رحلت این پادشاه تدوین یافته . ازین کتاب که مشحون از زبدهٔ اشعار بزرگان شعرای متقدمین و متوسطینست یك نسخهٔمنحصر بفرد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك ازاجلهٔخرد پروران اینزمان درطهرانموجودست که ماخذ نگارنده میباشد ، در آن بیست و سه بیت باسم رودکی مندرجست .



۳۱) کتاب « نزهت نامهٔ علائی » تالیف شهمردان بن ابی‌الخیر که کتابیست در خواص و منافع حیوانات و جمادات ونباتات و هوا و زمین و طباع وخواص نجومی وازمنه وامکنه و ارثماطیقی و منطق و حساب و احکام و اختیارات و علم فراست و آثار علوی و حادثات زمین و دارو ها و آفرینش موجودات و غیره مشتمل بر دوازده مقالت و مقدمه و خاتمه که مؤلف آنرا پس از « دانش نامهٔ علائی » تالیف خواجه رئیس ابو علی‌حسین‌بن علی بن سینا گرد آورده است و آنرا بنام یکی از ملوك آن زمان کرده است که وی را چنین یاد میکند : « خداوندی امیر اجل مؤید مظفر منصور ملك عادل عضد الدین علاء الدوله و جمال الملة و فخر الامه شمس الملوك سید الامراء خاص بك ابو کالیجار گرشاسف حسام امیرالمؤمنین اعز الله نصره بن ملك مازندران امیر مؤید علی بن شمس الملوك فرامرز بن ملك‌العادل علاء الدوله محمد بن دشمن زیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم » این کتاب پیداست که در اواخرقرن پنجم واوایل قرن‌ششم تالیف‌یافته

زیرا که خطبه آن بنام علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسب دوم پسر ابو منصور علی بن فرامرز پنجمین پادشاه سلسله کاکویه اصفهان و همدانست که از ۴۸۸ تا حوالی ۵۱۳ سلطنت کرده و کتابیست مشحون از اطلاعات تاریخی و در نوع خود فرید. نسخه قدیمی از آن متعلقست بکتابخانهٔ مرحوم میرزا محمد خان لشکر نویس باشی لشکری بروجردی تغمده الله بغفرانه خلف مرحوم میرزا کاظم بن میرزا محمد بروجردی از اجله دبیران و عمال قرن اخیر ایران که خود از سر آمدان فضلای دهر و اخیار زمانه بود و با پدرم قدس الله روحه العزیز از دو خواهر بودند، صبایای شهید رابع ملا محمد کوه بنانی کرمانی نور الله مرقده و این نسخه چنان می نماید که در قرن دهم نوشته شده است وهر چند که تاریخ تحریر و اسم کاتب در ذیل آن ثبت نیست ولی خط نسخ تعلیق دو دانك و کاغذ و جلد آن گواهست که در حوالی قرن دهم نوشته شده. دارای ۱۸۷ ورق بقطع ۲۳ سانطی مطر طول در ۱۳۰۵ عرض و ۳ سانطی مطر قطر، طول مسطر ۱۵۰ و عرض آن ۸ سانطی مطر، در مقدمهٔ این کتاب هجده بیت از اشعار رودکی ثبتست که در کتب دیگر نیست.



س ۳۲) کتاب «مونس الاحرار فی دقایق الاشعار» که آن را محمد بن بدرجاجرمی گرد آورده است. بدرجاجرمی شاعر معروف قرن هفتم بود و پسروی بناچار می بایست از مردم اوایل قرن هشتم باشد و از شعرای معروف کسی که پس از سعدی شیرازی

آمده باشد ذکری در آن نیست واین‌خود دلیلست بر آنکه این کتاب در اوایل قرن هشتم تدوین یافته است چنانکه نسخه اصل آن که در پاریس موجودست تاریخ رمضان ۷۴۱ دارد . این کتاب مجموعه ایست از اشعار شعرای متقدمین تا نیمهٔ اول قرن هفتم و نسخه ای از آن در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست . نسخهٔ دیگری پیش ازین بدست نگارنده بود که درموقع تحریر این سطور فراهم نیست ولی اشعار رودکی را از روی آن نوشته ام و حاضرست . در ختام نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسین آقا ملك ثبتست : « تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم‌الخمس تسعه (کذا) وعشرین من شهرصفرالمظفر ۱۲۵٤ ... » نسخهٔ دیگر که پیش ازین نزد نگارنده بود همینقدر مجملا دانم که اقدم ازینست و شاید این نسخه را از روی آن نوشته باشند . درین کتاب قصیده ای بنام رودکی مشتمل ۱٦ بیت مندرجست که در نسخه های دیگر یافت نمی شود . نسخهٔ سومی ازین کتاب هم در اروپا موجودست که ظاهراً نسخه اصل باشد و بخط مؤلفست و از آن معلومست که این کتاب در رمضان ۷٤۱ تألیف شده است . (رباعیات حکیم عمرخیام – چاپ کاویانی – برلین ۱۳۰٤ شمسی – ص ۱۹۲)



۳۳) مجموعه ایست حاوی زبدهٔ اشعار ۸۰ نفر ازاغلب معاریف شعرای متقدمین و متوسطین ایران و بعضی مطالب مختلف بنثر که ظاهراً در اواخر قرن دهم تدوین شده زیرا آخرین کسی

که اشعار او در آن ثبتست شیخ بهاء الدین محمد فقیه و حکیم معروف قرن دهم و یازدهمست که بسال ۱۰۳۰ رحلت کرده .
این مجموعه دارای ۳۸۲ صحیفه است بقطع ۳۱ سانطی مطردر ۱۶و۵ و بقطر تقریباً ۲وسه‌چهارم سانطی مطر ، بخط شکستهٔ قدیم با اسلوب مخصوص و بر کاغذ های آهار مهره برنگهای مختلف و خطوط آن بجهات مختلف نوشته شده است . این کتاب متعلقست بکتابخانهٔ آقای سید عبد الرحیم خلخالی ولی نام گرد آورنده و تاریخ تحریر ندارد و درآن مقداری از قصاید قطران مندرجست و پس از آن هشت بیت باسم رودکیست و دو بیت آن در سایر نسخه ها نیست .



۳۴) « فرهنگ انجمن‌آرای ناصری » تالیف رضا قلی‌خان هدایت لله باشی امیر الشعراء طبع طهران ۱۲۸۸ . درین کتاب ۷۸ بیت و ۵ مصرع ازاشعار بنام‌رودکی هست .



۳۵) کتاب فرهنگ فارسی که ابتدا و انتهای آن افتاده و بهمین جهه اسم کتاب و نام مؤلف و تاریخ تألیف وتحریر آن معلوم نیست و در پشت جلد کتاب بخط تازه و با مداد نوشته شده است « کتاب لغت حمد الله مستوفی » والبته چنین نیست زیرا گذشته از اینکه باسم حمد الله مستوفی کتاب لغتی‌ضبط نکرده اند قطعاً این کتاب مدتها پس از حمد الله مستوفی و پس از قرن یازدهم تألیف‌شده زیرا عبارات آن اغلب تحریفیست ازفرهنگ سروری

و شکی نیست که مؤلف این کتاب بفرهنگ سروری نظری داشته، منتهی بر فرهنگ مزبور افزونی دارد و نیز بعضی از اشعار شعرای قرن دهم و یازدهم که پس از حمدالله مستوفی بوده اند در آن ثبتست. فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار در مطالعهٔ این کتاب، چنانکه روزی اشاره میکرد، این عقیده را یافته است که شاید سروری گذشته از دو روایت که از فرهنگ خود ترتیب داده روایت سوم هم ساخته است که همین کتاب باشد زیرا که اغلب عبارات این کتاب با دو فرهنگ سروری چنان نزدیکست که نمی توان گفت دیگری آن را اغاره کرده باشد و عقیدهٔ فاضل مشارالیه را من نیز پسندیده ام ودرمختصر مروری که برین کتاب کردم این نکته نیز برمن ثابت شد. این کتاب بلغت «آذر کشسب» شروع میشود و بلغت «نوند» خاتمه می یابد و بدین قرار چندین جزو از بدو وختم آن افتاده است. کتابیست حاوی ۲۴۵ ورق بقطع ۲۰ سانطی مطر طول در ۱۲.۵ عرض وبقطر ۳ سانطی مطر. طول مسطر ۱۴ سانطی مطر و عرض آن ۵,۵ سانطی مطر. در هر صحیفه ۱۵ سطرست، بخط نسخ تعلیق جدید ولغات وعنوانها بسرخی نوشته شده و اغلب صحایف آن را موریانه خورده است ولی بمتن کتاب چندان آسیبی نرسیده. کاغذ اصفهانی متوسط زرد رنك آهار دار، جلد سوختهٔ متوسط و مندرس از ساغری سیاه. از خط و کاغذ پیداست که قدیم تر از قرن یازدهم نیست. این کتاب متعلقست بکتابخانهٔ مدرسه علوم سیاسی در طهران و قبل از آنکه ادیب اجل آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مدیرمدرسهٔ علوم سیاسی

که در تتبع ادبیات ولغت از فحول زمانست مرا باین کتاب رهنمائی کرده باشد فاضل محترم آقای بهار این زحمت را بخود هموار کرده و اشعار رودکی را از آن استخراج فرموده بود و یاد داشتهای خودرا از راه ملاطفت بمن داد و بهمین جهة من دوباره باین کار نپرداختم و عیناً همان یاد داشت ها را در سطور این کتاب بکار بردم .

در کتاب مزبور صد و یك بیت باسم رودکی مندرجست و ۱٤ بیت آن در کتب دیگر یافت نشود .



۳۶) کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیك» تالیف صدر الدین عینی از ادبای معاصر ترکستان (تاجیکستان) . در سه قسمت که در مسکو بسال ۱۹۲۵ میلادے بطبع رسیده و حاوی شرح احوال و منتخب آثار شعرائے پارسی زبان ترکستانست از سال ۳۰۰ هجری تا زمان تالیف (۱۹۲۵ میلادی) و در ضمن احوال و زبدهٔ اشعار رودکی را در بردارد و درین کتاب ٤۵ بیت باسم رودکی مندرجست



۳۷) کتاب « نمونهٔ ادبیات ایران » تالیف میرزا محسن ابراهیمی شامل بر منتخب نظم و نثر فارسی در دوجلد که در بادکوبه بسال ۱۹۲۲ میلادے بطبع رسیده . جلد دوم کتاب که منتخب شعر است ٤۲ بیت اشعار رودکی رادر بردارد .



۳۸) « فرهنك جهانکیری » تالیف جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو که در ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۵ بنام سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان تالیف شده و در آن ۹٤ بیت

باسم رودکی مندرجست که ۵ بیت از آن در دیگر نسخه هانیست



۳۹) کتاب «منتخبات فارسیه» تالیف میرزا عبدالله بن عبدالغفار تبریزی معروف بغفار اف ساکن مسکو. جلد دوم ـ نظم ـ طبع مسکو ۱۳۲۴ هجری ـ ۱۹۰۶ میلادی ـ درین کتاب ۳۲ بیت از رودکی ثبتست



۴۰) «تذکرهٔ هفت اقلیم» تالیف امین احمد رازی که بسال ۱۰۰۲ باتمام رسیده و مشتملست بر شرح احوال و منتخب اشعار حکماء ووزراء ومشایخ و شعرای پارسی زبان بترتیب اقالیم و مولد ایشان، قسمتی ازین کتاب تا شعرای کازرون (اقلیم سوم) جزو سلسلهٔ انتشارات شرکت آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal بسال ۱۹۱۸ و ۱۹۲۷ میلادی در دو جزو بطبع رسیده ولی در تالیف این سطور نسخهٔ خطی از آن که متعلقست بکتابخانهٔ آقای سید عبدالرحیم خلخالی مورد رجوع بوده است. این نسخه بسال ۱۰۹۳ دو قلعهٔ باب الابواب در بند تحریر یافته است.

در تذکره هفت اقلیم ۴۶ بیت از اشعار رودکی مندرجست که ۸ بیت آن در دیگر کتابها نیست.



۴۱) «دیوان رودکی» با مقدمه ای در شرح حال او نقل از تذکرهٔ عماد السلطنه که بتوسط فریدون میرزا درطهران بسال ۱۳۱۵ قمری چاپ شده. این کتاب حاوی ۱۱۷۰ بیت بنام

رود کیست که ۹۵۱ بیت آن قطعاً از قطرانست و ۱۹۹ بیت دیگر در کتب دیگر نیز بنام رود کی آمده است و دو بیت در سایر کتب بنام رود کی نیست و در دیوان قطران نیز یافت نشود.

نسخه های مکرر خطی ازین کتاب در ایران و کتابخانهای معظم اروپا بنام دیوان رود کی موجودست که جز ۱۹۹ بیت آن دیگر از رود کی سخنی در آن نیست و ان نسخه چاپ طهران بامختصر الحاقاتی که معلوم میشود ابتکار ناشر کتاب بوده است عیناً همان نسخ خطیست که مستشرق انگلیسی معاصر دنیسن رس Denison Ross آنرا در مقاله خود دیوان «رود کی مجعول» اصطلاح کرده است و در فصل مخصوصی که درین سطور درین باب خواهد آمد بتفصیل در آن باب اشاره خواهد شد.



۴۲) کتاب «بهارستان» تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی شاعر و عارف و مؤلف معروف قرن نهم که در ۹۰۸ تالیف آن تمام شده و کتابیست بنظم و نثر بسبك گلستان سعدی که مؤلف برای پسر خویش ضیاء الدین یوسف نبشته است. روضه هفتم این کتاب شمه ای از احوال و اشعار شعرای متقدمین را در بر دارد و از آن جمله است شرح حالی و یازده بیت شعر از رودکی. (بهارستان جامی - چاپ شلختا - وسهرد، مستشرق اطریشی - وین ۱۸۴۵ - ص ۸۲ ۸۳ از متن فارسی

Der Frühlingsgarten von Mewlana Abdurrahman Dschami – von D.M.F.V. Schlechta–Wssehrd – Wien 1845. (Persischess über- tragen pp 82-83)



۴۳) کسانی که در کتب وادبیات پارسی تتبع واستقصا کرده‌اند دانند که همیشه‌وحتی‌از زمانهاے‌قدیم در ایران وسایر ممالك پارسی زبان متداول بوده است که هر صاحب‌خرد و دانشی و یا صاحب‌ذوق و تتبعی مجموعه مخصوصی برای خود گرد میاورده و مطالبی را که دلنشین می یافته است در آن می نوشته یامی‌نوسانیده و بهمین جهت یك عدهٔ بی شمار کتب فارسی می توان یافت که تا قرن ششم آنها را باسم « سفینه » می خواندند و بعد « مجموعه » خواندند و امروز در میان پارسی زبانان به « جنك » معروفست و هر کتابخانه بزرك یا کوچك شرقی چندین جلد ازین سفینه ها دارد که اگر مندرجات آن بانحصار اشعار نباشد لا اقل قسم اعظم آن اشعار خواهد بود و چه بس گم گشته هاے شعرای ایران که در این سفینه ها یافت شود چیزی که از اعتبار این سفینه ها می کاهد اینست که بندرت نام جامع و تاریخ جمع آن معلومست و بهمین جهت سند معتبر و حجت قاطع نیست . معذالك در تکاپوے اشعار رودکی دریغ نکردم و هر جا سفینه اے بدست‌افتاد اشعار رودکی را از آن بر آوردم و مقدار کثیرے اشعار بدست آمد که در کتب معمول که در دسترس من بود اثرے از آن نیافتم و برای اینکه چیزی در فحص خود فرو گذار نکرده باشم آنها را نیز درین صحایف گنجانیدم .شور بختی را که نمی‌توانم در باب منابع‌اشارتی برانم زیرا که در شرح سفینه های‌متعدد که ماخذ این قسمت از اشعار ودکیست شاید کتابی جدا ترتیب باید داد بهمین جهة آنچه ازین راه فراهم شده است

فقط باسم « سفینه های اشعار » ضبط می کنم ، در « سفینه‌های اشعار » ازسخنان رودکی ۱۶ بیت مندرجست که در کتب دیگر نیست ودر کتب دیگر بنام شاعری دیده نشد .



۴۴) ربع چهارم از کتاب « معیارجمالی » تالیف ملك الشعراء شمس الدین محمد فخری اصفهانی که کتابیست در لغات فارسی بترتیب قوافی یعنی حروف آخر و برای هر قافیتی قطعه ایے ساخته است و این کتاب را بنام شیخ جمال الدین ابو الحسن جلایر در سال ۷۵۷ یا ۷۶۵ تمام کرده است و اغلب قطعات آن بمدح آن پادشاهست ـ چاپ پروفسور کارل زالمان مستشرق شهیرروسی ـ غازان ۱۸۸۷ Sems-i-Fachrii Lcexicon persicum- Edidit Carolus Salemann - Casani 1887 و نسخهٔ خطی دیگرے ازین کتاب متعلق بنگارنده نیزمرجع بوده است .



۴۵) « تاریخ سیستان » کتابیست که مؤلف آن معلوم نیست و فقط پیداست که از مردم سیستان بوده ، این کتاب را بین سال ۶۷۵ و ۶۸۰ یعنی در نیمهٔ دوم قرن هفتم تالیف کرده و آن را بنام ملك نصیر الدین پادشاه سیستان و پسران او رکن الدین محمود و نصرة الدین پرداخته است وآخرین واقعهٔ تاریخی که بدان اشاره میکند مربوطست بسال ۶۹۵ . ظاهراً اصل این کتاب بتازے بوده است و بعد کسی آن را بپارسی ترجمه کرده ، شاید خود مؤلف ، درهرصورت نه نام مؤلف معلومست و نه نام مترجم

آن و نیز چنین بر می آید که این کتاب را دو بار تألیف کرده یا اینکه دو مؤلف نگاشته اند چه قسمت اول آن بتفصیل تمامست یعنی تا زمان تسلط جغرے بیك و امیر بیغو بسیستان و از آن پس خلاصه ایست ازتاریخ. نسخه اے که فعلا ازین کتاب موجودست بفارسی فصیح وعاری از پیرایه و تعقیدست و بغایت سلیس ودبیرانه نگاشته شده چنانکه آن را یکی از بهترین کتب نثر پارسی توان دانست. ازین کتاب نسخهٔ نفیس قدیمی متعلق بکتابخانه استاد فاضل آقای بهار در طهران موجودست:

کتابیست شامل ۱۹۸ ورق هر صحیفه دارای ۱۷ سطر و بطول ۲۳ سانطی مطردر ۱۵٫۵ و۳٫۵ سانطی مطرقطر، طول مسطر ۱۷ سانطی مطر وعرض آن ۱۰٫۵ . بخط نسخ جدید، سر فصلها و عنوانها بسرخی نگاشته شده و بعضی کلمات را نقطه نگذاشته است بهمین جهة خواندن آن برای همه کس آسان نیست. کاغذ زرد رنك کلفت آهاردار، جلد چرم عنابی داغ کرده، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی خط وکاغذ و رسم الخط گواهی میدهد که قدیم تر از قرن نهم نمی باشد. بر پشت جلد کتاب مسطورست: «دخله (کذا) فی نوبتی سعد الله بن ملا محمد کرکوکلی ۱۰۴۳» و از آن پس چندی متعلق بوده است بمرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك مؤلف ناسخ التواریخ از جملهٔ فضلای قرن اخیر ایران. ظاهراً این کتاب وقتی بدست مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات و مؤلف مشهور یك سلسله کتب تاریخ ویکی از رجال نامی قرن اخیر ایران، بوده است زیرا که

آنرا در روزنامهٔ « ایران » که در آنزمان بدست او طبع میشد در شماره های سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۰۲ از شمارهٔ ٤٧٤ بتاریخ سه شنبه ۲۸ محرم ۱۲۹۹ تا شمارهٔ ٥٦٤ بتاریخ دو شنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۰۲ در پاورقی درج کرده است . منتهی بهمان جهتی که ذکر کردم ناسخ کتاب نتوانسته است آنرا درست بخواند و در روزنامهٔ ایران با اغلاط بسیار بطبع رسیده است ، ظاهراً نسخه سومی ازین کتاب موجودست در کتابخانهٔ آقاے حاج میرزا حسن خان اسفندیاری محتشم السلطنه از رجال و فضلای معاصر طهران که آن نسخه را من ندیده ام ولی مطلعین گواهی داده اند که از روی نسخهٔ متعلق باقای بهار برداشته شده است ،

این کتاب گران بها در ضمن بسیار مطالب سودمند که در کتب دیگر نیست واقعهٔ امیر ابو جعفر احمد بن محمد امیر سیستان را در ضمن وقایع سال ۳۱۱ نقل میکند (ورق ۱۴۸ ، ۱٥٤ از نسخهٔ متعلق باقای بهار) و در آن میان روابط امیر ابو جعفر را با امیر سامانی نصر بن احمد می نویسد (ورق ۱٥۰ ، ۱٥٤) که در شرح احوال رودکی بتفصیل ذکر خواهم کرد و آن قصیده معروف رودکی را که شامل ۹٤ بیتست ثبت میکند که از آن جمله ۱۱ بیت از آن قصیده که در کتب دیگر نمانده است ،



٤٦) « لغت حلیمی » تالیف قاضی لطف الله بن ابی یوسف حلیمی متوفی در ۹۲۹ که حاج خلیفه در کشف الظنون اسم آن را « القاسمیه » ضبط کرده و در جاے دیگر « بحر الجواهر فی

لغة الفرس » نام برده ولی معروفست به « لغت حلیمی » و تاریخ تألیف آن معلوم نیست . کتابیست در ترجمهٔ لغات فارسی بزبان ترکی عثمانی که اغلب لغات آن شواهدی ز شعرای پارسی زبان دارد . درین کتاب ۸۳ بیت از اشعار رودکی مندرجست .



۴۷) در مجلهٔ ترکی « دارالفنون در سلرے » که مجموعه‌ایست از دروس دارالفنون استانبول در سال ۱۳۲۷ قمری در جزء دهم (اونتجی جزء) در ص ۴۱ — ۱۴۶ و ۱۸۷—۱۸۸ و ۲۴۵ — ۲۴۸ و ص ۳۱۷ — ۳۲۰ و ص ۳۵۲ - ۳۵۶ در ۲۴ صحیفه یك سلسله مقالاتست از ولد چلبی معلم فارسی در دارالفنون مزبور که عبارتست از دروس او و از آن جمله شرح احوال وانتقادی در آثار رودکیست (ص ۲۴۵ - ۲۴۸ و ص ۳۱۷ از مجله و ص ۱۳ — ۱۷ ازدروس) و ترجمهٔ‌آن‌در صحایف این‌کتاب مسطورست و در آنجا ۳۰ بیت از رودکی مندرجست .



۴۸) کتاب « منتخبات فارسی » Chrestomatie persane از شارل شفر Charles Scheffer مستشرق فرانسوے ج ۲ - چاپ پاریس ۱۸۸۵ . این کتاب در ص ۲۵۲ — ۲۵۳ از متن فارسی شش رباعی از رودکی دارد شامل دوازده بیت که در جزو « مقطعات و رباعیات » مندرجست و در فصل « اشعار متنوعه » .



۴۹) کتاب « تحفة الملوك » که یك نسخهٔ خطی از آن

بنمرهٔ or ۷۸۶۳ در موزهٔ بریطانیا در لندن محفوظست و مستشرق انگلیسی دنیسن رس Denison Ross درمقالتی که بعنوان «رودکی و رودکی مجعول» نگاشته و ددرین کتاب ترجمه آن مسطورست شش بیت از مثنوی کلیلهٔ و دمنه رودکی را از آن نقل می کند نگارندهٔ مزبور در مقالهٔ خود توضیحی در باب این کتاب نمینگارد که معلوم شود مؤلف و زمان تحریر او کدامست فقط می نگارد مجموعه ای در موزهٔ بریطانیا هست شامل چهار رساله مختصر فارسی بنظم و نثر که یکی از آنها تحفه الملوکست ودر سال ۷۶۱ هجرے نوشته شده . حاج خلیفه در کشف الظنون (چاپ استانبول ج ۱ ــ ص ۲۶۶ ــ ۲۶۷) پنج کتاب مختلف را باین اسم ذکر میکند که سه کتاب از آنها قطعاً عربیست ، یکی در فروع ، دومی در تعبیر و دیگری معلوم نیست در کدام علمست . کتاب چهارم در طبست : « تحفة الملوك فارسی مختصر در طب از ابی بکر ابن مسعود ، اول آن : « الحمدلله الذی اکرم عباده باشرف آلائه الخ ... » و در آن ذکر کرده است که آن را در خزانهٔ سلطان سنجر بسال ۶۰۳ یافته است » و پنجمین « تحفة الملوك در تاریخ از عبد الوهاب » است . قطعاً هیچ یك از سه کتاب اول همین کتاب نیست و از دو کتاب آخر چهارمین ممکن نیست همین کتاب باشد زیرا که تالیف آن در ۷۶۱ روی داده است . ناچار ممکنست فرض کرد کتابی که در موزهٔ بریطانیاست ، همان کتاب تحفة الملوك در تاریخ تألیف عبد الوهابست . درهر صورت ازین کتاب ۶ بیت از کلیله و دمنه رودکی را دنیسن رس در

مقالهٔ خود ذکر کرده ولی فاضل معاصر آقای میرزا محمد علی خان تربیت که التقاطات او در کتب پارسی در اوج رفعتست بهمین نسخهٔ کتابخانه موزه بریطانیا رجوع کرده و در مکتوبی که در همین باب از تبریز بنگارنده این سطور نوشته است می نویسد که کتاب تحفة الملوك بپارسی و در قرن هفتم تالیف شده و مؤلف آن معلوم نیست. در «باب دوم اندرستایش دانش» چهار بیت از کلیه و دمنهٔرودکی و در «باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی دشمن» یك جا دو بیت و جاے دیگر یك بیت از آن منظومه را شاهد آورده است ازین قرار کتاب مزبور هفت بیت از کلیله و دمنه رودکی در بر دارد و ظاهراً این کتاب در اخلاقست و در ابیات مزبور تصریح کرده است که از کلیله و دمنه رودکیست.



۵۰) کتاب «مجالس العشاق» تالیف سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن تیمور گورکان که کتابیست در شرح احوال عاشق پیشگان از اولیاء و عرفا و شعرای متقدمین و متوسطین. تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مؤلف آن از ۸۷۲ تا ۹۱۱ بر قسمتی از مشرق ایران سلطنت کرده است و این کتاب در همان حدود یعنی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم تألیف یافته. درین کتاب (چاپ مطبعهٔ نول کشور کان پور ۱۳۱۴ ص ۶۷) ده بیت اشعار هست که محتملست از رودکی باشد. (رجوع شود به یاد داشتی که در ذیل ابیات در مرثیهٔ مرادے ثبتست بدین مطلع: «مرد مرادی نه همانا که مرد»)



٥١) کتاب « سفینه خوشکو » تذکرهٔ شعرای متقدمین و متوسطین تالیف خوشکو شاعر که درسال ١١٣٧ بتالیف آن شروع کرده و در سال ١١٤٧ از تالیف آن فارغ شده است زیرا که مؤلف خود در تاریخ آغاز و انجام تالیف آن سروده است .

آغازش در «سفینهٔ خوشکو » بود انجامش در « سفینه‌خوشکوی »است
١١٣٧ ١١٤٧

درین کتاب ترجمهٔ احوال و منتخب آثار شعرای متقدمین و متوسطین مندرجست که نخستین آنها رودکی و واپسین آنها جامیست نسخهٔ این کتاب را رر طهران نیافتم ولی نسخه‌ای از آن که در ١٢٠٢ هجری در بنارس (هندوستان) خریده اند و بخط مؤلفست در جزو کتب فارسی خطی کتابخانهٔ سلطانی برلین بنمره (Sprenger 330) ٦٥٢ موجود ست (رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ سلطانی برلین تألیف ویلهم پرچ — چاپ برلین ١٨٨٨ - ص ٦٢٠ - ٦١٩ Verzeichniss der Persischen Handschriften (Koniglichen Bibliothek zu Berlin) von (Wilhelm Pertsch-Berlin (1888-pp. 619-620) و درین باب بفاضل محترم آقای دکتر رضا زاده شفق که از فضلای عصر بو فور جود و عطای دانش مخصوصست رجوع کردم و فاضل مشار الیه خود بکتابخانهٔ مزبور رفته و آنچه از اشعار رودکی در آن کتاب بود بخط خویش نوشته و برای من فرستاده است و با آن همه مشاغل و اندیشه های بزرك که وی را فراغت از آن نیست اوقات عزیز خویش را در منت من صرف کرده است و

آنچه درین صحایف از آن کتاب خواهم آورد ثمرۀ عطای این را و مرد دانشمندست . درین کتاب پس از ترجمه حالی که ظاهراً با تذکره های معمول مغایرت ندارد ۳۷ بیت از اشعار بنام رودکی مندرجست که چهار بیت از آن از قطرانست



۵۲) در کتابخانۀ سلطانی برلین جزو کتب خطی فارسی بیاضی از اشعار فارسیست که در فهرست سابق الذکر بنمرۀ ۶۷۲ (Sprenger 1535) (ص ۶۸۱ - ۶۸۸) شرح آن داده شده و محتوی مقداری از اشعار متقدمین و متوسطین شعرای ایرانست آقای دکتر رضا زاده شفق که زحمت رجوع بآن نسخه را نیز بر خود هموار کرده و بر منتی که از عطای او دارم افزوده است عقیده دارد که از خط و کاغذ آن نسخه می نماید که لااقل دویست سال پیش از این نوشته شده است (زیرا که تاریخ تحریر آن معلوم نیست) ودرین نسخه یك رباعی شامل دوبیت بنام رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ یافت نمیشود و در آن نسخه در ورق ۱۱۳ رویۀ اول (113a) ضبط شده است .



۵۳) در همان کتابخانه مجموعه ایست شامل نثر و نظم پارسی موجودست که قسمت نظم آن حاوی منتخباتی از شعرای مختلف فارسی زبانست ودر فهرست سابق الذکر بنمرۀ (Petermann 479) ۶۷۳ ذکری از آن رفته (ص ۶۸۸ - ۶۹۳) و از جمله اشعار آن دو بیت از رودکیست که زحمت استنساخ آنرا نیز فاضل جواد آقای دکتر رضازاده شفق کشیده است . این دو بیت نیز درسایر نسخ نیست .



٥٤) و هم در آن کتابخانه نسخه ای از مثنوی ویس ورامین فخر الدین اسعد گرگانی بنمرهٔ (Springer 1378) ٦٨١ (ص ٧٠٧ - ٧٠٩ از فهرست کتابخانه) موجودست که در آخر آن مجموعه ای از شعرای مختلف پارسی زبان نوشته اند و آن نسخه در کلکته بتاریخ ٢٨ ربیع الثانی ١٢٧٠ نوشته شده . در جزو اشعار در ورق ٣٦٢ رویهٔ اول (362 a) ٨٥ بیت بنام رودکی ثبتست که ٩ بیت آن از رودکی و بازمانده از قطرانست . زحمت استنساخ این اشعار را نیز آقای دکتررضا زاده شفق بر خویش هموار کرده است .



٥٥) کتاب « شعر العجم » تالیف علامهٔ مشهور هندی شبلی نعمانی که در ١٣٢٤ - ١٣٢٥ تالیف شده و کتابیست در نوع خود فرید در احوال شعرای ایران در منتهای قدرت تالیف و مستغنی از تعرفه. درجلد اول این کتاب(چاپ سوم - اعظم گده ١٣٣٩ - حصهٔ اول ص ٢١-٤٢) شرح مبسوطی در شعرومقام شاعرانه رودکی ثبت آمده است و از آن جمله ٩١ بیت بنام رودکی مندرجست که ٢٣ بیت آن از اشعار قطران تبریزیست



٥٦) مجموعه ایست بسیار گران بها متعلق بدوست فاضل ارجمندم آقای میرزا عباس خان اقبال در طهران که از جملهٔ مواهب این عصرست و سفینه ایست شامل منتخب اشعار ٣٥٠ نفر از شعرای

متقدمین ومتوسطین که ظاهراً در اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم تدوین یافته زیرا مؤخرترین شاعری که اشعار وی در آن ثبتست علامه جلال‌الدین محمد دوانی حکیم معروف قرن نهمست که در ۹۰۸ رحلت کرده ، این سفینه دارای ۵۱۶ صحیفه است بقطع ۱۸ سانطی مطر طول در ۱۰ سانطی مطر و نیم عرض وقطر ۲ سانطی مطر و نیم ، طول مسطر ۱۴ سانطی مطر وعرض آن ۸ سانطی مطر ، نام گرد آورنده و تاریخ تحریر آن معلوم نیست و ظاهراً چند صحیفه از ابتدا وانتهای آن افتاده است ، کاغذ زردرنك بسیار نازك با خط نستعلیق دو دانك متوسط ، اسامی شعرا بسرخی نوشته شده و اغلب منتخب اشعار هر شاعری که یا در متن و یادر حواشی تمام می شود بقیهٔ آن صیحفه سفید مانده است واشعار ازیك عده کثیر شعرا در آنست که در کتب دیگر ذکری از ایشان بمیان نیامده و نیز از حیث اشعار شعرائی که دواوین ایشان از میان رفته نسخهٔ بسیار مغتنمیست و همین قدر واضحست که گرد آورندهٔ این سفینه لباب الالباب محمد عوفی را بدست داشته است زیرا که عناوین و القاب بعضی ازشعرا و انساب ایشان را عیناً از لباب الالباب بر داشته است و برای بعضی از شعرا ترجمهٔ حال مختصری نوشته که اغلب از آنها کاهی عیناً همان الفاظ وکاهی همان مطالب لباب الالبابست منتهی اسامی شعرا را بترتیب حروف الفبا ضبط کرده است و فقط در صحایف آخر چند شاعر دیگر را افزوده است که معلومست بجای خود فراموش شده بود و پس از اختتام آن افزوده است و یا درصحافی تازه تر اوراق آن پس و پیش شده ، درین سفینه گران بها از صحیفه ۱۰۸ تا صحیفه

۱۱۵ صدونودوهفت بیت باسم رودکی ثبت آمده است که سه بیت آن مکررست و یازده بیت آن در نسخه هاے دیگر نیست و از آن جمله سی وسه بیت ازاشعار قطرانست ، گرد آورندهٔ این سفینه پیداست که در فراهم آوردن مندرجات آن تتبع بسیار کرده و باغلب از منابع موثق رجوع کرده است و تا کنون درمیان سفینه های اشعار که بعده کثیر دیده ام سفینه ای بدین جلالت وسودمندی ندیده‌ام وازجملهٔ غنایمیست که در ادبیات فارسی مانده‌است .



۵۷) مقالهٔ مستشرق معروف آلمانی دکتر هرمان اته Dr Hermann Ethé که در مجلهٔ شرقی دارالعلم گوتین گن Nachrichten von der königlichen gesellschaft der Wissenschaften und der G. A. Universität zu Göttingen (No 25-12 november 1873) (شمارهٔ ۲۵ ـ ۱۲ نوامبر ۱۸۷۳) بعنوان رودکی شاعر سامانیان Rüdagi, der Sâmâniden dichter انتشار یافته و ترجمهٔ آن را در شرح حال رودکی عیناً آورده ام ، درین مقاله دویست و سی و هشت بیت شعر بنام رودکی مندرجست که صدو نه بیت آن ازاشعار قطرانست وسیزده بیت آن درنسخه های دیگر نیست .



۵۸) تذکرهٔ «عرفات لعاشقین» تألیف تقی الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی . مؤلف این کتاب در عصر چهار شنبه ۳ محرم سنهٔ ۹۷۳ متولد شده واز مختصان وتربیت یافتگان شاه طهماسب اول صفوے (۹۳۰ - ۹۸٤) و شاه اسمعیل دوم (۹۸٤ ـ ۹۸۵) و شاه محمد خدا بنده (۹۸۵ -

۱۰۰۳) و شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸) بوده است و در اواخر عمر بهندوستان سفر کرده و بسال ۱۰۲۳ در هندوستان این کتاب را تألیف کرده . ازین کتاب یك نسخه که ظاهراً نسخهٔ منحصر بفرد باشد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و کتابیست که نزدیك هفتاد هزار بیت کتابت دارد شامل شرح احوال و منتخب اشعار عده کثیری از شعرای فارسی زبان از ابتدا تازمان مؤلف بترتیب حروف هجا و در حرف راء در شرح احوال رودکی ۱۷۲ بیت اشعار بنام او ثبت کرده است که ۲۸ بیت آن از اشعار قطرانست و یك بیت در سایر نسخه ها نیست . این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی از خط و کاغذ پیداست که از کتب قرن یازدهم تواند بود . کتابیست بقطع رحلی و بخط نسخ تعلیق متوسط وعنوان مطالب و اسامی شعرا بسرخی نوشته شده .



۵۹) تذکرهٔ «ریاض الشعراء» تألیف علیقلی خان داغستانی متخلص بواله که در سال ۱۱۶۱ تألیف آن باتمام رسیده . ازین کتاب یك نسخهٔ معتبر که درسال ۱۲۰۱ نوشته شده در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و نسخه ایست بخط نسخ تعلیق متوسط و بقطع خشتی بزرك شامل شرح احوال ومنتخب اشعار شعرای فارسی زبان اززمانهای قدیم تا دورهٔ مؤلف و شامل نزدیك چهل هزار بیت کتابتست . شرح احوال شعرا را بترتیب حروف هجا ثبت کرده و درحرف راء شرح حال رودکی مندرجست، وپس از آن ٦١ بیت شعر بنام رودکی آورده که نوزده

بیت آن از اشعار قطرانست و یك بیت در سایر کتب یافت نمی شود . نسخه ای دیگر ازین کتاب متعلق باقای میرزا محمد باقر الفت در طهران موجودست که نزد فاضل و شاعر معاصر آقاے وحید دستگردی مدیر مجله ادبی ارمغان بامانت بود و فرزند او آقاے میرزا محمود وحید زاده نسیم لطفاً قسمت مربوط برودکی را براے نگارنده نسخه بر داشته است



۶۰) دیباجه ایست ازحکیم مجد الدین مجدودبن آدم سنائی غزنوے شاعرمعروف قرن ششم که بر دیوان خود نوشته واین دیباجه بنثر فارسی فقط در نسخه ای از دیوان سنائی که ناقصست و در کتابخانهٔ آقاے حاج حسین آقا ملك می باشد یافت میشود ولی از خط وکاغذ این نسخه پیداست که در همان قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده، در اواسط این دیباجه که سنائی از فرزند نداشتن خود سخن میراند می گوید: «فرزندان شاعران سخن شاعران باشند و درین استاد باستان داستان زده است واین گوهرسفته است شعر

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه

آی دریغا که خرد مند را باشد فرزند و خرد مند نی
ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی »

گذشته از اینکه از پیشینیان سنائی شاعری که عنوان « استاد باستان » را شاید جز رودکی دیگرے نتواند بود ازسبك شعر ومضامین آن نیز پیداست که این یك بیت و یك قطعه از اشعار رودکیست



۶۱) کتاب « مدارج البلاغه » تألیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء ، چاپ شیراز ۱۳۳۱ ، که در آن یازده بیت باسم رودکی آمده است و از آن جمله سه بیت از قطرانست .



۶۲) تذکرهٔ « خلاصة الافکار » تألیف ابو طالب بن حاج محمد تبریزی اصفهانی از مؤلفین مشهور اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم معروف بمیر ابوطالب خان لندنی که مقیم هندوستان بوده و سفر نامهٔ او باسم « مسیر طالبی » که در وصف سفر او بممالك اروپاست از جمله کتب معروف زبان فارسی در ایران و خارج از ایرانست . این کتاب را در سال ۱۲۰۶ تمام کرده است ونسخهای بغایت نفیس که با پنج کتاب دیگر (رساله در اخلاق ، مصطلحات موسیقی ، رساله در عروض و قافیه ، فنون خمسهٔ طب ، رساله در فهرست سلاطین از آغاز تاریخ تا زمان مؤلف) همراهست درجزو کتب شاعر زبر دست این زمان آقای میرزا تقی خان دانش ضیاء لشکر مستشاراعظم مقیم طهران موجودست که در ۳۸۹ ورقست و در آخر آن چنین رقم کرده اند :
« بتاریخ بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۲۴۰ نگارش پذیر کلك اقل سادات نادر علی الحسنی ابن مرحمت پناه میرزا محمد کاظم الشهیر بمیرزا آقاسی نقاس (؟) گردید ، و السلام » و پایان این کتاب باسم یکی از پادشاهان (ظاهراً یکی از سلاطین هندوستان) بوده که نام اورا زایل کرده اند . این کتاب تذکرهٔ شعرای پارسی زبانست از آغاز تا زمان مؤلف و بترتیب حروف هجا ، بجز معاصرین

وی که در فصلی جدا آورده است .

درین کتاب ۲۷ بیت باسم رودکی مندرجست که از آن جمله شش بیت از قطرانست .



۶۳) رساله درعروض تألیف مولانا نورالدین عبد الرحمن ابن‌احمد جامی شاعر و عارف دانشمند معروف قرن نهم که نسخه خطی آن متعلق بنکارندهٔ مرجع این سطور بوده است ، درین کتاب سه بیت شعر از رودکی هست که ظاهراً هر سه را از « المعجم فی معاییر اشعار العجم » برداشته است .



۶۴) کتاب « التحفة السنیه الی الحضرة الحسینیه » در لغت فارسی بترکی تألیف محمد افندی بن مصطفی بن شیخ لطف الله الدشیشی که بهمین جهة باسم « دشیشهٔ کبیر» و « لغة الدشیشه » و « دشیشهٔ کبری » معروف شده و آن را باسم حسن پاشا امیر الامراء مصر بسال ۹۸۸ باتمام رسانده است و یکی از معروف ترین کتب لغت فارسی در آسیای صغیرست .



اشارات در باب مآخذ کتاب

برای اینکه اسامی مآخذ این کتاب در ذیل هر قطعه یا هر بیت تکرار نشود و در ضمن خوانندگان بتوانند مستقیما بمآخذ رجوع کنند درذیل هر قطعه یاهر بیت رقمی یا ارقامی چند گذاشته شده که اشاره بسوی مآخذ اصلی است بدین ترتیب : (رقم اول پیش از اسم کتاب رقمیست که در ذیل هر بیت اشاره از آن کتابست و رقم دوم در هلالین پس از اسم کتاب رقمیست که بدآن رقم درصحایف پیش ازین شرحی ازآن کتاب رفته است)

١) برهان جامع (٥)

٢) براهین العجم (٤)

٣) بهارستان (٤٢)

٤) تذکرهٔ آتشکده (١٩)

٥) تذکره دولتشاهی (٧)

٦) تاریخ بیهقی چاپ طهران (٢١)

٧) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی (٤٥)

٨) تاریخ بیهقی چاپ کلکته (٢١)

٩) تاریخ گزیده (١٠)

١٠) تاریخ سیستان در پاورقی های روزنامهٔ ایران (٤٥)

١١) تذکرهٔ هفت اقلیم (٤٠)

١٢) جنك محمد تقی بن هادے (٢٨)

١٣) دیوان رودکی چاپ طهران (٤١)

١٤) چهار گلزار (٢٧)

۱۵) چهار مقاله (۹)
۱۶) حبیب السیر (۲۳)
۱۷) حدائق السحر (۲)
۱۸) خرابات (۱۳)
۱۹) خزانهٔ عامره (۱٦)
۲۰) دستورسخن (۲۰)
۲۱) دشیشهٔ کبیر (٦٤)
۲۲) زینت المجالس (۱٤)
۲۳) سفینة الشعراء (۱۸)
۲٤) شمع انجمن (۱۷)
۲۵) فرهنك اسدے چاپ برلین (۱۲)
۲٦) فرهنك جهانگیرے (۳۸)
۲۷) فرهنك رشیدی (۲۹)
۲۸) فرهنك سروری نسخهٔ مختصر (۱)
۲۹) فرهنك شعوری (۲٤)
۳۰) فرهنك متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران (۳۵)
۳۱) فرهنك انجمن آرائے ناصرے (۳٤)
۳۲) قاموس الاعلام (۲۲)
۳۳) لباب الالباب (۸)
۳٤) لغت حلیمی (٤٦)
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل ۸۷۷ (۱۲)
۳٦) لغت شاهنامه (۲٦)
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی ۷۲۱ (۱۲)

۳۸) معیار الاشعار (۳)
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بآقای خلخالی ﴿۳۳﴾
۴۰) معیار جمالی ﴿۴۴﴾
۴۱) مرآت الخیال ﴿۱۵﴾
۴۲) مونس الاحرار نسخهٔ قدیم ﴿۳۲﴾
۴۳) مجمع الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بآقای چایکین ﴿۱﴾
۴۴) مجمع الصنایع ﴿۱۱﴾
۴۵) المعجم فی معاییر اشعار العجم ﴿۶﴾
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی ﴿۳۰﴾
۴۷) مجمع الفصحاء ﴿۲۵﴾
۴۸) منتخبات فارسیه ﴿۳۹﴾
۴۹) مونس الاحرار نسخه متعلق باقای حاج حسین آقا ملك ﴿۳۲﴾
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران ﴿۳۷﴾
۵۱) نزهت نامهٔ علائی ﴿۳۱﴾
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك ﴿۳۶﴾
۵۳) سفینه هاے اشعار فارسی ﴿۴۳﴾
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی درمجلهٔ « دارالفنون درـلمرے » ﴿۴۷﴾
۵۵) منتخباب فارسی شفر ﴿۴۸﴾
۵۶) تحفة الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس و مکتوب آقاے میرزا محمدعلی خان تربیت ﴿۴۹﴾
۵۷) مجالس العشاق ﴿۵۰﴾
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای رضا زاده شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده ﴿۵۱﴾

٥٩) بیاض اشعار خطی نمره ٦٧٢ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقاے رضازاده شفق نقل کرده اند . ﴿٥٢﴾

٦٠) مجموعهٔ اشعار خطی نمره ٦٧٣ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای رضازاده شفق﴿٥٣﴾

٦١) مجموعه اشعار بضمیمهٔ مثنوے ویس ورامین که بنمرهٔ ٦٨١ در کتابخانه برلین موجودست و آقاے رضا زاده شفق نسخه برداشته اند . ﴿٥٤﴾

٦٢) شعر العجم ﴿٥٥﴾

٦٣) سفینه اشعار متعلق باقاے اقبال ﴿٥٦﴾

٦٤) مقالهٔ دکتر هرمان اته ﴿٥٧﴾

٦٥) تذکرهٔ عرفات العاشقین ﴿٥٨﴾

٦٦) تذکرهٔ ریاض الشعراء ﴿٥٩﴾

٦٧) دیباجه اے که سنائی بر دیوان خود نوشته است ﴿٦٠﴾

٦٨) مدارج البلاغه ﴿٦١﴾

٦٩) تذکرهٔ خلاصة‌الافکار ﴿٦٢﴾

٧٠) رسالهٔ عروض جامی ﴿٦٣﴾

٧١) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بنگارنده ﴿١﴾



کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند و عصر زندگی رودکی ازین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوك والامم تالیف محمد بن جریر طبری - چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تالیف ابن اثیر جزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تالیف احمد بن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر ۱۳۱۹
٤) یتیمة الدهر - تالیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق -
٥) تاریخ بخارا تالیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر قباوی - تلخیص محمد بن زفر بن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲
٦) کتاب الفتوح تالیف احمد بن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمد بن احمد بن ابی بکر بن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب ومحمد بن احمد بن ابی بکر ماتریابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالک الممالک - تالیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الآصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن ۱۹۲۷
۸) کتاب المسالک الممالک - تالیف ابی القاسم محمد بن حوقل البغدادی - چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰٦
۱۰) کتاب البلدان - تالیف ابی بکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه - چاپ لیدن ۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالک الممالک - تالیف ابن خرداذبه - لیدن ۱۳۰٦
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تالیف ابی علی احمد بن عمر بن رسته - چاپ لیدن ۱۸۹۱

۱۳) کتاب البلدان - تالیف احمد بن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱

۱۴) کتاب التنبیه والاشراف - تالیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳

۱۵) کتاب معجم البلدان - تالیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ۱۳۲۳

۱۶) کتاب سمریه - تالیف ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی - چاپ پطرز بورغ ۱۳۲۲

۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تالیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی - چاپ مصر ۱۳۴۲

۱۹) کتاب تجارب الامم - تالیف ابی علی احمد بن محمد المعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ و چاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹-۱۹۱۷

۲۰) کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه — تالیف ابوریحان بیرونی — چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۲۱) کتاب « ترکستان » - تالیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده — چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳۴۵)

۲۲) رساله ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تالیف احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء - نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه ناصری در طهران

۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تالیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول

۲۴) کتاب الآغانی - تالیف ابوالفرج الاصبهانی — چاپ مصر ۱۲۸۵

۲۵) ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی — نسخه خطی متعلق بنگارنده

۲۶) کتاب زین الاخبار - تالیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن

۲۷) کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات - تالیف نورالدین محمد عوفی - نسخه خطی متعلق بآقای ملک الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول ـ محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است . سمرقند شهریست که ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است . میان این دو شهر بزرگ ماوراء النهر سی و هفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ در سر نوشت با یک دیگر انباز بوده اند . در زمان رودکی هر دو بزرگترین شهر هاے ایالت سغد بوده اند ، ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می شد : طخارستان و چغانیان و خوارزم و سغد ؛ ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت : سمرقند و بخارا و اسم این دو شهر مجاور همواره در تاریخ ایران توأم بوده است و در شعر فارسی پیوسته نام این دو شهر را با هم برده اند . نژاد ایران پیش از تاریخ درین نواحی زیسته است و از آنجا بایران امروز آمده است و قطعاً در آن زمانهاے پیش از تاریخ که در جلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و

در زمان پیش از اسلام دو شهر بزرك ایالت سغدیان سمرقند و بخارا بوده اند .

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرك ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند و همینکه نیرو گرفتند از سمرقند ببخارا رفتند و تا بودند هر دو شهر بدست ایشان بود - رودکی نیز چون امرای آل سامان ازسمرقند برخاست وچون نیرو گرفت ببخارا رفت .

موقع بخارا

شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی و در هوائی خشك ساخته شده ، چون در مجاورت کوهستانست زودا زود هوای آن تغییر یابد ؛ زمستان آن ممتد و سرد ، بهار آن بارانی ، تابستان آن گرم و خشك و پائیز آن نشاط انگیزست . دردشت های گردا گرد آن هوا گرمست ، زمستان اندك مدت و سرد و پر برف و تابستان گرم و متمادی دارد و بهار و خزان آن بسیار کوتاهست . ریك زارهای اطراف آن هوائی گرم و ناسازکار دارد و در چهار ماه ازتابستان گرمی هوا به ۲۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن دردشت دشوار بود و بکوهپایهاے اطراف روند .

شهر بخارا درمیان جلگه ای واقع شده که نزدیك دویست و هفتاد هزارجریب مربع مساحت دارد ، از یك طرف بکوهستان پامیر ، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان وازیك سوی برود جیحون پیوسته است . ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد ، از سوے مشرق بدشت فرغانه و از سوی جنوب بجلگهٔ چغانیان

وازجانب مغرب بدشت خوارزم . این جلگه درمشرق کوهستانیست و از مغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق و در دامنهٔ کوهستان ودرکنار رود بارست و بهمین جهة ازقدیم این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت در اطراف بخارا بوده است . کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای پامیرست و سلسله اے از آن باسم جبال حصاردرمیان جلگه بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل شده است و رود زر افشان را از رود جیحون جدا میکند .

از شهر بخارا تا کنارجیحون دو روز راه بود ، بطلیموس درکتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را ۴۱ درجه نوشته بود و دراقلیم پنجم قرار داده بود .

ابوالحسن عبد الرحمن محمد نیشابورے درکتاب خزاین العلوم آورده است که محل بخارا پیش از ساختن شهر آبگیر بود و قسمتی از آن درختستان و مرغزار و نیزار و قسمتی دیگر چنان بود که هیچ جانورے در آن پایاب نداشت و از کوههاے سوی سمرقند برف میگداخت و درین دشت بخارا گرد می آمد و از رود « ماصف » که در خاك سمرقند بود آب و گل بسیار بدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم از هر سوے و ازسوی ترکستان گرد آمدند و این سر زمین را آبادان کردند و در آن آب و درختان بسیار یافتند و شکارگاه بود و مردم نخست در خیمه زیستندوسپس سرایها ساختند و کسی را که نام او « ابروی » بود بامیرے خویش برگزیدند ، در آن زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستاهای آن آباد بود مانند « نور » و « خرقان رود »

و « وردانه » و « تراوچه » و « سفنه » و « ایسوانه » و بزرگتر روستاے که امیر بدآنجا بود « بیکند » بود و چون روز کارے بگذشت ابروی نیرو یافت و بیداد گری پیش گرفت چنانکه مردم را دیگر یارا نماند ودهقانان و توانگران از آن دیار بگریختند و بترکستان شدند ودرخاك طراز شهری ساختند وانرا « حموکت » نام کردند چه دهقان بزرك پیشوای آن گروه را « حموك » نام بود و « حموك » بزبان بخارا گوهر بود و « کت » شهروآنکه بزرك بود بزبان بخارے حموك گویند و آن کسان که ببخارا مانده بودند نزے مهتران خود کس فرستادند وداد خواستنداز آبروی امیر بخارا و آن مهتران و دهقانان بسوے پادشاه ترك رفتند که « قراجورین » نام داشت و از بزرگی اورا « بیاغو » لقب کرده بودند و از وی فریاد خواستند ، بیاغو پسر مهتر خویش‌را که « شیرکشور » نام داشت با سپاهی بسیار بفرستاد و چون او بزمین بخارا رسید ابروی را بگرفت و در بیکند ببند افکند و فرمود تا جوالی بزرك از کتب سرخ انباشتند و ابروے را درآن اطرافند تا بمرد و چون شیر کشور را این دیار خوش آمد بنزد پدر نامه کرد و این سر زمین را بخواست و دستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغو آن دیار بوی بخشید ، شیر کشور کس بحموکت فرستاد و آن کسان را که از بخارا گریخته بودند با زن وفرزند باز گردانید ، از آنگاه رسم نهادند که هر که از حموکت باز گشته بود از خواص بود چه هر که توانگر و دهقان بزرك بود بترکستان گریخته بود و تنك دستان مانده بودند و ایشان پرستندکان آن باز آمدکان شدند و در میان آن خواص دهقانی

بود بزرك كه ورا « بخارخداة » خواندندی چه دهقان زاده‌ای
از باستان بود و زمین بیشتر داشت و اغلب آن مردم کدیوران
و پرستندکان وی بودند . شیر کشور شهرستان بخارا را بساخت
ودیه « ممـاستین » و « سقمتین » و « سمتین » و « فرب » نیز
بساخت و بیست سال فرمان راند ، پس ازو دیگـری بپادشاهی
رسید که « اسکجکت » نام داشت و « شرغ » و « رامیتن » را
ساخت و سپس دیه « فرخشی » را بر آورد ، درین زمان دختر
خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و اندر جهاز او بت خانه‌ای
بود که برامیتن نهادند . (۱)

محصول بخارا

بخارا در ناحیهٔ زراعتی واقع شده است ومحصول
ارضی در اطراف آن بسیار فراهم میشود ،
با وجود اینکه اراضی بخارا آب وهوا های مختلف دارد نباتات
و حیوانات آن متنوع نیست . باد هاے منظمی که در سراسردشت
بخارا می وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می رساند ، مخصوصاً
باد گرمی که از جنوب غربی می دمد و از ریگزار با خود شن
بسیار می آورد و نباتات را می پوشاند ، کاهی هم باعث خشکی
گیاه میشود . این باد را مردم بخارا امروز « افغانی » می نامند .
مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست و از زمانهاے باستان جویها
و نهر هاے بسیاری براے آبیارے کشتزار هاے اطراف بخارا
ساخته اند : روستائیان بخارا در کشاورزے رنج بسیار بخود
می دادند ولی چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود و آب بسیار

---

(۱) تاریخ بخارا ٤ - ٦

دانسته‌اند در هنگامی که آفتاب پرتو خویش را دریغ نمی‌کرد محصول بخارا خوب می شد ، هرگونه محصول زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت و پنبه نیز می کاشتند ، محصول پالیزی و بوستانی بخارا معروف بود و همواره خربوزه ای آن بشیرینی و خوبی مشهور بوده است ، در باغهای بخارا زرد آلو، شفتالو ، انار، پسته، بادام ، گردکان و میوه های دیگر بدست می آید ، هر سال مقداری کشیر غوره و مویز از بخارا بدیار دیگر می برند ، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار و بیشه ومرغزار های دامنهٔ کوهست پرورش چهار پایان در اطراف بخارا بسیار بوده است و همواره این ناحیه بزرگترین مرکز ماوراء النهر در پرورش مواشی بشمار می رفته . در میان چهار پایان مخصوصا گوسفند و میش بخارا ممتازست و نژاد مخصوصی از گوسفند دارد که امروز آنرا باسم « قراکل » می خوانند و پوست برهٔ آن معروف به « پوست بخارا » در تمام عالم نظیر ندارد ، در زمان حاضر بیش از ده میلیون گوسفند و میش در بخارا هست و هر سال نزدیك دو میلیون پوست بره از بخارا بیرون می برند و همیشه بهمین مقدار بوده است ، در بخارا اشتر واسب و خر معمول بوده است ، در ناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می دهند و درین زمان درین ناحیه نزدیك یك میلیون اسب و ششصد هزار گاو و سیصد هزار شتر هست ،

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچهای پنبه ای و پشمین مخصوصا قالی گلیم وهرقسم چرمینه بوده است ، قالی و گلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته وقالی های ترکمان تقلیدی از قالی

قدیم بخارا است . پرورش کرم پیله و بافت پارچهای ابریشمین نیز در بخارا همواره بوده است . گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخارا قماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می بافته اند که اسامی خاص داشته است و هنوز در بازار بخاراهست ، مانند شاهی . قصب ، پرطارس ادرس . ازین قماشها انواع مختلف جامه مانند شال کمر وفوته وساله و کلاه می دوخته اند .

ناحیه بخارا از حیث معادن یکی از نواحی زرخیز ماوراءالنهرست چنانکه معادن طلا و مخصوصا معادن نمك سنك (نمك ترکی) در آن بسیارست و در اغلب از رود هاے این ناحیه طلا شوئی متداولست و از قدیم طرز خاصی درطلاشوئی داشته اند که طلا را بروے پوست میش می شویند و بهمین جهة قسمت اعظم طلا بهدر می رود .

متاع معروف بخارا در زمان قدیم جامهای نازك و جانمازو قالی و جامهاے خواب فندقی و ظروف برای چراغ و جامهای طبرے و تنك اسب که در زندان می بافتند و جامهاے اشمونی و پیه وپوست گوسفند و روغن کله (۱) و مواشی وبرده جامهاے پنبه و جامهاے پشمین و بنك (۲) بوده است . از کوه ورکة (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنك براے فرش و ساختمان می آوردند و خاك برای نوره وظروف و سنك گچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود و هیزم شهر را از بستانهاے اطراف و بته و خار را از صحراے بیرون شهر میآوردند ، چون زمین بخارا همه

---

۱ - المقدسی - ۳۲٤ - ۲ - اصطخری - ۳۱٤ - ۳ - Vaːkat

جا نزدیك بآبست و آب رود سغد در آنجا اندکست درختان بلند در بخارا نمی روید چون درخت گوز و درخت چنار و نارون و مانند آن و اگر درختی باشد از درختان کوچکست . اما میوه های بخارا بهترین میوهٔ ماوراءالنهر بود و بلذیذی و خوش طعمی معروف و زمین بدرجه ای درخور آبادانی بود که بیشتر روستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند و از محصول همان یك جریب زندگی آسوده میکردند و هرچه برای زندگی لازم بود در اطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات و حبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی داد و از سایر نقاط ماوراء النهر می آوردند . (۱)

کوه ورکة دراطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکة و تا سمرقند کشیده است و بکوه های بتم (۲) منتهی میشود و باسروشنه وفرغانه می پیوندند و تا ناحیهٔ شاجی وطراز نیزمیرسید تا حد چین معادن بسیار دارد و تمام معادن اسروشنه و فرغانه و ایلاق و شاجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر وزاج وآهن وزیبق و مس وسرب وزرو چراغ سنك و نفت و قیر و زفت و فیروزه می آوردند و زغال سنك نیز ازحدود فرغانه فراهم میکردند (۳) . ازبخارا میوهٔ بسیار بمرو وخوارزم وسمرقند می بردند (٤)

خراج بخارا در زمان رودکی یك میلیون وصد و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و شش درم و پنج دانك و نیم بود که

۱ - اصطخری - ۳۱۱ Bottam - ۲ ۳ - اصطخری ص۳۱۲

٤ - یاقوت ص ۷۱

خراج کرمینه نیز جزو آن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد و بعضی ازنواحی اطراف بخارا را آب گرفت و ویران ساخت خراج از آن نواحی برداشتند و بعضی نواحی هم بدست علویان و فقها بود که از آن نیز خراج نگرفتند و بعضی املاك پادشاهان سامانی شد چون بیکند و روستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد و بعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند . (۱)

بقولی دیگر خراج بخارا یك میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت در هم غطریفی بود [۲] یا یك میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و هفتاد وهفت درم یا بقول دیگر یك میلیون وصد و هشتاد و نه هزار ودویست درهم ولی درادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم نبود (۳)

مردم بخارا

در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای ماوراءالنهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی و شاید یکی از قدیم ترین مداین باشد که نژاد ما در آن رحل اقامت افکنده بهمین جهة مردم آن شهر بجز عدهٔ معدود از نژاد های دیگر که بعد بواسطه حوادث بدان رفته اند از نژاد ایرانی بوده اند و پارسی زبان،مخصوصا اززمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد وامرای آل سامان در رواج این زبان

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۳۱ ۲ ـ مقدسی ۳٤۰

۳ - W. Berthold–Turkestan under the Tartar Dominion p ·94

از هیچ فرونگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس از هزار واند سال زبان اکثریت مردم بخارا و زبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن از نژاد ایرانیند که امروز ایشان را با اصطلاح محلی «تاجیك» می خوانند .

در اواسط سلطنت ساسانیان و در حدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران و پادشاهان ترکستان روی داد و ظاهرا از آن زمان بعضی از ترکان بماوراء النهر آمده اند و در شهر های ایرانی آن دیار مقیم شده اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته اند .

در اواخر قرن اول هجری تا زیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهر شهری از ایران رفتند گروهی را از خود گذاشتند در بخارا نیز بعضی خانوادهای تازے ماندندو پس از آنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی و تازی پیش آمد و خون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شد و بالتبع پس از یکی دو قرن مردم بخارا از سه نژاد در هم آمیخته شد : ایرانی و ترك و تازے. ولی چون اکثریت با نژاد ایرانی بود و هر جای که خون ایرانی با خون بیگانه در آمیزد برتری نژاد ایرانی را بود در بخارا هم فزونی با نژاد ایرانی شد چنانکه آئین و رسوم ایرانی نژاد های دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بد آن مانوس شدند و هنوز مردم بخارا باداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند .

یهود نیز از زمانهاے باستان و شاید پش از ساسانیان در ماوراء النهر بوده اند و از آن جمله که چند خانوار یهود

جدا و بعادات و افکار خود زندگی می کنند ؛ چنانکه در همه جا یهود را عادت برینست ،

لولیان هندوستان در اواسط ساسانیان و در حدود قرن ششم میلادی بایران آمده اندو در اغلب شهر های ایران چندخانواده از لولیان سکنی گرفته اند ، از آنجمله در بخارا که هنوزلولیان باسم «جوکی» در آنجا مقیمند ، لولیان نیز چون یهود برسوم و افکار خویش پای بستند و بدشواری با دیگران خوی‌می گیرند بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده اند .

در بخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی همواره بدست ایرانیان بوده است که در هر جا برتری خویش را بظهور پیوسته اند . ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته اند و بهمین جهة لباس وآداب زندگی وآئین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است .

یهود بخارا همیشه بیش از چند خانوار نبوده اند معذلك بعضی از عادات خویش را بمردم شهر آموخته اند ، مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست در آنجا نیز مریهودراست ، مخصوصاً فروش پنبه و پوست بره ، رنك ریزی و شراب سازی نیز بدست یهودست .

اما تازیان بخارا نیزچند خاندان بیش نیستند که دراطراف شهر ومخصوصاً در دشت ها بپرورش چهار پایان و ساربانی روزکار می گذرانند .

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت چنانکه

با وجود آن همه حاصل خیزے که هرقسم میوه ومواد خوراکی در اطراف شهر فراهم می‌شد و هر روستائی از یك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی بود که کفاف حوائج مردم را نمیداد ومجبور بودند از سایر نقاط ماوراءَ النهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند .

در آن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا از آنجا آمده اند . زبان مردم بخارا همواره پارسی درے بود و تفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی در بعضی کلمات بود و مردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی ماوراءَ النهر بدآن فخر می کردند (۱) در زبان ایشان تکراری بود که جای دیگر دیده نمی شد چنانکه می گفتند : « یکی ادرمی (۲) » و « یکی‌مردے » و « دادم ادرمی » و نیز کلمهٔ « دانستی » را در کلام خود بیهوده بسیار می‌آوردند و الا با زبان درے دیگر فرقی نداشت و این زبان را درے از آن می گفتند که بدآن رسائل ملوك می نوشتند و بدآن داستانها می زدند و درے مشتق از در باشد (۳) و زبان بخارا و سمرقند و مرو را از تمام زبانهای خراسان بد تر می دانستند (٤) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید و فروش نمی کردند و زر در نزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را درهمی بود که آنرا غطریفیه یا

۱ - اصطخری ص ۳۱٤ ۲ - یعنی درم ۳ - مقدسی ص ۳۳۵
٤ - مقدسی ص ۳۳٦

غطریفی می‌خواندند ، از آهن ومس زرد و سرب و جز آن
ولی‌این دراهم بیرون از بخارا و توابع آن رواج نداشت و سکهٔ
آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام ، و دراهم دیگر داشتند که
آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود
(۱) و وجه تسمیهٔ این سه قسم درهم از آن بود که سه برادر
بودند غطریف و مسیب و محمد که این درمها را سکه زدند
و بنام ایشان خوانده شد و این درمها سیاه بود مانند فاوس و در
خارج از بخارا فقط با سپاهی که بجنك می رفت انتشار می یافت
و بردرم سپید بر تری داشت . (۲) غطریفیه درمی بود از سرب
و آهن و مس زرد (۳)

در بخارا در زمان خلافت ابوبکر سیم زدند از نقرهٔ خالص
و پیش از آن سیم نبود (٤)

نخستین کسی که در بخارا سکه زد پادشاهی بود نام او
« کانا » بخار خداة و او سی سال بخارا را پادشاه بود و در بخارا
بازار کانی بکرباس و گندم بود ، ویرا آگاه کردند که دردیارهای
دیگر سیم زده اند و او فرمان داد تا در بخارا سکه زدند از سیم
ناب و بر آن صورت وی را با تاج نقش کردند و این بروزگار
خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بود و همچنان بود تا بروز کار هارون
الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد ،
در ماه‌رمضان سال ۱۸۵ . و این غطریف برادر مادر هارون‌خیزران
نام بود و چون اصل ایشان از یمن بود غطریف هم چنان در یمن

۱ - یاقوت ص ۸۳ ۲-مقدسی ۳٤۰ ۳- اصطخری ۳۱٤ ٤-تاریخ بخارا ٦

می زیست و چون خـواهرش خیزران را کار بالا گرفت او از یمن آمد و هارون امارت خراسان بوی داد وچون وے بخراسان آمد در میان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج داشت و مردم آن سیم را باکراه می ستدند و سکه بخارا از دست مردم بیرون رفته بود ، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان بخارا نزد وے شدند و وی را گـفتند که مارا سیم نمانده است بایست مارا فرمود تا سکه زنند و بهمان سیم زنند کـه در قدیم بوده است و سکه ای بایست کـه کس از دست ما و ازشهر ما بیرون نکند تا بدان در میان خویش داد و ستد کـنیم ، در آن زمان نقره کمیاب بود ، پس مردم شهر را گرد کردند وازیشان رای خواستند ، همداستان شدند کـه سکه از شش چیز زنند :

زر و سیم و مشك وارزیز و آهن و مس و همچنان کردند و مانند سکه هاے پیشین ، ولی بنام غطریف ، و بهمین جهة آن را غطریفی خواندند و عامه مردم « غدریفی » یا « غدرفی » گـفتند ، سکهٔ پیشین از سیم ناب بود و سفید و این سکه سیاه آمد ومردم بخارا آن را نـگرفتند و چون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنك سیم ناب بها کردند و سلطان بهمین بها گرفت تا رایج شد و بدین سبب خراج بخارا گـران شد چه خراج بخارا اندر قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم ، چون غطـریفی سکه زدند و شش درم سنك نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون غطریفی گـران شد و بدان رسید کـه درم غطریفی بدرم نقره روان شد وسلطان نقره خواست و غطریفی خواست خراج بخارا از دویست هزار

نقرهٔ چیزے کم یك باره یك میلیون و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت غطریفی شد . در سال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد و پنج درم غطریفی بود و این غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند و درین غطریفی ها نقره بیش از فلزات دیگر بود و هر درم یك چند زر داشت و در هر ده درم بوزن نیم درم سنك تا چهار دانك و نیم ، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیارسکه زدند . (۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مانند جامهاے دیگر مردم ماوراءَ النهر بود (۲) .

مردم بخارا براستگوئی نامی بودند چنانکه مردی از خراسان بنزدیکی ازخلفا رفت و وی فرزانه و اهل ادب و عارف بمردم خراسان بود ، خلیفه وے را پرسید که راستگوے تر از مردم خراسان کیانند ، وے گفت مردم بخارا (۳) .

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رود سغد واقع شده ، مسلمست که اززمانهای بسیارقدیم در کنار این رود شهر های ایرانی بوده است ، در قرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندر مقدونی بایالت سغدیان رفت شهر مرکندا (٤) بنابر

---

۱ - تاریخ بخارا ۳٤ - ۳٦ ۲ - اصطخری ۳۱٤ ۳ - ابن فقیه ۳۱۹

(٤) Marakanda (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد و در مطبعه چاپ کردن با أعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست : a برای فتحه - e برای کسره ، o برای

گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود از شهر های بزرك بود که همان سمرقند باشد و شهر دیگری در همان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد .

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام از مردم این نواحی نقل کرده اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است ، یکی ازشهر های بخاراباسم رامیثن (۱) یا ریامیثن (۲) یا اریامیثن (۳) یا رامیثنیه (٤) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (٥) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی از عرفای نامی آن زمان از مردم آنجا بوده (٦) و درین رباعی خود نام مسقط الراس خویش را آورده است :

ضمه - â برای الف ممدود - i برای الف و یاء - u برای الف و واو-
ê برای همزه و الف ساکن پس از حرکتی - ô برای واو ماقبل مضموم-
b برای ب - p برای پ - t برای ت و ط - s برای ث و س و ص-
j برای ج - ç برای چ - h برای ح و ه - x برای خ - d برای دال-
% برای ذ و ز و ض و ظ - r برای راء - j رای ژ - c برای ش-
q برای غ و ق - f برای ف - k برای ك - g برای گاف - l
برای ل - m برای م - n برای ن - v برای واو - y برای یاء)

۱ - Ramisan   ۲ - Rıamisan   ۳ - Ariamisan   ٤ - Ramitan
٥ - Ramisaniyah

٦ — نفحات الانس تالیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی — چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ — ص ۲٤٤ و رشحات تالیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ — ص ۳٤ — ٤۰ و ریاض العارفین تالیف رضا قلی خان هدایت امیرالشعراء — چاپ طهران ۱۳۰٥ — ص ۱۰۷

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن
وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی
پا از سر خود ساز بیا را میتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهار شنبهٔ رامیتن» هنوز باقیست (۱) و المقدسی (۲) آنرا بخارای قدیم «بخارا القدیمه» دانسته است. در هر صورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کرده اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مولفین ایرانی و عرب نومجکث (٤) ونمو جکث (٥) نوشته اند که در بعضی کتب بتحریف بمبجکث (٦) و بومجکث (۷) و بمجکث (۸) و بومکجت (۹) و بنمجکث و بو مسکت شده است.

بنا برقول مولف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا راچندین نام بوده است. بنمجکث و بومسکت و مدینة الصفریه یا شارستان روبین و مدینة التجار یا شهر بازرگانان و بخارا که از نامهای دیگر معروف تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است.

---

(۱) دایرة المعارف اسلام — کلمه بخارا Encyclopèdie de l'Islam
(۲) ص ۲۸۱ (۳) Nu-mi
(٤) Numejkas (٥) Nomujkas
(٦) Bomejkas (۷) Bumejkas (۸) Bamejkat
(۹) Bumejkat
(۱۰) ص ۲۰

ولی کلمهٔ بخارا فقط در سفر نامه مسافر چینی هوان چوانك (۱) بار اول دیده می شود که در سال ۶۳۰میلادے بدان نواحی رفته است و مسافر مزبور آنرا باسم پوهو (۲) ثبت کرده است. این کلمه ماخوذ از اسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است و آنهم ماخوذ از کلمهٔ «وهار» (۳) از زبان سانسکریت باشد که بمعنی دیرو صومعه است. عطاء ملك جوینی در تاریخ جهان گشاے در وجه تسمیهٔ بخارا می نویسد (٤) : «اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکث (۵) بوده است» . این کلمهٔ بخارو وهار ثابت می کند که در بخارا بت خانه ای براے مذهب بودا بوده است چنانکه در بلخ و سمرقند نیز بوده و بت‌خانهٔ بلخ نو بهار نام داشته وشاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار از آن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم بر بت خانهٔ بلخ بوده است و این کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که‌یکی از دروازهاے ربض بخارا بوده ظاهر می شود و نیز در تاریخ مسجد جامع بخارا می‌نویسند که قتیبة‌بن مسلم آنرا بجاے‌بتکده‌ای بنا کرد و نیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد

---

۱ - Huan-çuang ۲ - Pu-ho ۳ - Vehâra

٤ - چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص۷۶ و در رساله ملا زاده نیز همین‌نکته ثبت آمده است

۵ - Bomejkas

بودائی بلخ موسوم بنوبهار بودندنوشته اند که صاحب بخارابرملك پدر خالد را کنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برملك وام القاسم و دختری دیگری زائیده شدند (۱) و این خود دلیلست برینکه‌در بخارا نیز بودائیان بوده اند و با بودائیان بلخ روابط داشته اند .از طرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت در تاریخ بخارا می نویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و در جهاز او بت خانه‌ای بود که در رامیتن از توابع بخارا گذاشتند .

بنا بر اطلاعاتی که مؤلفین ایرانی و عرب در قرون اول اسلامی داده اند تقریبا می توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد .

شهر بخارا مانند تمام شهرهاے ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود : ارك و قصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد و بعد بتخفیف کندز شده و اعراب آنرا قهندز کرده اند ، آبادی اصلی شهر که بفارسی شهرستان و بزبان تازی مدینه می خواندند و آبادے های جدید شهر که عبارت‌از محلات بیرون شهر باشد و باصطلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده می شد . کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و درمشرق‌میدانی‌بوده که آنرا باسم دورهٔ‌ساسانیان « ریگستان » می خوانند ، کهندز بخارا دو دروازه داشت ، یکی دروازه ریگستان در مغرب ودیگر دروازه غوریان یا دروازه

۱ - ابن فقیه ص ۳۲۴

مسجد آدینه (۱)، در مشرق و میان این دو دروازه خیابانی بود . آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست و از آن آثار پیداست که دیوار آن نیم کیلو مطر دوره داشته و فضاے اندرون آن ۹ هکتار و ۲ دهم بوده است .

شهر بخارا هفت دروازه آهنین داشت : دروازه آهن ، دروازهٔ نور ، دروازهٔ حفره ، دروازهٔ کهندز ، دروازهٔ بنی سعد ، دروازهٔ بنی اسد ، یا دروازهٔ مهر ، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که همه از آهن بودند . کهندز در پشت دروازهٔ شهرستان واقع بود و قصر پادشاهی و خزائن و زندانهاے شهر در آن بود ، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) براى کهندز بخارا نام برده است : باب السهله و باب الجامع . اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن هاے نیکو داشت. ربض بخارا را ده‌دروازه بود : دروازهٔ‌میدان که برسر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سرراه نسف و بلخ. دروازهٔ نو بهار ، دروازه‌سمرقند بر سر راه سمرقند وسایر شهر های ماوراءالنهر، دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ‌رامیثنیه(۳). دروازهٔ‌حدشرون برسرراه‌خوارزم ودروازهٔ‌غشج(٤) و اصطخری دروازه‌یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده‌است، اما آبادے شهر از ربض نیز تجاوز می کرده . در اندرون

---

۱ - اصطخری ۳۰۵ ۲ - ص ۲۸۰

۳ - Râm'saniyah ٤ - qocaj

ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده است که اسامی بعضی از آنها
با این ده اسم اختلاف داشته ، قصر پادشاهی بخارا نزدیک باب ـ
السهلهٔ کهندز و رو بقبله بود و در هیچ یك از شهر هاے اسلام
بنائی با شکوه تر ومجلل تر از آن نبود.در ربض بخارا بازارهائی
بود و بعضی از آن بازار ها دروازه داشت ، از آن جمله
دروازهٔ آهن و دروازهٔ پل حسان‌و دو دروازه نزدیك مسجدماج
و دروازه رخنه و دروازه اے نزدیك قصر ابی هشام الکنانی و
دروازه ای نزدیك پل سویقه (۱) و دروازه فارجك(۲) ودروازه
دروازجه‌و دروازه راه مغان و دروازه‌سمرقند ،

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفا تر از بخارا
نمی دانستند و چون کسی بر فراز کهندز بخارا می شد تا
چشم کار می‌کرد سبزه بود و درمیان سبزه قصور چون گلهای
فراوان می درخشیدند و در هیچ یك از شهر هاے ماوراء النهر
و خراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند و هیچ
شهرے چون بخارا در اطراف خود آبادی بسیار نداشت ، شهربخارا
در زمین هموارساخته‌شده‌بود وگرد اگرد شهر پراز درخت بود و
در میان آن درختان کاخها و باغها و قراے پیوسته بهم چنانکه
دیوار دوره این آبادی دوازده فرسنك بود و در آن میان زمین
بایر دیده نمی شد . محوطهٔ شهر دیواری محکم داشت بطول یك
فرسنك و قلعهٔ بخارا در میان آن دیوار بود و در آن قلعه کاخ
امراےآل سامان ، در خارج شهر نیز محلات بسیار بود .مسجد

Farejak - ۲ Sovaygah - ۱

جامع بر در کهندز واقع بود ، در تمام شهر نهرهائی از آب سغد جریان داشت و هر چه از آن آب می ماند رو بروی بیکندو در مجاورت فربر باب انباری که در محل معروف به « سام خاص » ساخته بودند می ریخت و از آن جویها منشعب می شد و با بیارے قراے اطراف می رسید در اندرون دیوار بخارا آبادانی ها و قراء بسیار بود که همه از آن آب مشروب می شدند . (۱) شهر بخارا از خانهای گلین ساخته شده بود . بازارهای فراخ داشت . ساختمان و سواد آن مانند دمشق بوداز بسیاری خانها و بهم فشردگی بامها و کندز در عقب این سوادبود ومساجد و بازارهای شهر نیکو وزیبا بود، شهری آباد تر و پر جمعیت تر از آن نمی شناختند و آهنگ بسوی این شهر را مبارك می دانستند و عقیده داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد و هر کس که بدان شهر باشد خوراك گوارنده و گرمابهاے پاك و کوی وبرزنهای گشاده و آب سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك و وسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد و مجالس و جماعات بسیاریابد و عوام شهر را دانش و فرهنگ یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود ، جز آنکه خانهای آن تنکست و حریق بسیار در آن روی دهد واز بسیارے مردم شهرے بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار داشت وآبشت گاههای چرکین و خاك بد ولی سرایهای عالی و تیمهای استوار و تنك ترین شهرهای مشرق بود و اقوام مختلف در آن می زیستند

---

۱ - یاقوت - ص ۸۱ و اصطخری ص ۳۰۶

و بهمین جهة فساد در آن آشکار شد و معـاملات بـد شد ومردم در جماعات سستی کردند و سپاهی گرد آوردند و حریر و دیبا پوشیدند و در ظرفهای زر و سیم نوشیدند (۱) مردم بخارا عموما بر مذهب ابو حنیفه بودند ومسجد جامع شهر شکوه و زینتی داشت و در آن بجز فقها ومفسرین دیگر را اجازت ذکر نبود (۲)زندان شهر نیز در قلعه بود و نهر سغد از میان ربض بخارا می گـذشت و آنرا بدو پاره می کرد و بازار های شهر در پایان ربض بود (۳) اما شهرستان و کهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بود آب جاری نداشت (٤)

درداخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهرماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش می کردند (٥)

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگـز بیگـانگـانرا از آمدن شهر باز نداشته اند.(٦)

پیدایس تازیان در بخارا بدین گونه است کـه چون قتیبة بن مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بداتکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزاردرم والی را و از خانها واملاك یك نیمه مسلمانان را دهند و علوفـه ستوران تازیان را نیز کسانی کـه بیرون شهرند دهند و در شهر بخارا کوشکها بود وبعضی محلات های پراکـنده ودوراز یك دیگر.

---

۱ - مقدسی ۲۸۰-۲۸۱ ۲ - مقدسی ص ۲۸۱ و ۳۲۷ ۳ - اصطخری ص ۳۰٦ ٤ - اصطخری ص۳۰۷ ٥ - اصطخری ص ۳۱٥ ٦ -یعقوبی کتاب البلدان ص ۲۹۲

روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، دروازه اول رادر بازارمی خواندند و هیچ دروازه دیگر بنزدیك شهر بازار نبود نبودمگر دروازه عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد . از دروازه عطاران تادروازه نون را بربیعه و مضر داد و باقی مردم یمن را (۱) .

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می خواندند یا «آل کشکثه» و ایشان مردمی بودند با حرمت وقدر و منزلت ودر میان مردم بخارا شریف تر بودند ولی از دهقانان نبودند، از بیگانگان بودند اصیل و بازرگان وتوانگر. قتیبه در تقسیم خانهاو اسباب ایشان الحاح کرد و ایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند و چون بنۀ شهر بهمان اندازه شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه ها چاکران و اتباع خویش را ساخت و بردر کوشك خود بوستانی و صحرائی ترتیب داد و همه بدان کوشکهاشدند و سپس آن کوشکها ویران شد وبجای آن سرایهاے شهرستان ساخته شد و دو سه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می خواندندچه مغان آنجا بوده اندو آتشکده درآنجابسیار داشته اند و بر در این کوشکهای مغان بوستانهاے خرمو خوش بوده است وآن ضیاع بغایت عزیز بوده است چه در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان و نزدیکان ایشان بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند تا قیمت هر جفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد اما پیش از آن قیمت این ضیاع بیشتر بود چنانکه اگر کس خواستی یك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد(۲)

---

۱ - تاریخ بخارا - ۵۱ - ۵۲ ۲ - تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

اما کوی های بخارا : شهرستان را هفت دروازه بود : دروازهٔ اول را در بازار می خواندند و هیچ دروازهٔ دیگر بنزدیک شهر بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران ، از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی رندان بود و پس از آن کلیسیای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از درشهرستان بشهر می آمدند بدست راست کوئی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان می خواندند و کوی کاخ نیز می گفتند و این وزیر بن ایوب از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب بن حسان امیر بخارا ونخستین کس بود که در دورهٔ اسلام از سوی قتیبة بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند وآنجا سرائی بود جداگانه امرای بخارا را و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد و این کوی کاخ جمله مر او را بود و درین کوی کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن می نشستند و پس از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست باز ماندکان وی بیرون شد و کدرهٔ خنیه نام که باز ماندهٔ این دهقان بود پیش ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد و قباله بیرون آورد یك حد بارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان ، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان ، حد سوم راه راستی که از دروازهٔ نون تا میان شارستان بود و از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله یك محلت و چهار یك شهرستان بود درین قباله یاد کرده بودند و

هزار دکان در بازار شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیه خاص برود بخارا و فراویز علیا . این جمله را بر خلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت و گواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تا سجل کردند و جمله را باز دادند و از آن پس فرزندان او هر پاره را بکسی فروختند تا درمیان مردم پراکنده شد .

از در عطاران که می گذشتند در بنی سعد بود و مسجد بنی سعد ، حسن بن علاء سغد ے که مردے بزرك بود در شارستان کوشکی بغایت عالی داشت چنانکه هیچ پادشاه را چنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بنا کرد و این حظیره او ساخت و هر ماه هزار و دویست دینار غله ازین حظیره او را دست می داد و اندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن بن طاهر وزیرے بود نام او حفص بن هاشم ، طمع کرد که این املاك را از حسن بن علا و کسان او بخرد و ایشان نفروختند و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را نزدیك خویش می‌خواند وخریداری می کرد وچون نمی فروختند باز بزندان می فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده سال برین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج می دیدند و املاك خویش نمی فروختند تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزکاری دراز شد تا شما در عقوبت بمانده اید آخر چه می بایید ، حسن بن علاء گفت یکی ازسه چیزرا می یابیم یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم ، حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند ، یك ماه ازین سخن بر نیامد

که حسن بن طاهر بمرد و غوغا بر خاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن هاشم همچنان متواری بود تا بمرد و حسن بن علا با برادران خویش ببخارا باز گشت .

از در بنی سعد که می گذشتند در بنی اسد بود واین در را پیش از اسلام در مهره می‌خواندند و چون از آن در بیرون می آمدند و بپایان فرود می شدند سرای امیر خراسان بود و دروازهٔ دیگر را در کبریه می‌خواندند زیرا که چون از آن دروازه بیرون می‌شدند کهندز در پیش بود و آنجا محله ای بود که آنرا « فغسادره » می نامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانهای تازیان بخارا بیشتر بآن دروازه بود و آن دروازه استوار ترین دروازه ها بود و کمر بزرك داشت و درازای آن مقدار شصت گام بود وزیر آن کمر خانهای بسیار بود و آن عمارت امیری کرده بود که « سوناس تگین » نام داشت و هم در آن موضع گورخانهٔ او بود .

دروازهٔ دیگر را در « حفره » می خواندند و خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود و صومعه ای در آن خانه داشت و مستجاب‌الدعوه بود و چون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وی را بخاك سپردند و خاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابو حفص می خواندند و آنجا مسجدها و صومعه ها بود و پیوسته‌مجاوران بدآنجا بودند و مردمان بدآن خاك تبرك می کردند و آن موضع را در حفره بدآن سبب می خواندند که مردم بنزد خواجه امام‌ابوحفص فتوی می‌بردند وفتوی

را حق خوانده اند و ازین جهة حقره را حق خواسته اند.

دروازهٔ هفتم را در نومی خواندند باین معنی که آخر درهای شارستان بود و چون بدین در اندر می شدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سرای خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدآن سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیدان القریشی آنجا بود و آن مقاتل مولای حیان بود و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی، و این حیان مردی بزرگ بود و با قدر، بخراسان رفت و میان قتیبة بن مسلم و طرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا در میان گرفته بود صلح انداخت و باز همین حیان لشکر بفرغانه بر گماشت تا قتیبه را کشتند و حوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱)

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجد جامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساط ها و شادروانها می بافتند و یزدی ها و بالشها و مصلی ها و بردیهای فندقی از آنجا مر خلیفهٔ بغداد را می فرستادند و خراج بخارا را بیافتن یك شادروان صرف می کردند و هر سال عاملی مخصوص ببخارا می آمد و بجای خراج بخارا شادروان می برد و در شهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند و از هر شهری بازرگانان ببخارا می آمدند و شادروان و زندینجی می بردند و تا شام و مصر و شهرهای روم این متاع میرفت و بهرجای خراسان که شادروان و زندینجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی شد و بزرگان خراسان همه از آن جامه می پوشیدند و آنرا سرخ و سفید و سبز می بافتند.

---

(۱) تاریخ بخارا ۵۲ — ۵۷

نیز در بخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می‌نامیدند و سالی دوبار هربار یك روز در آنجا بازار می کردند و درهر بازارے بتان می فروختند و هر روز بیش از پنجاه هزار درم دادو ستد می شد و چون مردم بخارا از قدیم بت‌پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد و در آن بت می مروختند . در باستان بخارا را پادشاهی بود که ماخ نام داشت ، این بازار را وے برپا کرد و درودگران و صورتگران را گفت سال تا سال بتان می ساختند و در آن روز بازار فراهم می آوردند و می فروختند و هرکس را که بتی گم می شد یا شکسته و کهن می گشت چون روز بازار می رسید بتی دیگر می خرید و آن بت کهنه را بدور میفکند . نزدیك این بازار مسجدی بود بنام مسجد ماخ و پیش‌از آن در زمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرائی بود بر لب رود و درختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می آمد و بتخت می نشست تا مردم بخریدن بت رغبت کنند . پس از چندی در آنجا آتشکده اے ساختند و چون روز بازار شد مردم باتشکده می شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهاے رفیع بخارا بود . (۱)

کهندز یا ارك بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسهٔ داستانی کیانست بدین معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت و از رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد وکشور خود نیز بدو داد سیاوش خواست که ازو چیزے ماند چه آن

(۱) تاریخ بخارا ـ ۱۸ ـ ۱۹

ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود
و چون افراسیاب را بروے بد گمان کردند و او را بکشت در
کندز بخارا نزدیك دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ کاه فروشان
که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند اورا بخاك سپردند و بهمین
جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز می داشتند و هر سالی هرمردی
یك خروس بر آن خاك می کشت پیش از برآمدن آفتاب نوروزو
مردمان بخارا را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان برآن
سرودها ساخته بودند و قوالان آنرا « گریستن مغان » می خوانند .
بعضی دیگر گفته اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است و
آن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون « بیدون » بخار
خداة بشهریاری نشست که شوے « خاتون » بود و پدر « طغشاده »
کس فرستاد و این کهندز را آباد کرد و آن کاخ که بودوی
ساخت و نام خویش بر آهن نبشت و بردر کاخ استوار کرد و
چون کهندز ویران شد آن در نیزویران گشت و نیز گفته اند
که چون بیدون بخارخداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند بار
از نو بساخت ، دانشمندان گرد آورد و تدبیر خواست ، بر آن
همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات النعش سازند با هفت
ستون سنگین و دیگر ویران نشد و از آنگاه هیچ پادشاهی درین
کاخ هزیمت نشد و هیچ پادشاهی بدآن نمرد و چون پادشاهی در
آن کاخ می بود و وے را مرگ نزدیك می شد سببی پدید می آمد
که از کاخ بیرون میشد و بجای دیگر فرمان می یافت . (۱)

---

(۱) تاریخ بخارا - ۲۱ - ۲۲ و اصطخری ۳۱۵

در میان دو دروازهٔ کهندز راهی بود و محل اقامت پادشاهان و امرا و بزرگان بخارا و زندانها ودیوانهای پادشاهی و حرم سرای و خزینه در کهندز بود و دیوار ها و برجهای آنرا از خشت پخته ساخته بودند (۱)

کاخ پادشاهان بخارا در موضع ریکستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تا بدروازه معبد که همان دروازهٔ ریکستان باشد نصر بن احمد سامانی بریکستان سرائی ساخت بسیار نیکو ومال بسیار در آن بکار برد و هم در آن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت و هر عاملی را جداگانه دیوانی بود بردر سرای سلطان، چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملك وديوان صاحب شرط وديوان صاحب برید و دیوان مشرف و دیوان مملكة خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا .

پادشاهان سامانی را کاخی دیگر در بیرون شهر بخارا بود در محلی باسم « جوی مولیان» که پس ازین خواهد آمد

از دروازهٔ ریکستان تا دشتك در میان شهر تمام خانها و سرایهای منقش عالی سنگین و مهمانخانهای مصور و چهار باغهای نیکو و سر حوضهای خوش و درختان کجم خرگاهی بود چنانکه از مشرق و مغرب ذره ای آفتاب بنشست گاه سر حوض نمیفتاد و در آن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود ازناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز . (۲)

در زمان خلافت مهدی خلیفهٔ عباسی (۱۵۸ — ۱۶۹)

---

(۱) تاریخ بخا ۱ - ۲۳

(۲) تاریخ بخارا ۲۵ - ۲۶

که ابو لعباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت ، بسال ۱۶۶ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وے رفتند . از آن جمله مهتران سغد ، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت می کنند وا کنون بتازگی آمده اند ودیه « سامدون » را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده اند ، ابو العباس پرسید تدبیر چه دارید ، یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بر روزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب می رسانیدند، زنی پادشاه سغد بود و آن دیار را باره اے ساخت و آن ولایت امان یافت . ابو العباس طوسی مر مهتدی بن حماد بن عمر و الذهلی را که حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را بارهای زند ، چنانکه همه روستاهای بخارا در میان آن باره بود مانند سمرقند . تا ترکان بر بخارا دست نیابند و نیز فرمان داد تا آن دیوار را دروازه‌ها بسازند و بهر نیمه میلی برجی استوار بر آورند و سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود این کار را انجام داد و آنرا دیوار کنپرك خواندند و این دیوار تمام نشد مگر در عهد محمد بن منصور بن‌هاجد بن ورق ، بسال ۲۱۵ . از آن پس هر امیری که بخارا بود این دیوار را عمارت می کرد و نگاه می داشت و مر نگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیار بود و هر سال گروهی می بایست پاسبانی آن بگیرند تا امیر اسمعیل سامانی بر بخارا دست یافت . وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوار خراب شد و گفت تا

من زنده باشم بارهٔ ولایت بخارا من باشم (۱)

در زمان محمدبن عبدالله بن طاهر از آل طاهر (۲۴۸-۲۵۹) که احمدبن خالد امیر بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها بر بندند و از دزدان و راهزنان در پناه باشند، پس او فرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و آنرا برجها ساختند و دروازه ها نهادند و این در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد و از آن پس هرزمان که سپاهی آهنك بخارا می کرد آن ربض را تازه میکردند (۲)

مسجدجامع درسال ۹۴در زمانی که قتیبه‌بن مسلم‌والی بخارا بود ساخته شد. در آن محل مردم بخارا را بت خانه‌ای بود و چون مسجد شدهر آدینه در آن گرد می آمدند و هر آدینه منادی مردم‌را آواز می داد که هرکس بنماز شوداو را دو درم دهند. در آغاز اسلام‌مردم بخارا در نماز قرآن را بپارسی می خواندند و زبان تازی نتوانستندے آموخت وچون برکوع می شدند مردی بود که در قفاے ایشان بانك می کرد: «بکنیتانکنیت» و چون می‌بایست سجده کنند آواز می داد: «نگونیانگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم باصورت وروی آنرا تراشیده بودند و دیگر جاهاے آن راهم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك‌بود و توانگران در آن کوشکها بودندو گردن کش بودند وبیشتر ازیشان بمسجد

---

(۱) تاریخ بخارا ۳۲ - ۳۳ (۲) تاریخ بخارا - ۳۴

جامع نمی آمدند و جز درویشان کسی بدآن مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نویدمی داد ولی توانگران را بآمدن بنماز وستدن دو درم رغبت نبود ، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهاے توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان رابنماز خواندند و الحاح کردند . توانگران از بام کوشکها سنك می زدند چنانکه جنگی راست شد ومسلمانان را نیرو بود . درهاے آن کوشکهاے ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود ، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها بعد مانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان می رفت در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود . این مسجد جامع که از بناهاے قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا در زمان هارون الرشید که فضل بن یحیی ابن خالد حکمرانی خراسان یافت چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارکین حصار ساختند و میان حصار وشارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه می گزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد و بدوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وے بسیار خانهای مردم را بخرید و بمقدار یك ثلث بر مسجد جامع بیفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد از فضل بن یحیی برمکی بود و وی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت . در زمان نصر

ابن احمد سامانی یك روز آدینه ازماه رمضان کـه مردم بمسجد بودند یك پاره آن مسجد فرو رفت و مردم بسیار در آن هلاك شدند ودر شهر سوکی بزرك بپاشد وبعضی از آن مردم را برون آوردند کـه هنوز دم می زدند و ساعتی بودند تا بمردند وبعضی دست و پای شکسته بودند و مردمی بسیار هلاك شدند چنانکه پس از آن شهر بخارا تا مدتی خالی ماند و باز مـردم شهر یارے کردند و نزدیکان پادشاه هرکس چیزی دادند تا بیك سال دوباره مسجد آبادان شد ولی باز سال دیگر ویران گـشت و هر دوسوی قبله فروروفت ولیکن مردمدر آن نبودند و پس از پنج سال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود بسال ۳۰۶ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را بر آورد و این مسجد پیوستهٔ کـهندز بود . (۱)

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را در اندرون کهندز و در میان شهر بمحلهاے کـه آنرا ریگستان مـی خواندند بنا کرد آن مـوضع را نماز گاه عید قرار داد و مسلمانان را آورد تا نمازگاه عید کردند و مردم را فرمان داد تا سلاح با خود بـرون آوردند چون اسلام هنوز ریشه نـگرفته بود و مسلمانان از کافران شهردر پناه نبودند و از آن پس دربخارا سنت ماند کـه هرکس اهل‌سلاح بود با خویشتن بنماز گـاه عید بیرون می آورد و آن دروازه‌را دروازهٔ سراے معبد می خواندند و این محل معبدالخیل امیربخارا بود. از نمازگـاه عید تا کـهندز بخارا نیم فرسنك بود و همه پر مـردم بود و در مواقع نماز عید گـروهی بسیار بـدآنجا گرد می شدند (۲)

۱ - تاریخ بخارا - ۴۷-۵۰ ۲ - تاریخ بخارا - ۵۰ - ۵۱

در شهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد بر تل بزرگی که با تل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گور افراسیاب را آنجا می دانستند (۱)

در دروازهٔ نو موضعی بود بر در شهر معروف به « کارك علویان » و آنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۲)

رود سغد در بخارا

رود سغد از کلاباد داخل بخارا می شد و آنرا دهانهای گشاده قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند و چون تابستان می شد و آب اندك می گشت آن چوبها را یك یك بر می داشتند تا جائی که آب فزون شود و زیادت گیرد و آب از آن دهانها روان می شد و از آنجا به « بیکند » می رسید و اگر این تدبیر نبود آب چندان بود که بخارا را فرا می گرفت وآن موضع را « فشون » (۳) می نامیدند و در پائین شهر نیز دهانه دیگر بود آنرا « راس‌الورغ » (٤) می‌خواندند وآنجا نیز چنین بود وآن نهر شهر بخارا رادونیمه میکرد ودر بازارها و کویهاشاخهاداشت‌ومردم را درشهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده وبر گردآن‌خانها بود از لوح و درها داشت وخود را در آن‌می‌شستند و بسیارمیشد که آب‌فزونی میکرد و تابیکند وروستاهای بخارا در آب فرو میشد وآن‌آب کدربود ودرآن‌زباله میریختند و میگفتند اصل اسم بخارا « کوه‌خوران » بود و سپس برای تخفیف هاو واورا از آن انداختند و « کخارا » شد ؛ پس کاف را بباءَ بدل کردند و بخارا نامیدند . مصب رود سغداز سمرقند بود ولی آبهای دیگر بدآن می ریخت و آغاز آن از

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۵ ۲ - تاریخ بخارا - ۲۷

Facun - ۳ Raêsol–varaq - ٤

کوهستان بود و مقر آن دریاچه ای پشت چغانیان تا می رسید به «راس السکر» واز آنجا منشعب می شد بنهرهای سمرقند و از آن جمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (۱).
نهر بخارا نهرے بود بزرگ و چندین نهر کوچک از آن بر آورده بودند : یکی از آنها معروف بنهر فشیدیزه (۲) که از نهر بخارا گرفته می شد درجائی موسوم به « ورغ » و از دروازهٔ مردقشه جارے بود تا جویبار ابی ابراهیم و منتهی می گشت به « باب شیخ الجلیل ابی الفضل » و بنهر نوکند (۳) می ریخت وبر آن نهر نزدیك هزار بستان و قصر ها بود بجز اراضی و ازین نهر تا جائی که آب آن کم می شد نزدیك نیم فرسنگ بود و نهری دیگر بود معروف به « جویبار بکار » که از همین نهر فشیدیزه گرفته می شد در میان شهر و بموضعی معروف به « مسجد احید » و در نوکنده آب آن م می شد و ازین نهر قسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزار بستان و قصر بجز زمین مشروب می شد . نهرے دیگر معروف به « جویبار قواریریین » (٤) و در محلی از شهر معروف به « مسجد عارض » گرفته می شد و بعضی از روستا را سیراب می کرد و آب آن برای زمین ها و بستانها از آب نهر بکار فراوان تر بود . نهرے دیگر معروف به « جوغشج » که در نزدیکی مسجد عارض گرفته می‌شد و بعضی از روستاها را سیراب می کرد تا بسوی نوکنده ازشهر بیرون می رفت و بجویبار

---

۱ - المقدسی ۳۳۱ - ۳۳۲ Facidizah — ۲

Nôkand - ۳ Qavâririyyin - ٤

عارض نیز معروف بود . نهرے دیگر باسم نهر « بیکند » (۱) و از نهر بزرك شهر نزدیك آغاز « سکة خنع » گرفته می شد و بعضی از ربض را مشروب می کرد و در نوکندد آب آن کم می شد. نهر دیگر نهر « نوکنده » (۲) بود و از نهر نزدیك خانهٔ « حمدونه » گرفته می‌شد و آبهائی که بعضی از روستاهارا مشروب می کرد در آن می ریخت و آن نهر بسوی زمین های بی‌گشت می رفت و روستا از آن سیراب نمی شد . پس از آن نهر « طاحونه » بود که از نهری که در شهر بود گرفته می شد در موضعی معروف به « نوبهار » و از آن شرب بعضی از روستا بود و گرد « ارحیه » می گشت و به « بیکند » می‌رسید و مردم بیکند از آن سیراب می شدند . نهری دیگر معروف بنهر « کشنه» (۳) که در شهر گرفته می شد نزدیك نوبهار و نوبهار از آن مشروب می گشت و بسوی قصرها و ضیاع و بستانهاے بسیار می‌رفت و آب آن کم می‌شد تا اینکه از کشنه بسوی مایمرغ (۴) می‌رفت. نهری دیگر معروف بنهر « رباح » (۵) که از نهر نزدیك ریکستان گرفته می‌شدو بقصر رباح منتهی شد و نزدیك هزار بستان و کاخ را بجز اراضی سیراب می کرد . نهر دیگر باسم نهر ریکستان که درشهر نزدیك ریکستان گرفته‌می شد و ریکستان و کهندز و دارالامارهٔ شهراز آن سیراب می‌شد واز آنجا به « قصرجلال‌دیزه» می رسید . نهر دیگر گرفته می شد از نهر شهر نزدیك پل

---

۱ - Baykand ۲ - Nôkandah ۳ Koctah
۴ - Maymorq ۵ - Rabah

«حمدونة» و در زیر زمین روان بود تا بآبدانهای دروازهٔ بنی‌اسد و افزونی آن در پایان کهندز بکار می رفت . نهری دگر باسم نهر زغان کنده که در محای معروف به « ورغ » از نهرشهر گرفته می شد و تا دروازهٔ دروازجه روان بود و بر آن بازار دروازجه بود تا دروازهٔ سمرقند و از آنجا به«سپیدماشه » می‌رفت و از آن نیز یك فرسنك دورتر می‌شد و بر آن کاخها و بستانها و کشت زارهای بسیار بود . (۱)

توابع بخارا

شهر بخارا را از قراء و قصبات و شهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیتی داشته و آبادان بوده و مردمان بزرك از آن برخاسته اند :

۱) طواویس (۲) که قصبهٔ با صفائی بود و بازاری داشت که هر سال یك‌روزبود و دیواری داشت که ویران شدو مسجد جامعی داشت که از میان رفت ولی بازار آن بزرك تر شد وخیر در آن بسیار گشت (۳) و هر سال جمعی کثیر از مردم ماوراءالنهر هنگامی معین از سال درآن گرد می آمدند واز آن جامهای پنبه بشهر های دیگر می بردند و آن قصبه رابستانهای بسیار بسیار بود و آب فراوان داشت (٤) . این قصبه را نام دیگر « طوایسه» بود ونام دیگر « ارقود » و در آن مردمی بودند با نعمت و تجمل و از راه تجمل هر کسی در خانه خود یك یا دو طاوس داشته است و چون تازیان ببخارا شدند و پیش از آن طاوس ندیده بودند و در آنجا بسیار دیدند آن دیه را « ذات الطوایس » نام

---

(۱) اصطخری ۳۱۰   Tavavis - ۲
۳ - مقدسی ۲۸۱   ٤ - اصطخری ۳۱۳

کردند و نام اصلی آن برخاست و بعد از آن ذات را نیز بینداختند و طاویس گفتند و بازار آن هر سال در تیرماه ده روز بود و رسم چنان بود که هر چه آخریان معیوب داشتند از برده و دستور همه بدان بازار می فروختند و باز رد کردن آن امکان نداشتی و نه خریدار و نه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی و هر سال بیش از ده هزار کس بدین بازار حاضر شدے از بازرگان واصحاب حوائج چنانکه از فرغانه و شاش و جایهای دیگر می آمدند و با سود بسیار باز می گشتند وبدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگرے ونه از راه کشاورزی و این دیه برسر شاهراه سمرقند بود و تا شهر بخارا هفت فرسنك بود (۱) وپس از بخارا بزرگترین آبادے بود (۲)

۲) زندنه (۳) که ازسوے شمال بود وضیاع بسیار داشت و آن را حصن و مسجد جامع و ربض آبادان بود (٤) . این قصبه را کهندزی بزرك بود و بازار بسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجا نماز میگزاردند و بازار میکردند و آنچه از آنجا می خاست زندنیجی می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه و آن کرباس نیکو و بسیار بود و بسیارے از دیه های بخارا نیز می بافتند و آن را هم زندنیجی می گفتند از بهر آنکه نخست بدین دیه پدید آمده بود و آن کرباس بهر دیار چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان می بردند و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه می ساختند و بقیمت دیبا می خریدند (٥) و

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱ ۲ - اصطخری - ۳۱۳ Zandanah - ۳
٤ - مقدسی ۲۸۱ ٥ - تاریخ بخارا - ۱۳-۱٤-

آن دیه چهار فرسنك از شمال بخارا بود (۱) .

۳) خجاده و آن قصبه اے بزرك بود و کهندز داشت و مسجد جامع نیکوی ظریف (۲) و آن بردست راست راه از بخارا بپیکند بود بر سه فرسنك و تا آن راه یك فرسنك داشت (۳)

٤) مغکان (٤) آن نیز حصن و ربض نیکو داشت و مسجد جامع ظریف و آب روان وقراء و روستا های بسیار (٥) و آن از شهر بخارا نزدیك پنج فرسنك بود برراست راه بیکند و تا راه سه فرسنك بود (٦)

٥) نومجکث یا نموجکث که اسم آنرا بخطا بمجکث و بومجکث و بومجکت نیز ضبط کرده اند و ذکر آن پیش ازین رفت و آن برراست راه بخارا بطواویس بود برچهارفرسنگی و تا آن راه نیم فرسنك بود (۷) .

این پنج قصبه داخل درحائط بخارا بود ، اما قصبات خارج حائط بخارا :

٦) بیکند (۸) که بر جانب جیحون بود ودر کنارهٔ صحرای ریگستان و آن راحصنی بود با یك دروازه و بازارے آبادان داشت و مسجد جامعی که در محراب آن جواهر بود و پائین آن ربض و در آن بازار بود و نزدیك هزار رباط آباد و ویران داشت و آن قصبه را فضایل بسیار بود و جامع آن نور بود (۹) و بیکند از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بود (۱۰) ، بیکند را

(۱) اصطخری-۳۱٥ ۲- قدسی ۲۸۱ ۳ - اصطخری-۳۱٥ ٤-Maqkân
٥ - مقدسی ۲۸۱ ٦ - اصطخری - ۳۱٥ ۷ - Baykand
۸-اصطخری ۳۱٦ ۹ -مقدسی ۲۸۱ و اصطخری ۳۱٤ ۱۰- اصطخری ۳۱۰

از جملهٔ شهر ها گفته اند و مردم بیکند بدآن رضا نداده اند
که کسی بیکند رادیه گوید و اگر کسی از مردم بیکند ببغداد رفته
است و ازو پرسیده اند از کجائی گفته است از بیکند و نگفته
است از بخارا و مسجد جامع آن بزرك بود و بنا هاے عالی و
تا سال ۲٤۰ بر در آن رباطهاے بسیار بود و زیادت از هزار
رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی
بزرك و نیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته اند و
جماعتی را نشانیده و نفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان
که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد از هر دیهی آنجا مردم بسیار
گرد می‌آمدند و غزو می‌کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود
می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازرگانی چین و
دریا میکردند و بغایت توانگر بودند و قتیبة بن مسلم بگرفتن
بیکند بسیار رنج برد چه بغایت استوار بود و آن را شهرستان
رویین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا بود و هر پادشاهی
که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است و از فربر تا
بیکند بیابان بود بدوازده فرسنك و ریگستان بود و آب حرامکام
آنجا میرفت و پیوستهٔ بیکند نیستانها بود و آبگیر هاے بزرك و
آن را « بارکین فراخ » می‌خواندند و « قراکول » نیزمیخواندند
و مقدار بیست فرسنك بود و آن را « بحیرهٔ سامجن » نیز می
نامیدند و فضل آب بخارا هم آنجا گرد میامد و اندر آن جا
جانوران آبی بودند و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی
فراهم نشود که آنجا فراهم گردد ، بیکند بر بالای کوه بود

ولیکن آن کوه بلند نبود (۱) . ومردم بیکند مرارتها کشیدند تا منبرے یافتند (۲)

۷) افشنه (۳) از جانب منرب بخارا بود و عمل آن واسع بود وجائی بود بسیار پاکیزه و نزه (٤) و شارستانی بزرك داشت و حصاری استوار و نواحی بدآن منسوب بود و هر هفته یك روز بازار بود و ضیاع و بیابان این دیه وقف بود برطایفهٔ عام و قتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمد بن واسع نیز مسجد ساخته (۵) و این همان قصبه ایست که ستاره مادر شیخ ـ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا از آن بود و اورا بقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند .

۸) اندیزی (٦) در مغرب بیکند و در کران جاکه بود و حصن داشت (۷)

۹) اوشر قصبه ای بزرك بود و باغهاے بسیار داشت و بجانب ترکستان می پیوست وقراء متعدد آنرا بود (۸) .

۱۰) ریامیثن یارامیثن یا اریامیثن یا رامیثنیه و یا رامیتن که بخطا نام آن را رامتین نیز ضبط کرده اند قصبه قدیم بخارا بود و اطراف آن ویران گشته بود (۹) وکهندزے بزرك داشت و دیهی استوار بود و آن را از شهر بخارا قدیم تر می دانستند و در بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده اند و از قدیم مقام

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱٦-۱۷ ۲ ـ مقدسی ۲۸۱

Afccnah - ۳ ٤ ـ مقدسی ۲۸۱

۵ ـ تاریخ بخارا ـ ۱٤ Andizi - ٦

۷ ـ مقدسی ۲۸۱ ۸ ـ مقدسی ۲۸۱ ۹ ـ مقدسی ۲۸۱

پادشاهان بوده است و پس‌ازآنکه بخارا شهری شده است پادشاهان زمستان در آن دیه می بودند و پس از اسلام نیز چنین بود وابو مسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنا نهاده است وهرگاه که بدآن دیار می رفته جز بدآن ده جای دیگر مقام نمی‌گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت وسیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو با سپاه خویش بگرد حصار بنشست و رو بروے ان دیهی ساخت آن را « رامش » نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و آن دیه در آن زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده ای ساخت و مغان چنین می‌گفتند که آن آتشکده قدیم تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرك که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر ومردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای شگفت بود ومطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخوانند (۱)

۱۱) یرخشی یا ورخشه قصبه ای بزرك بود وحصنی داشت و گرد آن خندق بود وآب زرمیثن از آن می‌گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن در میان آبادے بود (۲) . از جملهٔ دیه

---

۱ - تاریخ بخارا -۱۴-۱۵ ۲ - مقدسی ۲۸۱

های بزرك بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم تر بود ودر بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا « رجفندون » آورده اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بار ها پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن را مثل می زدند و زیادت از هزار سال بود که بخار خداة بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بود تا « خنك خداة » دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا « بنیات » پسر طغشاده بخار خداة پس از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم وبعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این دیه را هر ماه پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می شد بیست روز بازار می‌کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند و بر آن اعتبار می کردند و نوروز مغان پنج روز پس از ان بود (۱) .

۱۲) وخسون یابخسون نیز دیهی بزرك بودوحصن وقهندز داشت(۲)

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۵-۱۶ ۲ - مقدسی ۲۸۱

۱۳) کرمینیه (۱) یا کرمینه بزرگتر ازطواویس بود وآباد تر وپر جمعیت تر و خرم تر از آن و کرمینیه را قراءِ بسیار بود (۲) و این از جمله روستاهای بخارا بود و آب آن از بخارا بود و خراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جدا گانه بود و مسجدجامع داشت و اندر آن ادبا و شعراے بسیاربوده‌اند و بمثل‌در قدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده اند و از بخارا تا آنجا چهارده فرسنك بود (۳) و از روستاهای بیرون حائط شهر(٤)

۱٤) خدیمنکن (٥) از کرمینیه‌بزرگترو اباد تر وپرجمعیت‌تر و خرم تر بود وحصن داشت (٦) و از خدیمنکن تا کرمینیه یك فرسنك بود و منتهی میشد بسغد (۷) .

۱٥) خرغانکث (۸)روبروی خدیمنکن بود و حصن‌داشت(۹) و روبروے کرمینیه نیز بود بر یك فرسنك از ورای‌وادی سغد(۱۰) و آنرا خرغانکت‌یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند [۱۱]

۱٦) مذیامجکث (۱۲) نیز روبروی خدیمنکن بودودر بزرگی با خرغانکث برابر بود وآن نیز حصن داشت(۱۳) واین دیه آن سوے وادے سغد بود و بمقدار یك‌فرسنك‌بالاتراز خدیمنکن(۱٤).

هریك‌ازین دیه هارا قراء و مزارع بود جدا گانه.

۱۷) فربر (۱٥) یا فرب شهری بود نزدیك‌جیحون وآنرا

---

۱ - Karminiyah ۲ - اصطخری - ۳۱۳ ۳ - تاریخ بخارا - ۱۰
٤ - اصطخری ۳۱۰ ٥ - Xodimankan ٦ - اصطخری ۳۱۳
۷ - اصطخری ۳۱٦ ۸ - Xarqankas ۹ - اصطخری ۳۱۳
۱۰ - اصطخری ۳۱٦ ۱۱ - اصطخری ۳۰۹ ۱۲ - Mezyamjkas
۱۳ - اصطخری ۳۱۳ ۱٤ - اصطخری ۳۱٦ ۱٥ Farbar

قراء بود و دیهی بود آباد و خرم (۱) واز جمله شهرهاے بخارا بشمار می رفت و نواحی جداگانه داشت و از آن تا اب جیحون یك فرسنك بود و چون آب جیحون می خاست تا نیم فرسنك هم میرسید و گاه میشد که آب جیحون تا شهر هم میرسید و آن مسجد جامع بزرك داشت و دیوارها و سقف آن از خشت پخته بود چنانکه در آن هیچ چوب نبود و در آن امیرے بود که ویرا بهیچ حادثه ای ببخارا نبایستی امدن وقاضی بود بیدادگر [۲] و فربر از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بخارا بود (۳)

۱۸) نور جائی بزرك بود و مسجد جامع داشت باربا‌طهای بسیار و بهر سال مردم بخارا و جاهاے دیگر بزیارت بدآنجا می رفتند و مردم بخارا در آن کار تکلف می کردند و کسی را که بزیارت نور میرفت فضیلت حج می نهادند و چون باز می آمد شهر را خوازه می بستند و آنرا در جاهاے دیگر نور بخارا می خواندند و بسیارکس از تابعین آنجا آسوده اند (٤) .

۱۹] اسکجکت کهندزی بزرك داشت و در آن مردم توانگر می بودند نه از راه کشاورزی زیرا که ضیاع آن دیه ویران و آبادان بهزار جفت نمی رسید بلکه از راه بازارگانی و از آنجا کرباس بسیار می بردند و هرپنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود و ابو احمدالموفق بالله این دیه را بمقاطعه داد بمحمد بن طاهر (۲٤۸ ـ ۲۵۹) امیر خراسان و او باز فروخت بسهل بن احمد داغوانی بخارے و بها گرفت و

۱ـاصطخری ـ ۳۱٤ ۲ـ تاریخ بخارا ـ ۱۷

۳ـاصطخری ۳۱۰ ٤ـتاریخ بخارا ـ ۱۰

آنجا گرمابه اے ساخت و کاخی بزرك بر گوشه اے بزیر لب رود و آن کاخ داغوانی می خواندند که تا آن زمان بود و این سهل بن احمد داغوانی را بر مردم اسکجکت خزینه اے بود هر سالی ده هزار درم برخانها قسمت کردے پس ازین دیه خزینه باز گرفتند دوسه سال وبسلطان باز گشتند و از وی یاری خواستند و بازماندگان سهل بن احمد بروزگار امیر اسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند وی قباله درست دید ولی دشمنی دراز شده بود وخواجگان شهر میانجی شدند مردم دیه وبازماندگان سهل داغوانی را بصدو هفتاد هزار درم صلح کردند و مردم دیه آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست و آن مال بدادند وبدین دیه هرگز مسجد جامع نبود [۱] .

۲۰) شرغ رویاروی اسکجکت بود ودر میان این دو دیه هیچ باغ و زمین خالی نبود بجز رودی بزرك که آنرا رود « سامجن» میخواندندو سپس رود « شرغ » خواندند وبعضی مردم « حرام کام» می گفتند و پلی بسیار بزرك بود بدین رود میان هردو دیه ودر شرغ هرگز مسجد جامع نبود واین دیه را کهندزے بزرگست و از بزرگی با شهر مقابله توانستی کرد و در قدیم مردم دیه را بازاری بود در میان زمستان هرسال دهروز از ولایت های اطراف و دور دست بدین بازار آمدندی وسودا کردندے و آنچه ازآنجا خاستی بیشتر حلوای منزین بود از دوشاب کرده و نیز قنطاری بود و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین از پوست بره و بدآنجا بسیار بازارگانی شدے و نیز روے و کرباس ازین ده

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱-۱۲

بر میخاست و امیر اسمعیل سامانی این دیه را با جملهٔ ضیاع و عقار آن بخرید و بر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد و این دیه شرغ و اسکجکت خوشترین دیه های بخارا بودند(۱) .

۲۱) ور دانه دیهی بزرك بود و کهندزی و حصاری بزرك داشت و از قدیم بازجاے پادشاهان بود و قدیم تر از شهر بخارا بود و آنرا شاهپور ملك بنا کرده بود ودر سرحد ترکستان بود و انجا هرهفته يك روز بازار بود و بازارگانی بسیار می شدوانچه از انجا بر می خاست هم زندنیجی نیکو بود (۲) .

۲۲) برکد دیهی قدیم و بزرك بود و کهندزے عظیم داشت و این دیه را « برکدعلویان » می خواندند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی انرا خریده بود و ده دانك برعلویان وجعفریان و دو دانك بر درویشان بخارا و دو دانك بر بازمدندگان خویش وقف کرده (۳) .

۲۳) غلوة در میان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و در دست راست این راه بود (٤)

۲٤) جوی مولیان ضیاعی بود بیرون شهر بخارا و درقدیم از آن ملك طغشاده بود و وے هرکس از فرزندان و دامادان خودرا حصه اے داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنك المستعین بالله (۲٤۸-۲٥۱) بود بخرید و در آنجا سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر برموالیان

۱-تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۲-تاریخ بخارا-۱٤
۳-تاریخ بخارا-۱٤ ٤-اصطخری-۳۱٦

وقف کرد تا آن زمان هنوز وقف بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تاروزی از کهندز بخارا برجوی مولیان نظاره میکرد سیماءالکبیر مولاے پدرش پیش او ایستاده بود اورا بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی ، امیراسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم ومرا زندگانی چندان دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است از آنکه این ضیاع از همهٔ ضیاع بخارابقیمت ترست و خوشتر و خوش‌هواتر ، خدا روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا «جوی موالیان» نام شد و عامهٔ مردم «جوے مولیان» گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می خواندند و جمله نیستان بود امیر اسمعیل آنراهم از حسن بن طالوت بخرید بده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم از بهای نی بحاصل آمد . امیراسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و پس از امیر اسمعیل از فرزندان او هرکه امیرشد خویشتن را بجوے موالیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و نزهت آن (۱)

۲۵) الذر که جزو روستاهاے حائط بخارا بود (۲)

۲۶) فرغید که آن نیز از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۷) وسخر که آن هم از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۸) بورق که آنهماز روستاهاے داخل حائط شهر بشمار می رفت (۲)

۲۹) بومة نیز از روستاهای داخل حائط شهر بود (۲)

۱-تاریخ بخارا ۲۶-۲۷ ۲-اسطخری ۳۰۹

۳۰) نجار جزر هم از دیه هاے داخل حائط بود (۱)

۳۰) کاخشتوان (۲) ازروستاهای اندرون‌حائط شهر بود(۱)

۳۲) اندیار کندمان هم از آن روستاهاے اندرون حائط بود (۱) .

۳۳و۳۴) سامجن مادون وسامجن ماوراء دوروستا از روستا هاے درون حائط بودند (۳) .

۳۵) فراور سفلی و فراور علیا هم‌دوروستا بودند باندرون حائط شهر (۳) .

۳۶) اروان نیز روستائی بود باندرون حائط شهر (۳)

۳۷) جزة (٤) روستائی بود بیرون حائط شهر (۳)

۳۸) شانجش نیز از روستاهای بیرون حائط شهر بود(۳)

۳۹) خرغانة العالیا هم ازآن روستاهای بیرون حائط‌شهر بود(۳)

٤۰) رامند نیز از روستاهاے خارج محوطهٔ بخارا بشمار می رفت (۳)

المقدسی چند روستای دیگر از توابع بخارا ذکر کرده‌است:(٥) «عروان »و «سیکث » (٦) و « جرغر » و« سیشکث » (۷) و «زرمیثن» (۸) و « فغرسین » و «کشفغن » و « نویدك » و « ورکی » (۹) .



نهر سغد در روستاهاے بیرون شهر بخارا نیز شاخهای بسیار داشت در روستاهاے درون و بیرون حائط شهر را سیراب‌میکرد و از روستای طواویس تا در شهر نهرهای بسیار بود که در

۱-اصطخری ۳۰۹ Kaxoctovan-۲ ۳-اصطخری ۳۱۰
Jazzat-٤ ٥-ص ۲٦٦ Sikcs-٦ Sisakas-۷
Zarmisan-۸ Varki-۹

کشت زار ها ودیه های اطراف پرا کنده بود و در کنار این نهر ها آبادانی های اطراف بخارا بود و از آن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر « سافری کام » که از نهر شهر گرفته می شد و روستاهای چند را سیراب میکرد تا آنکه به « وردانه » می رسید و آنرانیز مشروب میکرد . نهر دیگرمعروف « بخرغان روز » که آن نیز از شهر گرفته می شد و روستاهارا سیراب می کرد وبه « راوس » می رسید ونیز آنرا مشروب می ساخت . نهر دیگرے موسوم به « نجار جفر » کهاز شهر گرفته می شد وقرای چند را مشروب می کرد تامی رسید به « خرمیثن » (۱) و آنرا نیز سیراب می کرد . این خرمیثن همان روستائیست که در ماه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرك و دانشمند معروفایران شیخ الرئیس ابوعلی حسین‌بن‌عبدالله‌بن حسن بن علی ابن سینا در آن ولادت یافته است و پدرش مامور عمل آن ناحیه بود . نهرے دگر موسوم بنهر « جرغ » (۲) که آن هم از شهر می آمد تا بجرغ می رسید و آنرا سیراب می کرد وانزونی آن بنهر شهر بر می گشت . نهری دیگر باسم نهر نو کنده که آنهم از شهر می آمد و روستاهای بسیار را مشروب می کرد تا به « فرانة » می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهری معروف بنهر « فرخشة » (۳) که آنهم از شهر گرفته می شد و روستاهای چند راسیراب می کرد تا به « فرخشة » می رسید و آنرا نیز مشروب می‌ساخت . نهری دیگر باسم نهر « کشنه » آن هم از شهرمی‌آمد وقراء چند را سیراب می کرد تا به « کشنه » می رسید و آنرا هم سیراب

۱ Xarmaysan ۲ Jorq ۳ Faraxcat

می کرد ، نهری دگرموسوم بنهر «رامیثنة»(۱) که از شهرمی آمد و روستاها را سیراب میکرد تا به «رامیثنة» می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهر «فراوز سفلی» که از شهر گرفته می شد و روستاها را سیراب می کرد تا به «فاراب» می رسید و آنراهم سیراب می کرد . نهری معروف به «اروان» که آن هم از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد و بمحلی موسوم به «انب» (۲) می رسید و آنرا نیزمشروب میساخت. نهری دیگر باسم نهر فراوز علیا که از شهر می آمد و روستاهای چند را مشروب می کرد و به «اوبوقار» می رسید و آنرا هم سیراب می کرد . نهر دیگری باسم نهر خامة (۳) که از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد تا بجائی باسم «خامة» می رسید و آنرا هم مشروب می ساخت . باز نهری دیگر باسم «تنکان» که آنهم از شهر می آمد و چند روستای را سیراب می کرد و بموضع «ورکة» (٤) می رسیدوآنراهم مشروب می ساخت نهری باسم نهر «نوکنده» (٥) که آنهم از نهر شهر گرفته می شد و چند روستا را سیراب می کرد تا می رسید بمحل موسوم به «نوباغ الامیر» و آنرا هم سیراب می کرد . آنچه از نهر سغد افزون می ماند در نهری معروف به «الذر» جاری می شد و آن نهری بود که ربض بخارا را دو نیمه می کرد ، بیشتر این نهر ها را یارای کشتی هائی بود و آب بسیار داشتندوهمه از نهرداخل حائط بخارا از حد طواویس گرفته می شدند تا اینکه بشهرمیرسیدند و بهمین

۱ Rāmīsanat ۲ Anb ۳ Xāmat ٤ Varkat ٥ Nōkandah

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود و بهم پوسته و زمین بی کشت در آن دیده نمی شد (۱)



۲ – سمرقند در زمان رودکی

از چگونگی سمرقند در زمان رودکی آنچه بما رسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا در آن زمان بزرگترین شهر ماوراءالنهر و پایتخت آل سامان بود و سمرقند شهری از درجهٔ دوم ، هرچند که پیش از آن سمرقند را بر بخارا پیشی و فزونی بوده است ، با این همه میتوان دانست که سمرقند در زمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند

شهر سمرقند در میان جلگه وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بودو درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد از قدیمترین شهرهاے ایران و شاید کهنه ترین شهر ماوراءالنهر بود و ازین حیث با کهن ترین شهرهای ایران برابرے میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءالنهر را در زمانهای پیش از اسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رود جیحون آنرا از ایالت « باختریان » که درجنوب سغدیان بودجدا میکرد و آخرین ایالت ایرازد اقصای شرق بود . این ایالت جایگاه مردمیاز دو نژاد بود نخست نژاد سغدے بقول مورخین و علمای جغرافیای یونان که ظاهراً از همان نژاد ما بوده اند و دیگر طوایفی چندازنژاد

اصطخری ۳۰۹-۳۱۱

« سك » یا « اسکیث » که تا سیستان « سگستان » و بعضی‌ازنواحی مغرب خراسان نیز پراکنده‌شدند. نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت را تشکیل‌میداد وایالت سغدیان حد فاصل‌میان نژادایرانی و نژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت رارود سغد یا رود زر افشان سیراب می کرد و از قدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این‌ایالت از زمان اسکندر مقدونی در تاریخ باسم « مرکند » (۱) یا « مرکوند » (۲) معروف بود که ظاهراً همان سمرقند باشد واز همان زمان شهرت این شهر بواسطهٔ هفته بازارهاے آن بود . حد این ایالت از سوی شمال بسیر دریا می رسید و فلاویوس آریانوس (۳) مورخ یونانی قرن دوم میلادے گوید (٤) که در ساحل سیر دریا در ایالت سغدیان‌هفت‌قلعه بود . از آن‌جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٥) که کورش بزرك پادشاه هخامنشی ساخته بود و نزدیك آن اسکندر مقدونی شهرے نو باسم الکساندرشته (٦) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان حالت بماند تا اینکه پس از استیلاے تازیان بسه‌ایالت سمرقند (یا سغد) و بخارا و فرغانه منقسم گشت و امروز بچهار ناحیه منقسمست . فرغانه ، زر افشان ، سمرقند و بخارا . مردم سغد را زبان وخطی جداگانه بود باسم خط و زبان سغدے که هنوز آثاری از آن بجا مانده است .

در زمان رودکی ایالت سغد تقریبا یك ثلث از سغدیان قدیم را دربر داشت ، از سوے شمال و شمال شرقی بسیر دریا و از سوی مشرق بولایت فرغانه واز سوی مغرب و جنوب بایالت بخارا

---

۱ Marakanda ۲ Murakunda ۳ Flavius Arrianus
٤ ـ کتاب چهارم ـ فصل دوم ٥ Kurecata ٦ Aleksändrecata

پیوسته بود . سطح این ولایت هشتاد و یك هزار و نهصد جریب مربعست ، و از جانب جنوب و جنوب شرقی سلسله کوه های بلند و از سوی مغرب بیابان وسیع معروف به « قزل قوم » آنرا در بر گرفته است . کوه های جنوب سمرقند از سه سلسله جبال فراهم شده است . نخست سلسله کوهستانیست که از یخچال زر افشان آغاز می شود و بسوی خاور کشیده است ، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز می کند . سلسلهٔ سوم کوههای « حصار » است که از کوه زر افشان متفرع میگردد و میان ایالت بخارا و ایالت سمرقند حایلست . این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود « سنگزار » بگذرد و بنام کوه « مالگوزار » باشد و چون از آنجا باز بباختر کشیده شود و از اطراف شهر « دیزخ » بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه « نور آتا » نامیده شود . از جانب شمال شرقی شاخهای کوه « تیانشان » در ایالت سمرقند نیز وارد شود ، در میان سیر دریا و کوه مالگوزار همواره بیابان فراخی بوده است که امروز باسم « چول میرزا » و یا « آچ والا » معروفست ، زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است و این بیابان از سوی خاور ببیابان « قزل قوم » پیوسته میشود . بیابان قزل قوم از سوی جنوب اندکی بلندترست و چندین رشته کوه در آن هست که امروز باسم « بوقان داغ » و « ارسلان داغ » و « حیتی داغ » و « سلطان ویس بابا » معروفست .

نمك زاری در اطراف سمرقند هست که امروز باسم « کول نمك » معروفست و باندازهٔ سی کیلو مطر طول دارد و از

آن در زمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود . در کنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می‌روند و این نمکزار نزدیك صدوهفتاد مطر از سطح دریا بالاترست.

هوای سمرقند در دشت ها تابستان بسیار گرم باشد و بسبب همین گرمی از مرداب های آن ایالت بخار بسیار می تراود و بعضی بیماریها همچون تب و لرز فراهم میکند . در کران کوهها هوا اندکی سرد ترست ورطوبت بیشتر و زمستان دداز تر میشود . علت غوری که آماسی در گلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته در آنجا شیوع دارد و سبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که با آب بدن انسان اندر آید و در آنجا بزرك شود و باندزهٔ یك گز رسد و پس از آنکه نیرو گرفت آرام از بیمار بگیرد و درد بسیار فراهم کند و هم درمیان پوست و گوشت ریم آورد و از زمانهای باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از مانند بدن برون می آوردند .

در ولایت سمرقند در وسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آنرا « گوم سیل » خوانند و ظاهرا در زمانهای باستان « تب باد » می گفتند و معمولا با گردبادی آغاز کند وازبیابان « قزل قوم » می وزد و مخصوصا گیاه هارا آسیب بسیار رساند و برگهای درختان را بپژمرد .

وادی سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم و

حاصل خیز و دشتی گشاده و جیهانی در کتاب خود آورده بود که دشت سغد چون چهرهٔ مردمست که سر آن « بومجکت » باشد و پاهاے آن « کشانیة » (۱) و کمر آن « اوفر » و شکم آن « کبوذ نجکث » (۲) و « تر کسفی » ودستهاےآن « مایمرغ »(۳) و « بوزماجن» و گشادگی آنرا شصت و سه فرسنك در چهل و شش فرسنك نهاده بود و برترین شهر آن را سمرقند می دانستند و سپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ این وادی سغد « اشتیخن » (٤) بود(٥) و آخرین حد خاك سمرقنداسبیجاب (٦) ﴿ اسبیشاب ﴾ بود (۷) و تا شهربخارا سی و هفت فرسنك مسافت داشت (۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنچ منزل بسوے مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند

زمستان در سمرقندبرف بسیار میفتدوبهمین جهة در بهاران باران بسیارست و زمین سمرقنددر منتهاے خرمی و شادابیست ولی بهار طولانی نیست و از اوایل ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود ، در ریگستانهاے سمرقند گیاهان سبز بیابانی بسیارست و در کوهسارها زولفی و تازایغون و زرشك و در تپه ها صنوبر و اورنگی و عصاے موسی بسیار می روید، پنبه و انگور و میوه هاے دیگر نیز در ایالت سمرقند فروان و خوبست .

در کوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن وغزال وآهو

۱ Kocüneyah ۲ Kabuzanjakas ۳ Mäymorp ٤ Ectixan

۵ - المقدسی ۲۶۷ ۶ Asbijäb ۷ - یعقوبی ۲۹۵ ۸ - ابن فقیه ۳۲۵

۹ - یعقوبی ۲۹۳

و عقاب و شاهین و کلاخات بسیارست .

مهم ترین پیشهٔ مردم سمرقند از زمانهای باستان روستائی بوده است و چون خاك سمرقند بیش از دیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان تر از سایر نواحی بوده است . در جائی که زمین پست و آب فراوان باشد شالی کاری بسیارست و برنج سمرقند درین زمان چندانست که هر سال دو میلیون و نیم پوت برنج بجاے دیگر می برند . در جائی که آب کم و زمین بلند باشد گندم می کارند و نیز یرنجه بسیار . قسم اعظم زمین سمرقند را گندم می کارند و پس از آن کشت جو وشالی و ارزن و شاهدانه و جواری وماش و کنجد نیز معمولست چنانکه امروز نزدیك چهار صد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه و بیست هزار را بکشت گیاه های روغن دار و بازماندهٔ آنرا بکشت گندم و غلات دیگر بکار می برند .

پنبه کارے نیز در خاك سمرقند بسیارست و نزدیك ده هزار جریب زمین پنبه زارست و هر سال نزدیك سیصد هزار پوت پنبهٔ پاك کرده از سمرقند می برند و از پنبه دانه روغنی می گیرند که آنرا « روغن چگید » می خوانند واز ثفالهٔ آن کنجاره برای ستور می سازند که از آن هم بجا هاے دیگر می برند .

دیگر محصولی که در مرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی کاریست زیرا که هواے آن دیار برای سبزے و میوه بسیار سازگارست و بیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه است

و هر سال مقداری کشیر خربوزه و هندوانه و کلم و پیاز و شلغم و چغندر از سمرقند می برند ، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب مویز ودوشاب بسیار می دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیک بیك میلیون و پانصد هزار پوت‌مویز از سمرقند می برند و جز آن مقدارے بسیار غولنك و سیب‌قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشه عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله داریست و هر سال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم‌در سمرقند فراهم می گردد .

چهار پا دارے نیز از قدیم در سمرقند ، و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما از حیث محصول معدنی نیز ناحیه سمرقند توانگرست‌و مخصوصاً زغال سنك بسیار دارد و درین زمان هر سال نزدیك هشت صد هزار پوت زغال‌سنك در خاك سمرقند بدست میاورند و بجز آن گچ وگل‌سفید وزاج و نوشادر وسنك ساختمان نیزدر آن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی‌نیزمعمولاست .

صنایع دستی از قدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتربرای رفع حاجت مردم آن بوده و شهر سمرقند مخصوصا مرکز سودا و تجارت بود و در آن زمانهاے قدیم بزرگترین مرکزسودا گری ماوراءالنهر بشمار می رفت .

از جمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده است که‌از آنجا بسایر اقطار می بردند (۱) و نیز از متاع معروف آن‌بوده

---

۱ - برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ۲۵۱

است جامهاے سیمگون و سمرقندیه و دیگهاے بزرك از مس و مرتبان هاے خوب و چرم اشتر و رکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۱)۰در ناحیهٔ بتم و در کوههای ساودار (۲) در اطراف سمرقند آبهاے گرم و سرد بود و چشمه‌ای بود که چون در تابستان گرما فزونی میکرد یخ می بست مانند ستون و از هم بریده میشد ودر زمستان آب آن گرم میشد وچرندگان را در زمستان بدآنجا می بردند (۳).

میان سمرقند ونزدیکترین کوهها نزدیك مرحلهٔیك‌سبك بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم « کوهك » که دامنه آن تا دیوار شهر پیوسته بود و نیم میل کشیدگی داشت و سنگهاے ساختمان شهر را از آنجا می آوردند و نیز گلی که درظروف بکار بودو نیز موزه و زجاج وغیره از آن می آوردند و می گفتند که سیمو زر نیز در آن هست جز آنکه در آن کار نمی کنند (٤) .

یکی از بازارگانی هاے مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصا فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (٥) که : « جعفرالخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان مأمون (۱۹۸ — ۲۱۸) بسمرقند نزد نوح بن اسد براے فروش ترکان فرستاد و من هرسال گروهی نزد وی می بردم »

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه و مکسره ر دینار بودو

---

۱ - المقدسی - ص ۳۲٥ Sâvadar - ۲

۳ - اسطخری ۳۱۳ ٤ - اسطخری ۳۱٦

٥ - ص ۲٥٥-۲٥٦

درمهائی داشتندمعروف به« محمدیه » مرکب از آهن و مس وسیم و جز آن (۱) .

مردم سمرقند

در زمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیک نهصدوشصت هزار نفرست که بیست و هفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز بسم « تاجیك » خوانده می‌شود و ازین گروه نهصدو بیست و سه هزار نفر مسلم و بیست و دو هزار نفر ترسایان و دوازده هزار نفر یهودند و بازمانده از مذاهب دیگر ولی، در زمان رودکی و هم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند از نژاد ایرانی بوده اند و اصلا این ایالت ایالت ایرانی بوده است و بهمین جهة تمدن و زبان عمومی مردم سمرقند تمدن و زبان ایران بود و هنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که درادوار بعد آمده اند برتری و پیشی دارند . تمام روستائی و سوداگری و صنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست و مخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب در دین وآئین باستانی اجداد خویش و رسوم ملی نیاکان خود شهره اند و از قدیم بدین خوی ممتاز بوده اند .

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز در سمرقند اقامت دارند که ظاهرا از زمانهای باستان در آنجا بوده اند .

شهر سمرقند درین زمان نزدیک پنجاه و نه هزار نفر جمعیت دارد ولی در زمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصاً در زمان رودکی و درعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه با وجود تنزل گویند جمعیت آن

---

۱ - اصطخری ۳۲۳

در فتنهٔ مغل نزدیك پانصد هزار نفر بود .

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان بودندوتفاوتی در زبان ایشان با زبان سایر مردم ماوراءالنهر نبود جز آنکه‌حرفی بکار می بردند میان کاف و قاف و « بکردم » را « بکردکم » و « بگفتم » را « بکفتکم » می گفتند که کاف در آن نزدیك بقاف بود و در زبان‌ایشان سردے بود (۱) و زبان مردم سمرقندوبخارا و مرواز زبان سایر مردم خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب هاے دیگر بود (۲) .

مردم سمرقند بنیکوئی و رزات معروف بودند و درمروت و تکلف زیاده روی می کردندو ازین حیث فزونی بر دیگرمردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می رفت . (۳) مردے که با فرزانگی و ادب‌و معرفت بمردم خراسان‌بودنزدیکی از خلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند گفت مردم سمرقند (٤) .

جمعی از نصارادرزمان رودکی‌در سمرقند بوده‌اند ودرروستای ساودار از توابع سمرقندآبادی مخصوصی‌داشته اندباسم «وزکرد»(٥)

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشوارے بیگانگان را بخود می پذیرفتند و دردلیرے شهره بودند ودرجنك

۱-المقدسی ۳۳۵ ۲-المقدسی ۳۳٦

۳-اصطخری ۳۱۸ ٤-ابن‌فقیه ۳۱۹

٥-اصطخری ۳۲۲

بسیار صبور چنانکه در مغازی مسلمانان چندبار آن شهررا گشادند و دو باره دلیران سمرقند شوریدند وسر از پیمان باز کشیدند (۱).

شهر سمرقند

شهر سمرقند ۹۷۵ مطر از سطح دریا بلند ترست و بهمین جهة هوائے معتدل کوهستانی و سرد و سازگار دارد. سمرقند نو در مجاورت سمرقند قدیم ساخته شده و در ۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) و فقط در میان آن و شهر قدیم باغی هست و شهر زمان رودکی در فتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد وبقول بطلیموس در ۱۱۲ درجه طول بود(۳) و این محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس از ساخته شدن شهرے دیگر بجای همان شهر قدیم در زمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸ قمرے بماند و در میان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریگستان» برپاست کهدر زمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزوروستای آن بوده است همین نام را داشته ، در زمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف آن چهار هزار و ششصد و بیست و نه جریب بوده است ، در کتب قدیم ایران بنائے این شهر را بکیکاوس از سلسلهٔ کیان نسبت داده اند (٤). درهرصورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند از قدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (۵)

---

۱ - یعقوبی ۲۰۳ Greenvich - ۲

3—G. E. Gerini-Rescorches on Ptolemy's Gecgraphy of Eastern A α-London 1909-p.19

۳ - سمریه-ص۳ ٤ - سمریه - ص ۱۲

و البته آن از زمانیست که انسان در غار میزیسته است و هنوز شهر نشین نبوده و مربوط بزمانهای پیش از تاریخست .

در وجه تسمیه این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : در برهان قاطع در لغت سمرکند مسطورست که سمرقند معرب سمرکندست و معنی ترکیبی آن ده سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترك و ترکان ده را « کند » میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (۱) و گوید « سمر باتر » نام پادشاهی از اطراف فرغانه و ملك کاشغر بود و چون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد و دیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة « سمر کند » گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند « سمرقند » گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه از تاریخ طبری آورده است (۲) که « سمر » نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و « کند » نام گروهی از مردم ترك بود که نخست درین دیار گرد آمدند و نام شهر « سمرکند » شد و بعد « سمرقند » .

وجه چهارم آنست که هم مولف سمریه آورده (۲) و گوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که « سمر » نام شخصی آنرا کنده است و مردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند و بدین جهة نام این شهر را « سمر کند » نهادند و بعد بسمرقند بدل شد .

وجه دیگری نیز اغلب از مولفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی های معمول مولفین عربست واز

---

۱ - سمریه ص ۳ ۲ - سمریه - ص ۱

آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید : سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند و از بناهاے ذوالقرنین شمارند وازهری گوید که آنرا « شمرابـوکرب » ساخت و آنـرا « شمرکنت » نامیدند و معرب کردند وسمرقند گفتند ، مفجع در « کتاب‌المنقذ فی‌الایمان » در تاریخ پادشاهان یمن از آن ذکر کرده و گوید که چون « ناشر » بمرد پس ازو کشورش به « شمربن‌افریقیس ابن‌ابرهه » رسید وے پانصد هزار نفر سپاه گرد کرد و بعراق اندرشد و « ویشتاسف » باطاعت او تن داد و دانست که وی را یارای او نیست از بسیاری سپاه و شدت صولت او و وی ازعراق بسوے چین رفت وچون در راه بسغد رسید مردم آن دیار گرد آمدند و در سمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بندکرداز هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند و بسیارے ازیشان را کشت و شهر را ویران کرد و آنرا « شمرکند » نامیدندیعنی ویران شدهٔ شمرو تازیان آنرا معرب کردند و سمرقند گفتند و دعبل خزاعی درقصیده‌ای که در آن افتخار می کند و کمیت را رد می کند و ذکری از تبابعه می آورد گوید :

هم کتبوا الکتاب بباب مرو و بـاب‌الصین کانـوا الکاتبینا

وهم خربوا سمر قندابشمر و هـم غـرسوا هنـاک‌التبتبینا

وشمر آهنك چین داشت و بامردم خود از تشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه « تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك ابن ناشر » بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش

۱ - ج ۵ - ص ۱۲۱-۱۲۳ Somran-۲

شمر نبود که در خاك چین هلاك شده بود و سپاه گرد کرد و آماده شد و با سپاه خود بسوی عراق رفت و بهمن بن اسفندیار باو بجنك بیرون آمد واورا اطاعت کرد وبوی خراج دادتا اینکه او بسمرقند رسید و آنرا ویران یافت و بنای آن فرمان داد و آنجا ماند تا آنچه نکوئی توانست بجای آورد و رفت تا اینکه بشهرهای گشاده رسید و تبت را بنا کرد پس آهنك چین کرد و کشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست و نیز گویند سمرقند ازبنای اسکندرست و همین نکته‌را ابن فقیه هم آورده است (۱)

مؤلف سمریه‌از کتاب آثار البلاد می آورد (۲) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد و آغاز بنای این شهر ازوست و گویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت و گنج بسیار در آن یافت و آن زر را بعمارت این قلعه بکار برد و بار دیگر میان ترکستان و ماوراءالنهر دیوار کشید و عمارت دوم از ملك « تبع » است و ملك تبع پادشاهی بود که در یمن و عربستان بود و این شهر را بگشاد و عمارت سوم از اسکندرست ، بر گرد قلعهٔ سمرقند دیواری جدا گانه نهاد و آن دیوار را اینك « دیوار قیامت » گویند و سبب بنای آن دیوار چنین بو که در زمان جنك و لشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند و با هم یار شوند و در امان باشند و در زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را

---

۱ - ص ۳۲۶-۳۲۷ ۲ - سمریه - ص ۳-٤

در درون دیوار اسکندر ساخته اند وآنجا آباد گشته است ، در زمانی که فریدون کشور خویش را میان پسران خود ایرج و سلم و تور بخش کرد و هندوستان را بسلم داد و توران زمین را بتور و ایران زمین را بایرج و در میان کشور تور وایرج رود جیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد و خواست که مرتور را قلعه ای‌سازددر زمین سمرقند نقش قلعه و دیوار باستانی آن بنظر آمد بر بالاے آن دیواری دیگر بنیاد کرد وافراسیاب ترك چون بر منوچهرپسرایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندر گرفت همان مقام تور را عمارت کرد و آنجا قرار یافت و در بعضی کتب‌تاریخ نوشته اند که شمر بن الحارث قلعهٔ‌سمرقند را ساخته است .

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنك دوره‌داشت و در آن بستانها و کشتزار ها و آسیابها بود و دوازده دروازه داشت و از هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنك بود و بالاے دیوار شهر طاقها و برجها بود برای جنك (۱) و هر دوازده دروازه از آهن بود (۲) یا از چوب دو لنگه (۳) و در میان‌هر دو دروازه سرائی بود براے نواب شهر و چون کشتزار هاے بیرون شهر تمام می شد بربض می رسید و در ربض هم بنا ها و بازار ها بود و ده هزارجریب‌زمین کشتزار هاے روستاے‌سمرقند بود (٤) یا شش هزار جریب (٥) . اما داخل شهر سمرقند چهار

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ۱۲٤ و ابن فقیه ۳۲٥

۲ - معجم‌البلدان - ۱۲٤ ۳ - ابن فقیه ۳۲٥ ٤ - معجم‌البلدان ۱۲٤

٥ - ابن فقیه ۳۲٥

دروازه داشت و ساحت آن دو هزار و پانصد جریب بود و در آن مسجد جامع و کهندز بود و همانجا بود که سامانیان پیش از آمدن ببخارا در آن بودند و نهر سغد درین قسمت از شهر جاری بود و سدی عالی از سنك بر آن ساخته بودند (۱) و هیچ خانه از آب سغد تهی نبود اگر هم اندك بود و نیز هیچ سرایے نبود که بوستانی نداشت چنانکه چون بر فراز کهندز سمرقند می‌شدند بناهاے شهر بواسطهٔ پوشیده شدن از باغستانها پدیدار نبود، اندرون بازار سمرقند شهری بزرك بود و در آن نهر ها و جویها بود و چشمه ها و بر کهندز درے بود از آهن و در اندرون آن دیگر درے نیز از آهن . (۲)

در آن زمان می گفتند که از سمرقند شهرے با صفاتر و تازه تر و نیکوتر در گیتی نبود و «حصین بن المنذر قاشی» در تشبیه آن گفته‌است که از سبزی چون آسمان بود و کاخهای آن چون ستارگان و نهرهای آن چون کهکشان و دیوار آن چون خورشید و اصمعی گفته است که بر در سمرقند بخط حمیرے نوشته‌بودند که میان این‌شهر و شهر صنعا هزارفرسنگست و میان بغداد و افریقا هزارفرسنك و میان سگستان ودریادویست فرسنك و میان سمرقند و ارمیش هفده فرسنك (۳) .

المقدسی گوید (٤) : که سمرقند در تابستان بهشتست و مردم آن از اهل سنت جز آنکه در مردمو هوای آن سردیست

---

۱ - معجم البلدان - ج - ٥ - ص ۱۲۳ ۲ معجم البلدان - ج٥-ص۱۲٤

۳ - معجم البلدان یاقوت - ج ٥ - ص ۱۲٥ و ان فقیه ۳۲٦

٤ - ص ۲۷۸

که با بیگانگان جفا جویست ودر میان سمرقند شهرستان آنست که چهار دروازه دارد : دروازهٔ چین ، دروازهٔ نوبهار ، دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش (۱) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را ابن فقیه (۲) در اسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد : دروازهٔ قداود (۳) و دروازهٔ اسبسك (٤) ودروازهٔ سوخشین (٥) ودروازهٔ افشینك یا افشینة ودروازهٔ کوهك و دروازهٔ ورسنین (٦) و دروازهٔ ریودد (۷) و دروازهٔ فرخشید (۸) ، بناهای آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس الطاق باشد و مسجد جامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرائی از سرب بالای خندق (۹) .

اسطخری گوید : (۱۰) هر کس بسمرقند میرفت چشم وی بر کوههای خالی از درخت و صحراهای بایر میفتاد .

زندان و دار الامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهار دروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند : دروازهٔ چین ازسوی مشرق . دروازهٔ نوبهار از سوی مغرب ، دروازهٔ بخارا از سوی شمال و دروازهٔ کش از سوی جنوب . مسجد جامع در میان شهرستان بود و در میان کهندز و کهندز راراهی گشاده بود و در شهرستان نیز دارالاماره ای آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در

---

۱ - المقدسی ۲۷۸ ۲ - ص ۳۲۲

۳ - Qadavad ٤ - Esbask ٥ - Suxacin

٦ - Varsanin ۷ - Rivdad ۸ - المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸

۹ - المقدسی ۲۷۸ ۱۰ - ص ۲۹٤

کهندز بود ، اما ربض سمرقند از ورای وادی سغد از محلی موسوم به « افشینة » (۱) بر دروازهٔ کوهك آغاز میکرد و گرد ورسنین (۲) می گشت و پس از آن دور فنك (۳) و از انجا بدروازهٔ ریودد (٤) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بدر دروازه قداود کشیده می‌شد وپس بوادی سغدمنتهی‌شد و وادی سغد ربض سمرقند را چون خندقی بود و از سوی شمال آنرا احاطه میکرد و دورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود . بازار های سمرقند همه منتهی‌بمحل راس الطاق می شد و بازارها و راهها و محلات شهر همه‌بدین محله منتهی می شد و در اطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یا خانه ای نبود که در آن آب روان نبود اگر هم اندك بود . بیشتر از بازار ها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگر اندکی که‌در شهرستان بود و درآن‌زمان‌سمرقند بزرگترین مرکزتجارت‌ومجمع سوداگران ماوراء النهر بودواز‌آنجامتاع بسایر شهرهای‌ماوراءالنهر می بردند و تا زمان اسمعیل بن احمدسمرقند دارالامارةماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کردند (٥) .

اصطخری گوید(٦) بر دروزه کش در سمرقند صفحه ای از آهن دیدم که بر آن کتابه ای بود و مردم می پنداشتند که بزبان و خط حمیریست و بارث می دانستند که بنای شهر ایشان از تبع باشد و بر ان کتیبه نوشته اند که از شهر صنعا بسمرقند

Afcinat - ۱ Varsanin - ۲ Fanck - ۳ Rivdad - ٤

٥ - اصطخری - ۳۱۶-۳۱۷ ٦ - ص ۳۱۸

هزار فرسنگست و کتابت آن کتیبه از زبان تبع بود و در زمان اقامت من فتنه ای بسمرقند روی داد که آن در بسوخت و آن کتابه از میان رفت و این دروازه‌را ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصربن احمد بن اسدهم چنانکه بود دوباره‌از آهن ساخت جز آنکه آن کتیبه از میان بشد. خاك سمرقند از بهترین و خشك ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار از آبهاے روان برخیزد و در کوی وبرزنها ببستد ودرخت بسیار دارد (۱)، تمام شهر سمرقند کوی و برزن و محلات و راهها بود و معابر آن بجز اندکی پوشیده از سنك بود (۲).

بر یکی از دروازه هاے شهر سمرقند ظاهرا کتیبه‌ای بود از همانشیان (۳).

از زمانهاے بسیار قدیم همواره شهر سمرقند در نیکوئی معروف بوده است چنانکه ابومنذر هشام بن السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم برفیروز بن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان چیره شد دخترش « شاهفرند » (٤) را بگرفت با وی سبدے بود دستی و آنرا بحجاج بن یوسف فرستاد و حجاج وی را بولید بن عبدالملك برد و ازو یزیدالناقص زاده شد و حجاج آن سبددستی را بشکست و در آن نبشته ای بپارسی یافت و زادان فروخ بن بیری الکسکری رابخواند و وے ترجمه کرد و در آن چنین یافت: « بسم الله المصور ، قباد بن فیروز اقلیم خود را تمیز داد و آبهاو خاکها را وزن کرد تا اینکه خویش را شهری سازد که در آن

---

۱ - اصطخری ۳۱۸ ۲ - اصطخری ۲۱۹

۳ - ابن فقیه ۲٤٥ ٤ - Cahferend

فرود آید ، پس آغاز کرد از عراق که ناف اقالیم او بود و خرم ترین جایها را سیزده جای یافت : مدائن و شوش و جندی ساپور و تستر و سابور و اصفهان و ری و بلخ و سمرقند و باورد و جایگاهی بنهاوند بنام « روذ آور » (۱) و ماسبذان و مهر جانقذق (۲) و تل ماسترو ... سبک ترین آبهای اقالیم خود را ده آب یافت : آب دجله و فرات و آب جندی سابور و ماسبذان و بلخ و سمرقند و قزوین و آب سورا (۳) و چشمهای در قرماسین و آب « ذات المطامیر » و آب « فنجانی » قریهٔ « ثلج ماسبذان » (٤) و هارون الرشید میگفت : « جهان چهار منزلست که برسه از آنها فرود آمدم : یکی دمشق دو دیگر رقه و سوم ری و منزل چهارمین سمرقند » (٥) و نیز اغلب از مولفین آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرم تر و نزه تر از سمرقند و کهندز آن نبود (٦) .

داخلهٔ حائط سمرقند پنج هزار جریب بود و شهرستان آن دوهزارو پانصد جریب (۷) .

شهر سمرقند را دیواری بزرگ بود که ویران شد و هرون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) ازا بار دیگر بساخت (۸) .

رود سغد در سمرقند

قسمت اعظم ایالات سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود ، این

---

۱ Ruzâvar ۲ Mehrjânqezq ۳ Surâ

٤ - ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱ ٥ - ابن فقیه ۲۷۳

٦ - ابن فقیه ۱۰٥-یعقوبی ۲۹۳ ۷ - ابن فقیه ۳۲٦

۸ - یعقوبی ۲۹۳

رود از کوه هاے زرافشان روان میشود و آبهاے بسیار در آن
می ریزد و در وادی زرافشان و سمرقند و بخارا جویهاونهرهای
بسیاراز آن میگیرند . نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان
برون می آید و از خاك بخارا می گذرد و بصحرای « قرا کول»
فرو میشود و مردابهاے بسیار فراهم مـی سازد . در ازای این
رود نزدیك ششصد کیلو مترست که سیصد وهشتاد کیلو متر آن
در خاك سمرقند وبازماندهٔ آن در خاك بخارا روانست . درین زمان
از رود سغد هشتاد و سه جوے یا نهر بزرك گرفته اند و دویست
هزار جریب زمین را سیراب می کنند .

اندکی از خاك سمرقند را نیز رود سنگزار و انـدکی
راهم سیر دریا مشروب می سازد .

اما رود سغد و یازر افشان که آنرا در سمرقند «کوهك»
نیز نامند آب بسیار داردو از میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری
میشود و بیشتر آب آن از کوه هاے شرقیست و از چشمه‌ای که
آنرا « کول اسکندر » میخوانند و در سمرقند از آن جویـها و
نهرها ساخته اند ، نهری بزرك از آن رود در شهر سمرقند روان
بود و بر آن سدے عالی از سنك ساخته بودند که آب بر آن
روان بود تا اینکه بشهر اندر می‌شد از دروازهٔ « کش » (۱) و
روی آن نهر را تمام از سرب ساخته بودند و در خندق شهر نیز
سدی بود و از آن آب جریـان داشت و آن نهر در میان بازار
روان بود در محلی معروف به « باب الطاق » که آبادان ترین

جاهای سمرقند بود و در اطـراف نهر خانها بود از آن کسانی کـه پاسبانان نهر بودند ازمجوس و زمستان و تابستان نگاه میداشتند و ازین نهر جویها ساخته بودند و بر ان بستان بسیار بود و کوی و خانه اے نبود کـه آب در آن روان نبود اگر هم اندك بودو هیچ خانه از بوستان تهی نبود (۱) .

این رود سغد نخست از جبال بتم جارے می شود برپشت چغانیان و آنرا مجمع آبیست کـه « جن » می خواندند مـانند دریاچه اے و اطراف آن روستا ها بودو ناحیتی معروف به« برغر» (۲) ، پس از میان کوهها جاری بود تا به « بومجکث »می رسید و از آنجا بموضعی باسم « ورغسر » (۳) کـه « راس السکر »معنی می کردند و ازآنجا بنهر هاے سمرقندمنشعب می شد و روستاهای آن از مغرب وادے سغد بسوے سمرقند . اما نهر هاے مشـرق وادی سغد را روبروے ورغسر در محلی معروف به « غوبار » می گرفتند و درآنجا کوهها گـشاده تر می شد و زمینی کـه در خور کـشت باشد آشکار می گشت و جوے ها در آن روان بود: از ورغسر جویهائی می گرفتند از آن جمله نهر « برش » و نهر « بارمش » و نهر « بشمین » . اما نهر برش نهری بود کـه برپشت شهر سمرقند ممتد می شد ونهرهاے شهر و حائط آن وروستاهائی کـه بدآن پیوسته بود از آن نهر بود از آغاز تا انجام . نهربارمش دنبالهٔ این نهر بود از نـاحیت جنوب و بر آن روستا ها بود واز

---

۱ - معجم البلدان - ج ۵ - ص ۱۲۳

۲ Borqar ۳ Varaqsar

بدایت تا نهایت آن نزدیك یك مرحله بود . اما نهر بشمین از نهر بارمش گرفته می شد و از جنوب دنبالهٔ آن بود و از آغاز تا انجام روستاهای بسیار را سیراب می کرد جز آنکه انقطاع آن جز انقطاع آن دو نهر دیگر بود و بزرگترین این نهرها برش و پس از آن برمش بود و هر دو در خور کشتی رانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر می گرفتند و ازورغسر تا دیگر روستائی که معروف به « درغم »(۱) بود ازین نهرها آباد بود و این آبادانی ده فرسنك طول و چهار فرسنك و چیزی عرض داشت و تمام این روستاها معروف بود به « ورغسر » و« مایمرغ » (۲) و « سنجر فغن »(۳) و « درغم » . اما نهر هائی که از « غوبار » گرفته می شد نهر « اشتیخن » (٤) بود و « سناواب » و« بوزماجز » و ازوادی سغد نهرهای بسیار منشعب می شد بر امتداد آن و روبروی هر آبادی و هر روستا و از آن جماه بود نهر « ربنجن » (٥) و نهر های « دباسیه» (٦) و نهرهای « کرمینیه »تا اینکه ببخارا می پیوست و شمارهٔ آن نهرها در روستای سمرقند افزون می شد بواسطه فزونی دیه های آن و بیشتر ممکن بود که روستائی دو نهر داشته باشد یا سه نهر و در شهر شاخه های نهر بجویباری کوچك بسیار می شد باندازهٔ محلات و سرایها و بستانها و کاخها و کسی که بر فراز بلندی وادی سغد میشد جز سبزهٔ گشاده چیزی نمیدید و جز کاخ و قلعه چیزی آن سبزه را ازهم نمیشکافت ، درورغسر تا کستانها و ضیاع بود و بساتین بسیار که از آن خراج نمی گرفتند و بجای خراج

Ectixan ٤ Sanjarfaqan ۳ Mäymorq ۲ Darqam ۱

Dabbäsiyyah ٦ Rabenjan ٥

مردم آن ناحیت می بایست این نهرها را نیکو نگاه دارند و در تابستان از برف کوههای بتم و اسروشنه و سمرقند این آب افزونی می یافت (۱)

اما نهر بزرگی که در شهر سمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند و آنرا شادروانی عالی از سنك ساخته بودند که بر آن آب جاری بود و از دروازهٔ کش باندرون شهر می آمد و روی آنرا از تمام سرب پوشیده بودند و در حوالی شهر خندقی بود پست که خاك آنرا در ساختن دیوار شهر بکار برده بودند و از آن خندقی بزرك مانده بود و چون آب از می گذشت بشادروانی و بندی حاجت بود و آب را بدآن بند ازین خندق می گذرادند و بجائی در میان شهر معروف براس الطاق می رساندند که آبادترین جاهای سمرقند بود و در دو سوی این نهر بزرك بنائی کرده بودند برای صافی کردن آب آن و بر آن پاسبانان از مجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۲)،

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می خواندند که نخست در خاك سمرقند روان بود و سپس بوادی سغد می رفت و از آنجا باسروشنه و خاك سمرقند و اشتاخنج (۳) و اسروشنه و شاش را سیراب می کرد (٤)

توابع سمرقند شهر سمرقند را نیز چون بخارا از قراء و قصبات و شهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیت بسیار داشته و مردان از آن برخاسته اند:

---

۱ - اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۲ - اصطخری ۳۱۷

۳ - Ectâxanaj ٤ - یعقوبی ۲۹۳

۱) بنجکث (۱) یا بنجیکث روستائی بود در جنوب نهر سغد (۲) و پرمیوه و خرم و دارای درختان کور و جز آن (۳) و شهر آن نیز همین نام داشت (٤) و پس از آن کوههای «ساودار» | ٥ | بود و در آن منبر نبود (٦).

۲) ورغسر (۷) که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (۸) و نام روستا و شهرهر دویکی بود و آن پست تر از بنجکث بود (۹) و این روستا جزو روستاے مایمرغ بود و از آن جدا شد (۱۰)

۳) مایمرغ (۱۱) که آن نیز از روستاهاے جنوب نهر سغد بود (۱۲) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء و درختان و خیرات داشته باشد و جایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند و کاخهای وی در آنجا بود (۱۳) و این روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی می‌شد بسمرقند و در مجاورت سنجرفغن و در آن منبر نبود و درین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (۱٤) و آن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند و کاخهاے اخشید در آن بود وروستاهای سنجرفغن و ورغسر هر دو از مایمرغ بودند و از آن جدا شدند و این روستای مایمرغ بروستاے در غم پوسته بود (۱٥).

---

۱ Bonjekas ۲ - المقدسی ۲٦٦ ۳ - المقدسی ۲۷۸
٤ اصطخری ۳۲۱ ٥ - Süvadär ٦ - اصطخری ۳۲۱
۷ - Varaqsar ۸ - المقدسی ۲٦٦ ۹ - المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
۱۰ - اصطخری ۳۲۱ ۱۱ - Mäymorq ۱۲ - المقدسی ۲٦٦
۱۳ - المقدسی ۲۷۸ ۱٤ - Rivded ۱٥ - اصطخری ۳۲۱

۴ سنجر فغن (۱) که آنهم از روستاهاے جنوب نهر سغد بود [۲] و روستای کوچك بود وقراء بسیار نداشت ولی آبادان بود و از حیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود و بیش از همه روستاها چرا گاه و آب داشت و درازای ان نزدیك یك منزل بود (۳) واین روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ و در آن منبر نبود وآن نیز چون ورغسر جزو روستاے مایمرغ بود واز انجدا شد (۴).

۵) در غم (۵) انهم از روستاهای جنوب نهر سغد بود [۶] که بروستای مایمرغ پیوسته بود و ازسوے دیگر بروستای ابغر و در ان منبر نبود [۷] و این روستا از حیث کشتزار ها پاکیزه تر از روستاهاے دیگر بود و انگور ان بر سایر جا ها برتری داشت (۸).

۶) اوفر که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (۹) و زمین آن بی آب می روئید و قراء بسیار داشت ومردم آن چهار پایان داشتند و درازای آن نزدیك بدو منزل بود و می گفتند که چون غلات آن میرسید در سکوے جاوسرایها میماند و در بخارا بیش از دوسال نمی ماند (۱۰).

۷) یارکث (۱۱) یا یارکت ازشش روستاے شمال رود

---

۱ ـ Sanjarfaqan ۲ المقدسی ۲۶۶

۳ ـ المقدسی ۲۷۸ ۴ ـ اصطخری ۳۲۲ ۵ ـ Darqam

۶ ـ المقدسی ۲۶۶ ۷ ـ اصطخری ۳۲۲ ۸ ـ اصطخری ۳۲۲

۹ ـ المقدسی ۲۶۶ ۱۰ ـ المقدسی ۲۷۸

۱۱ ـ Yārkas

سغد بود (۱) و بالاترین روستا ها ے شمالی و بخاك اسروشنه پیوسته بود و آبیاری کشت زار های آن از چشمه بود و زمین بسیار داشت که بی آب می روئید و چرا گـاه ها و کشت زار های نیکو بسیار داشت (۲) و در آن آن منبر نبود و آب آن از آب سغد نبود (۳) .

۸) بور نمذ (٤) یابو زنمذ که آن هم از روستا هاے شمال رود سغد بود (۵) ، روستای کوچك بود و قراء کم داشت (٦) و آن روستاے دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبرنبود و بروستای یار کث پیوسته بود (۷) .

۹) بوزماجن (۸) کـه اسم آن را بوزماجز هم نبشته اند و آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۹) و آن نیز بروستای یارکث پیوسته بود و شهر آن ابار کث(۱۰) یا بار کث بود و از تمام روستاهاے سمرقند گـشاده تر بود و بیشتر آن قراء بود و یك منزل میشد (۱۱) واین روستا پیوسته بشهرسمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستاے کبوذ نجکث (۱۲) .

۱۰) کبوذ نجکث (۱۳) کـه آن نیز او روستاهـای شمال رود سغد بود (۱٤) و قراء و اشجار در هم و پیوسته داشت و شهری بهمین اسم در آن بود (۱۵) وآن بروستای بوزماجن پیوسته

---

۱ - المقدسی ۲٦٦ ۲ - المقدسی ۲۷۹ ۳ - اصطخری ۳۲۲
٤ - Burnamaz ۵ - المقدسی ۲٦٦ ٦ - المقدسی ۲۷۹
۷ - اصطخری ۳۲۲ ۸ - Buzmäjan ۹ - اصطخری ۲٦٦
۱۰ - Abärkas ۱۱ - المقدسی ۲۷۹ ۱۲ - اصطخری ۳۲۳
۱۳ - Kabuzanjakas ۱٤ - المقدسی ۲٦٦ ۱۵ - المقدسی ۲۷۹

بود و قرای آن از هم فاصله نداشتند و روستای وذار در پشت این روستا بود (۱).

۱۱) وذار (۲) که آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۳) و شهری بهمین اسم داشت و مزارع بسیار در آن بود و کوه و دشت و زمین هائی که بی آب و با آب می روئید (٤) و این روستا بر پشت روستای ابوذ نجکث بود و بسیاری از قرای این روستارا مردمی بود از بکر بن وائل معروف به «سباعیه» و ایشان را در سمرقند ولایت ها بود و در ضیافت و خوی نیك شهره بودند و باین روستای و ذار روستای مرزبان پیوسته بود (٥).

۱۲) مرزبان (٦) که آن نیز از روستاهای شمال رود سغد بود (۷) دور آن منبر نبود (۸) و پیوسته بروستای و ذار بود و نام این روستا از نام «مرزبان بن ترکسفی» بود که از جملهٔ دهقانان سغد بشمار می رفت و اورا بعراق خواندند (۹).

۱۳) ریودد (۱۰) از شهرهای کور سمرقند بود (۱۱).

۱٤) ابغر (۱۲) نیز از شهر های کور سمر قند بود (۱۳ و نیز نام روستائی بود که پیوسته بود بروستای در غم و درآن منبر نبود و آن را خراج بود و قرای آن بیشتر از روستا

۱- اصطخری ۳۲۳ ۲ - Vazār ۳- المقدسی ۲٦٦

٤- المقدسی ۲۷۹ ٥ - اصطخری ۳۲۳ ٦ - Marzobān

۷ - المقدسی ۲٦٦ ۸ - المقدسی ۲۷۹ ۹ - اصطخری ۳۲۳

۱۰ - Rivdad ۱۱ - المقدسی ۲٦٦ ۱۲ - Abqar

۱۳ - المقدسی ۲٦٦

سمرقند بشمار می‌رفت و زمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیز تخم در آن صد قفیز حاصل می داد و در آن چرا گاه هاے بسیار بود و آن از روستاهای جنوب وادے سغد بود (۱) .

۱۵) اشتیخن (۲) از شهرهاے کور سمر قند بود (۳) و شهری بود بزرك واز طبیعت و آبادانی وخیرات مشهور و روستای آن نزدیك پنج منزل طول داشت در یك منزل عرض (٤) و این روستا از روستا های جنوب وادے سغد بود و شهرے بود در عمل مفرد از سمرقند ، دارای روستاها و قراء و بستانها و متنزهات بسیار و آن را شهرستان و کهندز و ربض وجوے ها بود و عجیف بن عنبسه از یکی از قراء آن بود و بازار های آن را معتصم صافی کرد و پس معتمد مر محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بدانجا تبعید کرد (٥) و از جانب شمال سغد بود(٦).

۱٦) کشانی (۷) یا کشانیه و یا کشان (۸) از شهر های کور سمرقند بود (۹) و شهری بزرك بود و از طبیعت و عمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل وازجانب شمال سغد بود (۱۰) وآباد ترین شهرهای سغد بود و در بزرگی با اشتیخن برابر بود و آن را قراء و روستاها بود ولی کمتر از

۱ــ اصطخری ۳۲۲ ۲ــ Ectixan ۳ــ المقدسی ۲٦٦
٤ــ المقدسی ۲۷۹ ٥ــ اصطخری ۳۲۳ ٦ــ المقدسی ۲۷۹
۷ــ Kocâni ۸ــ ابن فقیه ۳۲٥ ۹ــ المقدسی ۲٦٦
۱۰ــ المقدسی ۲۷۹

اشتیخن و قلب شهر های سغد بشمارمیرفت (۱)

۱۷) دبوسیة(۲) نیز ازشهرهای کور سمرقند بود (۳) وبرجنوب وادی برسر راه‌خراسان بود (٤).

۱۸) کرمینیه که آن را نیز جزو شهر های کور سمرقند شمرده اند (۵) وهم جزوشهرهای توابع بخارا چنانکه پیش از ین گذشت (٦) وظاهراً این روستا مشترك میان سمرقند و بخارا بوده زیرا که از بخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستاے کرمینیه و پس از ان روستای دبوسیه و سپس روستای ربنجن و از آن پس روستاے کشانیه و پس از آن روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود (۷) .

۱۹) ربنجن (۸) یا اربنجن و یار بنجان که آنهم از شهرهای کور سمرقند بوده است (۹) و این شهر در جنوب وادے و بر سرراه خراسان بود و از حیث روستا ربنجن بزرگتر از دبوسیه بود (۱۰) وابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی شاعرمعروف معاصر رودکی ازین شهر بوده است .

۲۰) ساودار (۱۱) نام کوهیست در جنوب سمرقند و نیز نام روستائی بوده است از توابع سمرقند و در نواحی سمرقند روستائی خوش هوا تر وحاصل خیز تر از آن نبود که مانند آن میوه های

---

۱ - اصطخری ۳۲۳ — ۲ - Dabusiat — ۳ - المقدسی ۲٦٦ وابن فقیه ۳۲۵

٤ - اصطخری ۳۲۳ — ۵ - المقدسی ۲٦٦ — ٦ - ص ۱۰٤

۷ - اصطخری ۳۱٦ — ۸ - Rabenjan

۹ - المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲۵ — ۱۰ - اصطخری ۳۲۳

۱۱ - Sävadär

نیکو داشته باشد و مردمش بهتر از آن باشند و طول آن بیش از ده فرسنگ بود و در ساودار مر نصارا را ابادانی بود معروف به «وزکرد» (۱).



ابن فقیه (۲) شهرکش (۳) و نسف وخجندة (٤) را نیز از توابع و مضافات سمرقند شمرده است و حال انکه این هر سه از شهر های بزرك و معروف ماوراءالنهر بوده اند و در باب کش و نسف اصطخری نیز اشاره ای دارد (٥).

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند وپیش از اسلام این دوناحیه یك ایالت را تشکیل می‌داد وقلمرو سغد عبارت ازین دوناحیه بود.مردم این خاك همواره در تاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندودر زمان سلطهٔ تازیان نمونه هاے بر جسته‌ای ازتعصب نژادی خودنشان داده اند ودرهر زمانی در نپذیرفتن بیگانگان پایداری ها کرده‌اند و جان فشانی ها بروز داده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست بازهم می‌توان دانست تا چه حد مردم آن سلحشور و بی باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود.

---

۱ - اصطخری ۳۲۲
۲ - ص ۳۲۵
۳ - Kac
٤ - Xojandat
٥ ص ۳۱٦

احوال اجتماعی سمرقند و بخارا ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده است، در کتاب اوستا اسم این ایالت «سوغده» (۱) آمده (۲) و در یك جای اوستا ذکر از آن رفته است: و آن در بند دوم از فرگرد (۳) اول از کتاب ویدیوداد (۴) یا وندیداد (۵) است: «دومین جا و کشور عالی که من اهورمزد (۶) آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) در آن سکنی گرفتند (۷).» و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است. در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنك رفت نخست شهر بلخ را گرفت و پس از آن ایالت مرژیان (۸) که مرو باشد رام شد و از آن پس ایالت سغدیان راهم گشود و تا ساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت و در آنجا چند قلعه ساخت (۹) و این واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش از سال ۵۲۹ پیش از میلاد (۱۰).

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت

---

۱ - Suqda ۲ - ایران باستانی - تالیف آقای میرزا حسن خان پیرنیا - طهران ۱۳۰۶ - ص ۵۱۷

۳ - Fargard در بعضی از قسمت های اوستا بمنزلهٔ سوره است

۴ - Vidivdād ۵ - Vendidād ۶ - Ahura-mazda

۷ - James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V-II-p.7

۸ - Marjiān

۹ - Clément Huart-La Perse antique-Paris 1925-p 48

۱۰ - ایران باستانی - ص ۹۰-۹۱

« سوغود » (۱) ذکر شده است (۲) . هردت (۳) مورخ معروف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد جائی که ساترا پی های ایران را می‌شمارد (٤) می گوید ساتراپی شانزدهم شامل پارتها و خوسمی ها (٥) و سغدیها و آریائی ها بود و سیصد تالان یونانی (هر تالان نقره هزار وصد وبیست تومان و هر تالان طلا یازده هزار و دویست تومان پول امروز) می پرداختند ، ازین جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم « سغدی » بوده اند . در زمان اسکندر مقدونی یعنی در قرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت در شهرت خود باقی بود و در زمانی که اسکندر بجنگ بدآن نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین نواحی کرده اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس » (٦) گوید (۷) : «چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۸) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت و حصار آنرا باروئی نبود . اسکندر پس از آنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قراء اطراف را تاراج کرد و سوخت و آنجا نمایندگان اسکیت ها (سکاها) نزد او آمدند ... » و نیز « فلاویوس آریانوس » (۹) مورخ

---

۱ - Suquda

۲ - ایران باستانی ص ۱۱۸ و ص ۵۱۷ ۳ - Herodote

٤ - کتاب سوم - بند ۹۳ ٥ - Chorasmiens ٦ - Quinte-Curce

۷ - کتاب هفتم ــ بند ٦ ۸ - Stade

۹ - Flavius Arrianus

یونانی قرن‌دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است در چند جا ذکری ازین ایالات آورده :

۱) یك جا گوید (۱) : « اسکندر برای‌اینکه‌دوباره سوران خود را مجهز کند اسبانی را که ازآن نواحی گرفته بودبکار برد زیرا که اسبان‌بسیار از سپاه‌او چه در گذشتن از کوههای قفقاز و چه در گذشتن از رود آمویه و چه هنگام باز گشت تلف شده بود و از آن‌پس بسوے مرکند رفت که پای تخت سغدیانست .. »

۲) و هم جای دیگر گوید (۲) : « درین زمان (یعنی در زمانی که اسکندر بجنك با سگها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن (۳) کسانی را که در مر کند مانده بودند شهربند کرده بود ... »

۳) و نیزجای دیگر(٤) : « چون اسپیتامن بر آن کسانی از مقدونیان که در حصار مرکند مانده بودند با سپاه خودحمله برد ایشان ناگهان برون آمدند و گروهی بسیار از دشمنان را کشتند و بازمانده را فرار دادند و خود تن درست بحصار باز گشتند ... »

٤) و همو جای دیگر (۵) گوید: « چون باسپیتامن

---

۱ - کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦

۲ - کتاب چهارم — فصل ۳ — بند ٦

۳ _ Spitamène نام پادشاه سگها بود .

٤ - کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۲

۵ - کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۳

خبر رسید سپاهی که بیاری شهربندشدگان حصارمرکند فرستاده‌اند نزدیك شده اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس (۱) و کسانی که باوی بودند کوشیدند که در گریز بوی برسندو تا سر حد سغدیان او را دنبال کردند و با او ناگهان در قلمرو سگهای چادر نشین وارد شدند..»

۵) و نیز او گوید جای دیگر (۲) : « اسکندر چون ازین خبر آگهی یافت از شکست سپاهیان خود سخت بشکوهید و فوراً عزم کرد سپاهی بجنك اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهة نیمی از قوای همدستان خود را بر داشت که همه مردان سپردار بودند یا کمان‌دار و در هر حال تند کارتر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بدانجا رفته و کسانی را که در حصار بودند شهر بند کرده است ... »

۶) و نیز جای دیگر (۳) آورده است : « اسکندر خود سپاه خویش را پنج بخش کرد : فرماندهی دو بخش اول را به « هفستیون » (٤) و بطلیموس (۵) که پاسبان شخص او بودسپرد

---

۱ ـ Pharnuches یکی از سرداران اسکندر

۲ ـ کتاب چهارم ـــ فصل ٦ بند ۳

۳ ـ کتاب چهارم ـــ فصل ۱٦ ـــ بند ۲

٤ ـ Héphestion یکی از ندیمان اسکندر که در ۳۲٤ پیش از میلاد مرد

۵ ـ Ttolémus سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت .

و به «پردیکاس» (۱) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (۲) و «آرتاباز» (۳) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت و چون سپاه پنجم را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد ..»

۷) و همو بجای دیگر (۴) آورده است: «سپاه بدانجا اندر شدند و هر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد و دشمنان را که باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند و آن کسان را که میخواستند امان یا بدامان دادند. چون اندکی پس از آن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالات سغدیان را عبره کرده بودند در مرکند گرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس و آرتاباز را نزد سگها فرستاد زیرا می گفتند که اسپیتامن بدانجا پناه برده است وخود با باز ماندهٔ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغد بدآنجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله آخرین قلاعی را که بدست خائنان مانده بود بگشاد.»

و نیز در کتاب دیگری که بنام «سفرنامهٔ اسکندر» «۵» بزبان لاتین نوشته شده و نگارنده و زمان تالیف آن معلوم نیست در باب همین سفر ذکری از ایالات سغد رفته است.

---

۱ ـ Terdiccas سردار اسکندر و جانشین او در پادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد.

۲ ـ C/Enus نیز از سرداران اسکندر

۳ ـ Artabaz ظاهراً یکی از سپاهیان ایرانی در خدمت اسکندر بوده است

۴ ـ کتاب چهارم ــ فصل ۱۶ ــ بند ۳

۵ - Itinerarum Alexandri

در یک جا (۱) مسطور ست : «اسکندر پس از آنکه مقدمات کارخویش را آماده ساخت اسبان سپاه خود را که تا آنجا شمارهٔ بسیاری از آن باشکل‌مختلف و در پی هر گونه دشواری از میان رفته بود دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . .»

ونیزجای دیگر ازآن کتاب (۲) نوشته شده : «مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوند که بیاری ایشان می آمد ناگهان برون آمده بودند و دشمنان را پس نشانیده و گریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند.آنجا در باب باز گشت خویش شور کردند و بسوی رود «پلی تیمتوس» (۳) آمدند و درآنجا برابر قسمتی از حوضهٔ این رود رسیدند که پیش از آن کسی بدآنجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند درجائی که رود از همه جا ژرف تر بود بیستادند .»

و هم جای دیگر از آن کتاب (۴) آمده است : «پس از آنکه این وقایع را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت و چون در حال شتاب اسپیتامن را دنبال می کرد که بانی این جنایات بود وی را با تمام یارانش بکشت .»

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمه

---

۱ - بند ۷۹ ۲ - بند ۸۶

۳ - Polytimetus همان رود زرافشان باشد ۴ بند ۸۷

دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر در کتب بمیان آورده موسس خورنی (۱) مورخ معروف ارمنی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان آورده است وایالتی از ایران را اسم می برد بنام «آریان» و در باب آن گوید : «آریان از سوی باختر مادا و پارسست و تا هندوستان گسترده است و نزدیک هیرکانیا (۳) است و قسمتی از سگستان . این این ایالات یازده ناحیه دارد که از آن جمله است : اسکورپیوفر (۴) دمن (۵) و کرمانیای گرم و کر اناپات (۶) که ایرانیان آنرا کرمانیای سردمی نامند . از سوی شمال پارتیاست چنانکه بطلیموس گفته است ودر میان کرمانیای سرد وهیرکانیاست ، ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل (۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸) نامند یعنی متعلق به «بلهیان» (مردم بلخ) بهلرودن [۹] (بهل بامداد) ، کتاب مقدس تمام آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان «خراسان» می نامند یعنی «شرقی» ودر آن این ولایاتست : «کسمه» (۱۰) ، «ورکان» (۱۱) ،

---

۱ Muses Xoreni

۲ Héograpbie de Moïse de Corène-Venise- 88 -p,55-56

۳ Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

۴ Scorpi phore ۵ Démon ۶ Kranapat

۷ Bahl اسم قدیم بلخ ۸ Bahlibamig بلخ بامی

۹ Bahlaravodin ۱۰ Kocma ۱۱ Verkan

«اپرشهر» [۱] ، « امر » (۲) ، « مرد » (۳) ، «هرو» (٤) ، « گچان » (٥) ، « گوزگان » (٦) که اسب پادشاهی در آنجاست. « گزبن » (۷) تا رودی که« ارنك » (۸) نامدارد. ازین رود گویند که در بستر آن گو گردست و بسیار فراخ و ژرفست ، چون‌رود «فیزون » (۹) که ایرانیان آنرا « وهرود» (۱۰)نامند ، این رود را ژرف و بی گدار لقب نهاده اند زیرا که ملل بزرك ایرانی و هندی از آن نتوانند گذشت و بعد دشت « هرو » که در اقصای هیرکانیاست : آنجا ایالت « وردکس» (۱۱)باشد که کشیشان مقدس ما در آن شهید شدند . » . مؤلف مزبور اندکی بعد در باب ایالت سگستان گوید که در آن « اپختری »(۱۲) ها زندگی می کنند که ترکان باشند » ازاینجا معلوم می شود که ترکان لااقل از قرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده اند و شاید اسم بخارا هم از همین کلمهٔ«اپختری» آمده باشد و آنهم از کلمه « باختر » فارسی مشتق باشد .

در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه تجارت هندوستان و مخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیا و امپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل

---

۱ Aprcahr نام قدیم نیشابور ۲ Amr

۳ Herod ظاهرا مرواررود

٤ Hrev نام قدیم هری یا هرات ٥ Gaçan ظاهرا همان قوچان امروز

٦ Gozgan گوزگان که عربها آرا جوزجان کرده اند

۷ Gozbon ۸ Arank ۹ Phison

۱۰ Vehrod ۱۱ Vardkès ۱۲ Apaxtari

متمدن آن زمان مورد توجه گشت. ناحیهٔ باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهار صدسال متحدین وفادار دربار روم ودستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند . در آن زمان باختریان بناحیتی گفته می شد که در جنوب رود آمویه و در مغرب و جنوب غربی کوههائی بود که از سوے شمال گردهندوستان را گرفته اند . بهمین جهة این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیاے غربی و هندوستان از یك سو و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود. در همان ناحیه بود که نخست مات هند و آریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سر زمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد و نژاد ایرانی امروز را تشکیل داد و نیز همان ناحیه سرچشمه بسیارے ازعقاید آئین زردشت بود . شهر باختر یا « باکترا » (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت این ایالت بودو آنرا قدیم ترین شهر جهان می دانستند و آنرا « مادر شهر ها » یا « ام القری » لقب داده بودند. معمولا در هر چیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان کهدر میان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه می رفت و درهر کاری همداستان و انباز بود و هر دو این ناحیه راکورش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند و و در کتیبه های هخامنشیان اسم هر دو ایلت توامست و مورخین یونانی مخصوصا هردت این دو ناحیهرا همیشه باهم ذکر کرده اند. بعد ها ایالت باختریان ناحیهٔ بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان

۱ ctra

ناحیه سمرقند و بخارا یا باصطلاح قدیم تر ناحیهٔ سغد را . اسم قدیم بلخ در کتب یونانی « باکترا » و در کتیبه های هخامنشی « باختری » (۱) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به « وندیداد » (۲) یا « ویدیواد » (۳) اسم این شهر « بخذی » (٤) آمده است (٥) و در کتاب « بوندهش » (٦) از کتب پهلوی اسم این شهر را « بلخ » ثبت کرده اند .

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را بر نینداخته بود ایالت باختریان و سغدیان در پیروی ازیك سلسله پادشاهان محلی همدست بودند . ازین پادشاهان جز چند اسم آنهم بطرزی که مولفین لاتین نوشته اند دیگر چیزی بجانمانده است و حتی سکه و کتیبه ای نیز نیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم کنند ولی آنچه از مورخین یونانی و رومی بر می آید بدین قرارست :

درحدود سال ۲٤٠ پیش از میلاد سپاهیان یونانی که پس از جهان گیریهاے اسکندر در ممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان سلوکی گرفتند و پس از آنکه اراضی دو طرف سیحون و جیحون بدست ایشان افتاد از کوه « هندکوش » نیز گذشتند و بسوے دشت سند فرود آمدند . اندکی بعد قلمرو ایشان از یك طرف رود سیحون ، از یك سوی رود گنك وازسوی

---

۱ Baxtri ۲ Vendidad ۳ Vidivdad
٤ Baxzi
٥ Anquetil Dupperron-Zend-Avesta-T. I. 2e p. p. 266, Spiegel-Avesta-T. I. p. 62
٦ _ Bundehec

دیگر حلیج گامبی (۱) بود .

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصا یونانیانی بودند که از یونان وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیارخویش یاوری از بخت ندیده بودند و درپی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش ازصدسال نگذشت کهیونانیان در اثر آب و هوا در خوی وطبیعت نرم تر شدند و آن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت و مردمی از نژاد سك بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند و بهمین جهة از آن بعد بطلیموس و دیگر مولفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکائی نامیده اند و وجه این تسمیه از آنست که از یك سو چند ایالات هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند و از سوی دیگر اصلا از نژاد سکها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی و رومی که پس از بطلیموس آمده اند گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده اند . در آن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی و آسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده ترشد و بقلمرو دولت باختریان رسید و چون دولت باختریان در میان قلمرو اشکانیان و هندوستان و چین واقع شده بوداستقلال خویش را در معرض خطر دید و سیاست خود رامنحصر بدآن دانست که موازنتی در میان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار بر نمی آمد در صدد شد که از دولت روم یاری جوید .

Gambaye ۱

از طرف دیگر امپراطوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را از کف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانائی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند مورخین یونانی و رومی هیچ ذکری نکرده اند و تنها چیزے که از کتب ایشان بر می آید چند اسم کسانست و اسامی دیگر از سکه هائی بدست آمده که تقریبا هشتاد سال پیش یافته اند . اما درباب پادشاهان هند و سگائی که جانشین پادشاهان یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان یونانی و رومی مختصر ترست . از میان نویسندگان رومی فقط « هراس » (۱) و « ویرژیل » (۲) و « پروپرس » (۳) و « تیبول » (٤) ذکری از پادشاه باختر کرده اند که در زمان ایشان می زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی توان از آن گفته ها بدست آورد. نویسندگان چینی نیز چیزی دربارهٔ این پادشاهان نگفته اند . زیرا که در آن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند و از ممالک بیگانه خبرے نداشتند فقط استرابن (۵)

---

۱ Horace شاعر معروف که از ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود .

۲ Virgile معروف ترین شاعر روم که از ۷۰ تا ۱۹ پیش از میلاد می‌زیست .

۳ Properce شاعر رومی که در حدود ۵۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱۵ پیش از میلاد مرد .

٤ Tibulle شاعر رومی که در حدود ۵٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد در گذشت .

۵ Strabon جغرافیادان یونانی معروف که در قرن اول میلادی بوده است .

می گوید (۱) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یاسیحون بوده باشد . اما درباب پادشاهان هند و سکائی باختریان اطلاعات قدری بیشترست زیرا که مولفین چینی چند نفر از آنها را ذکر کرده اند . از طرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعا با هم کیشان خود راه داشته اند وگذشته از مولفین چینی بعضی از بودائیان نیز درباب باختریان اطلاعاتی داده اند . پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۲) روابط داشت و مکرر « ویرژیل » شاعر باو تاخته است معتقد بمذهب بودا بود و در افسانهای بودائیان بزبان سانسکریت و زبان چینی ذکر مفصلی ازوهست .

چندی پس از آن زمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرود آمدند و بر آن مسلط شدند که مولفین ایرانی و عرب عموما ایشان را باسم « ترك » نامیده اند و این کلمه ماخوذ از لفظیست که در کتب سانسکریت هست و در آن کتب «توروشکه» (۳) نوشته شده . هندیان بپیروی ایرانیان قدیم و یونان بایشان اسم « ساسس » (٤) می دادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجز اسم « یوئی چی » (۵) یا « یوئتی » (٦) باسم دیگر نمی شناسند . نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرود آمد آن ناحیه را

---

۱ کتاب یازدهم ـ فصل ۱۱

۲ Marc-Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود .

۳ Turucka ٤ Sâces ۵ Yuei-çi

٦ Yue-ti

پنج قسمت کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت .

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی ها آن را باسم « کوئی شوانك » (۱) می‌شناختند و نویسندگان ارمنی آن را « کوشان » (۲) نوشته اندواسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آن را « کشان » (۳) ضبط کرده اند و شاید این همان کلمه ای باشد که در زمان های اسلام به « کشانیه » و « کشانی » و یا « کشان » تبدیل شده است (٤) و یا اسم شهر « کش » ازهمان ماده است .

بنا بر گفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را از میان برداشت و تمام آن دیار را بگشاد و از آن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت تاتاران را در درهٔ سند بر افراشت . مؤلفین چینی اسم این پادشاه را « کیئوچیئوخیو » (٥) ثبت کرده اند و بنا بر گفتهٔ ایشان جانشین او « یان کائوچین » (٦) نام داشت و پس از وی دیگری بنام « کیانی سوکیا » (۷) بشهریاری رسید . چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیر چنین ثبت شده است : « هوشکا » (۸) و « جوشکا » (۹) و « کانیشکا » (۱۰) ومخصوصاً در باب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است (۱۱).

---

۱ Kuei-cuäng ۲ Kucän ۳ Kacän

٤ رجوع شود بصحیفهٔ ۱٤۰ این کتاب

٥ Kieu-çieu-xio ٦ Yän-Käo-çin

۷ Kiä-ni-so-kiä ۸ Huckä ۹ Juckä

۱۰ Kànickà

۱۱ Radjataran9ini-Histoire du Kachemir par M· Troyer-Paris-V, II. p. 19

این کانیشکا همان کسیست که روابطی با مارك آنتوان قیصر روم گشود و مقتدرترین پادشاهان هندوستان در عصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیارے دارد زیرا یکی از مروجین معروف این مذهب بوده است و مخصوصاً بنا هاے بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی از آنها هنوز موجودست ، از جملهٔ آثار معروف او معبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی از آن بسیار درشگفت مانده اند .

سکه هائی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روے دیگر بخط و زبان محلیست ، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل « کانرکه » (۱) ثبت کرده اند و آن هم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه هاے خویش عنوان « شاهنشاه » بخود داده است .ازطرف دیگراهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپا » (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونان در آن دربار مانده بود و پس از گشایش هندوستان زبان محلی را نیز بدآن افزوده بودند و در دربار ایشان چون دربار اشکانیان دوزبان بکار میرفته است .

---

۱ Kanerke ۲ Jambu-Duipa

در سال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند و پس از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت و چند سکه از زمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین آنها از زمان ژول سزار (۱) و مارك آنتوان بود وازینجا معلوم می شود که کانیشکا با مارك انتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است . ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهة روابطی میان او و پادشاهان چین نیز بوده است .

روابط ایران و چین فقط از قرن اول پیش از میلادست . نخستین بارکه قشون چین بساحل رودسیحون آمد در تاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکر شده یعنی بین سال ۸۷و۴۹ پیش از میلاد (۲) . نخستین رابطهٔ تجارتی میان ایران وچین نیز از همان زمانهاست و پیش از آن اگر تجارتی در میان ایران و چین بود نه ایرانیان بچین می رفتند و نه چینیان بایران می‌آمدند ومتاع هردو مملکت را اشخاص بیگانه حمل و نقل میکردند .

بعضی قراین هم ؛ ستست که می رساند کانیشکا در زمانیکه متحدین او اولیای روم دچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان می کرد . در زمان مارك آنتوان روابط روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار درینباب

---

۱ Jules César سردارمعروف که از ۱۰۱ تا ٤٤ پیش از میلاد حکمرانی کرد

۲ Abel Rémusat-Remarques sur l'extension de l'Empire chinois du coté de l'Occident

دارد . پروپرس شاعر هم ازین روابط سخن می گوید و حتی در باب کسی سخن می راند که از طرف مارك آنتوان مامور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار « لیکتاس » (۱) نام می برد و وقایعی که او در اشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که در آن زمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختر رفته بود (۲) که پایتخت ممالك کانیشکا بود و بعد « اگوست » (۳) امپراطور هم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراطوری اگوست بوده است معلوم میشود آن کسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست از جانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس بر می‌آید که مامور مزبور در زمانی که در باختریان بوده است بیاری کانیشکا با چینی‌ها جنك کرده وازین قرار در همان زمان جنگی میان دولت باختریان وچین روی داده است .

پیش از آنکه کانیشکا با اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اوگوست میدانستند و ویرژیل شاعر در چند شعرخود باین معنی اشاره کرده است .

دولت باختریان عهد نامه هائی با دولت روم منعقد کرده

---

۱ Lycotas

۲ کتاب پروپرس - مرثیه کتاب چهارم

٤ Auguste که از ٦٣ پیش از میلاد تا سال ۱٤ میلادی زندگی کرد .

بود که بعضی از آنها تجارتی و بعضی دیگر تجارتی وسیاسی بود و همچنانکه از طرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتور (۱) وهراس هردو ذکری از سفیردولت باختریان در دربار اگوست کرده اند .

در ضمن این عهد نامه ها که در نتیجهٔ روابط چهارصد ساله بسته شده بود یك عهد نامهٔ سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا با جانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتور ذکری از آن کرده است و نیز هراس اشاره ای بدآن دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و از فحوای کلام او نتوان داست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری از آن کرده و گوید این عهد نامه با پادشاهی از سلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهد نامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگر از وقایع زمان کانیشکا که از نویسندگان رومی بر می آید آنست که پروپرس اشاره ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا بادربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان

---

۱ Aurélius Victor کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به De CÆsa[illegible]

بر خلیج فارس دست یافتند جنگی در میان ایشان و دولت باختریان در گرفت . سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان و ایالت سند بود رهسپار شد ولی کانیشکا بگردنه‌های جبال هندکوش که بر سر راه باختریان بهندوستان است پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شد که یاشکست دهد و یا کشته شود ، در آن زمان جنگ در آن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههائی بود که گردنه‌های دشوار داشت و بر سر هر گردنه ای ده تن می توانست هزار تن را از عبور مانع شود و کوههای آن سر زمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیر هم در میان درختان آن رخنه نداشت و تمام این گذر گاه ها را سپاهیان هندوسکائی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند و بعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سوار ها حمله میکردند و سربازان بوسیلهٔ خشت ومنجنیق از پی ایشان راه را هموارمی‌ساختند و جنگی سخت باشمشیر و نیزه و تیر و کمان و حتی سنگ در گرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یک دیگر را از فراز کوه سر نگون می ساختند و در ضمن آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجائی بلند رسیدند که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکائی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سر ایشان می ریزد بتردید افتادند ؛ سپاه رومی دوباره بنیروی خود افزود و این بار بیشتر از لشکریان کانیشکا راه فرار

پیش گرفتند و کانیشکا خود کشته شد یا بجائی گریخت ، در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت و سپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود ودر ضمن می‌توان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار می‌رود چه پس از آن باختریان در استقلال خود دوا می نکرد و بدآن رونق پیشین نرسید .

چون دولت باختریان از موسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی دراقصای شرق ایران فراهم ساخت که از تمدن ایران بکلی جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان مذهب بودا را بدآن جهة که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهرا بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده اند ودر اواخر پادشاهان هندوسکائی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند .

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهیان بیشتر یونانی بودند و زبان یونانی سخن می راندند ونیز اغلب عمال دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً بومیان آن دیار بدین زبان خو گرفتند. مردمی که مخصوصاً از یونان می آمدند فرزندان شاهزادگان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می آموختند و جاذبه تمدن یونان در باختریان بدرجه ای بود که در میان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زنانی بودند که اصل ایشان از یونان بود و بتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی تصریح کرده اند که دولت روم دختران جوان زیبائی پرورش می داد که برای پادشاهان باختریان می فرستاد تا بدین وسیله دل ایشان را بخود

جلب کنند ، بهمین جهة در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد ، سجع سکه ها بیونانی بود وحتی در زمانی که زبان بومی را هم بکار می بردند زبان یونانی را از دست ندادند و در سلطنت پادشاهان هند و سکائی همین احوال باقی ماند .

در باب رواج زبان یونانی در آن دیار اشارات بسیار از مورخین یونانی و رومی هست ، از آن جمله « فیلسترات » (۱) گوید که در قرن اول میلادی زبان یونانی را در دربار این پادشاهان حرف می‌زدند وتمام باسوادان آن سر زمین بدآن مانوس بودند . سنك (۲) حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این جهان چنین می‌گوید (۳) : « آن شهر هاے یونانی که در میان دیار بیگانه ساخته شده و آن زبان مقدونی که در میان هندوستان و ایران بدآن سخن می رانند از چراست ؟ سرزمین سگها و وحشی ترین دیار ها بما شهرهای یونانی نشان میدهند ... » . از طرف دیگر پلوتارك (٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندرمقدونی می‌نویسد شماره مهاجر نشین‌های یونانی که اسکند درمشرق زمین راست کرد بهفتاد می رسید و پس از آن گوید که سر زمین

---

۱ Philostrate مورخ یونانی که از حدود ۱۷۵ تا حدود ۲٤۹ میلادی می زیسته است .

۲ Sénèque که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می‌زیست .

۳ در رسالهٔ موسوم به « رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا Helvia » فصل چهارم

٤ Plutarque متولد بین سال ٤٥ و ٥٠ میلادی و متوفی در حدود ۱۲٥

باختریان و « قفقاز هندوستان » بخداوندان یونانی گرویده بودند و آسیا خراج گزار آداب و رسوم یونانیان شده بود و از آن پس گوید : « بدستیاری اسکندر آسیا می تواند کتابهای همر[۱] را در متن اصلی خود بخواند ؛ فرزندان ایران و مردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل (۲) واریپید (۳) را از بر بیاموزند (٤).

در تمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که بر سر راه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است و متاعی که از مشرق آسیا بغرب می بردند از رود سند و رود گنك میگذرانیدند و با ستور از جبال هندکوش عبور می‌دادند و ازآنجا با کشتی از رود جیحون می گذشت و بدریای خزرمیرفت و درین باب منتسکیو (٥) حکیم معروف فرانسوی درکتاب معروف خود « روح القوانین » اشاره‌ای دارد (٦) و گوید : « اراتستن (۷) و آریستوبول (۸) از

---

۱ Homère بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد .

۲ Sophocle شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش از میلاد متولد شد و در ٤۰٥ در گذشته است .

۳ Euripide شاعر بزرك یونانی که در ٤۸٦ پیش از میلاد تولد یافته و در ٤۰٥ یا ٤۰٦ فوت کرده است .

٤ رسالهٔ معروف به « رسالهٔ نیك بختی اسکندر » جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك

٥ Montesquieu متولد در ۱٦۸۹ و متوفی در ۱۷٥٥ میلادی

٦ کتاب ۲۱ - فصل ٦

۷ Eratosthène حکیم معروف یونانی که در ۲۷٦ پیش از میلاد ولادت یافته است .

۸ Aristobule مؤلف یهودی که در اسکندریه در حدود سال ۱٥۰ پیش از میلاد زندگی می کرد .

پاترکل (۱) (امیرالبحر سلوکوس نیکانر (۲) شنیده اند که متاع هندوستان از رود جیحون میگذشت و از آنجا بدریای خزر میشد . وارن (۳) میگوید که در زمان پمپه (٤) درجنگ بامهرداد (٥) دانستند که از هندوستان بسرزمین باختریان و بکنار رود « ایکاریوس » (٦) که بجیحون میریزد هفت روزه می رفتند و از آنجا متاع هندوستان را بدریای خزر می بردند ... » . همین مطالب را نیز پلین (۷) عالم یونانی ذکر کرده است (۸) و اغلب از مؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدآن دارند (۹) ولی در آن زمان تجارت درین نواحی و آمد ورفت در آن دیار بسیار دشوار بود و مؤلفین رومی اشاراتی دردشواری تجارت با باختریان

---

۱ Patrocle

۲ Seleucus Nicator از سرداران اسکندر و مؤسس سلسله سلوکی ها که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

۳ Varron از کنسولهای روم در قرن سوم میلادی

٤ Pompée قنسول و سردار معروف رومی که از ۱۰۷ تا ٤۸ پیش از می زیست .

٥ مراد مهرداد دوم پادشاه معروف اشکانیست که از ۱۷٤ تا ۱۳٦ پیش از میلاد شهریاری داشت .

٦ Icarius رودی بوده است که بجیحون میریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست .

۷ Pline معروف به « پلین قدیم » یا « پلین طبیعی دان » متوفی در سال ۷۹ میلادی

۸ کتاب ٦ - فصل ۱۹

۹ Heeren-De la politique et du commerce des peuples de l'antiquité. V. II. p. 349.

دارند از آن جمله «پومپونیوس ملا» (۱) گوید (۲) : «تجارت در آن دیار دشوارست نخست از آن جهة که راه ندارد ودوم از آنکه مردم آن وحشی اند و بدین جهة زراعت در آن نیست و این مردم وحشی سگهای آدمی خواره اند ...» و پس ازآن پلین هم بهمان مضمون گوید (۳) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز می شود بواسطهٔ فزونی برف قابل سکونت نیست و پس از آن دیار دیگریست که ام یزرعست زیرا که مردم آن درنده اند و سگها در آن دیارند که از گوشت آدمی خوراك میکنند ...» . مورخین چینی هم از چند راهی که از چین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکر شده اند که تمام این راه ها دشوار و خطرناك بوده است (٤) . ازطرف دیگر معلوم می شود که بازرگانان باختریان بدیار بیگانه هم میرفته اند چنانکه دون کریزستوم (٥) که پس از مرگ نرن (٦) ودر زمانی که وسپازین (۷) تازه بامپراطوری برگزیده شده بود در اسکندریه بوده است درضمن اینکه از اوضاع تجارت

---

۱ Pomponius Mela جغرافیادان رومی در قرن اول میلادی

۲ کتاب ۳ - فصل ۷

۳ کتاب ٦ - فصل ۲۰

٤ Abel Rémusat-Extension de l'emprie chinois du cô é de l'ccc'dent

٥ Dion Chryscs ome عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

٦ Nérɔn امپراطور روم از ٥٤ تا ٦٨ میلادی

۷ V.spasion امپراطور روم از ٦۹ تا ۷۹ میلادی

اسکندریه سخن می راند گوید (۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان و ازسکها و ایرانیان و هندوان بوده اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی درتاریخ چین در باب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قراراست (۲) : « در سال ۸۰ میلادی « پان چائو » (۳) یکی از معروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت و سر زمین کاشغر را که از اتحاد با چین باز گشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار نفر بسپاه خود افزود تا بدیار « کوئی چو » (٤) (بیش بالیك (٥)) حمله برد ولی این جنك را آسانی جنگهای پیش بپایان نبرد. از زمانی که پان چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت مملکت را از آن ممالك خراج گزار چین کند بهمین جهة در سال ۹٤ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنك رود و سپاهیان این هشت مملکت را گرد آورد و بیاری ایشان از کوههای « تسونك لینك » (٦) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت و بر پادشاه « یوئه چی » (۷) (پادشاه باختریان که بارومیان اتحاد داشت) حمله برد و وی را کشت. پادشاه « خوئی طسو » (۸) که زنده ماند بنا گزیر مانند دیگر پادشاهان آن دیار بفرمان چین در آمد. شکست قطعی « هیونك نو » (۹)

---

۱ - جلد اول از کلیات او - خطابه ۳۲

۲ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie, p. 66

۳ pan-çao — ٤ Kuei-çu — ٥ Bicbalk

٦ Tsung-ling — ۷ Yue-çi — ۸ Xuei-tsu

۹ Hiung-nu

های شمال (تاتار ها) که بدست « توهیان » (۱) سردار چینی صورت گرفت و تسلیم تمام آن ناحیه ای که امروز باسم ناحیه بخارا معروفست باعث شد که پان چائو فتوح خود را تا دریای خزر هم رساند و بیش از پنجاه مملکت را بفرمان خویش در آورد و ولیعهد های این ممالک را بدربار امپراطور چین فرستاد که در آنجا گروگان بمانند و پدران ایشان پیمان خود را نشکنند . در سال ۱۰۲ میلادی پان چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنك شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند و ایرانیان او را منصرف کردند که این جنك بطول خواهد کشید و بی خطر نخواهد بود بهمین جهة او از نیت خود باز گشت ، درین جنگها دولت اشکانیان نیز بفرمان چین در آمد (۲) .

نیز از تاریخ چین چنین بر می آید که در همان زمانها جنگی درمیان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا در تاریخ چین یکی از پادشاهان « یوئه چی » را باسم « کی تولو » (۳) نام می برند که در دره رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان اشکانی بدو نزدیك شدند پسر خویش را با سپاهی باندازه در شهر « پوروشاپورا » (٤) که ظاهراً همان شهر پیشاور امروز باشد گذاشت و خود بباختریان رفت که نزدیك عده ای بیشتر از سپاهیان و رعایای خود باشد و پس از مدت

---

۱ Tu-hian

۲ A. Rémusat-Extension de l'Empire chinois du côté de l'Occident

۳ Ki-to-lo

٤ puruca-pura

زمانی دو باره ازجبال هندکوش گذشت و بوادے سند بازگشت ، ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است . در همین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند که « یوئه چی » ها در آن زمان با آنکه چادرنشین بوده اند تمدن داشتند وسکه در میان ایشان رواج داشت ولی تا کنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که درزبان چینی به «کی‌تولو» تحریف کرده اند چه بوده است (۱) .

اما در باب هجوم سگها بباختریان که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که در آن زمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را که در میان سواحل جیحون و سواحل رود سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژاد را مؤلفین یونانی و رومی اسکیث و مورخین چینی « یوئه چی » خوانده اند و این کلمهٔ مبهمیست که متوالیا برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکار برده اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادے اتحاد داشتند . مؤلفین ایران و عرب همیشه این نژاد را باسم « ترك » خوانده اند ولی نا گهان و بی مقدمه در حدود سال ۴۲۰ میلادے بجای کلمهٔ اسکیث متداول مورخین یونانی ورومی و کلمهٔ ترك معمول مورخین ایرانی و عرب لفظ دیگرے پیدا شده است که مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » ومورخین

---

۱ Abel Rémusat-Nouveaux mélanges asiatiques t. I. p. 220 et 224

رومیة الصغری «هفتالیت» (۱) ومورخین ارمنی «هفتال» (۲) ضبط کرده اند. تمام طوایف این نژاد را باسم عمومی «هون» (۳) خوانده اند و فقط برای امتیاز ازقبایلی که درمغرب دریای خزر بوده اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی با این همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی ها آنرا «یوئه چی» خوانده اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب ندارد و چیزی که مطلب را دشوار تر میکند اینست که در وقایع آن زمان در کتب چینی ملتی باسم «یه طا» (٤) ذکر کرده اند.

تنها نکات روشنی که در باب این نژاد بدستست بدین قرارست که دسته ای از نژاد هیاطله در سپاه ایران بوده است و پرکوپ (٥) که در جنك با ایران همراه بلیزر (٦) بوده است گوید (۷) که هیاطله مدتهای مدیدست در دیار خود جا گرفته اند و تمام مزایای مردم شهر نشین در ایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی در باب «یوئه چی» ها در قرن پنجم میلادی ذکر کرده اند و در تاریخ چین در وقایع سال ٤۲٤ تا ٤٥۱ میلادی مسطورست (۸) که تاجری از دیار «یوئه چی»

---

۱ Hephtalite ۲ Heftal ۳ Hun ٤ Ye-ta

٥ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم و متوفی در ٥٦۲ میلادی

٦ Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد در حدود ٤٩٤ ومتوفی در ٥٦٥ میلادی

۷ در کتاب موسوم به De bello persico (جنك ایران) کتاب اول - فصل ۳

۸ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

ها بدربار امپراطور چنین آمد و پیشنهاد کرد شیشه هاے رنگین را که پیش از آن از دیار مغرب می رسید و بسیار گران بود بسازد . بنا بر دستور وے کاوشی در کوهسار ها کردند و سنگهائی که براے ساختن شیشه بکار بود یافتند و آن بازرکان توانست شیشه هاے رنگین بسیار زیبا بسازد . امپراطور چین از آن شیشه ها طالاری ساخت که گنجایش صد تن داشت و چنان زیبا و دلپذیر بود که آنرا مصنوع پریان گمان میکردند و از آن زمان بهاے شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی بر باختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترك جاے ایشان را گرفتند و از آن پس ترکان در شمال آسیا بر ملل دیگر فزونی یافتند . هر یك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروے و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خقان یا خان خانان میخواندند . سلطهٔ ترکان درآسیاے مرکزی مصادف شد با ورود ابریشم بیونان و رومیة الصغرے و با ترقی کشتی رانی چین و بهمین جهة ابریشم را از راه دریا بدیارمغرب بردند . تا پیش از آن زمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود و چون راه کشتی رانی چین بدیار باختر باز شد و تجارت ابریشم از دست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختر و سغد این ضرر را ناشی از سیاست ایران دانستند که همواره از دردشمنی با دولت روم در می آمد و راه مشرق آسیا را از میان اراضی خویش بتجار روم بسته بود و بهمین جهة ازخاقان ترك که « دیزا

بول » (۱) نام داشت خواستارشدند که با دولت ایران گفتگو کنند و آن زمان مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود . دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریار ایران جواب صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراطور رومیة الصغری استعانت جوید که در آن زمان ژوستن (۲) دوم بود .

سفیر دیزابول برای اینکه از اردوی خاقان ترك تا قسطنطنیه پایتخت رومیة الصغری رود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد و ناچار از سوی شمال دور دریای خزر گشت و از تنگه های قفقاز عبور کرد و بساحل دریای سیاه رسید و از آنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت . ژوستن امپراطور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون در صدد بود دل او را بدست آرد تا در موقع لازم وی را بجان پادشاه ساسانی بیندازد از سفیر ترکان پذیرائی شایان کرد و حتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد و شرح این سفارت را بزبانی شیوا و دلپذیر « مناندر » (۳) یکی از نویسندگان عصر در یکی از کتب خود (٤) ثبت کرده است (٥) .

---

۱ Dizabul

۲ Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد

۳ Ménandre ملقب به protector مورخ قرن ششم میلادی

٤ در کتاب موسوم به Excerpta ex legationibus چاپ Bonn صحیفه ۲۹٥ و ما بعد

٥ M. Reinaud-Relatious politiques et commerciales de l'Empire Romain avec l'Asie Centrale-Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمانهای قدیم اغلب از آن استفاده رفته است

سفیرے که ازدربار روم نزد دیزابول فرستاده شد « زمار کوس » (۱) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطهٔ دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد و چون بسپاه خویش اطمینان داشت، برآن شد که با ایران بجنگ در آید. ازجزئیات این جنگ اطلاعی بدست نیست (۲) و یگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیر خواند درکتاب « روضة الصفا » آورده است (۳) وگوید انوشیروان « بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید ، کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت ، درین اثنا خاقان اهل مملکت خودرا جمع کرده برسم جهانگیرے از دارالملك خویش بیرون آمد بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت ؛ این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خودرا که هرمزنام داشت با لشکرے عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد ، چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت » . چیزے که مسلمست اینست که پیش ازین جنگ ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند و پس از آنکه هرمز داس (٤) بقول کتب پهلوے و هرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت ایشان را دوباره بعقب

---

۱ Zenarchus

۲ G. Rawlinson-The seventh great oriental Monarchy New-York-1882- V, II. p. 90-91

۳ چاپ طهران ۱۲۷۰ - جلد اول - ذکر سلطنت انوشیروان

٤ Hormezdas

راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو سامانی و سرزمین ترکان شد (۱) .

پیش ازسامانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهاے مدید دولت مزبور تمدن یونان را در اقصاے شرق ایران رواج میداد چنانکه آثارے نیز از حجارے و معماری یونانی که با سبك حجارے و معماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است در آن نواحی یافته اند . ولی از جزئیات تاریخ باختریان در زمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصر اشاراتی در آثار « ترك پمپه » (۲) باقیست که آنهم از نکارش « پوزیدونیوس » (۳) ماخوذ گشته و « ژوستن » (٤) مختصرے از آن آورده است و نیز اطلاعاتی از سکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت « دیودوتوس » (٥) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته و وی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آن زمان باید

---

۱ ایران باستانی - ص ۲۷۲

۲ Trogue-Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مؤلف کتابی باسم تاریخ عمومی

۳ Posidonius حکیم و مورخ معروف که از ۱۳۵ تا ٥٠ پیش از میلاد بوده است

٤ Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترك پمپه را خلاصه کرده است

٥ Diodotos

«تترادراخم»(۱) نامیدو نخست صورت آنتیوکوس دوم (۲) را در سکه هاے خویش نقش کرده و پس از آن که خود را استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است و ممالك وے از سغدیان تا مرژیان یعنی از سمرقند تا مرو بوده است (۳) بهمین جهة در زمان اشکانیان این ناحیه از ایران مستقل بوده وجزو قلمرو ایران بشمار نمی‌رفته است ولی چون ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان و سغدیان از میان رفتند چه از یك طرف هیاطله و ترکان پدید آمدند و از طرف دیگر دولت ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة در تمام دوره پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت و تاز می‌کردند آن سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی از چهار قسمت بزرك ایران بشمار می رفت و ببیست وشش ولایت منقسم می شد ، از آن جمله ولایتی باسم « دزروئین » که همان بیکند یا پیکند باشد که بعد شهر بخارا را در آن محل ساختند (٤)

در سال ٦٥١ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجرے یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان را که فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که بر ممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراءالنهر تا مدتهای مدید و تا سال ٥٥

---

۱ Tetradraxm

۲ Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۳ Clément Huart-La Perse autique-p. 128

٤ ایران باستانی-ص ٥۲٤

از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شد یعنی تا مدت ۲۶ سال باستیلای اعراب تن نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی میکردند و ازسال ۵۵ هجری که عمال عرب بماوراءالنهر آمدند تا سال ۸۰ از هجرت نیز حکومت بدست همان پادشاهان محلی بود وخراج بعمال عرب می‌دادند ، شمارهٔ این خانواده‌های محلی در ماوراءالنهر که پس از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته‌اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است وهرخاندان لقبی وعنوان سلطنتی داشته که تمام افراد آن خاندان بدآن مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش « بیدون » و پادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه « افشین » و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذ شاه » و پادشاهان خوارزم « خوارزمشاه » وپادشاهان بخارا « بخارخداه » وپادشاهان گوزکانان یا جوزجانان « گوزکان خداه » نامیده می شدند (۱) واین پادشاهان هرگاه نیرو می گرفتند بر عمال تازی می‌شوریدند و چون ناتوان می‌شدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان بر آسیای مرکزی وماوراءالنهر گشاده تر شده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراءالنهر از یك طرف با ترکان و از سوی دیگر با تازیان سر و کار داشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث این شد که از یك طرف

---

۱ آثار الباقیه ـ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ـ ص ۷۳

ترکها و از جانب دیگر تازیان بر آن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی را که چندان توانا نبودند و باهم نمی ساختند بر انداختند و ترك و عرب بر ماوراءالنهر چیر گشتند.

از آغاز پیدایش ترك درین نواحی ذکری معتبر در کتب تاریخ نیست و فقط می توان از تاریخ چین تا اندازه ای دانست که ترکان در کدام زمان بکشور ستانی آغاز کرده اند . نخستین بار که در تاریخ چین ذکری از ترکان می رود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی در میان ترکها که مردم چین ایشان را « تو کی ئوئه » (۱) می نامیدند با چینیان روی داده است . از زمانی که « ون تی » (۲) امپراطور چین بپادشاهی رسید یعنی از سال ۵۸۱ جمعی او را بر انگیختند که در میان ترکان نفاق اندازد و چون تفرقه ای در میان ترکان جنوبی افتاده بود آن تفرقه را دامن زدو « تائو » (۳) نام رئیس ترکان غربی را بر ایشان برانگیخت و همین باعث شد که از آن بعد ترکها همواره دو دسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگر دسته ترکان غربی و همواره مهیای تاخت و تاز بیك دیگر بودند و بواسطه این کدورتی که در میان دو دسته افتاده بود در سال ۵۹۹ میلادی تائوکوششی کرد که دو باره ایشان را متحد سازد ولی این تائتو که مورخین رومیة الصغری او را « تاردو » (٤) نامیده اند باوجود آنکه در سال ۵۷۵ میلادی سفیر روم را که « ولانتین » (۵) نام داشت با تفرعن بسیار پذیرفته بود و با آنکه مکتوبی با کمال غرور در

---

۱ Tu Kiue ۲ Ven Ti ۳ Ta Teu ٤ Tardu
۵ Valentin

سال ۵۹۸ میلادی بـه « موریس » (۱) امپراطور روم نوشته بود نتوانست در برابر شورش یکی از قبایل ترك موسوم به « تولوس » (۲) پایداری کند و ناچار شد کـه بسال ۶۰۳ بناحیهٔ « کوکونر » (۳) پناه برد و دیـگر اثری از وی پدیدار نشد و جانشین های او مدتی بر سر تـاج و تخت زد و خورد داشتند . درین زمـان در اقصای مشرق قلمروی نوه اش باسم « شه کوئئی خاقان » (٤) اندك قدرتی یافت و پیش از سال ۶۰۹ میـلادی حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیـگری باسم « چولو خاقان » (۵) ظاهرا بر نواحی دیـگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفه تولوس و طایفهٔ دیـگری را کـه « سیر تردوش » (۶) نام داشت با خود دشمن کرد و چون درین ضمن دولت چین در پرده رقیب وی شه کوئئی خاقان را دستیاری می کرد در ۶۱۱ چاره ای جزین ندید کـه بدربار چین پناه بردو شه کوئئی خاقان بتنهائی بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۷) .

این وقایع نخستین وقایعیست کـه از تاریخ ترکان در کتب چینی آورده اند ولی از اصل ایشان ذکری نیست و آنچه بعضی مؤلفین نوشته اند هنوز مسلم نشده است از آن جمله « میخائیل سریـانی » (۸) مورخ رومیة الصغری گویـد (۹) : « مات

---

۱ Maurice امپراطور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد

۲ Tolos ۳ Ku-Ku-Nor ٤ Ce-Kuei Kagan

۵ çu-lo Kagan ۶ Sir Tarduc

۷ Chavannes—Tou Kiue pp. 260-261

۸ Michel le Syrien

۹ کتاب چهاردهم از تاریخ او

«تورگایه»(۱) یا «تورکایه»(۲) از نژاد یافث بوده است زیرا که از نسل ماگوك (۳) بوده اند و چنانکه موسی نبی گفته است ماگوك پسر یافت و یافث پسر نوح بود و ملت بزرك و توانائی که ساکن ناحیهٔ شمال شرقیست از نسل او و درین جهان پرا کنده گشته است .» و این عقیده ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اما آنچه از تاریخ بر می آید اینست که ترکان از نیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای مرکزی را بدست داشته اند ، این طوایف ظاهراً بازماندهٔ قبایلی دیگر بودند باسم «هیونك نو» (٤) که پیش از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان پس از انقراض در سواحل رود «ایرتیش» (٥) مانده بود و در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی این ترکان در فرمان طایفهٔ دیگری باسم «ژوان ژوان» (٦) بودند و نزد ایشان آهنگری می کردند ولی بعدها اسم هیونك نو از میان رفت و اسم ترك یا بقول چینیی ها «تو کی ئوئه» بمیان آمد ، در سال ٥٤٥ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در آن زمان ترکان آغاز کرده بودند که همسایگان خود را از خویش بترس آورند و در آن عصر می گفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرك ماده ای زائیده اند و بجنوب کوه آلتائی آمده بودند و چون یکی از قلل این کوه

---

۱ Turgaye ۲ Turkaye ۳ Mcgog ٤ Hiung-Nu

٥ Irtych در سیبری

٦ Juan Juan

بشکل کلاه خودست و خود رابزبان خود « تو کی ئوئه »می نامیدند
این اسم را برای نژاد خویش اختیار کردند. در سال ٥٤٦ میلادی
تولوس ها که طوایف ایغور از همان نژادند بر قبایل ژوان
ژوان تاختند ولی ترکان ایشان را در هم شکستند ؛ ژوان ژوان
ها با کمال کبر و غرور از گذاردن پاس خدمت ترکان خود
داری کردند و دختری از نجیب زادگان خود را بپیشوای ترکان
ندادند . « آنا کوئئی » (۱) رئیس قبایل ژوان ژوان را ننگ بود
دختر بکسانی دهد که تا پیش از آن آهنگر بوده اند . در
نتیجه پیشوای ترکان که « تومن » (۲) یا « بومین خاقان » (۳)
نام داشت و پسر جبغوی بزرگ « تووو » (٤) بود بچین رفت
و مردم چین از و پذیرائی شایان کردند و شاهزاده ای از چین
بهمسری بوی دادند و وی بر منعمین قدیم خویش بتاخت وژوان
ژوان ها را بسال ٥٥۲ میلادی شکست فاحش داد بهمین جهة
آنا کوئئی پس از آنکه از شدت نومیدی پسرخود را که « آن
لوشین » (٥) نام داشت کشت خود را نیز بکشت و بومین خاقان
که پس ازین غلبه تمام قلمرو وی را بدست آورد ودر سال ٥٥۷
ملك الرقاب ترك شد بخود عنوان « خاقان » و بزنش عنوان « خاتون »
داد . دربار یا اردوے عمدهٔ وی در دامنهٔ یکی از کوه هاے
آلتائی و در کنار رود ایرتیش بود . از آن پس ترکان بدو
گروه منقسم شدند ، گروه جنوبی و شرقی یا دستهٔ « ارخن »
(٦) و گروه شرقی و دستهٔ ارخن از نژاد همان تومن یا بومین

---

۱ A-na-Kuei ۲ Tu Men ۳ Bumin Kagan
٤ Tu vu ٥ An-lo-cin ٦ Orxon

خاقان بودند . از اواسط قرن ششم میلادی این دو دسته از ترکان متمایز بودند ولی تفرقهٔ سیاسی ایشان فقط از سال ۵۸۲ میلادیست که در آن سال در میان « تالوپین » (۱) پسر « موهان خاقان » (۲) و پسر عمش « شاپولیو » (۳) که خاقان ترکان جنوبی بود جنگی در گرفت و بیشتر این نفاقها بواسطهٔ دسیسهٔ چینیان بوده که پیوسته این دو قبیلهٔ ترك را بجان یك دیگر میانداخته اند . پیشوای ترکان جنوبی لقب خاقان (سابقاً « تان یو » (٤)) داشت و پیشوای ترکان غربی را « جبغو » (٥) لقب می دادند . تومن یا بومین خاقان که باسم « ایلی خان » (٦) نیز معروفست در سال ۵۵۲ میلادی مرد و پس ازو متوالیاً سه پسرش بپادشاهی رسیدند : نخست « خولو » (۷) و سپس « سکین » (۸) که اسم « موهان خان » (۹) باو دادند واز آن پس « تاپو خان » (۱۰) بپادشاهی رسید . موهان خان در سال ۵۵٦ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سال ۵٦۸ میلادی یکی از امپراطوران چین دختر وی را که « آسنا » (۱۱) نام داشت گرفت . برادر کهتر تومن که « شه تیه‌می » (۱۲) یا « ایستامی » (۱۳) نام داشت جد ترکان شرقی بوده است و پسری داشت بنام « تین کی اوئه » (۱٤) یا « تاتئو خاقان » (۱۵) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان شرقی بوده است بوی پناه برد . شاپولیو در ۵۸۷

---

۱ talo-pien ۲ Mu-han Kagan ۳ Ca-pc-lio
٤ tan-yu ٥ Jabqu ٦ I-li xan
۷ Xolo ۸ Se-kin ۹ muhan xan ۱۰ ta po xan
۱۱ A-sema ۱۲ Ce tie-mi ۱۳ Istami
۱٤ tien kiue ۱٥ ta teu kagan

میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی « نیلی خاقان » (۱) را بجای او برگزیدند که در ۶۰۳ میلادی مرد و پسرش که باسم « چولو خاقان » (۲) جانشین وی شد در ۶۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد ، ترکان در سلطنت موهان خان بر قلمرو خود بسط دادند : از سوی مشرق تا مغرب دریای ختای، از مغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ مطری دریای خزر ، از جنوب تاشمال کویر گبی (۳) و از شمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳٫۴۵۶۰۰۰ مطری دریای شمال، در آن زمان ترکان گیسوان بلند داشتند و جامهائی می پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می آویختند و در چادر های نمد زندگی می کردند و بهر جائی که آب و گیاه بود بدآنجا می رفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی و شکار بود. پیر مردان را وقعی نمی نهادند و بمردانی که در نیروتمام بودند حرمت می گذاشتند . چندان درست کار نبودند و از بد کاری شرمگین نمی شدند و آئین و دادگری نمی دانستند .

پس از آنکه ژوان ژوان ها از میان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان این دو طایفه بود . هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره ازدرمخاصمه‌در می آمدند و خسرو اول انوشیروان پس از آنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خورد هائی کرد صلاح را درآن دانست که باپادشاه هیاطله که در اقصای شرق ایران پیشرفت کرده بود وصلتی کند و

---

۱ Ni—li kagan ۲ çu—lo kaqan
۳ Gobi

دختر آن پادشاه را که در کتب چینی (شه تیه می) نامیده اند و در کتب ایران « دیزابول » (۱) یا « سیلزیبول » (۲) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد .

مدتها پیش از آن وقایع ژوان ژوان‌ها طخارستان رامتصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس از فتح طخارستان بدست ژوان ژوان‌ها در آن ناحیه طایفه‌ای از « تایوئه‌چه » مانده بود باسم « هوا » (۳) . پادشاه ایشان « یتا » (٤) نام داشت و بمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده اند ، مورخین چین عقیده دارند که این طایفهٔ « یتا » از شمال سر حد چین آمده اند و از کوههای آلتائی برخاسته‌اند وسپس بجانب جنوب متوجه شده ودر مغرب ختن مانده اند ، پای تخت ایشان بیش از ۱۱۵۲۰۰ مطر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان درشهری که مورخین‌چینی اسم آنرا « پاتی‌ین » (٥) ضبط کرده اند مقیم بوده است . بی شك وطن اصلی هیاطله بدخشان بوده است و ظاهراً این کلمهٔ پاتی ین تحریفی از همان بدخشانست و نیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی از بامیان (بادغیس) نزدیك هرات‌باشد ، کاشغر وکشمیر نیز جزو قلمرو هیاطله بود ، در سال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که‌مورخین‌ایران او را باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این اسم خشنواز تحریفیست از کلمهٔ

---

۱ Dizabul ۲ Silzibul ۳ Huä
٤ Yeta ٥ Pa--ti--yen

« اخشونوار » (۱) که در خط فارسی پیش آمده‌است و « تئوفان » (۲) مورخ معروف رومیة الصغری نام او را « افتالانوس » (۳) ذکر کرده و کلمهٔ « افتالیت » یا « هفتالیت » که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکار برده اند از همین اسم آمده است . پیش ازین واقعه هیاطله پادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیز حمله ای برده بودند .

چون از سال ٥٦۳ تا ٥٦۷ میلادی دوباره جنگهائی در در میان ایران و هیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان و ایرانیان شد و پس از مدتی که نیروی ساسانیان از میان رفت و تازیان بر ایران چیره شدند ترکان از ناتوانی دربار ایران گستاخ شدند و باز ماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند و حتی در سایر ایالات ایران نیز پیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان این دو نژاد آغاز کرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون از سلطهٔ هیاطله بیرون آمدند و بقید ترکان افتادند بیاری ترکان در صدد شدند که تجارت ابریشم را در ایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیز این تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد در کوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که « مانیاش » (٤) نام داشت بسر پرستی ترکان و دیزابول پادشاه ترك در سال ٥٦۸ سفیری نزد ژوستن دوم امپراطور رومیة الصغری فرستادند

---

۱ Axcunvär ۲ Théophane ۳ Ephtalanos ٤ Maniac

بدین امید که در قلمرو روم بازار تجارت ابریشم را که در ایران بروی ایشان بسته بودند بگشایند. مردم سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند و همواره این نژاد در آسیای مرکزی و ماوراءالنهر مقام مهم داشته است. این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثاری از آن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند و حتی تا دامنهٔ جبال هندکوش می توان یافت، در آن زمانهای قدیم تا ناحیهٔ تررفان یعنی سواحل کبیرگبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید در کوههای آلتائی بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد زبان و خط مخصوصی داشتند و بدآن خط و زبان کتیبه ها یافته شده است.

پروکوپ (۱) درقرن ششم میلادی از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربار قسطنطنیه سخن می راند (۲) و نمایندگان مزبور بامپراطور رومیة الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی را که برای حوائج خود لازم داشت از ایرانیان نخرد و ایشان وسیله را بدو خواهند آموخت که ابریشم را در قلمرو خود فراهم سازد و گفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدید آید که آنرا زنده نتوان آورد ولی تخم آن را می توان بهر جا برد و بهر جا شکفته می شود. امپراطور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند: تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم در قلمرو روم از آن زمان بود.

---

۱ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم و متوفی در حدود ۵۶۲ میلادی

۲ در کتاب موسوم به De Bello Gothico

در همان زمان مناندر می نویسد که در سال ۵۶۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش بروميةالصغری آمد و ژوستن امپراطور بثوبت خویش با مانیاش سفارتی باردوےخاان ترك فرستاد که زمارك (۱) نامی در راس آن بود . سفیر قسطنطنیه را با احترامات در آق طاق پذیرفتند و این واقعه در زمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنك با ایران را می دید . در موقع باز گشت زمارك سفیر روم بچنك ایرانیان افتاد ولی خود را برهاند و از راه طرابوزان بر گشت . پس از آن سفرای دیگر نیز در زمان « اوتیکیوس » (۲) و « هرودین » (۳) و « پول » (٤) از جانب رومیة الصغرے بدربار خاقان ترك رفتند (۵) . بالاخره در سال ۵۸۰ میلادی تیبر (٦) دوم چون می خواست ترکان رابجنك با ایران مجهز کند سفارت دیگرے بریاست والانتن (۷) فرستاد ولی پسر دیزابول که مورخین رومی نام او را « تاردو » (۸) و مورخین چینی « تاتو » (۹) ضبط کرده اند و در آن زمان پادشاهی می کرد چندان خوب ازین سفیر پذیرائی نکرد (۱۰) .

بالاخره فتنه ها ودسیسههای ترکان باعث شد کهجنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراطوران رومیة الصغرے در گرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هر دو مملکت را

---

۱ Zémarque ۲ Eutychius ۳ Hérodien

٤ Paul معروف به Paul de Cilicie

۵ Lebeau-Bas Empire. T. X, p. 369

٦ Tibère ۷ Valentin ۸ Tardou ۹ Ta Teu

۱۰ Yule Cordier-Cathay. 2e éd. t. I-pp. 203 seq

ناتوان ساخت و چنان از پای در آورد که باندك حملهای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هر دو سلسله را از میان برداشتند و بزودی نوبت بخود ترکان رسید .

نخستین بهانه ای که برای جنك میان ایران و رومیةالصغری پیش آمد ارمنستان بود . بهانهٔ دوم آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراطوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاد بود که ایشانرا بجنك با ایران بر انگیزد . در آن زمان ترکان نه پادشاه داشتند . نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت وی را دانست نخست بنای گریه گذاشت و چون گریهٔ وی تمام شد سفیر و سپاهیانی که باوی بودند سبب آن گریستن را پرسیدند ، پادشاه بپاسخ گفت : « پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان را که در مغربند دیدید که بسوے ترکان آمده اند نهب و غارتی در تمام جهان روے خواهد داد و مردم یك دیگر را خواهند کشت و من چون شما را دیدم بیاد آن گفتهٔ پیشینیان افتادم و رنج و غصه بمن روی داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش خواهد آمد » . (۱)

در همین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادے تولی خاقان یاژن خان که بر طوایف ترکان شمالی حکمرانیداشت عنوان « کیمین خاقان » (۲) یا « کی ژن » (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش « توکی » (٤) یا « شه بی خان » [٥] بجای وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین

۱ Michel le Syrien-T·II,pp.314-315
۲ Ki-min kagan ۳ ki-Jen ٤ To ki ٥ Ce qi xan

بهمسری گرفت .

اندکی پس ازین وقایع یعنی در سال ۶۱۵ میلادی کـه « یانك تی » (۱) امپراطور چین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی کـه همان توکی یا شه بی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست با صد هزار سپاهیان خود او را بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی کـه همسر توکی بود امپراطور چین را از نیت او آگاه کرد و وی در یکی از حصار هاے دیوار چین خویشتن را سنگرے ساخت و در آن حصار بماند تا همسر خاقان ترك دوباره تدبیری کرد و بدروغ خبری انتشار داد کـه در خاك ترکان شورشی روی داده است و توکی برای رفع آن شورش بسر زمین خود باز گشت و امپراطور چین رها شد .

در میان ترکان غربی « شه کوئی خاقان » (۲) نوهٔ «تانئو» بپادشاهی رسیده بود و برادرش جبغو « تونك » (۳) یا « تونك شه هو » (٤) در ۶۱۸ یا ۶۱۹ میلادے بجای او نشسته بود و بیشتر محل اقـامت او در موضع معروف به « هزار چشمه » در شمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به « کیولی سپی » (۵) یا « موهوتو » (۶) او را بکشت و بجای وے بپادشاهی نشست .

در سال ۶۲۸ کـه سال دوم پادشاهی « تی تسونك » (۷)

---

۱ Yang ti ۲ Ce kuei kagan ۳ Tung ٤ Tung ce hu

۵ Kiu-li-sepi ۶ Mu ho tu ۷ Tai tsung

امپراطور چین بودنخستین بارسفیری با هدایا از دیار «کانك»(۱) یا «ساموکین» (۲) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشد که در جنوب رود «نامی» (۳) (زر افشان) واقع بود. پیش از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (٤) پادشاه آن سر زمین بادختر خاقان ترکان غربی ناحیهٔ سمرقند پیروی از ترکان غربی می کرد ؛ در سال ٦۳۲ میلادی مردم آن دیار خواستار شدند که بفرمان امپراطور چین در آیند و در سال ٦۳٥ نمایندگان نزد وی فرستادند که پیوندے در میاه بر قرار گردد ، درین موقع پادشاه سمرقند در جنك با بازیان بود و درین جنك شکست خورد و پس از آن روابط این پادشاهان با دربار چین هم چنان بر قرار ماند چنانکه یازده بار دیگر سفرائے آن سر زمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲٦ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و ۷٤٤ و ۷٥۰ و ۷٥۱ و۷٥٤و۷٥٥ و۷۷۲ میلادے بدربار چین رفته اند .

درین سال ٦۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار نا توان شده بودند زیرا که نفاقی درمیان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود و بدو دسته منقسم گشته بودند . این ده قبیله هر یك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هر طایفه تیرے از سوی خود می فرستاد که نشانهٔ انتشار بود و در ضمن ایشان را با هم متحد می ساخت ، این ده قبیله بدو تیره منقسم شدند یك تیرهٔ

---

۱ Kang ۲ Sa-mo-kien

۳ Na-mi ٤ Kiu Mu çe

راست و یك تیرهٔ چپ ، تیرهٔ چپ را « ووتولو » (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را «وونوشه پی » (۲) خواندند و ایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم « سه شه هو » (۳) که در محاصرهٔ شهر باخ کشته شد و پس ازو خاقانی دیگر باسم « تی یه لی شه » (٤) که در حدود ٦۳۹ میلادی در فرغانه مرد و پس از وی « شه هو » (٥) و « شه کوئه ئی » (٦) و « چن چو شه هو » (۷) . تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم « موهوتو » (۸) که در جنك با چین مجبور شد بکوههای آلتائی فرار کند و بجاے او « تولو » (۹) نام پادشاهی رسید که در٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش « شاپولیوته لی شه » (۱۰) شد .

درهمین زمان خاقان طایفهٔ دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را باسم« تویوهوئن » (۱۱) نامیده اند و«فویون » (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بود ونمی‌توانست بکارهای کشور خود برسد مجال داده بود که کسی بنام « تین‌چو وانك » (۱۳) بر مملکت او مستولی شود و وے تجاوزی بخاك چین کرد ، پادشاه چین هم یکی از سرداران خود را بجنك وی فرستاد و

---

۱ Vu-tu-lu ۲ Vu-nu-ce-pi
۳ Se-Ce-hu ٤ Tie-li-ce
٥ Ce-hu ٦ Ce-kuei
۷ çeu-çu ce-hu ۸ Mo-ho-tu
۹ Tu-lu ۱۰ Ca-pu-lio te-li-ce
۱۱ Tu-yu-huen ۱۲ Fu-yun
۱۳ Tien-çu-vang

فویون در برابر دشمن نیرومند خود باز گشت و در باز گشت خود هرچه سبزه و گیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد و دشمن را دنبال کرد و عاقبت فویون را کشتند و پسرش «شون» (۱) یا «تانینک وانك» (۲) را بسلطنت برداشتند و وی تین چو وانك را بکشت. امپراطور چین پادشاهی شون را برسمیت شناخت و او را «سی پنك» (۳) لقب داد ولی این خاقان جدید را تقریباً در آغاز پادشاهی سپاهیانش کشتند و بدستیاری چینیان «نوهوپو» (٤) یا «ووتی یه پاله تئوخان» (٥) که پسر شون بود درسال ٦۳٥ میلادی بخاقانی برگزیده شد واورا بچینی «هویوئن کیون وانك» (٦) لقب دادند.

سال بعد یعنی درسال ٦۳٦ میلادی «آشنا شئول» (۷) یکی از پسران «چولوخاقان» (۸) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراطور چین رفت که پدرش در ٦۲۰ میلادی مرده بود. پس از مرك «چونك چهو» (۹) در زمانی که ده نفر از فرزندان وی بر سر تاج و تخت باهم کشمکش داشتند آشنا شئول یك نیمه ازقلمرو پدر را که صد هزار تن جمعیت داشت بگرفت وعنوان «تو پو خاقان» (۱۰) بخود داد ولی درجنك باتورفان شکست خورد و بدربار چین پناه برد.

---

۱ Cuen

۲ Ta ning vang

۳ Si peng

٤ No ho po

٥ Vu ti ye pa le teu xan

٦ Ho yuen kiun vang

۷ A-ce-na ce-ol

۸ çu-lo kagan

۹ çung-çe-hu

۱۰ tu-pu kagan

ازطرف دیگر ترکان غربی که در آن زمان «تولوخاقان» (۱) بریشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند و چون وی پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد در سال ۶۴۱ میلادی «شاپولوشهو خاقان» (۲) را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی وی را دست داد مغرور شد و بنواحی جنوب سمرقند و قلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی از قبایل ترک تن بفرمان تولو خاقان ندادند واز امپراطور چین پادشاهی دیگر خواستند و وی «یی پی شه کوئی» (۳) پسر «یی کیولی شه یی پی خاقان» (۴) را بخ قانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود تهی دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ بمرد .

در همین اوان نام طایفهٔ دیگر در تاریخ چین ظاهر میشود که مورخین چینی ایشان را «هوئی‌هه» (۵) می نامند . شکی نیست که این طایفه از نژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده و ایغورهای امروز از همان نژادند که آنها را در تاریخ چین نخست «کائوکیو» (۶) و سپس «تیه له» (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست

---

۱ tu-lu kagan
۲ Ca-pu-lo ce-hu kagan
۳ Yi-pi-ce-kuei
۴ Yi-kiu-li-ce-yi-pi kagan
۵ Huei He
۶ Kao kiu
۷ tie-le
۸ çu-lo

مردمی بودند چادر نشین که از غارت و یغما گروے گذران می کردند . پس از شکست « یوکوشاد » (۱) پسر « هیه لی خاقان » (۲) این طایفه قدرتی گرفتند و اندکی بعد پیشواے ایشان که « تومی‌تو » (۳) نام داشت « تومی خاقان » (٤) را شکست داد .

در سال ٦٤٧ میلادی این طایفهٔ هوئی هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی دادند واز سال ٦٤٨ تومی تو عنوان خاقان بخود داد و همان عادات قدیمی حکومت ترك راتجدید کرداما برادر زاده اش موسوم به «ووهو»(٥) او را کشت و ووهو را نیز دیگری بنام « یوئن‌لی‌چن » (٦) سر برید و بالاخره امپراطور چین مجبور شد که با ایشان اتحاد کند و « پوژون » (۷) پسرتومی تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ٦٥٣ « یی پی تولو خاقان » (۸) پادشاه‌ترکان‌غربی مرد و پسرش « هیه پی تالو » (۹) باسم « چن چو ثهو » (۱۰) بسلطنت رسید .

درسال ٦٥٨ و ٦٥٩ میلادے جنگی در میان چین‌وترکان غربی در گرفت و درین جنگ ایغور ها نیز با چین کمك کردند و پس ازشکست ترکان‌سلطنت ایشان‌بکلی بر افتاد و امپراطورهای چین تمام اراضی را که از ماورای رود جیحون تا کنار رود

---

۱ Yu ku cad

۲ Hie li kagan

۳ tu-mi-tu

٤ to mi Kagan

٥ Vu-ho

٦ Yuen-li-çen

۷ Po-juen

۸ Yi-pi-tu-lu Kagan

۹ Hie-pi-ta-lu

۱۰ çen-çu-ce-hu

سغد بود متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هر چند چینی ها باز در ۷٤۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد . قلمرو ترکان از سوے مغرب که در آن زمان بدست سپاه چین افتاد بدو قسمت میشد : یك قسمت که در سال ٦٥۹ بدست دولت چین افتاد ماوراءالنهر بود و قسمت دیگر که در سال ٦٦۱ میلادی متصرف شدند از سواحل جیحون تا کنار رود سند بود.

از آن پس یعنی از سال ٦٥۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت و هردو قسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت .

پس ازین واقعه آنچه در تاریخ چین در باب ایران می توان یافت مناسباتیست که پس از برچیده شدن سلطنت ساسانیان روی داد و تفصیل آن باجمال بدین قرارست که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا (پوسه) (۱) نامیده اند در سال ٥۱۹ میلادی در تاریخ چین آمده است و در آن زمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی « کواذ » (۲) سفیری بدربار چین فرستاد (۳) وظاهراً پیش از آن هم در ٤٦۱ و ٤٦٦ میلادے دو بار سفیر از ایران بچین رفته بود (٤) که مصادف با زمان پادشاهی بلاش پدر غباد میشود و پس از آن باز غباد سفیرے دیگر بدربار چین فرستاد.

---

۱ Po se ۲ Kavâz

۳ Bretschneider--Notes and Queries on China and Japan-t. IV. p. 54

٤ De Guignes--Histoire des Huns-t. I-p. 184

سفرای چین نیز بنوبهٔ خود بدربار خسرو اول انوشیروان آمدند و وی را ارمغانها آوردند . در سال ۵٦۷ میلادی که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری از سوی ایران بدربار چین رفت و شاید برای آن بوده باشد که از حکومت چین برای دفع ترکان که در آن زمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز می کردند یاری بخواهد. در سال ٦۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام او را « یی سه سه » (۱) ضبط کرده اند پس از آنکه از تازیان در استخر شکست خورد از « تائی تسونك » (۲) امپراطور چین یاوری خواست و در ضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیرا که خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان بر نیاید یك باره بچین پناه برد . این واقعه در زمانی بود که هرقل یا هراکلیوس (۳) با ایران جنك کرده و ایران را از پا در آورده بود و تازیان ناتوانی هر دو رقیب را مغتنم شمرده از یك سوی از سال ٦۳۳ تا ٦۳۸ میلادی سوریه (شام) را گرفته بودند و بسوی مصر میتاختند (که از ٦۳۹ تا ٦٤۱ میلادی فتح آن کشید) . عبدالله بن مقفع آورده است که در میان ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که بفرمان قباد ساخته بودند و هر یك از آن ظروف دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقداری کثیر سکه های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا بود و مقداری کثیر سکه های زر (٤) .

---

۱ Yi—se—se ۲ tai tsung

۳ Héraclius امپراطور رومیة الصغری متوفی در ٦٤۱ میلادی

٤ Huart-Le livre de la Création-t. V. -p. 203

در سال ٦٣٨ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام او را «موسه پان» (۱) ذکر کرده اند . سفیر مزبور حامل احترامات و خراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم «هوئو ژوچه» (۲) با خود آورد که شکل موشی داشت و رنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت و می توانست موش را از سوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین بار در سال ٦٣٨ میلادی از ایران بچین برده اند .

پس ازین واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه در سال ٦٤٢ بار دیگر از تازیان شکست خورد و سپاه عمر بن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایران آمدند و فرمانده ایشان نعمان بن مقرن که در همان جنگ کشته شد از هیچ بیداد خود داری نمی کرد . یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا «توهولو» (۱) نامیده اند . در آنجا نمایندهٔ تائی تو نسك امپراطور چین بوی رسید و او را آگاه کرد که چین از یاوری با او شانه تهی می کند . اندکی پس از آن پادشاه ساسانی در منتهای بدبختی و بیچارگی بسال ٦٥١ میلادی در مرو کشته شد یا بگفته بعضی از نومیدی خود را برود مرغاب انداخت و پس از دو پسر ماند یکی بنام «پیروز» و دیگری بنام «بهرام» و چهار دختر .

بگفتهٔ دیگر «یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید

---

۱ Mo-se-pan

۲ Huo-ju-çe'e

۳ Chavannes-Documents sur les tou-kiue occidentaux-Petersbourg 1903-p. 172

٤ tu-ho-lo

که دیاروی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و ملت ایران گریخته و پراکنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را دربرابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت واز برابر تازیان بگریخت وبسرحدمرز ترکان رفت یعنی بناحیت «مراگانی» (۱) که آنرا سگستان نامند وپنج سال خود راپنهان داشت تا اینکه کشته شد، چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان و خواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا « بیت ساسان » می نامیدند یك باره از میان رفت، این سلسله مدت ٤١٨ سال خودداری کرده بود . آغاز آن در سال ۵۳۸ یونانی با اردشیر پسر بابك بود و پایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین پادشاه بود .درزمان هراکلیوس امپراطور رومیان و عمر پسر خطاب پادشاه تازیان » (۲) .

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۵ سال نداشت از میان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند نا چیز شد . این سلسله ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران را که درزمان اشکانیان در زیر نفوذ بیگانگان در آمده بود دو باره پاك کردند وازآن پس غلبهٔ تازیان بر ایران بسال ۶۵۱ میلادی زرگترین لطمه بر ایران و تمدن آن بود .

پسر یزدگرد موسوم بفیروز یا پیروز که مورخین چینی نام او را « پی لوسه » (۳) ضبط کرده اند نزد پادشاه طخارستان بود

---

۱ Marāgāni

۲ Michel le syrien-t, II, p. 424

۳ Pi-lu-se

و وی او را بتخت نشاند ولی چون تازیان بر وے حمله بردند بچین پناهنده شد و در چین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوے دادند که یکی از مهم ترین مناصب دربار چین بود . پس از آن فیروز مدتها در شهر « چانك نگان » (۱) متوقف بود و ظاهراً در همان شهر مرد و در آن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد و پس ازمرك پسری از وے ماند بنام « نرسی » یا « نرسس » که مورخین چینی اسم اورا « نی نیه سه » (۲) ضبط کرده اند .

این پیروز که باید وی را پیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرك پدر بشهریاری بجاے او نشست و در همان زمان امپراطور چین وی را بدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای دست آوردن تاج و تخت نیاکان خویش می کوشید و از « کائوتسونك » (۳) امپراطور چین یارے خواست ولی وی چون مسافت از چین تا طخارستان بسیار بود و نمی توانست سپاهی بیاری فیروز فرستد بیاوری او برنخاست امـا پادشاه طخارستان خود را مساعد تر نشان داد و از موقعی که تازیان دیگر بسوی وے نمی‌تاختند فرصت شمرد و فیروزرا در ممالك خود پذیرفت . در سال ۶۶۱ میلادی که دربارچین ادارهٔ ممالك غربی خود را بدست گرفت که پس از غلبهٔ بر ترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد و ریاست آنرا بفیروز سپرد . پاے تخت این

---

۱ çang-ngan
۲ Ni—nie—se
۳ Kao-tsong

حکومت شهرے بود که چینیان آنرا « تسی‌لینگ » (۱) مینامیدند و درین معامله فقط دربار چین حکم بسابقه می کرد و فقط باسم اختیاری بفیروز می‌داد که در شهر تسی لینگ بود و خود را شهریار ایران می نامید . اما شهر تسی لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده است ولی چون پادشاه طخارستان پیروز را یاری کرد و وے هرگز از اقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی از شهر های اقصاے مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین بر آنست که شهر « زرنج » پاے تخت سیستان در آنزمان بوده است (۲). ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقر خود بماند زیرا که تازیان بروی حمله بردند و ناچار شد که بچین بگریزد . در سال ٦٧٤ بحضور امپراطور چین رفت و پذیرائی شایانی از وی کردند و چنانکه گذشت بسال ٦٧٧ اجازت خواست که معبدی بسازد (۳) و اندکی پس از آن مرد.

اما نرسی درمرگ پدر در چین بود و « پئی هینگ کین » (٤) در صدد شد بوسیلهٔ وے ایران را در اتحادے بر ضد ترکان شرکت دهد ونرسی را درشهر « نگان سی » (٥) نزد خود خواند و چون وی نزد او رسید بهانهٔ شکار رؤسای چهار طایفهٔ چین را بخود خواند و سپاهی گرد کرد و بدین وسیله معاندین خود را در مغرب چین از میان بر داشت و بعد بسال ٦٧٩ نرسی را بطخارستان فرستاد

---

۱ tsi-ling

۲ Yule-Cathey and the way thither, I, I- p, LXXXVII n.1 § Chavannes Documents sur les tou--kiue occidentanx,p, 257

۳ E, Blochet,Messianisme, p, 42

٤ Pei,Hing,kien ٥ Ngan,si

و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت « کینك لونك » (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که فرمان بر داری خود را ادا کند و در آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که از القاب و مناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آنزمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود وپس ازآن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بار سفرائی از ایران بدربار چین رفتند وتختی از عقیق و پارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنك و دسته ای از رقاصان بچین فرستادند (۳) .

مورخین چینی باز در وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم « پوشان هوئو » (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می برند که احتمال میرود نام او « پوشنك » بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام « خسرو » ذکر کرده اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیاورده اندکشیشی نستوری را باسم « کی لیه » (٥) بسفارت نزد امپراطورچین فرستاده است (٦) .

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی را بر انداخته و با چین همسایه شده بودند ، بهمین جهة از آن بعد روابطی در

---

۱ Chavannes p. 75, Mailla.t. IV, p. 154   ۲ King.lung
۳ Chavannes, T'ang chou, p.173   ٤ pu.c?n.huo
٥ Ki.lie
٦ Chavannes, Documents sur les tou.kiue occidentaux, p. 172, 257 et suiv.

میان اعراب و چینیان پیش آمده است . نخستین واقعه ای که در تاریخ چین ذکر کرده اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادیست و درین سال مردم تبت با موافقت اعراب که مورخین چینی ایشان را « تاشه » (۱) یا « تازی » (۲) خوانده اند (و این کلمه از تازی و تاجیك لفظ فارسی گرفته شده است) درصدد شدند کسی را بسلطنت فرغانه یا « پاهانا » (۳) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام او را « آله آئوتا » (٤) ضبط کرده اند ، بهمین جهة اعراب و مردم تبت پادشاه فرغانه حمله بردند و وی بشهر نگان سی رفت و از چین یاری خواست ، فرماندهی ازسوی چین با ده هزار سپاهی چینی و تاتار بجنك آله آئوتا رفت و پس از شکست فاحشی او را فرار داد و در نتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراء النهر بفرمان چین در آمد که از آنجمله ناحیهٔ سمرقند بود که در کتب چینی باسم « کانك کیو » (٥) نام برده اند وناحیهٔ تاشکند باسم « تایوئن » (٦) که آنهم پیروی از چین کرد (۷) . سردارقشون چین که مامور این جنك بود پس ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین بر گشت ودرآن نواحی ستونی ساخت وشرح پیشرفت خود را بر آن بنوشت.

پیش از آن در سال ٦٥١ میلادی سفیری از جانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود و بعد درسال ۷۱۳ نیز سفیر دیگری از جانب تازیان بچین رفت و سپس در سال ۷۲٦ سفیر دیگری ازجانب سلیمان بن عبد الملك خلیفهٔ اموی وسپس

---

۱ Ta-ce ۲ Tazi ۳ Pa-ha-na ٤ A-leao-ta

٥ Karg-kiu ٦ Ta yuen ۷ Chavannes p. 148-149 § Mailla.t.IV p.204

در ۷۵۶ سفیرے دیگر ازسوی ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی و سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ « سوتسونك » (۱) امپراطورچین بدستیاری تازیان دوشهر « چانك نگان » (۲) و« لویانك » (۳) را گرفت . در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی بچین آمدند و شهر « کانتن » (٤) را غارت کردند و پس از آنکه شهررا سوختند و پنج هزار تن بازارگان بیگانه را کشتند با کشتی گریختند وازآن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است .

درین میان کهٔ روابطی بین چین‌واعراب پیدا شد بالطبع ماوراءالنهر نیز درین روابط شریك بود زیرا که آن ناحیه‌بدست اعراب‌افتاده بود و راه خشکی تازیان بچین بود . چنانکه پس ازین بتفصیل خواهد آمد در زمان خلافت ولید بن عبد الملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا و سمرقند و فرغانه وخوارزم را بگشاد و درین زمان حجاج که از جانب خلیفه حکمران عراق بود از یك سوے قتیبة بن مسلم و از سوی دیگر محمد بن قاسم را که بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض می کرد و وعده می کرد که هریك ازیشان زودتر بچین رسد حکومت چین وی را باشد . بهمین جهة قتیبة بن مسلم تا کاشغر هم رفت و بنای تهدید بچینیان را گذاشت و از آن سوی هم محمد بن قاسم پیش می رفت ولی مرك ولید بن عبد الملك و فرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع از پیش رفت شد ، در همین زمان قتیبةهیئتی مرکب از دروازده نفر بسفارت بدربار چین فرستاده بود که

---

۱ Su Tsung ۲ çang Ngan ۳ Lo yang ٤ Kanton

امپراطور چین ازیشان پذیرائی شایان کرد . مردم تبت نیز از سوے رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهة در سال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله اے بچین بردند ولی مردن قتیبةبن مسلم مانع از پیشرفت شد .

در سال ۷۸۷ میلادی چینی ها برای جنك با مردم تبت از تازیان یاری خواستند ، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفهٔ عباسی سه سفیر بچین فرستاد ،

درین میان مذهب نصارا از راه ایران بچین رفت چه در سال ۳۳٤میلادی اثر مذهب نصارا در مرو و طوس بود و درسال ٤۲۰ کلیسیاے طوس بکلیسیای جامع بدل شد و بعد در حدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای نستوری بایران گریخته بودند و ظاهراً بعضی ازیشان در ماوراءالنهر سکنی گرفته بودند و حتی آثاری در سمرقند و بخارا ازیشان تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدآن‌مذهب گرویدندودرحدود اواخرقرن‌ششم میلادی نصارای چین نیرز گرفتند ومذهب خود را آشکار کردند تا اینکه درحدودسال ۷۲۰میلادی‌مرکز رسمی‌مذهب نصارادر هرات وسمرقند وچین‌تأسیس شدوظاهراً درپی‌همین وقایع بوده‌است که‌درسال۷۳۲میلادی کی لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ازجانب پادشاه ایران بسفارت بچین رفته است ودرین سفر شخصی‌از اعمال بزرك‌ایران بنام « پان نامی » (۱) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودر

---

۱ pan-na-mi

چین بوی لقب «حقیقة دلیر» داده اند و بکیش مزبور جامهای بنفش و پنجاه تنك ابریشم لطیف ارمغان داده اند و باحترام ایشان را بایران باز گردانیدند (۱)، ازین بعد روابط چین با ایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان درماوراءالنهر از اوایل خلافت بنی‌عباس نیروی تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب در گرفت و امپراطوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین و پیکار را باعمال تازی که در ماوراء النهر بودند نگشایند (۲) و بعد که پادشاهان ایرانی نژاد در ماوراء النهر بشهریاری آغاز کردند و قدرت تازیان از اقصای مشرق ایران بر افتاد در ماوراء سیحون پادشاهان دیگری از نژاد ترك پیدا شدند که سدی میان ایران و چین کشیدند و گاهی بایران و گهی بچین دست درازی می‌کردند و تا زمانی که مغول ایران و ترکستان و چین را باهم باوای اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك در میان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر از اواسط قرن هشتم میلادی ببعد در تاریخ چین ذکری از ایران نیست.

اما فتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند و بخارا را دیگر گون کرد ومهم ترین واقعه در تاریخ آن دیارست در نتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد ومقدمات این وقایع

---

۱ Chavannes—T'oung pao—1904—p.54

۲ Henri Cordier—Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers-V.I Paris 1920 که در قسمت راجع بتاریخ چین وروابط آن با ایران همه‌جا بدان استعانت رفته است

بدین قرارست که درظهور اسلام عربستان از سوے مغرب همسایه رومیان بود و از سوی مشرق همسایهٔ ایران . در مغرب عربستان امپراطور هاے روم سوریه و فلسطین و سواحل بحر احمر را بدست داشتند وپادشاهان غسان که ظاهراً استقلالی داشتند درباطن دست نشاندهٔ رومیان بودند . در مشرق عربستان عراق و سواحل خلیج فارس و بحرین بدست ایران بود و پادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند و گاهی بسط پادشاهی ایران بجائی می رسید که سپاه ایران بزنگبار نیز می رفت . از اواسط سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات یونانیان و مقدونیان را در آسیای صغیر گرفته و اشکانیان نیز قلمرو خود را بسواحل دجله رسانیده بودند طبعاً این دو دولت همسایه از در دشمنی با یك دیگردر آمدند ویك سلسله جنگهای ممتد در میان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی و ساسانی در گرفت که اغلب عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان و نزاع عیسوے ورزتشتی در ارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا در بسطقدرت پیش آید . در زمانی که مذهب اسلام ظهور کرد و پس ازرفع جنگهاے خانگی وکشمکش هاے درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام بر آمد رشتهٔ عداوت در میان ایران و روم بسرحد کمال رسیده بود و حتی اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دو دولت مقتدر در می گرفت غسانه بحمایت روم

و مناذره بیاری ایران بر می خاستند و طبعاً باهم زد و خورد می کردند ونتیجهٔاین زدوخورد ها آن شده بود که هم‌دولت روم از پا در افتاده و هم دولت‌ایران‌نا توان گشته‌بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فرا تر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر در خاك روم نهاده شد ، ولی با این همه در اوایل کار تازیان هنوز چندان دلیر نشده بودنـــد و از ناتوانی دربار ایران آگاه نبودند و چون اندك زمانی هنوز از زهر چشمی که خسرو دوم پرویز از همسایگان خود گرفته‌بود نگذشته و یادکارهای زنده از آن فتوح نمایان‌در برابر دیدگان اعراب بود در خود آن دلیری نمی دیدند که بسر زمین ایران تجاوزی کنند ولی کم‌کم آمد و شدمسافرین‌و سفرای عرب بایران و یکی دو تن ایرانی‌ناپاك زاده بعربستان و آگاهی از حال‌درونی دولت ساسانی‌باعث گشت که چشم تازیان باز شد و دانستند که‌آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود . مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعهٔ زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون می‌خواستند باتکای حس ایرانی و تعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی از عوامل سلطنت خود و پشتیبان تاج و تخت خویش ساخته بودند و بهمین جهة موبدان موبد پیشوای مذهب زردشت را در ایران اختیاراتی بسیار داده

بودند که بر همه چیز از دارائی و شئون مردم مسلط بود وحتی احکام مذهب را می توانست بخواهش این وآن تغییردهد و بیشتر در نکاح وارث احکامی بسود این و زیان آن صادر میکردند ، نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز از احکام مذهب زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت و بهمین جهة بمحض اینکه مانی دینیآورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد و جنبهٔ سیاسی و حقوقی مذهب را می گرفت و جنبهٔ عرفانی و اخلاقی بدآن میداد و دخالت در امور مدینه را محدود میساخت جمعی کثیر بدآن می گرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدآن میگروید و بعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان میآمد و میخواست مذهب پیشین را بر انداز سیاست خشنی بخطا پیش می گرفت و بزجر و کشتار مخالفین خود را میهراسانید واین نکته در تاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر و قتل از میان بر دارد جز آنکه آن مذهب را قوی تر کرده است کارے از پیش نبرده ، بهمین جهة جامعهٔ ایران ازهمان روزی که جنك در میان زرتشتی و مانوی در گرفت رنجور و نا توان شد و درین میان مذهب مضارا نیز در بعضی نواحی ایران از سوے مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراءالنهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جزجنك با روم وارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر از اطراف

ایران را احاطه کردند . خزرها از مغرب دریای خزر و تاتار ها از مشرق آن و هیاطله و ترکان از سواحل سیحون وجیحون بنای تاخت وتاز را گذاشتند و نتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویشتن تنها یك وظیفه از وظایف شهریاری خود عمل میکرد و آن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارة اخری کشورستانی می‌کرد و کشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند و کاو مشغول بودند ودرخت را از میانه می‌سودند تا اندك اندك میان تهی گردد و ببادی از پا در افتد . درین میان مذهب مزدك هم که راه طفره ای از یوغ موبدان بود در ایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطائی را که در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند و از گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد های پیشین افزودند ، بهمین‌جهة تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس از مرگ او یك باره از هم گسیخت و چند خبط سیاسی پی در پی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد که شیرازهٔ گسسته اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان در اقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین فرو می ریزد وپوست دریده اندرون تهی دهل را آشکار میکنند .

از طرف دیگر ثروت بسیار که‌درمدت نزدیك بچهارصد سال از چهار سوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود وبرایگان و بی رنج و دشواری بچنك آمده و چند پشت پی در پی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور

و نعمت پرورده کرده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خوارے نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود و موبدان در خلع او دلیر شده بودند از یك طرف در خاندان ساسانی پسر بر پدر گستاخ و برادر بر برادر چیره شده بود و از سوے دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت درسر خود می پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می ساختند و جنبشی می کردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر می کشت و پسر پدرکش بجای پدر می نشست و سردار سپاه دعوے سلطنت می کرد . از همان روز که سفرای تازی را با آن شوکت و شکوه در دربار تیسفون پذیرفتند و برای خیره کردن ایشان آنچه زر و گوهر داشتند بیك جاے در چشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازے بدربار خود باز گشتند و با همان مبالغه و اغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس را گفتند خون تازیان برهنهٔ زر و سیم و گوهر ندیده از آزونیاز بجوش آمد و مرك را در پی تاراج این ذخایر اندك شمردند و انگهی ایشان را مانعی در پیش نبود چه هر دم پادشاهی کشته می شد و آن کشنده که بتخت بودنوبهٔ خویش در معرض کشته شدن بود ؛ رجال دربار همه با خیانت خو گرفته بودند سپاه ایران چهار صد سال پی در پی ازین سوی و آن سوے جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران با یك دیگر دشمن بودند، در هرشهرے ودیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان و هر دو خصم زرتشتیان و زرتشتیان دشمن آن دو دیگر

بودند . اگر هم در جائی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود و همه یك دل و یکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوے ملت ایران بوده است که آسایش و نعمت و ناز خویشتن را در راه عقیدهٔ خویش از دست نمی دهد و بتن آسائی زیستن را از کشته شدن در راه عقیده و ایمان خویش بهتر می شمارد . با این احوال و با این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان که چون فرتوت توانگری بود که بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست اندك نیروئی که از هر کجا می آمد یزد گرد سوم را از تخت خویش سر نگون می ساخت ، عمال وے را مجال می داد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارندو کیسه‌خود را از زر و سیم انباشته کنند و در گوشهٔ آسایشی بناز و نعمت بخسبند و خراج گزاران یزدگرد نیز از خدا می خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد . با این همه تازیان را را هنوز آن دل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا « کسری » بقول خود در افتند و ازآن همه « مرازبه » و « اساوره »دروغین که فقط ظاهری توانا داشتنداندیشه می کردند ، فقط می خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان برادر خویش سازند ، درین موقع دولت ایران‌نیروے خویش‌را نسنجیده مرتکب خطائی شد که تا روز رستخیز کس جبران آن نتواند و آن اینست که بیهوده و از راه غرور کودکانه بیارے زیردستان دیرین خود بر خاست و اینجاست که بزرگواری و جوانمردی را تاریخ معفو نمی‌دارد و بنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پرا کنده و پریشان افکار بیاری ملوك حیره رفت و تازیان با ایشان روبرو شدند یك باره پرده از کار بر افتاد و اعراب دانستند که « کسری » را هم می توان در هم شکست و « عجم » را هم می توان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب بر خاك ایران از سال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند و این قسمت از قلمرو ایران را از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت با دربار ایران از راه دوستی پیش امد و سفیرے باین مقصود بدربار خسرو پرویز فرستاد و پس از وی ابوبکر نیز چون مردی گستاخ نبود وبیشتر سیاست دوستی و وداد داشت جز چند حمله مختصر بخاك ایران نکرد و ان بیشتر ازین راه بود کهمیخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند و جنك و گریز می کرد ولی چون خلافت بعمر بن خطاب رسید که مردی دلیر بود و سیاست کشورستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیان را از حملهٔ خود بر ایران باز دارد بهمین جهة یك سلسله جنگهای پیاپی در گرفت که در سال ۱۳ هجری بفتح قادسیه انجامید و رستم فرخزاد سپهسالار ایران که یگانه مرد ایران در ان گیرودار خیانت و بی قیدے بود از سپاه سعد بن ابی وقاص شکست خورد و درفش کاویان بدست تازیان افتاد و از انپس تا سال ۳۰ هجریدر زمانخلافت عثمان‌بن‌عفان بتدریج ایالات ایران‌جز گیلان وماوراءالنهر و قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان و ماوراءالنهر نیز

می بایست دیر یا زود گشاده گردد چه جز دلاوری و تعصب مردم ان دیار دیگر چیزی مانع تازیان نبود و انهم نمی توانست درمقابل ان سیل بنیان فکن که تمامت ایران را از پاافکنده بود یارا کند .

از همان روز های اول که تازیان با ایران سرو کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهررا در دل خود می پختند : رسول گفت بخراسان شهرے گشاده شود ، اندر پس رودے که آن را جیحون خوانند و آن شهر را نام بخاراست که رحمت گرد آن را فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند و مردم آن بر بستر خفته اند چون شمشیری که در راه خدا از نیام بیرون آید و پشت آن شهریست که آن را سمرقند خوانند و درآن چشمه ای از چشمهای بهشتست و گوری از گورهای پیامبران و باغی از باغهای جنت ومردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) ونیزشیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت که ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مظفرالکسی در سمرقند گفت از ابوالحسن علی بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبدالجبار بن احمد بن خطیب و وے از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب و او از محمد بن عبدالله بن علی السائح الباهلی و وی از زاهد ابو یحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابو سعید السکاك شنوده بود که جابر بن معاذ الازدے ما را آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازے و او از برد بن سنان ، از انس بن مالك و وی گفت شهریست

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ص ۸٤

اندر پس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و « مدینة المحفوظه » گوئید ، پس اناس گفت ای ابا الحمزه چه آنرا حفظ کند ، گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست در خراسان اندر پس رود که آن را « محفوظه » گویند و آن را درهائیست که هر دری را پنج هزار فرشته نگه دارند و تسبیح و تهلیل گویند و بر فراز شهر پنج هزار فرشته است که بالهای خود را گسترید‌ه اند تا مردم آنرا نگاهبانی کنند و بر فراز آنها فرشته ایست که او را هزار سرست و هزار دهان و هزار زبان و فریاد کند « یا دائم ، یا دائم ، یا الله ، یا صمد ، این شهر را نگاه دار » و اندر پس شهر باغیست از باغهای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین و گوارا . هر که از آن نوشد از آب بهشت نوشیده است و هر که خود را در آن شوید از گناهان خویش پاك شود چون روزی که از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گردا گرد آن گردند و روستای آنرا نگاه دارند و در ذکر خود خدای را یاد کنند و اندر پس این فریشتگان زمینیست که در آن مارانند و هر ماری چون انسان بر آید و بانك کند که « ای بخشایندهٔ این گیتی و بخشایندهٔ آن گیتی برین « مدینه محفوظه » ببخشای » و هر کس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتاد سال بپذیرد وچون کس درآن یك روز روزه دارد مانند آن کست که بپیوسته روزه دار بوده است و هر کس در آن بر یك نوی دست ببخشد هر گز تنك دستی در سرای او

راه نیابد و هر که در آن شهر بمیرد چونانست که درآسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین ورد و این حدیث در « کتاب الانابین » سمعانیست (۱) و بحدیثی نام بخارا « فاخره » آمده است وخواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند . سه شهرازین خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان ونوری ازیشان بر می‌آید و گرد بر گرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند . تسبیح وتحمید وتکبیر می‌آرند ، این شهرها را بر عرصات ارند ، بعزو ناز چون عروسی که بخانهٔ شویش برند و هر شهری را ازین شهرها هفتاد هزار علم بود و زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوے نجات یابند و بهرطرفی ازین شهرها از راست و چپ . از پیش و از پس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روز قیامت . حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوے : جبرئیل علیه السلام گفت یکی ازین شهرها را بتازی « قاسمیه » خوانند و بپارسی « یشکرد » . دوم را بتازی « سمران » خوانند وبپارسی « سمرقند ». سیوم را بتازی « فاخره » خوانند و بپارسی « بخارا » . رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت

۱ ـ معجم‌البلدان یاقوت ـ ج ۵ ـ ص ۱۲۵ ـ ۱۲٦

از بهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند بسیارے شهید ، رسول صلی الله علیه وسلم فرمود : « اللهم بارك فی فاخرة و طهر قلوبهم بالتقوی و زاك اعمالهم و اجعلهم رحیمافی امتی » (۱) از بهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان (۲). گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهاے ماوراء النهر قائل بودند فضایل مادی نیز براے بعضی نقاط آن میدانستند چنانکه در باب شهر سمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید و آنجا بیمار شد و پزشکان وے را دارو کردند و در آن زمین فرود آمد و پزشکان وی را گفتند بدآنجا بماند و گفتند بیمارے وی در آن روز رو بکاهش رود و آنرا سببی جز سازکاری هوای این سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هرکس از پادشاهان و امیران باوے بود مرخویشتن را سرائی بسازد و بر آن سرای جوئی روان کند و دوازده هزار تن با وے بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوے روان کردند (۳) .

ازین نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهر داشته اند و البته مدتها پیش از آنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن می کرده اند ، زیرا که در آن

۱ - یعنی خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم آن بپارسائی پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاك کن و ایشان را در میان امت من بیآمرز .

۲ - تاریخ بخارا - ص ۲۰ - ۲۱

۳ - نخبة الدهر - ص ۲۲۲

زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند و بخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهة از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره می کوشیدند که سایر بلاد خراسان و ماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست در سال ۲۳ هجری روی داد و پس از آنکه تازیان نواحی ری و کومش را گشادند بسوی خراسان رهسپار شدند و نخستین ناحیتی که از خراسان گرفتند ناحیت نشابور بود بهمین جهة انرا مرکز عملیات خود در خراسان قرار دادند و عمال تازی که بحکمرانی خراسان می رفتند در نیشابور اقامت می کردند و نخستین والی که بایالت خراسان مامور شد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان واز آن پس عبد الله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲ هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیسم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله ابن خازم نیابت یافت و سپس بسال ۳۶ خلید بن کاس از سوی امیر المومنین علی بن ابی طالب بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیربوعی باز از سوی علی بن ابی طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ٤١ معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی قیس بن هیسم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد و در همان سال ٤١ عبد الله بن خازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مامور شد و سپس بسال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ٥٠ درگذشت و در سال ٤٥ عمیر بن احمر

الیشکوری بنیابت خراسان بر گزیده شد و در سال ٤٧ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان رفت و درسال ٤٨ غالب بن فضاله اللیثی بجای وی بنیابت رفت و سپس بسال ٥٠ خلید بن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و در سال ٥١ انس ابن ابی انس بار دوم وبسال ٥٣ عبیدالله بن زیاد و بسال ٥٦ سعید بن عثمان بن عفان که اندك زمانی در خراسان بماند و در همان سال اسلام بن زرعه بنیابت منصوب شد و دو سال در خراسان بود و در سال ٥٨ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابی سفیان و در سال ٦١ مسلم بن زیاد و در سال ٦٤ عبدالله بن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ٦٩ آنجا بود و در همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان بر گزیده شد و بسال ٧٠ اوس بن ثعلبه بن ظفر بن ودیعه بن مالك بن تیملاه بن ثعلبه بن عقبه و بسال ٧١ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد که در جنك مرو بسال ٧٢ کشته شد و در سال ٧٢ بکیر بن وشاح و در سال ٧٣ امیة بن عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العیث بن امیه و در سال ٧٨ مهلب بن ابی صفره و بسال ٨٢ یزید بن مهلب و بسال ٨٥ مفضل بن مهلب و در سال ٨٦ قتیبة بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسید بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال ٤٩ هجری متولد شده بود در ماه ذی الحجه سال ٩٦ کشته شد (١)، در سال ٩٧ یزید بن مهلب باردوم، در سال ٩٩ جراح بن عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز، در سال ١٠٠ عبدالرحمن

١ - وفیات الاعیان ابن خلکان

ابن نعمان القرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسوالهرشی
از جانب یزید دوم . در سال ۱۰۲ مسلمة بن عبد الملك کـه در
ضمن ولایت عراق نیز داشت و در همان سال ۱۰۲ سعید بن
عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص را بنیابت از سوے
خود بخراسان فرستاد و در همـان سال عمـر بن هبیره ولایت
خراسان و عراق یافت . وے بسال ۱۰۳ سعید بن عمروالهرشی
را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد ، در سـال ۱۰٤ مسلم
ابن سعید بن اسلم بن زرعةالکلابی باز بولایت خراسان و عراق بر
گـزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالد بن عبدالله القصرے نیز حکمرانی
عراق و خراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقـام بود و وے
نوابی درین مدت از سوی خود بخراسان گسیل کرد: در سال ۱۰۵
برادر خویش اسد بن عبدالله القصرے را . بسال ۱۰۹ حکم بن
عوانه الکلابی را . در سال ۱۰۹ اشرس بن عبد الله السلیمی را ،
بسال ۱۱۱ جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة
ابن سنان بن ابی الحارثة المصری را کـه بسال ۱۱٦ فرمان یافت،
در سال ۱۱٦ عاصم بن عبد الله بن یزید الهـلالی را ، بسال ۱۱۷
اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ حنظله البهرانی را کـه
موقة بنیابت خود گماشت و وی آخرین نـایب خالد بن عبد الله
بود . در سال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمائے تمام
مشرق شد ووی نصر بن سیارالکنانی را ازجانب خود نیابت داد کـه تا
سال ۱۳۱ درنیابت بود ولی درین میان بسال ۱۲۵ نخستین بار ابومسلم
خراسانی در خراسان خروج کرد ودرسال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران

مستقل خراسان گشت و بسال ۱۳۱ که کار ابو مسلم در خراسان بالا گرفت نصر بن سیار گریخت . در سال ۱۳۰ ابومسلم عبدالرحمن ازجانب بنی عباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی جبل را نیز بوی دادند و او تا ۲٤ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود. بسال ۱۳۷ ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان شد ، در سال ۱٤۰ عبد الجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد و در سال ۱٤۱ کشته شد . بسال ۱٤۱ محمد المهدی عنوان حکمرانی خراسان یافت و وی از سوی خود بسال ۱٤۱ سری ابن عبدالله و بسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد و تا سال ۱۵۱ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان با مهدی بود ، در سال ۱۵۱ حنید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان بن الطائی حکمرانی یافت که در سال ۱۵۹ مرد و در همان سال ابوعون عبد الملك ابن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱٦۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱٦۳ مسیب ین زهیر بن عمر بن مسلم الذبی ، در سال ۱٦٦ ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی ، بسال ۱۷۱ جعفر بن محمد ابن الاشعث ، بسال ۱۷۳ پسر وی عباس بن جعفر، در سال ۱۷٤ خالد الغطریف بن عطاب و وی در همان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد ، بسال ۱۷٦ خمرة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزید بن منصور الحمیری ، بسال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تا سال ۱۹۱ در ولایت بود و درین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی

---

۱ - وفیات الاعیان ابن خلکان

البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان رابمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، در سال ۱۹۳ عباس بن جعفر بار دوم از جانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸حسن ابن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خودچند نایب بخراسان فرستاد : در سال ۱۹۷ علی بن حسن بن‌قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم که در سال۲۰۰ فرمان یافت ، در سال ۲۰۲ مامون از نیشابور عازم بغداد شدو از جانب حسن بن سهل در همان سال غسان بن عباد نیابت یافت، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت و این مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلک تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرائے آل طاهر و آل صفار که بر خراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند و خلفای بغداد ایشان را بدین مقام گزین می کردند بهمین جهة کسانی را که در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الحقیقه باید از حکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادے الاخره۲۰۷ طلحة بن‌طاهر از جانب برادرش عبدالله بن‌طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی‌بن‌طاهر پس‌از مرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، در سال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر بحکمرانی خراسان رفت و وے تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت و نیابت وی با محمد

ابن حنیدالطوسی الطاهری بود ، بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲۴۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲۴۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وی بسال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را که مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد. در سال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲۶۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد . در سال ۲۶۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور را گرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲۶۱ خجستانی را که عصیان کرد ، بسال ۲۶۲ عبدالعزیز بن السارى را که خجستانی وی‌را بیرون کرد وهم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲۶۳ بدست وی بود ، بسال ۲۶۵ عمرو بن لیث نیشابور را گشاد و بسال ۲۶۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲۶۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت و تا ۲۷۹ در آن نواحی بود ، در سال ۲۶۹ ابو طلحه منصور ابن شرکب در نیشابور عصیان کرد ، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث باردوم نیشابور را گرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد و خراسان و ماوراء النهر را از دست بداد و در بغداد بقتل رسید و از آن پس سامانیان بر خراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند(۱)

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند وعمال عرب در نیشابور می زیستند ماوراء النهر تا سال ۵۳ هجری از سلطهٔ

---

۱ - E. de Zambaur-Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراء النهر باز شد و مدت سی سال یعنی از سال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تاسال ۵۳ درخراسان بودند می آنکه بتوانند بماوراءالنهر دست یازند . درسال ۵۳ هجری عبیدالله ابن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب ازجانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد و حکمرانی وی در خراسان دورهٔ بیداد گری تازیان در مشرق ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ از آن ثبتست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد درسمرقند وبخاراهنوزدو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه ای اطلاعات ناقص هست : نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده « ابروی » نام داشته است وچون وی بنای بیداد بر مردم بخارا گذاشت « قراجورین » پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد و وی پس از غلبه بر ابروی در بخارا ماند و از جانب پدر پادشاه شد و پیشوای مردم بخارا در زمان وی « بخارا خداة » لقب داشته است ، پس از شیرکشور « اسکجکت » بسلطنت رسیده و دختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعد که ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبة بن مسلم والی خراسان بود « طغشاده » پادشاه بخارا بوده و وی سی و دو سال پادشاهی کرده و پس از کشته شدن قتیبة ده سال دیگر حکمرانی

کرده و ابو مسلم خراسانی وی را کشته است و پس از و «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده وهفت سال سلطنت کرده واو نیز در غوغائی کشته شده و پس از وی برادرش «بنیات» بحکمرانی رسیده و او نیز پس از هفت سال کشته شده است و این خاندان تا زمان اسمعیل سامانی در بخارا بوده اند(۱) چنانکه پس ازین خواهدآمد.

در زمانی که عبد الله بن زیاد مامور خراسان شد بخارخداة که نام او بیدون بود مرده بود و پسری شیر خواره از وی مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بود که درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هر بار صلح می‌کرد و خراج می‌گزارد و وی زنی صائب رأی بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هر روز از در حصار بخارا بیرون می‌آمد و بر اسب میستاد بر دروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و بر تخت می‌نشست و پیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند و وی را قاعده آن بود که از دهقانان و ملک زادکان روستای بخارا دویست جوان با کمر زرین و شمشیر حمایل کرده بخدمت وی می‌آمدند و از دور میستادند و چون خاتون بیرون می‌آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکار کشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تا چاشت گاه می‌نشست و پس از آن بحصار اندر آمدی و خوانها میفرستاد و همه حشم را طعام میداد و چون شبانگاه می‌شد بهمین حال بیرون می‌آمد و بر تخت می‌نشست و ازدهقانان و ملک زادکان بدوصف

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵ - ۷

پیش او میستادند و هر سال هر قوم را چهار روز نوبت میرسید (۱) . چون عبید الله از آب جیحون بگذشت ببخارا رفت و بیکند را بگشاد و رامیتن را نیز بگرفت و بسیار برده کرد و چهارهزار برده از بخارا برای خویش گرفت وچون بشهر بخارا رسید صف ها بر کشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستاد و از یشان یاری خواست و کس بعبید الله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیه های بسیار فرستاد ، چون درین هفت روز زمان برسید دیگر بار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار کشت و جنك های بسیار روی داد آخر مردم بخارا منهزم شدند وتازیان در پی ایشان افتادند وبسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود باز گشتند و درین جنك اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند و جمعی کثیر برده گرفتند و یك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه و جورب از زر بود مرصع بجواهر وچون قیمت کردند دویست هزار در هم در آمد . عبید الله فرمان داد تا درختان میکندند ودیها ویران میساختند و شهر را نیز خطر بود . خاتون کس فرستاد و زنهار خواست . صلح افتاد برهزار بار هزار درم ومال بفرستاد و عبید الله آن مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد و این واقعه در اواخرسال ۵۳ و اوایل سال ٥٤

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷-۸

هجری بود (۱) یا درسال ٥٤ (۲) . ظاهراً عبید الله بن زیاد نخستین کسیست از ولات عرب که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز از ظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است .

پس ازعزل عبید الله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . در سال ٥٦ هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید ابن عثمان بن عفان راحکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان بدین قرارست که معروفی بود ازاصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود ودرصفین خدمات بسیار کرده ، چون علی بن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبد الله اللیثی می خواندند نزد معاویه رفتند و چون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند و نزد معاویه شدند ، معاویه ایشان را نیکو بپرسید و اندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ؛ معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند ، پس روی بدو کرد و گفت ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید . سعید گفت چه شود اگر چنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق ، بدآن خدای که یگانه است که پدرمن از پدر یزید بهتر بود و

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳٦ - ۳۷

۲ - طبری - ج ٦ - ص ۱٦٦

مادر من از مادر او و من از و بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و برتو انکاری نداریم . معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ای برادر زادهٔ من ، عثمان به از من بود و مادر تو به از مادر یزید بود چه زن قرشی بهتر از زن یمنی بود ، اما آنچه می گوئی من بهتر از یزیدم مرا دل بدآن راضی نشود و بدآن خدای که یکانگی صفت اوست اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسنی باشد و از آنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتودادم ، مثال و علم بستان و بنیك بختی بدآن سوی روان شو ، باشد که خدای آن دیار بدست تو بگشاید . پس فرمود تاوی را مثال نوشتند و علم بدو داد و فرمانی نوشت بهصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند و چندانکه وی را بمرد و مال و سلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا ازحال خراسان با خبرباشد. چون سعید ببیرون رفتن از شام عزم کرد عبیدالله بن ابی بکرو دیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبیدالله وی را گفت وکیلی از آن من در بصره است این نامه که بدو ازجهة تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فرا گیر وبدآن ساز سفر کن . سعید آن نوشته و مثال عبیدالله بستد و بجانب بصره روان شد . چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت وفرمان معاویه بدو داد . چون زیاد بخواند فرمود تا مردم سلاح دار گرد

کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند بیرون آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد بر آمد و زیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبید الله بن ابی بکر را بخواند و آن نوشته بدو داد ، چون بر خواند گفت پذیرم و مرا فرموده است که دویست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم. سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگر غلط میکنی . وکیل گفت هیچ غلط نمی کنم ، تو مال بستان و فارغ دل باش . سعید از کرم و مروت عبید الله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید ، خدمتکاری از آن وی گفت ای خداوند مصلحت آنست که جایزه وعطای عبید الله بستانیم و بدآن اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف بصره در خدمت او روان شدند . چون بفارس رسیدند مالک ابن الریب المازنی از بنی تمیم که در فارس بود پیش او آمد . این مالک مردی بود بسیار فصیح و نیکو روی و دلیر و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی ، مروان بن حکم کسان فرستاده بود تا وی را بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی از انصار بطلب مالك و یاران وی فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و کوشید تا مالك را در یافت و بگرفت و خدمتکاری از آن او که وی را جردیه گفتندی هر دو را بگرفت و باز گشت و آن هر دو بغلام خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می راند

و سوار بود ، شمشیری بر میان بسته‌داشت ؛ ناگـاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت . غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام بر آمد ، مالك آن شمشیر بر سر غلام زد و غلام رابکشت و بینداخت و بر اسب او بر شد و بـر عقب انصـاری بتـاخت و او را نیز دریافت و بکشت و بگریخت و ببحـرین شد و از آنجا بفارس و همان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت . چون سعید بدآنجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید از اوپرسید ، گفتند کـه بچه سان زندگـانی می کـند . در شگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی کـه توئی چرا راه زدن روا می‌داری و مال مردم بناحق‌میبری . گـفت از غایت تنك دستی و دیگر آنکه پیوسته خواهم کـه بخشش کـنم و در حق دوستان احسان روا دارم زر ندارم ، این کاربضرورت بدست گرفته ام ، می‌ستانم و می بخشم و می خورم ، سعید گـفت اگـر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم بترك آن گوئی ؟ گـفت چرا نگویم ، درخدمت تو آثار خوب پدید کـنم و شکر آن بر خویشتن لازم شمارم ، سعید گـفت پیوسته در خدمت من می باش تا آنچه خدای‌روزی دهد با هم خرج کـنیم و من ترا بجامهٔ نو ودیـگر بایستی‌ها تیمار دارم و هر ماه پانصد درم دهم تا بکسی کـه میخواهی ببخشی ، مالك گـفت بدین رضادادم و پس بخدمت اوپیوست و درموافقت وی از فـارس بنشابور رفت ، چون سعید بنیشابور رسید گروهی از اصحاب عبدالله بن عامر آنجا بودند ، بوی پیوستند . سعیـد

ایشان را بنواخت و یک ماه در نیشابور بیستاد و جزیت از اهل ذمه بستد و فرمود بر آب پل بستند و لشکر را فرمان داد که از آب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد، در آن میان که از آب می گذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز می کردند، یکی می گفت ای «علوان» و دیگری میکفت ای «ظفر» . سعید از نام علوان وظفر فال نیك گرفت و گفت ما را دست بالای دست دشمن باشد وظفرخواهیم یافت و از آنجا برفت تا بخارا رسید، بردر دروازه فرودآمد، آن وقت پادشاه بخارا زنی بوده وی را «خنك خاتون »گفتندی و شوی او که پادشاه بود مرده بود واو کار شهر بخارا ضبطمیکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود، سعید عزم کرد که بامردم شهر بجنگد وجنك را آماده ساخت . خنك خاتون جمعی ازمعارف بخارا پیش او فرستاد و ازو صلح خواست . سعید اجابت کرد، بر سیصد هزار درم صلح افتاد و بدآن شرط که خنك خاتون راه سمرقند را برو گشاده دارد و وی را راهنمای دهد ، برین جمله مقرر گشت و سعید مال صلح بستند وبیست پسر ازپسران ملوك بخارا بگروکان بگرفت و خنك خاتون او را ارمغانها فرستاد و رهنمایان راه دان چابك همراه کرد . سعید از آنجا بسوی سمرقند روان شد ، چون بسمرقند رسید و فرود آمد گروهی انبوه از مردم سند و کش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرك رفت و «اخشید بن سارك» که پادشاه بخاراوسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنك تحریض کرد . ازهر دو جانب کوشش

بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنك مبارزی‌از سپاه سمرقند برون آمد ، بر اسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی‌کرد با وی رویا روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که این مرد که بمیدان آمده است چه گوید . گفتند مبارز همی خواهد ، گفت کس نیست از شما که برابر او رود ؟ گفتند همکان از وے همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود ، مالك گفت این بزرك عیبی بود ، یکی از یاران مالك گفت‌ترا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت‌میفتد ، پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز حمله برد ، هر دو بنیزه جنك آغاز نهادند ، مبارز سغدی‌درآمد و نیزه اے بینداخت . نیزه برزین کوهه رسید و زین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال‌برجست و نیزه همچنان‌بدست‌داشت، نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت ، سغدی خواست که برخیزد ، مالك برو دوید و خویشتن را درو انداخت و او را بگرفت و می دوانید تا پیش سعید آورد و بر زمین بیفکند . سعید او را آفرین ها کرد و گفت هر چه خواهی با او بکن . مالك او را نکشت و بچهار صد درم او را بقوم وے بفروخت و اسب وسلاح اوبهشتصد درم باز فروخت و آن‌روز در میان لشکر سعیدو سپاه سمرقند جنك سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنك بودند ، چون شب در آمد از یك دیگر باز گشتند و تا یك ماه تمام میان ایشان جنك بودو هرروز ظفر مرسعید رامی بود تا ازیشان خلق‌بسیار

بکشت و برده بسیار گرفت . مالك پیش سعید هر روز مبارزت هامی نمود و مردیها می کرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و از دلیری و شجاعت وی بسیار خوش بود . مالك طمع انعام و پاداش می داشت و چون روا نمی شد در آن معنی شعری گفت و از سعید شکایتی کرد ، سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك وی را هجائی گفت . سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان و یاران او اندیشه کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و عذرها خواست . مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنك می کرد و روز و شب نمی آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنك نمی تواند ستد با مردم سمرقند صلح کرد و مردم شهر صلح را خواهان بودند . بر پانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درم ها در شهر باز نهند و سعید از یك دروازه درآید و بدیگر دروازه بیرون شود . اهل شهر مال صلح بگزاردند و در شهر باز نهادند ، تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگرے بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری وراتبه بداد و از در سمرقند برخاست و بجانب بخارا باز گشت . چون ببخارا رسید روز ها بر در شهر مقام می کرد . پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفته خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش و پسران ملوك را که بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندر آیند . سعید روے در کشید و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از آنجا کوچ کرد تا از جوے بلخ بگذشت و بمرو آمد . مالك بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم

رنجور گشت ، چون دانست که ازین بیماری بر نخیزد قصیده ای گفت و وی را در مرو فرمان رسید و جان بداد و خاك او در مروست و زیارتگاهی متبرك . سعید چون بر آن دیار دست یافت و مال بسیار او را گرد آمد بسوی مدینه باز گشت ، پس چیزی بمعاویه نوشت و از امارت خراسان استعفا خواست . معاویه دانست که وی را اندیشه چیست و مال بسیار بدست کرده است و نخواهد که از آن پس خطر کند . او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که از بخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمده چه دهکانی و برزیگری کار ایشان نبود . روزی سعید بگردش خرما ستانهای خویش شده بود . آن پادشاه زادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بکوه پناه بردند . مردم مدینه در پی ایشان رفتند وایشان را در آن کوه نیافتند و گرداگرد ایشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تادر آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود . (۱)

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چندماه نکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله از بخارا و سمرقند ستده و راه دیار خویش گرفته است و

---

۱ - ترجمه کتاب الفتوح اعثم کوفی - چاپ بمبئی - ص ۲۳٤ - ۲۳۷ (چون این چاپ نواقص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخه خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در ۱۰۳٤ نوشته شده و همه جا با نسخه چاپی اختلاف دارد)

بیشتر برای غارت و مال ستدن بدآن سر زمین رفته است ودرین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مامور خراج خراسان بوده و این اسحق پسر خالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق درراه در شهرری در گذشته وپس از آن معاویه سعید را نیز مامور خراج ستانی کرده است ودرین سفر اوس بن ثعلبة التیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله ابن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند . اما شماره شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است (۱) و ازین‌جا پیداست که تازیان پیش از آن بترمذ رفته بودند و سعید بن عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفرجنگی که پیش‌آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته اند چون سمرقندیان از عهده اعراب برآیند از آن جهة بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هر گز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است و الا اگر در بخارا همچون پادشاه سمرقندمردی کافی می‌بود شاید تازیان نمی توانستند باسانی بدآن شهر درآیند. چنانکه پیش ازین گذشت .

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست :

چون عبیدالله بن زیاد بسال ٥٦ از امارت خراسان معزول

---

۱ - طبری - ج ٦-ص ۱۷۱

شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت ووی
از جیحون بگذشت و ببخارا آمد ، خاتون کس فرستادو گفت
بر همان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام و از آن مال بعضی
فرستاد که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند و شماره
ایشان صد و بیست هزارمرد بود . خاتون از صلح و آنچه فرستاده
بود پشیمان شد ، سعید گفت بر همان قولم و آن مال باز فرستادو گفت
مارا صلح نیست. آنگاه لشکرها جمع شدند ودرمقابله ایستادند وصفها بر
کشیدند ولی سهم در دل ایرانیان افتاد تا آنهمه لشکرها بی جنگ باز گشتند.
خاتون تنها ماندباز کس فرستادو صلح خواست ومال زیادت کرد و بتمامی
فرستاد، سعید گفت من اکنون بسغد وسمرقند می‌روم و تو بر راه
منی از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی ،
خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید
داد . سعید از در بخارا باز گشت و رفت و دیگر باز نگشت ،
این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بودومردم می
گفتند که طغشاده پسروی از آن مرد بود ووی آن پسر را بر شوی
خویش بسته بود و از بخارا خداه نبود ، گروهی از لشکر وی
گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگر دهیم که بی شك
پادشاه زاده باشد و خاتون ازین اندیشهٔ ایشان آگاه بود وتدبیر
می ساخت تا ایشان را از خود دفع کند ، چون این صلح با
سعید افتاد و سعید از وی گرو خواست خاتون حیله کرد وآن
گروه را که این اندیشها کرده بودند بگرو داد تا هم ازیشان باز
رست وهم از سعید بن عثمان ، چون سعید با خاتون صلح کرد
خاتون را گفت باید بسلام من برون آئی : خاتون همچنان کرد

و بسلام وی بیرون آمد . گفت باید بسلام مهتران من نیزبیرون آئی ، خاتون بسلام هر یك از سران لشکر وی بیرون آمدو یکی از آن سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تا آتشی عظیم اندرون خیمهٔ او افروختند و او ایستاده بود و بغایت گرما بودو این عبدالله مردے سرخ بود و چشمانش از تاب آتش سرخ‌شده بود و سری بزرك داشت چنانکه وی را بدان مثل زدندے و مردی بیم ناك بود و سلاح برداشت و شمشیر بر کشیده بنشست ، چون خاتون بنزدیك او اندر آمد ازو بترسید و زود بگریخت و می گفت :

خوبت آراست ای غلام ایزد　　چشم بد درر خه بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت ، خاتون بپرسش او در آمد کیسه ای داشت پر زر ؛ دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه بر آورد و گفت یکی از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخورے و به شوے . سعید را شگفت آمد که آن چیست که خاتون با این عزت و بزرگی می دهد ، چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمائی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد و با آن خرما ها برابر کرد و همچنان بود که خاتون داشت و بعذر اندر آمد وگفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دوخرما

سالهاے بسیار نگاهداشته ام از بهر بیمارے . آورده اند که این خاتون زن شیرین بود و با نیکوئی بسیار ، سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرود ها بوده است و نیز آورده اند که در آن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت ازین غنیمت هر کس را یک تیر بدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت نخواهم بجز یک تیر چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم ابن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد و بعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهاے بسیار کرد و ظفر او را بود و آنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار بر گرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون بسلامت باز گشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده ام گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد ، گفت باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت باش تا بنیشابوررسم ، چون بنشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیر ها و کمر ها ازیشان بگشادند وهرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاورزے گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند وگفتند این مرد را چه خوارے نماند که با ما نکرد و ما را ببندگی گرفت و کار سخت می فرماید

چون در خواری خواهیم هـلاك شدن باری بفایده هـلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند ودرها بستند وسعیدرا بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود کـه یزید بن معاویه خلیفه بود (۱) .

پس از باز گشت سعیدبن عثمان از ماوراءالنهر درسال ۵۶ هجری تا سال ۶۱ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیکر بماوراءالنهر نرفته اند تا اینکه بسال ۶۱ سلم بن زیاد بن ابیه درماوراءالنهر اقدامات کـرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اند کـه سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۲) و حال آنکه حکم بن عمروغفاری در سال ٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده و بسال ۵۰ در مرو پس از باز گشت از جنك کوهستان اشل در گذشته است (۳) و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیکر نوشته اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است (٤) و بعضی آورده اند کـه سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و وی را برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته (۵) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست ، درهرصورت

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۷ - ۳۹
۲ - کتاب الفتوح - ص ۳۳۷
۳ - طبری - ج ٦ - ص ۱٤۰ و ابن اثیرچاپ ۱۲۹۰ - ج ۳ - ص ۲۰۲
٤ - تاریخ بخارا - ص ۳۹
۵ - طبری - ج ٦ - ص ۲۷۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ٤۲

در باب این وقایع در کتاب الفتوح آمده است (۱) که چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند در خراسان امیری نبود معاویه نامه ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه (۲) که کارخراسان ضایع و مهملست کسی که سزاوار امارت خراسان باشد بر گزین و مثال بنویس و کار او بساز و بخراسان بفرست ، چون نامه بزیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان ، چون غلام را در پی او فرستاد بنشست و بنام او مثال امارت‌خراسان بنوشت . غلام برفت و حکم بن عمرو الغفاری را بخواند ، چون آن مرد نزد سلم بن زیاد آمد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت من خیری می خواستم و خدای جزآن می‌خواهد وحکم مرخداراست ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم و ترا بر محاربت اهل عداوت و ستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم ، این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود ؛ برسخن سلم بن زیاد انکار

---

۱ - ص ۲۳۷

۲ - درین کتاب همه‌جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که بسال ۶۱ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ۶۱ هجری در گذشته است و نیز خطای دیگر آنست که این وقایع را بلا فاصله پس از رجعت سعید از خراسان قرار داده است و حال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ۵۶ از ماوراءالنهر و خراسان باز گشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ۴۵ (طبری - ج ۶ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر - ج ۳ - ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال ۵۳ در گذشت (طبری - ج ۶ - ص ۱۶۱ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۲۱۱)

نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وے بیرون رفت و منادی کرد که هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد ، گروهی انبوه برو گرد شدند ، سلم بن زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود ، حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان روان شد ، ازراه فارس و از فارس بشارع روے بخراسان نهاد . یك یك شهرها را خراج می‌ستد تا بمرو رسید ، آنجا مقام کرد . چون لشکروی بیآسودند روے باطراف خراسان نهاد بموضعی که پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده شد و غنایم بسیار یافت و مالی بسیار بدست آورد ، باز آمد و بشهر مرو شد و از آنجا نامه ای نبشت بسلم بن زیاد و او را از فتحها که بر دست او میسر گشته و اموال که فراهم آمده بود آگاه کرد . سلم بن زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) و از وی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد . یزید بن معاویه مر سلم بن زیاد را نوشت در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که انچه از زرسرخ و سیم بدست امده است بردست معتمدان خویش ببیت المال فرست و باز ماندهٔ چیز هائی که فراهم امده است بر لشکر خویش بخش کن ،
سلم بن زیاد هم بر آن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود در جواب نامهٔ حکم بن عمرو نوشت . چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم ابن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت و پس از آن مردم را

---

۱ ـ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته و حال آنکه معاویه بسال ۶۰ یکسال پیش ازین وقایع در گذشته و باید یزیدبن معاویه باشد که در آن زمان در خلافت بوده است .

گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما رابدست آمده است ببیت المال شام فرستیم و من از رسول شنوده‌ام که اگر آسمان و زمین چون حلقه ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای وی را از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم اولی تراز گفتهٔ یزید بن معاویه و گفتهٔ سلم بن زیاد ، شما غزا کرده اید و غنیمت یافته ؛ پنج یك آن غنایم بیرون کنید و باز مانده از آن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت وپس دعائی گفت برین منوال که بار خدایا من غنایم بسویت بر مسلمانان بخش کردم ، بار خدایا من از بنی امیه ملول شدم و ایشان‌هم از من‌آزرده گشتند، بار خدایا مرا ازیشان‌وایشان‌را ازمن باز رهان . این دعا بگفت و از آن پس‌بیش از یك هفته‌زندگی نیافت و جان سپرد. این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که وی را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۱) و اورا

---

۱ - اینجا مؤلف خاطی شگفت کرده است چه اولا نام این شخص‌غالب ابن فضاله‌اللیثی بود و نه غالب‌بن عبدالله و ثانیا وی بسال ٤۸ از جانب زیادبن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت و در آن زمان حکم بن عمرو الغفازی هنوز در خراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی در آن نواحی بود تا او را عزل کردند و خلیدبن عبدالله‌الحنفی را ولایت خراسان دادند (طبری ج ٦ - ص ۱۳۰ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۱۹٦) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ٤٤ تا ۵۰ است بیهوده پس ازامارت سعید بن عثمان در سال ۵٦آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیادبن‌ابیه پدر سلم بن زیاد می شود و در آن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

مثالی نوشت بامارت خراسان و بخراسان روانه کرد و این غالب مردے بود نامی و وی نیز خدمت رسول را در یافته بود . پس باشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود. پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن ولایت بگرفت و وی‌را فتحهای نیکو دست داد و غنایم بسیار بستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد و باز مانده برسپاه بخش کرد و این غالب را دشمنان مستولی پدید آمدند و بالشکر ساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را از آن حالت اعلام کرد وازو یارے خواست، زیاد بن ابیه هم ربیع بن‌زیادالحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی راکه عم حجاج بن یوسف بودبا سپاهی بمدد غالب فرستاد ، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو گرفت و چیره شد و گرد اقالیم خراسان بگشت و بیشتر شهر ها بگشاد و غنایم بسیار یافت . پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باز مانده بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کرد و لشکر بکشورستانی باقطار خراسان فرستاد .

در تاریخ بخارا در باب وقایع ماوراءالنهر در زمان ولایت سلم بن زیاد بن ابیه (۱) چنین مسطورست (۲) : سلم بن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد و بخراسان رفت و از آنجا لشکر ساخت و ببخارا رسید . خاتون آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن ؛ کس فرستاد بنزدیك

---

۱ - منتهی در آنجا همه جا « دسلم بن زیاد » چاپ شده

۲ - ص ۳۹ - ۴۲

طرخون ملك سغد ، گفت من ترا بزنی باشم و بخارا شهر تست باید که بیائی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی . طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان بیامد . با این لشکر خاتون با سلم بن زیاد صلح کرده بود و دروازها گشاده و در هاے کوشك که در بیرون بود هم گشاده . بیدون برسید و از آن روے خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبر اوردند که بیدون رسید وخاتون بوے بپوست و دروازهای شهر بستند ، سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است و انچه شرط طلایگی باشد بجاے آرد ؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را کس بدین کار نفرستند ، من مردی مشهورم کس را فرست که اگر بتن درستی باز آید ترا خبردرست آرد و اگر هلاك شود در لشکر تو شکستی پدیدار نگردد ، سلم بن زیاد گفت هر آینه ترا باید رفتن ، مهلب گفت اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردے با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی‌آنکه سپاه دشمن را آگاهی رسد ، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گزارد و رو بمردم کرد و گفت من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و تازیان بشنودند و گفتند امیرمهلب را بدآن فرستاده است تا پیش ازوقت غنیمت بستاند و اگر جنگ بودی ما را با وی فرستادے . زود جمعی سوار شدند و براثرمهلب رفتند

تا باب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیآمدید ، من پنهان بودم و ایشان آشکار همی آیند ، اکنون دشمن همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ، گفت والله که پشیمان شوید ازآنچه کرده اید . آنگاه صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بار سوار شدند وصفها بر کشیدند و ملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت من دانستم که همین شود ، گفتند تدبیر چیست ، گفت پیشتر روید ، بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت و دیگران بگریختند تا لشکرگاه . بامداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیك امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنك بود و جنك در پیوست .

مهلب پیش اندر آمد و جنك سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانك کرد که مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت این بانك مهلبست . الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد خیره شد و گفت این عبد الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت چه بوده است ترا که سخن نمی گوئی ، گفت بالله که اگرمهلب را بیم مرك نباشد وی فریاد نکند من باری برنشینم و آنچه بر منست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم و برهرهزیمت که می‌شد مهاب آواز می‌داد . سلم بن زیاد گفت یك ساعت صبر کنید ، درین میان

سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبد الله خودان گفت چه هنگام خوردنست ، خداوند ترا سیر کناد هلاك شده‌ای خبرت نیست و مرد جنگ نبوده ای، سلم بن زیاد گفت اکنون تدبیر چیست ، گفت سواران را بگوی تا پیاده شوند و بجر بگاه روند ، همچنین کردند . عبد الله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت در میان مانده بود ، گفت سپس خویش نگرید، چون نگریستند مردان را دیدند که بیارے ایشان می آمدند ، قوے دل شدند و برجستن گرفتند و کار را سخت کردند ، در آن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند و می کشتند تا دمار از کار ایشان برآمد وتازیان بسیار غنیمت گرفتند و آنروز بخش کردند ، هر سوار را دو هزار و چهار صد درم افتاد . خاتون کس فرستاد و صلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت از تو درخواست دارم که عبد الله خازم مرا نمائی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام و بی هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست ، سلم ابن زیاد مر عبد الله خازم را بخواند بمهمانخانه اے که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیها فرستادش از عجب ، سلم بن زیاد مظفر و با غنیمت بسیار باز گشت و از ماوراءالنهر بخراسان رفت .

اما طبری (۱) و ابن اثیر (۲) در باب جنگهای سلم بن زیاد در خراسان و ماوراء النهر چنین آورده اند که اباحرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست و چهار سال بود و یزید او را گفت اے اباحرب آیا پسندی که ترا کار برادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم (۳) وی گفت هر چه امیر المؤمنین پسندد آن بود و وی را ولایت خراسان و سکستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود بصره رفت و در آنجا سپاه آراست و بخراسان رفت و حارث بن قیس بن الهیثم السلمی را بگرفت و در بند کرد و پسرش شبیب را بزد و برادر خویش یزید را بسگستان فرستاد و عبید الله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وے دوست تر بود و خبر از امارت سلم بوے داد و عباد آنچه در بیت المال بود میان چاکران خویش بخش کرد ومنادے کرد که هرکه پیش خواهد داد از وے خراج بستاند و عباد از سگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوے خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر باز گشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود و عباد بفارس رفت ونزدیك یزید

---

۱ - ج ۶ - ۲۷۱ - ۲۷۳

۲ - ج ٤ - ص ٤۲ - ٤۳

۳ - مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ۵۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عبادبن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

ابن معاویه شد و یزید از وی پرسید که مال کجاست گفت من خداوند آن دیار بودم و همچناکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبید الله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را بر گزینند وسلم سران سپاه خویش را بر گزید و عمران بن الفضیل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبد الله بن حازم السلمی و طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی و حنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی و صلة بن اثیم العدوی و ابو حزابة الولید بن نهیك یکی از بنی ربیعة ابن حنظله وگروهی بسیار ازسواران بصره با وی بودند و گروهی را که بجهاد راغب گشتند با خود برداشت . چون سلم بخراسان رسید از بهر جنك از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عربست که از رود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال خراسان درجنك بودند و چون زمستان رسید ازمیدان جنك بمرو شاهجان شدند و چون تازیان دست از جنك کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهر های خراسان که آن سوی خوارزم بود گرد آمدند و همداستان شدند که یك یك بجنك اندر نشوند و با یك دیگر نستیزند و در کار ها با هم مشورت کنند و تازیان ازین همداستانی هراسیده بودند ؛ چون سلم بن زیاد بدآنجا رسید آهنك جنك کرد و مهلب بن ابی صفره وی را بجنك دل داد و با شش هزار تن بسوی آن شهر رفت وایشان را شهر بند کرد و ازیشان طاعت خواست و آن ملوك خراسان

که در شهر بودند صلح خواستند که خود را بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت و بیست هزار هزار درهم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیائی چند بدهند و چون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند و آن را قیمت کردند پنج هزار هزار دینار بود وسلم بن زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزید فرستاد و آن مال با ایشان روانه کرد و پس از آن سلم با زنش ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی بجنك سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدی (از سغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد و زن سلم از همسر صاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که با خود جامهٔ کودك نداشت و ازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نو باوه بخشید و درین سفر سلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد و بمال بسیار مصالحه افتاد و نیز سلم بن زیاد سپاهی بجنك بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیزشکست داد . سلم بن زیاد تاسال ٦٤ هجری والی‌خراسان بود و با مردم ماوراءالنهر بصلح رفتار میکرد ، در سال ٦٤ امارت خراسان را بعبد الله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحصین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی در میان ایرانیان وتازیان در ماوراءالنهر درنگرفت و آن سلسله جنگهائی که در زمان قتیبه روی داد آخرین جنگهائیست که درماوراء النهر پیش آمده است و پس از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد و اگرهم گاهی جنبش کوچکی

روی میداد چندان نبود که مانع ازغلبهٔ تازیان باشد تا اینکه خراسان وماوراءالنهر بیك باره مستقل شد .

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرارست :

در سال ۸٦ هجری قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که از سال ۷۵ تا زمان مرگش بسال ۹۵ (۱) والی تمام ممالك مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد و بخراسان و ماوراءالنهر رفت وجملهٔ خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او بر آمد و بسال ۸۸ از جیحون بگذشت ، مردم بیکند خبر یافتند و بیکند را حصار دادند و آن حصار بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان می گفتند و شارستان‌روئین می‌خواندند ازاستواری بسیار ، قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیله کردند و گروهی در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی بر آمدند و دیوار حفره کردند و رخنه افکندند و هنوز تازیان بحصار نمی رسیدند و از رخنه در آمدند ؛ قتیبه آواز بر آورد که هر کس بدین رخنه بر آید دیت وی می دهم و اگر کشته شود بفرزندان وی دهم تا هر کس رغبت کرد بدر آمدن وحصار را بگرفتند و مردم بیکند زنهار خواستند ، قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر الباهلی رابریشان امیر کرد و خودروی ببخارا نهاد ، چون به « خنبون » رسید خبردادند که مردم‌حصار

---

۱ - وفیات‌الاعیان ابن خلکان

بیکندخلاف کردندوامیررا کشتند . قتیبه‌لشکرخویش را فرمود که بروند و بیکند را غارت کنند و خون و مال ایشان مباح دانند و سبب آن بودکه اندر بیکند مردے بود ، او را دو دختربود با جمال ، ورقاءِ بن نصر هر دو را بیرون آورد ، این مرد گفت بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می گیری . ورقاءِ پاسخ نداد ، مرد بجست و ورقاءِ را بناف‌اندر کاردی بزد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد ، چون خبر بقتیبه رسید باز گشت و هر که در بیکند جنگی و سپاهی بودبکشت و آنچه باز مانده بود برده کرد ، چنانکه اندر همه بیکند کس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازارگانان بودندوبیشتر ببازرگانی رفته بودند بولایت بادهٔ چین و جای دیگر و چون باز گشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب کردندوازتازیان بخریدند و باز بیکند را آبادان کردند . گفته اند هیچ شهرے نبود که‌جملهٔ آن ویران شد و تهی بماند وباز بدست همان‌شهریان زود آباد گشت مگر بیکند ، آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را بگشاد در بت خانه بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم‌وسیمین جامها یافت و جمله را گرد کرد و بر کشید ، صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوترے ، قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا آورده اید ، گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتکده انداخته ، پس قتیبه آن ظرایف جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن

دو مروارید در نامه یاد کرد . حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و مرا ازین دو مروارید بزرك و از مرغان که آورده اند شگفت آمد و ازین شگفت‌تر دهش تو که چنین چیزی فاخر بکف کردی وبنزدیك ما فرستادی ، بارك الله علیك ،
پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند ، چون قتیبه از کار بیکند بپرداخت بخنبون باز گشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهاے خرد بگرفت و به « وردانه » رفت و آنجا پادشاهی بود « وردان خداة » نام و با وے جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خداه بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون ورامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه بسیار بیامد و خنك خداة با لشکری بسیار و وردان خداة باسپاه خویش و ملك کوربغانون خواهر زادهٔ فغفور چین‌را بمزد گرفته بودند و با چهل هزار مرد بیامدہ بود تا ورا یارے دهند بجنك قتیبه و لشکر ها گرد آمدند و کار بر قتیبه دشوار شد وقتیبه و یاران وے بی سلاح بودند ، قتیبه آواز کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکر ها رها نکنند و سلاح را ازین سبب قیمت شد . چنانکه نیزہاے پنجاه درم شد وسپری پنجاه درم یا شصت‌درم و زره بهفتصد درم . حیان النبطی مر قتیبه را گفت من خودآن می جویم تا فردا مرا امان ده . چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس فرستاد و گفت بر من اندرزست بر تو باید که هر دو بیك جاے گرد آئیم ، طرخون گفت رواست

چه وقت گرد شویم . حیان گفت بدآنگاه که لشکر بجنك مشغول گردد و پیکار سخت شود .هم چنان کردند ، چون جنك سخت شد حیان بنطی طرخون را دید و گفت ملك از تو رفتست و خیر نیست . گفت چگونه ؟ گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود . اکنون هوا سردست و گاه رفتن ما شدست و تا ما اینجائیم این ترکان جنك کنند و چون ازینجا رویم جنك با تو کنند ، چه ولایت سغد جائی خوشست و مانند آن اندر جهان نیست بخوشی ، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج اندرمانی و ملك توایشان بگیرند ، طرخون گفت چارهٔ من چیست ؟ گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمائی که ما را ار حجاج یارے رسیده است ، براه کش و نخشب لشکری عظیم‌وتو گوئی من بازمیگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما پیمان گرفته باشی ماترا بد نخواهیم ونرنجانیم و تو ازین‌رنج برآئی . طرخون گفت مرا نیکو اندرز دادی . هم چنین کنم امشب باز گردم.چون شب شد‌طرخون کس‌فرستاد بنزدیك قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد ، دو هزار درم و بوق زدند و روان شدند . دهقانان و امیران گفتند چه بود ؟ گفت زنهار بهوش باشید که حجاج لشکرے گران فرستاد ازسوی کش و نخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من بازمی گردم بدیار خویش . کوربغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید . ازین حال او را آگهی دادند ، او نیز بوق زد و باز گشت وولایت

غارت می کردند و می رفتند . آن بلا از تازیان باز گردانیده شد و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و درین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران می بود و در مسجدها قرآن میخواندند و ختمهامی کردند و دعاها می گفتند . قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بستده و اختی از آن دیار غارت کرده و بعضی‌را کشته وبعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و باز آمدے ببخارا (۱) .

از سال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراءَ النهر بود بیشتر در بخارا توقف داشت و هر گاه که از جنگ امان می یافت ببخارا باز می گشت، نخست‌خاتون‌مادر طغشاده بر بخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته و هر کس درین ملك طمع می کرد ؛ یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خداة و ناحیت وردانه او را بود و قتیبة را با وی بسیار جنگها بایست کردن ، این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا را بگرفت و چند بار وی را ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت ، قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند وملك بر وے راست کرد و همه دشمنان او را دست کوتاه ساخت و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملك بخارا می‌داشت تا قتیبه زنده بود ،

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ٤۲ - ٤۵

یعنی تا سال ۹۵ و پس ازو بروز کار نصرسیار ۳۲ سال خاك بخارا بدست او بود (۱) .

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بد رفتاری ها کرد و چنانکه گذشت (۲) خانهاے شهر بخارا را در میان تازیان که باوی آمده بودند و بخاریان بخش کرد و گروهی از مردم بخارا باسم کشکثان یا آل کشکثه خانه و اسباب خویش تازیان را بگذاشتند و بیرون شهر هفتصد کوشك خویشتن را ساختند و ازشهر بخارا برون رفتند .

اما آمدن تازیان ببخارا و ظاهر شدن اسلام در آن دیار بدین گونه است که درزمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون حکم او می راند هر کس بر ملك او طمع می کرد و خاتون را از زمان عبید الله بن زیاد و سعید بن عثمان تا زمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنك کردے و گاه صلح ، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند و میجنگیدند و زمستان باز می گشتند و چون خاندان بخارخداة آن دیاررا نخست بجنك گرفته بود مردم آن سر زمین ازشهریارے ایشان خوشنود نبودند و ایشان را دشمنان بود و چون تازیان ببخارا میآمدند مردم آن دیار مسلمان میشدند و چون تازیان بازمی گشتند بآئین نیاکان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنك کرد و شهر بخارا بگرفت و پس از رنج بسیار مردم را بدآئین اسلام اندر آورد و از هر سوے کار بر مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸

۲ ـ ص ۸۱ ـ ۸۲ ازین کتاب

بظاهر و بباطن بت پرست بودند . قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند و از احوال ایشان آگاه باشند و مردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند و بدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد و احکام اسلام بریشان لازم گردید و قتیبه مسجد ها بر آورد و رسم گبری بر داشت و کوشش بسیار کرد و هر که در آئین اسلام کوتاهی کردے کیفر میدید ومسجد جامع بنا کرد و مردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱) .

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت (۲) بسال ۹٤ از هجرت ساخته شد و لیکن مردم بخارا نخست بآئین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را در شهر بخارا بنشاند و درمیان مردم شهر پرا کنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدآنکه هر سال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان راواز سرایها و ضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم و آنچه خرج گردد کسانی که درروستای بخارا واز بیرون شهر باشند دهند و آن زمان اندر شهر کوشکها بود وبعضی محلت های پرا کندهٔ دور ازیکدیگر چون روستا وشهرستان را هفت

۱ - تاریخ بخارا - ص ٤٦

۲ - ص ۹۱ - ۹۳ ازین کتاب

دروازه بود ، در اول را در بازار می گفتند که پس از آن در عطاران خوانده اند و آن روز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه . قتیبه شهر را قسمت کرد ازآنجا که از دروازهٔ بازار اندر می‌شدند تا بدر نون مر ربیعه ومضر را داد و باقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می‌آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می خواندند و از پس آن کلیسیای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کوئی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیر شد وازسوی قتیبه بامیری رسید (۱).

اما شرح وقایع زمان قتیبه درخراسان وسایر بلاد ماوراءالنهر بدین قرارست که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنك آماده کرده بود و میخواست بجنك آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود . قتیبه بر تازیان خطبه خواند و ایشان را بجنك بر انگیخت و گفت خدای این دیار را بر شما حلال کرد که آئین وی را بدآنجا برید و آن را از کفر بشوئید و مال شما افزون گردد و ایشان را آیات قرآن در فضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را در مرو بجای خویش

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۵۱ ـ ۵۲

گذاشت و ستدن خراج را بعثمان بن السعدے سپرد و چون بطالقان رسید دهقانان باغ و بعضی از بزرگان آن دیار بوی رسیدند و باوی براه افتادند وچون قتیبه ازجیحون بگذشت «بیش الاعور» پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد و وی را بدیار خود خواند و پادشاه کفنان نیز با هدایا نزد وی شد و وے را بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت و آن دیار بوے تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان بابیش در جنگ بود و کار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون و شومان شد و غیسلشتان پادشاه آن دیار بنزدیك وی شد و با وے صلح کرد و او را فدیه داد . پس قتیبه بسوی مرو رفت وبرادر خویش صالح بن مسلم را در فرماندهی سپاه بجاے خود گماشت و صالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد و شهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصربن سیار درین جنگ با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد و قریه ای را که«تنجانه» نام داشت بوےبخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورا بجنگ ترمذ فرستاد. گفتهٔ دیگر آنست که قتیبه بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد و سیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وے بود و بجنگ آخرون و شومان رفت و از آنجا بکشتی بآمل رفت و در پی او سپاه وے از راه بلخ بمرو روانه شد و چون این خبر بحجاج رسید وی را ملامت کرد و سرزنش داد که سپاه را از خود جدا گذارده است و بدو نوشت که چون بجنگ روے خود اندر پیش سپاه باش و چون باز گردی اندر

پس ایشان باش . گویند درین سال پیش از آنکه قتیبه ازجیحون بگذرد در بلخ بماند زیرا که بعضی از مردم بلخ از وی برگشته بودند و با ایشان جنگ کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالد بن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود و آن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آن روزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد با وی صلح کردند و قتیبه فرمان داد که اسیران را باز دهندوزن برمك مر عبد الله بن مسلم را گفت که من بتو دلبسته ام و عبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی که از آن زن زاید وی را باشد و زن را ببرمك باز گردانند (۱) .

درسال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا از تازیان نزد خود داشت و قتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و او را درنامهٔ خود بیم داد، نیزك ازو بهراسید وآن اسرا را رها کرد ونزد قتیبه فرستادو قتیبه سلیم الناصح را که مولی عبیدالله بن ابی بکرة بودبنزدیك او بفرستادو ویرابصلح بخواند و وی را زینهار داد و نامه ای بدو نبشت و خدای را سوگند خورد که بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزدنیزك شد و نیزك بصلح بنزدیك قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند و ویرا گذاشتند که ببادغیس رود (۲) .

در همان سال ۸۷ قتیبه بجنگ بیکند (۳) رفت و آن واقعه

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۵۹ - ۶۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۵

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۱ - ۶۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۶-۲۱۷

۳ - رجوع شود بصحایف ۹۹-۱۰۱ ازین کتاب

بدین گونه است که چون قتیبه با نیزك صلح کرد در اندیشهٔ جنك دیگر شد و بجنك بیکند رفت واز مرو برفت و بمرو رود رسید و از آنجا بآمل شد ، پس به «زم» رفت و ازرود جیحون بگذشت و بیکند رسید که نزدیك ترین شهرهای بخارا بجیحون بود و آن را شهر بازرگانان (مدینة التجار) می گفتند و چون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغدیاری خواستند و گروهی بسیار گرد آمد و راه برو گرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن . چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که در مساجد دعا کنند و این خبر را بشهرها بنوشت . گویند قتیبه را پاسبانی بود از ایرانیان که وے را «تنذر» می نامیدند ، مردم بخارا او را مالی دادند که قتیبه را از ازیشان دور کند ووی نزد قتیبه شد و او را گفت که حجاج ترا خلع کرده است و دیگرے بجاے تو فرستاده و بهتر آنست که بمرو باز گردی و قتیبه از بیم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن پاسبان را گردن زدند ، پس قتیبه یاران خود را گفت که بجنك بیشتر بکوشند و آن رزز تا فرو رفتن آفتاب کشتار کردند و مردم بیکند هزیمت یافتند ودر صدد شدند که بشهر باز گردند و تازیان درپی ایشان روان گشتند و می کشتند و اسیرمیکردند و ایشان را از رفتن شهر مانع می گشتند . قتیبه گروهی رابگماشت که دیوار شهر را ویران کنند و چون مردم بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند و قتیبه با ایشان صلح کرد و کسی را از بنی قتیبه بریشان گماشت و راے باز گشت کرد ، چون پنج

فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند و ازو باز گشتند و آن مرد را که قتیبه بریشان گماشته بود با کسانش کشتند و یا بینی و گوش بریدند . چون خبر بقتیبه رسید بسوی ایشان باز گشت و ایشان بشهر اندر شده بودند و یك ماه جنك بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهر را سوراخ کنند و برآن چوب نهند و اندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت وبشهر اندر شد و گروهی بسیار از آن مردم را بکشت و جمعی را اسیر کرد و از آن کسان که در شهر اسیر گرفته بودند مردی بود اعور که فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که من خویشتن را بپنج هزار طاق حریر چینی می خرم که بهای آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند شاید که مکری ساخته باشد قتیبه فرمان داد تا وی را بکشتند . گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد او را مالی عظیم دست داد از زرینه وسیمینه که شمار نتوانستند کرد و عبدالله بن وألان العدوی یکی از بنی ملکان که قتیبة وی را «امین بن الامین» می نامید وایاس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت‌ها را بیاوردند چهل هزار از آنرا بقتیبه دادند و از آن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال یا پنجاه هزار مثقال زر و سیم بر آمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست تازیان افتاد که در هیچ شهری از خراسان آن مال مر تازیان رافراهم نشد . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و تازیان نیرو گرفتند

و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مر سپاه خویش را گرد کردند که بهای نیزه ای بهفتاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنك بسیار فراهم شد . پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنك و سفر در خزائن بود بر آوردند و در میان سپاهیان تازی بخش کردند . چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به «نومشکث» (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صلح کرد (۲).

در سال ۸۸ جنك نومشکث و رامیثنه (۳) روی داد و آن بدین گونه است که قتیبه بسال ۸۸ بجنك نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند و ازیشان باز گشت ولی ترکان بیاری مردم سغد و مردم فرغانه بجنك وی آمدند ودویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان «کور بغانون» ترك دختر زادهٔ پادشاه چین بود و عبد الرحمن بن مسلم الباهلی با ایشان رو برو شد و در میان وی و قتیبه با سپاهش یك میل مسافت بود وچون پیشروان سپاه تازی بایشان رسیدند کسی نزد قتیبه فرستادند و او را آگهی دادند و بجنك آغاز کردند و

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۷۵ و ۹۹ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۲ - ۶۳ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۷-۲۱۸

۳ - رجوع شود بصحایف ۷٤ - ۷۵ و ۱۰۱ ازین کتاب

چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان باز می کوشیدند و تا ظهر آن روز جنگ کردند ودرین هنگام نیزک با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او برسیدترکان شکست خوردند و پراکنده شدند و قتیبه آهنگ مرو کرد و از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجابباخ وبمروشد (۱).

در سال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد ورامیثنه را گشود . بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت براه بلخ باز گشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجاج بدو رسید که وی را بجنگ باوردان خداة فرمان داده بود . پس قتیبه بسال ۸۹ باز گشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و بریشان ظفر یافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانة سفلی آمد که بر راست وردان بود و گروهی بسیار باوی روبرو شدند و دو شب ودو روزجنگید تا ظفر یافت و سپس با وردان خداة پادشاه بخارا جنگ کرد و هیچ یك پیش نبردند و بمرو باز گشت و خبر آن واقعه بحجاج نوشت و حجاج وی را پاسخ داد که صورت وی بفرستد و او آن صورت بفرستاد ، پس حجاج بدو نوشت که باز بدآن دیار بر گردد (۲)

بسال ۹۰ چون آن نامه حجاج بقتیبه رسید که وی را از باز گشتن از وردان خداه سرزنش کرده بود قتیبه ببخارا باز

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۶۶ و ابن اثیر ج ٤ - ص ۲۱۹

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۷ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۹ - ۲۲۰

گشت ؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان فرستاد و ایشان را بیاری خواست و ایشان بیاوری وی آمدند و قتیبه گرد ایشان را بگرفت و چون یاران ایشان رسیدند بجنگ بیرون شدند و تازیان پیش آمدند و قتیبه در صف پیشین بود وردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود و سپاه ایرانیان پیشرفت یافت تا جائی که بلشکر گاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکر گاه خود پس نشاندند و پس از جنگی ممتد که در کنار یکی از نهرهای بخارا روی داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که هر کس سر دشمنی وی را آورد او را صد درهم باشد ووی را سرهای بسیار آوردند ودر آن روز خاقان و پسر وی زخم برداشتند و قتیبه بمرو باز گشت .

هم در آن سال دوباره در میان قتیبه و طرخون پادشاه سغد صلحی افتاد بدین گونه که چون قتیبه آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پرا کنده گشت مردم سغد در هراس شدند و طرخون پادشاه سغد با سواران خود باز گشت و چون بنزدیک لشکر گاه قتیبه رسید بیستاد و در میان ایشان نهر بخارا بود و از قتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه ای دهد . قتیبه بپذیرفت وصلح افتاد وازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستدوطرخون بدیار خود باز گشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك با وی بود .

وهم در سال ۹۰ نیزك بر تازیان غدر کرد و صلحی که در میان ایشان بود بگسست و دوباره جنك در میان در گرفت : چون قتیبه از بخارا باز گشت نیزك با وے بود واز آن پیشرفتها که مر تازیان را دست داده بود می هراسید و مر کسان خود را گفت که دل آسوده ندارم و اگر مرا اذن باز گشت دهند باز گردم . چون قتیبه بآمل رسید وے را اذن باز گشت داد و وے آهنك طخارستان کرد و در رفتن شتاب آورد تا بنوبهار رسید و چون بدآنجا رسید کسان خویش را گفت که البته قتیبه از باز گردانیدن من پشیمان شود و کس نزد مغیرة بن عبدالله فرستد و ببند کردن من فرمان دهد . قتیبه چون رفتن نیزك بدید هم چنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد و ببند کردن نیزك فرمان داد و نیزك براه افتاد و مغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید و درین میان نیزك نامها بسوے سپهبد بلخ و باذان پادشاه مرو رود و پادشاه طالقان و پادشاه فاریاب و پادشاه جوز جانان فرستاد وایشان را بر انگیخت که در بهار گرد آیند و با قتیبه پیکار کنند و نیز نامه بکابل شاه نوشت و ازو یاری خواست . اما جبغویه پادشاه طخارستان نا توان بود و نیزك او را بگرفت و او را بزنجیرے زرین ببند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مرقتیبه را خبر برد و آن زمان پیش از زمستان بود وسپاه قتیبه پرا کنده گشته بود .

پس قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقن فرستاد و وی در آنجا بماند و بکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی طخارستان رهسپار شد و چون پایان زمستان رسید بقتیبه بشهر نیشابور و دیگران نامه نوشت که وی را سپاه فرستند وچون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت وپادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود، قتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت و درین موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنك هم چنان بر قرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱) . در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدآن دیار گماشت و از آنجا بفاریاب رفت وپادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت و جنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید وبکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و وی را فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك الحمانی را بر آن دیار بگماشت و ببلخ باز گشت و مردم بلخ نزدوی شدند و بیش از یك روز آنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنك در تنگهٔ خلم در گرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند و چون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید از آن نتوانست گذشت و راه را نمی دانست و هم چنان سر گشته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار خواست تا او را بسوی قلعه ای که آنسوی تنگه بود رهنمائی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد و ایشان بقلعه ای رسیدند که

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ٦۸ - ۷۰ و ابن اثیر - ج ٤ -ص ۲۲۲-۲۲۳

آن سوے تنگهٔ خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند
بکشتند و هر کس زنده بماند بگریخت . پس قتیبه بتنکه اندر آمد
و بقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند .
سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبد الرحمن بوی رسید
و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و از سر زمین فرغانه بگذشت
و آنچه داشت نزد کابل شاه فرستاد و خود راهی شد تا بکرز
رسید و عبد الرحمن در پی او می رفت و روبروی کرز رسید
و قتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبد الرحمن دو فرسنك
بود و نیزك در کرز بماند و قتیبه وی را دو ماه شهر بند کرد
تا آنکه روزی وتوشه بر نیزك تنك شد ومرض آبله بریشان مستولی
گشت و جبغوبه آبله گرفت و قتیبه از زمستان در بیم شد وسلیم
ناصح را بخواند و گفت بسوی نیزك شو و چاره ای اندیش که
وے را بما رام کنی و اگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی
دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنکه برون آید
بروے زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وے را باخود
بنزدیك قتیبه برد ، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افکند واز
حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس از چهل روز نامه
حجاج رسید و وے را بکشتن نیزك فرمان داد و قتیبه نیزك را
بخود خواند و بدست خویش گردن وی بزدو هفتصدتن از کسان
وے را نیز بکشت و سر نیزك بحجاج فرستاد ، چون قتیبه
نیزك طرخان را بکشت بمرو باز گشت و پادشاه جوزجان
کس بوی فرستاد و ازو زینهار خواست و وے او را امان داد

بدآن شرط که بنزدیك وے شود و وی را گرو دهد و پادشاه جوز جان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوے قتیبه‌شد وچون بازگشت درطالقان بمرد ومردم طالقان گفتند که‌وی را زهر دادند و حبیب بن عبد الله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بریشان گماشته بود کشتند و قتیبه هم آن کسان را که نزد وی بگرو بودند بکشت . هم در سال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان و کش ونسف جنك کرد و با طرخان بصلح درآمد بدین گونه که بشومان شد و آنرا حصار داد وسبب آن‌بود که پادشاه شومان فرستادۀ قتیبه را ازخود رانده بود وقتیبه دو رسول بروے فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود ودیگرے از مردم خراسان تا ملك شومان را وادار کنند آنچه بدآن صلح کرده بود بدهد وآن هر دو رسول بنزدیك شومان رسیدند ومردم آن دیار برون شدند و آن مرد خراسانی بهراسید و بگریخت و عیاش با ایشان جنك کرد و وی را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه آن دیار فرستاد و آن پادشاه را کسی از دوستان بود که وے را بفرمان بر داری قتیبه اندرز می داد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنك اندر آمد و پادشاه شومان بشهر خویش شد و تازیان وی را شهر بند کردند ومنجنیق نهادند وسنك باران کردند چنانکه در مجلس پادشاه یك تن کشته شد و چون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت

که کس ته آن نمی‌دانست و قلعه را بگشاد و از قلعه برون شد و با تازیان جنگ کرد و کشته شد و قتیبه آن قلعه را بنیرو بگرفت و از آنجا بکش و نسف شد و آن دو شهر نیز بگشاد و از آنجا بفاریاب شد و آن شهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش و نسف برادرخویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه بر آن طرخون با قتیبه صلح کرده بود از وی بستد و گروهائی که با وی بود بدو باز گردانید و نزد قتیبه ببخارا باز گشت و وی از کش و نسف بدآنجا باز گشته بود و با هم بمرو رفتند و در آن زمان که قتیبه در بخارا بود بخار خداة را پادشاهی داد و وی خردسال بود و کسانی را که می‌ترسید با او خلاف آورند بکشت و گویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار باز گشت مردم سغد مر طرخون را گفتند که تو بخواری تن در دادی وجزیت دادن بپذیرفتی با آنکه سالخورده بودی و ما را دیگر بتو نیاز نیست و وی را ببند کردند و غوزك را بجای او گماشتند و طرخون خویشتن را کشت (۱) .

درسال ۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخام‌جردرا بکشاد بدین گونه که پادشاه خوارزم نا توان بود و برادرش خرزاد بردیار وی‌استیلا یافت وازو کهتر بود و چون او راآگهی می‌رسید که کسی را کنیزی یا مالی یا زر وسیم و یا دختر وخواهر و زنی زیباست کسان می فرستاد و می گرفت و کسی را یارای

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵ - ۸۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۲۵-۲۲۷

برابری او نبود و چون بپادشاه می نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت و اورا بدیار خود خواند تا از آن برادر برهد و یکی از مرزبانان خویش را بدین خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد و قتیبه وی را اجابت کرد و جنك را آماده شد و چنان وانمود کرد که آهنك سغد دارد واز مرو برون شد. خوارزمشاه سپاه خویش ودهقانان خود را گرد کرد و ایشان را گفت که قتیبه آهنك سغد دارد و مارا باکی نیست و بهاررا بیهوده نگذرانیم ، پس بنوش خواری وباده گساری نشستند و آگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل در ماوراءالنهر رفت که نیکو ترین شهرهای خوارزم بود و قتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد برده هزار چهار پای وستور و بدانکه در جنك با پادشاه خام جردوے را یاوری کند . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد و پادشاه آن دیار با خوارزمشاه درجنك بود وعبدالرحمن باپادشاه خام جردجنك کرد واو رابکشت و بر دیار وی دست یافت و چهار هزار تن برده کرد، پس قتیبه برادر خویش را بیارے خوارزمشاه فرستاد و وی آن کسان را که با او در ستیز بودند بکشت و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدآن مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب باز گشت . هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنك سمرقند رفت و آن شهر را بگشاد بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وے را گفتند که اگر آهنك سغد

دارے گاه آن رسیده است زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ‌ترا بپذیرند و تا آن سر زمین ده روز بیشتر راه نیست . چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را گفت آن مالها که ستده بود بمرو برد و باسواران براه افتد و چون شب شد بعبدالرحمن نبشت که آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود و آن خبر پوشیده دارد و وی درپی اوخواهد بود . عبد الرحمن آن چنان که فرمان یافته بود کرد وقتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت وعبد الرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید وبا وی مردم خوارزم و بخارا بودند و یك ماه جنك بکشید و مردم سغد در شهر بند بماندند و چون از دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر یافتند و از روز خویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان و سواران خویش و دلیران بر گزینید وبیاری ما فرستید و ایشان گروهی از برگزیدگان خویش فرستادند که سپاه تازی را سر گرم دارند واز شهربند سغد منصرف کنند. چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصدیا ششصدتن بر گزید که همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسر کردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بر دو فرسنگی لشکرگاه بان گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمهٔ شب رسید جنك در گرفت و عاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند و قتیبه منجنیق ها راست کردوجنك سخت شد و چون ر بر مردم سغد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه فرستادند و گفتندیك امشب مارا زینهارده تا فردابصلح گرائیم وفردای

آنروز قتیبه بردو هزار هزار و دویست هزار مثقال در هر سال صلح کرد و هم بدآن شرط که هر سال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را بر قتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند و نماز گزارند و خطبه کنند و بیایند و بروند و چون صلح بپایان رسید و مسجد نهادند و شهر تهی کردند قتیبه بشهر اندر شد با چهار هزار تن ، پس بمسجد اندرون رفت و آنجا نماز گزارد و خطبه کرد و بخورد و گویند شرط صلح آن بود که وی را صد هزار سوار دهند و آتشکده ها و بتکده ها و زیور های بتان وی را باز گذارند وقتیبه آن بر گرفت و بت ها بستد و آن بتکده چون کاخی بزرگ بود و آنرا بسوخت . پس غوزك نزد وی شد و گفت این بتان مسوزچه در آن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری . قتیبه گفت من بدست خویش سوزم پس آتش خواست و تکبیر گفت وبرفروخت و آن بتان بسوختند و از بازماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمه یزدگرد بدست تازیان افتاد که وی را بحجاج فرستادند و حجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولید بزاد. گویند در آن روز مردم سمرقند با تازیان جنك کردند و گروهی بسیار از مردم آن شهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و مردم خراسان می گفتند که قیتبه با مردم سمرقند غدر کرد (۱) .

در سال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه جنك کرد تا بخجنده

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۸۳ - ۹۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۳-۲۳٦

و کاشان از شهرهای فرغانه رسید بدین گونه که از جیحون بگذشت و مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن یاری وی دهند و چون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بخجنده رسید و با مردم آن شهر چند جنك کرد و در هر جنك پیشرفت مرتازیان را بود. پس قتیبه بکاشان یکی از شهرهای فرغانه رسید و در آنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود و آن شهر را گشاده بودند بوی رسیدند و کاشان را نیز بگشادند و بیشتر آن شهر را بسوختند و از آنجا بمرو باز گشت (۱)

بسال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنك بشاش رفت بدین گونه که حجاج سپاهی ازعراق نزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنك رفت و چون بشاش یا به «کشماهن» رسید خبر مرك حجاج بوی دادند وآن در ماه شوال بود و وی بمرو باز گشت و آن کسان را باز فرستاد و ایشان را پرا کنده کرد وگروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد. پس بمرو باز گشت و آنجا بماند و نامه ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین می کرد (۲).

در سال ۹۶ قتیبه بجنك کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه بر داشتند وخودمیخواست که عیال خویش را در سمرقند بگذارد، چون از جیحون گذشت یك

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۱ - ۹۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۹٦ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

تن را از کسان خویش که وی را خوارزمی می‌خواندند بر کنار جیحون بگماشت و اورا گفت هیچ کس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودر فرغانه خبر مرگ ولید بوی رسید واز آنجا بسرحد چین رفت (۱) و جنگی با مردم چین و کاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرگ ولید بدو رسیده بود کارے از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان باز گشت ، چنانکه پیش ازین گذشت (۲) ولی چندان نکشید که در همان سال ۹۶ قتیبه کشته شد بدین گونه که ولید بن عبد الملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبد العزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج و قتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای اونشست قتیبه از وی بهراسید و ترسید که سلیمان مر یزید بن مهلب را بولایت خراسان فرستد و بسلیمان نامه‌ای نوشت و وی را خوش آیند گفت وازستمهائی که درخدمت عبد الملك و ولید کشیده بود بگفت و گفت که اگر وے را عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد و نیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودر آن نامه پیشرفت ها و رنجهاے خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وے دارند بگفت ودر آن نامه از خاندان مهلب بد گوئی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و در آن نامه یزید را خلع کرد و آن

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۹ - ۱۰۲ و ابن‌اثیر - ج ۵ - ص ۲-۳

۲ - ص ۲۰۲-۲۰۳ ازین کتاب

نامها را با مردے از کسان خویش فرستاد و وی را گفت که نامهٔ نخستین را بوی ده و اگر یزید آنجا بود و آن نامه بوی داد نامهٔ دومین نیز وے را ده و اگر آنرا نیز خواند و بیزید داد آن نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مر یزید را نداد آن دو نامهٔ دیگر نگه دار. فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد و یزید بن مهلب نزد او بود وچون نامهٔ نخستین‌را داد بخواند و یزید را بداد و همچنان تا نامهٔ سومین و چون آن را بخواند رنك بگرداند و از آن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد و درین میان که قتیبه از سلیمان باز گشته و برو خلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی‌رااز پیشوائی بنی تیمم عزل کرده بود وکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند و در پنهان سپاه وے را برو بشورانید و ببهانهٔ بیماری ازو روی باز گردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خود را بدوزد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجه سال ۹۶ بکشت (۱)

پس از قتیبه یزید بن مهلب والی خراسان شد و درخراسان و ماوراءالنهر دیگر واقعه ای روے نداد تاسال ۱۰۲ که‌سعید‌بن‌خذینة والی خراسان گشت و وے با ترکان جنگی کرد و نیز با مردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خود را با تازیان شکسته بودند و با ترکان یارے کرده‌و سعید از جیحون بگذشت و بجنك با ایشان شد و ترکان با گروهی از مردم سغد با

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۰۳-۱۱۲ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵ - ۸ و وفیات الاعیان ابن‌خلکان-چاپ‌پاریس ۱۸۳۸-۱۸۴۲-ج ۱ - ص۵۹۸-۵۹۹

وی روبرو شدند و شکست خوردند و چون تازیان ایشان را دنبال کردند ببیابانی رسیدند که ترکان در آن بیابان کمین کرده بودند و چون تازیان بدانجا رسیدند از کمین بر جستند و ایشان را درهم شکستند ولی تازیان باز گشتند و بفرصت نشستند و بار دیگر ترکان را شکست دادند (۱).

در سال ۱۰۳ سعید خذینه از خراسان و ماوراء النهر معزول شد و سعید بن عمرو الحرشی بجای وی رفت و چون او بخراسان رفت جنگی دیگر با مردم سغد کرد و از جیحون بگذشت و در جائی بنام «قصرالریح» که تا دبوسیه دو فرسنگ بود فرود آمد و چون سپاه وی گرد گشته بود در آنجا ماندن کرد و پسر عم پادشاه فرغانه نزد وی شد و او را گفت که مردم سغد در خجنده اند و او گروهی با وی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و از آن پس خجنده را شهر بند کردند و چون از شهر مردم برون آمدند تازیان ایشان را کشتند و ناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط که بدیار خود باز گردند و آن زنان که از تازیان برده کرده بودند باز دهند و خراج گزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که «دیواشتیج» نام داشت و تازیان نام او را معرب کرده و «دیوشتی» می گفتند و وی درین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که «سبغری» نام داشت و او نیز کشته شد (۲).

---

۱ - طبری - ج ۸ ص ۱٦٤ - ۱٦٦ و ابن اثیر - ج ٥ - ص ۳۹

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۱۷۰ - ۱۷۳ و ابن اثیر - ج ٥ ص ٤۳ - ٤٤

در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله السلمی مامور خراسان شد و وی بسال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند و ماوراء النهر فرستاد وایشان را باسلام خواند تا جزیت ازیشان بردارد و در آنزمان خراجی از هر سر در خراسان وماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطة الکندے مامور ستدن خراج از سمرقند گشت و اشرس بدو نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته اند که مردم سغد از دل و جان ایمان نیاوردند و از بیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند و تو هر کس که مختونست وفرائض همی گزارد و سوره ای از قران می داند خراج از وبستان واز دیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن العمرطه را عزل کرد و هانی ابن هانی را فرستاد و وے باشرس نبشت که مردم اسلام اورده اند و مساجد نهاده . اشرس وی رافرموداز ان کسان که باید خراج بستاند و از آنان که اسلام اورده اند جزیه نگیرد .

هانی در خراج گرفتن بزرگان ان دیار سخت گرفت و دهقانان را دشوارے ها گفت تا اینکه مردم بجان امدند و بر خاستند و جامه دریدند و باز کفر آوردند و مردم سغد و بخارا از تازیان باز گشتند و از ترکان یاری خواستند ؛ ناچار اشرس بجنك بر خاست و بآمل رسید و سه ماه در آنجا بماند و با ده هزار مرد از جیحون بگذشت و با مردم سغد و بخارا که خاقان و ترك با ایشان بودند رو برو شد و از آن گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوے وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند و فردای آنروز بجنك شدند و هفتصد تن ازیشان

از تشنگی بمرد و عاقبت تازیان چندان کوشیدند تا دشمن را از آب دور کردند و چون سیراب شدند جنك سختی درگرفت تا اینکه دشمنان شکست خوردند و باز گشتند و اشرس ببخارا رفت ومردم آنشهر را بحصار گرفت .

پس خاقان « کمرجه » را که ازبزرگترین شهرهای خراسان بود حصار داد و در ان گروهی از تازیان بودند و با خاقان مردم فرغانه وافشینه و نسف و گروهی از مردم بخارا نیز بودند ؛ مسلمانانی که در شهر بودند پلی را که بر خندق شهر بود بریدند ، پس پسر خسرو بن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید ، من ان کسم که نزد خاقان شده ام که پادشاهی من باز ستاند و من شما را زینهار بستانم ولی مردم او را ناسزا گفتند و مدتی این شهر بند بکشید و سپاه خاقان نتوانست ان شهر را گشادن تا اینکه سپاه تازیان برسید و لشکر خاقان باز گشت و بجنك شد ولی باز بار دیگر بزودے بحصار دادن کمرجه باز گشتند و این بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان چاره جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند ؛ بدآن شرط که از کمرجه برون شوند و بد بوسیه روند و چند تن از خویش نزد ترکان بگرو گذارند کهچون بد بوسیه رسند ترکان ان کسان رها کنند و مسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان را که بگرو گرفته بودند رها کردند و مدت شهر بند کمرجه ۵۸ روز کشید

ودرین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستور خویش راآب دهند (۱).

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی ازتازیان بر تافتند و کفر آوردند و ترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش را بکردر فرستاد که هزار تن بودند و ایشان بر ترکان و مردم کردر ظفر یافتند (۲).

درسال ۱۱۲ جنگی ازنو درمیان خاقان وجنید بن عبد الرحمن والی خراسان وماوراءالنهر در طواویس و کرمینیه (۳) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند (٤).

بسال ۱۱۵ درخراسان قحطی شدید و مجاعه روی داد و جنید بن عبد الرحمن هر تنی را یك درهم داد وچارهٔ آن قحطی ومجاعه کرد (۵).

درسال ۱۱۹ اسد بن عبد الله بجنگ ختلان رفت و پس از رنجهای بسیار ناکام باز گشت ، چنانکه بتفصیل در کتب تاریخ

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۹٦ - ۲۰۳ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵۸ - ٦۱

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۰۳ - وابن اثیر - ج ۵ - ص ٦۱

۳ - کرمینیه درین زمان معروفست به « کرمینه » یا « میان کل » وشهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست (Arminius Vambéry-Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale- 2e éd. Paris-1873-p. 169) - در باب طواویس رجوع شود بصحایف ۹۷ و ۹۸ ازین کتاب و درباب کرمینیه بصحیفه ۱۰٤

٤ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۳ وابن اثیر - ج ۵ ص ٦۷

۵ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۸

آمده است (۱) وچون ببلخ باز گشت مردم بلخ وے را بزبان فارسی گفتند :

از ختلان آمدیه * برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه * خشنك نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد ودرین زمان سی ودوسال طغشاده ملك بخارا بودتا کشته شدو وی رادرین زمان پسرے شد اورا قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وے دوستی کرده بود و این پسر پس از پدر بتخت بخارا نشست و مدتی مسلمان بود تا باز از آن آئین باز گشت و ابو مسلم خراسانی او را بکشت (۲) .

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصر بن سیار بدینگونه است که بسال ۱۲۰ (۳) هشام بن عبد الملك بن مروان مرنصر ابن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوے فرستاد ، چون او بماوراء النهر رفت و با ترکان غزا کرد وفرغانه را بگشاد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲۴۰ و ابن اثیر - ج ۵ - ص۸۴- ۸۵ و فتوح البلدان بلاذری - ص ۴۳۶ - و کتاب الفتوحات الاسلامیه تألیف سید احمدبن السید زینی دحلان - چاپ مکه ۱۳۰۲-ص۱۴۳

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸

۳ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصربن‌سیار را بسال ۱۶۶ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان حشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مامور خراسان گشت (طبری ج ۸ - ص ۲۵۷ و ابن‌اثیر ج ۵ - ص ۸۹)

و ترکان را پراکند بسمرقند باز گشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی را اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر اورا خواسته بود . طغشاده ضیاع علیا خنبون که « کار یك علویان » می گفتند وی‌را داده بود . چون طغشاده بنزدیك نصربن سیار رسید نصربن سیار بردر سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن می گفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هر دو از خویشان بخار خداة بودند و هردو بر دست نصرسیار اسلام آورده و بزرك زادکان بودند ؛ هر دو در پیش نصر سیار از بخار خداة داد بردند و گفتند که بخار خداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وے نیز داد خواستند و گفتند این هردوتن‌دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند و طغشاده نرم نرم سخن می گفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن سیار در میخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند و با یك دگر گفتند که چون بخارخداة ما را خواهد کشتن بارے دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصرسیار گفت که این دو تن هر دو بر دست تو ایمان آورده اند این خنجر ها بر میان ایشان از چراست . نصر سیار ایشان را گفت این خنجرها چرا برمیان می‌دارید ؟ ایشان گفتند میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وے ایمن نمی دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا

خنجرها ازمیان ایشان بگشاید و امیر بریشان روی ترش کرد ، آن هر دو دهقان دور تر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند ، نصر سیار بنماز بر خاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخار خداة بر کرسی نشسته بود و نماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصر سیار از نماز فارغ گشت بسرا پردة اندر رفت و طغشاده را بخواند ، طغشاده را بردرسرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بر شکم وی بزد و شکم او بدرید وآن دیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندر شکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون او را بدید بتندی شمشیر بزد و سر آن دهقان بینداخت و هر دو بیك بار بمردند و نصر بن سیار فرمود تا آنکه بخار خداه را کارد زده بودبکشند، در حال بخار خداة را بسرا پردة بردند ، نصر بن سیار اورا بر بالین خود بنشاند و قریحة طبیب را بخواند و فرمود تا او را معالجت کند و بخار خداة وصیت میکرد و یك ساعت ببود و بمرد . چاکران وی در آمدند و گوشت از وی جدا کردند واستخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دو سال پادشاه بود . نصر بن سیار بر واصل بن عمرو نمازگزارد و اندر سرا پردهٔ خویش گور کردش و بشر بن طغشادة را ببخار خداتی بنشاند وخالد بن جنید را بامیرے بخارا بگماشت (۱)

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه بار درماوراء النهر جنك کرد ،

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵۹-۶۰

بار اول از بلخ بماوراءالنهر رفت و بمرو باز گشت و مردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه‌را برداشته واز آن کسان که گمان می‌رودمسلم نباشندخواهد گرفت، پس بار دوم در ورغسر (۱) وسمرقند جنك کرد وبا رسوم از مرو بجنك شاش رفت و با وی گروهی ازمردم بخارا وسمرقند و کش و نسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می رسید و پس از جنگی نصر بشاش رسید و با پادشاه آن دیار صلح کرد و از وی هدیه وگرو بستد و حرث بن سریج را برای گرفتن خراج بدآنجا گماشت و از آنجا بسوی فاراب شد ودهقان آن شهررا شکست داد و وی را بکشت و گروهی را اسیر کرد ، ازآنجمله پسر آن دهقان بود که وی را نیز بکشت (۲) .

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار با مردم سغد صلح کرد بدین گونه که چون درزمان اسد بن عبد الله خاقان ترك کشته شد ترکان در بلاد پراکنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دو باره از پیمان تازیان سر باز گرداندند و بدیار ترکان رفتند و چون نصر بن سیار بحکمرانی رسیدکسان نزد ایشان فرستاد وایشان را بباز گشت خواند و گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهائی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند واز آن

---

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱۳۶ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۶۸-۲۷۱ و ابن اثیر-ج۵-ص۹۴-۹۵

جمله بود که اگر کسی از اسلام بر گردد وے را عقاب نکنند و در دین هیچ کس را متعرض نشوند و نصر بن سیار کس بهشام ابن عبد الملك فرستاد و وی او را بدین کار فرمان داد (۱) .

در سال ۱۲٤ ابو مسلم خراسانی نخستین بار در خراسان وماوراء النهر ظهور کرد و بسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم درخراسان ظهور کرد و نصر بن سیار ازو بگریخت وخراسان و ماوراءالنهر بدست ابو مسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی بر خراسان وماوراء النهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود ازاسلام بازگشت و ابو مسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر او را نیز با کسان وی هلاك کرد و پس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وچندے مسلمان بود تا مقنع پدید آمد و اتباع اودر بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید (۲) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

هم درآن زمان مردی بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود و وی را شریك بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه می داشت و مردم را بفرزندان علی می خواند ومی گفت ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم وما را رنج آل عباس نمی باید وفرزندان پیامبر راست که جانشینان وی بوند ، گروهی بسیار برو گرد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص۲۷۹ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۹۹

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹

شدند و امیر بخارا عبد الجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبد الملک بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین هم با وے بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهرکس پیش آید با او بجنگند . این خبر بابومسلم رسید ، زیاد بن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموے رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریک خارجی آگهی دهند و باحتیاط ببخارا روی . ابومسلم از مرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و ازهر سوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد ابن صالح را گفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبر ده تا بفرستم . زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد . شریك بن شیخ با سپاهی بسیار بر در بخارا لشکرگاه کرد و جمله مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند و مدت سی و هفت روز جنگیدند و هیچ روز نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته می‌شد و اسیرمیگشت تا سیلمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت .

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود وخود باصد مرد پیش جنگ حمزة الهمدانی آمده . حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست پیشتر آمد و جنگ کرد و آن چهار صد تن از کمین بدر آمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهراندر بگریختند

و قتیبة بن طغشاده بخارخداة با ده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنك در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود ، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که درشهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر و در کوشکها از تازیان کس نبود . بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکرشریك درها بسته دارند و خوراك و علف ندهند و فرمود تا خوراك و علف بلشکرگاه زیاد برند و ازهر روی کار برلشکر شریك تنك کردند تا لشکر بسختی اندر ماند و گرسنه شد و ستور ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند ، تدبیر کردند بر آن همداستان شدند که بردر شهر نزدیك تر روند تا از شهرخوراك وعلف بیرون آرند وشهر را پس پشت کنند و روی سوی دشمن کنند واز شهر نیز سپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن از آنکه لشکرگاه زیاد و بخار خداة بر سر راه بود ، بشب رفتند تا بیك فرسنگی شهر رسیدند ، زیاد آگهی یافت بیرون آمد و راه بریشان بگرفت وهم جنك سخت در بند کردند وهزیمت برلشکر زیاد و بخار خداة افتاد . بخار خداة گفت صواب آنست که بر ساقة لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان برون آئیم جائی را بزنند و کار بر ما دشوار شود ، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهر افکنده باشد ، بشتاب باز گردند و بجنك بیستند ومصلحت بر ما بر آید . پس همچنین کردند و بماندند تا بعضی برفتند ،

آنگاه برساقه سپاه زدند و جنگ در گرفتند و جنگ می کردند و می‌رفتند تا بنوکنده (۱) رسیدند ، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده‌اند ونخورده . چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را بانگور و خربزه مشغول کنند و مقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود ، آنگاه بریشان زنیم. چون بنو کنده رسیدند پرا کنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند ؛ آنگاه بخار خداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند و گروهی بسیار بکشتند و باز مانده بهزیمت شدند و درین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوه آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد وزیاد بن صالح بدرماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرود آمد، اندر لب رودو بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر کس برون آید او را زنهار دهند و زیاد سپاه را از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون‌آیند وپسر شریك بن شیخ و یکی از کلانتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند ، هردو تن را بگرفتند وبنزدیك زیادبردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بددل گشتند و بدین منادے بیرون نشدند ، از پس سه روز زیاد بر در شهر رفت و بکوشك بخار خداة که بر در حصار بریکستان

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۹۵ و ۹۶ و ۱۱۱ ازین کتاب

بود فرود آمد ؛ فرمود تا سپاه بدر شهر رفتند و باز جنگ در پیوستند و جنگ می‌کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید و جنگ سخت شد و تنی چند از معروفان بیرون شدند و بدر عطاران جنگ شد و بسیار کس از مردم شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر کرا از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا ادل بپرداخت بسوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد و باز بسوی خراسان باز گشت (۱)

ظهور ابو مسلم خراسانی در خراسان بسال ۱۲٤ بود ، در باب این مرد بزرگ که یکی از دلیران نامی تاریخ ایرانست و در خروج بر تازیان فتح باب کرده است و مسبب حقیقی نهضت ایران وی را باید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود ، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفته اعراب «احرار» و بقول مؤلفین و شعرای ایران«حران» ظاهراً مردمی بوده اند از بازماندگان نجبای ایران در دورهٔ ساسانیان و ظاهراً لفظ «حر» ترجمهٔ کلمهٔ «آزات» بمعنی آزاد از زبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را در زمان ساسانیان « آزاتان » می گفتند (۲) و گویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ٦٠-٦٣

۲ Arthur Christensen-L'Empire des Sassanides Kepenhavn-1905-Pp.-44-45

بختکان بود که بخطا وی را وزیر انوشروان خسرو اول دانسته اند و از حقیقت احوال او اطلاعی نیست (۱) و نیز گفته اند که کنیت او ابو اسحق بود و در اصفهان تولد یافت و پدرش وی را بعیسی بن موسی السراج سپرد و وی او را بکوفه برد و او در آن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب الامام پیوست وی او را گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تا نام خویش دیگر نکنی مارا کار با تو راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید و کنیت ابو مسلم گرفت ووی درین زمان نوزده سال داشت وابراهیم الامام دختر عمران بن اسمعیل الطائی را که ابو النجم معروف بود بزنی بوی داد و آن دختر با پدرش بخراسان بود وابومسلم بدین کار بخراسان رفت ووی آنجا فاطمه دختری را بزنی گرفت و دختر دیگری بنام اسماء همسر وی شد ؛ اسماء را فرزندان شد و فاطمه را فرزند نشد (۲) . بعضی گفته اند که نام پدر پدرش یسار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود و نه « جودزه » (۳) و پدرش از روستای فریدین (۴) بود و از

---

۱ Arthur Christensen-La légende du sage Buzurjmihr-Acta Orientalia-VIII-pp.81-128

۲ - ابن اثیر - ج ۵ - ص ۱۰۱

۳ - در وفیات الاعیان چاپ پاریس جنینست (ج ۱ - ص ۳۹۳) ودر نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده « جودون » و در چاپ طهران ۱۲۸۴ (ج ۱ - ص ۳۰۳) در متن « جوزر » و در نسخه بدل « جودرن »

۴ - همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم « فریدن » خوانده

قریه اے باسم «سنجرد» (۱) و نیز گفته اند از قریه ای بود باسم «ماخوان» [۲] که بر سه فرسنکی مرو بود و این قریه با چند قریۀ دیکر وی را بود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت و بروستای فریدین رسید (۳) و او را ناتوانی دست داد و عامل آن دیار کس بوی فرستاد که او را بدیوان برد و وی را نزد اذین بنداد (٤) بن وسیحان بردند کنیزکی بود که وشیکه نام داشت که از کوفه آورده بود و وی آن کنیزك را با خود برداشت و کنیزك بار دار بود و با هم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی ابن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جد ابو دلف عجلی رسیدند و درین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و پیش از آنکه گرفتار شود ابو مسلم را بقریه اے از روستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی را از آنجا بیاورد، چون خبر گرفتاری عیسی با بو

میشود و در چاپ طهران در متن «فندین» و در نسخه بدل «فریدین» ولی در دو نسخهٔ دیگر فریدینست و اگر فندین باشد نام یکی از قراء مرو بوده است (معجم البلدان - ج ٦ - ص ٤٠٢)

۱ - در اصل هر سه نسخه چنینست ولی اگر نام بلوك فریدین یا فریدن باشد احتمال می دهم درین اسم هم تحریفی رفته باشد و شاید در اصل «دستجرد» بوده است، معرب دستکرد، ار توابع اصفهان

۲ - یاقوت در معجم البلدان (ج ۷ - ص ۳۵۲) دو قریه از توابع مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماخان» و دیگر باسم «ماخوان» و هر دو را مولد ابومسلم دانسته است.

۳ - از همین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که بر سر راه خراسان بکوفه بوده

٤ - در نسخه خطی و چاپ طهران «ادبن بنداد»

مسلم رسید آنچه غله نزد وی بود بفروخت و بهای آن برداشت و نزد او بکوفه شد و درین زمان جمعی از فرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بکوفه آمدند و گروهی از شیعهٔ خراسان با ایشان بودند و ابو مسلم از خدمت عیسی بن معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست و با ایشان بمکه رفت و نزد امام ابراهیم بن محمد شدند و ابو مسلم نزد آن امام بماند و چون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۱)آزموده ام و وی رابخراسان فرستاد و چون چندے بگذشت امام ابراهیم مر سلیمان بن کثیر ابن الحرانی را بخراسان مامور کرد ابو مسلم را فرمان داد که با وی یار باشد و ابو مسلم دعوت بنی عباس را در خراسان آشکار کرد. (۲) بقول حمزهٔ اصفهانی ابو مسلم از تبار حمزة بن عمارهٔبود و در یکی از قراے اصفهان بسال ۱۰۰ از مادر بزاد و این درخلافت عمر بن عبد العزیز بود و نسب او بگودرز می پیوست و چون وی در خراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من از فرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیزکی داشت که خدمت او می کرد ولی یکی از غلامان وے آن کنیز را بگرفت و از آن غلام پسرے آورد که عبدالله او را ببندکی خود گرفت و سلیط

۱ - این نکتهٔ نیز اشارهٔ ایست باین که ابومسلم در اصفهان بودهاست و باصفهانی معروف بوده

۲ - وفات الآعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۲۹۳-۲۹۴ و چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰۳-۳۰۴

نام نهاد ، چون عبدالله بن عباس فرمان یافت سلیط بزرك شد و بخدمت ولید بن عبدالملك پیوست و چون همواره در میان بنی‌امیه و بنی عباس اختلاف بود ولید بن عبدالملك مر سلیط را بر آن واداشت که گوید از پسران عبدالله عباسم و چند تن در محکمهٔ قاضی دمشق او را گواهی دادند و چون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدآن داد که سلیط پسر عبدالله بن عباس بود و پس از آن سلیط را بر انگیخت که از علی بن عبدالله میراث پدر بخواهد و ازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اما سبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲۴ گروهی از اتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیز ازیشان بود از خراسان آهنك مکه کردند و چون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که بند بود و وی را بدعوت عباسیان خواندند و عیسی و ادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان با ایشان بود و او را نیز بدعوت گرفتند و گفته اند که ابومسلم از روستائیان املاك عجلیان در اصفهان بود یا یا از سایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و « حیکان » لقب بود و نخست با موسی السراج بود و وی را زین و ساز اسب می ساخت و درزین سازی و چرم سازی زبر دست بود و با وی باصفهان و جبال وجزیره و موصل و نصیبین و آمد و غیره رفت و چون دعوت عباسیان پذیرفت نزد امام ابراهیم بمکه شد و چون از ابراهیم کسی را خواستند که

---

۱ ـ روضة‌الصفا ـ در ذکر خلافت مروان بن محمد و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۱۰۲

بخراسان فرستد وی ابو مسلم را مامور کرد (۱) . در زمانی که ابو مسلم بخراسان می رفت چون بنیشابور رسید در کاروانسرائی افتاد و بمهمی بیرون شد و در آن میان جمعی از اوباش دراز گوش او را دم بریدند چون باز گشت از کار وانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۲) ، ابو مسلم گفت اگر این جا را گند آباد نسازم ابو مسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (۳) . نیز در همان سفر روزی ابو مسلم بر در خانهٔ یکی از دهقانان معتبر خراسان رفت که « فادوستان » (٤) نام داشت و یك تن از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده ای آمده و از تو شمشیری و هزار دینار چشم دارد، فادوستان با همسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تا این مرد بجائی قوی دل نباشد چنین جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن خواهش ابو مسلم روا کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط

---

۱ - ابن اثیر - ج ٥ - ص ۱۰۱

۲ - در روضة الصفا (نسخه خطی متعلق بنگارنده که در سال ۱۲۳۱ نوشته شده) « نواباد » و در ابن اثیر « بوناباذ » ولی از کلمهٔ « گندآباد » که ابو مسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست که « بویاباذ » باید باشد، از بوی و آباد .

۳ - ابن اثیر - ج ٥ - ص ۱۰۲-۱۰۳ و روضة الصفا در موضع سابق الذکر

٤ - در اصل چنینست ولی احتمال می دهم که « فادوسبان » بوده باشد ، معرب « بادوسپان » که یکی از اسامی بسیار متداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده است و درضبط پهلوی «پتکوسپان»

شد آن دهقان را سزاهای نیکو بداد (۱) . ابو مسلم دعوت خویش را در مرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد و والی خراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۲) ووی را برادران بود از آن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة ابن حمزة بن یسار اصفهانی و ولادت وے در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستاے «فایق» بود در قریه ای که آنرا «ماوانه» می خواندند و مردم شهر جی اصفهان مد عیند که مولد وے در شهر جی بوده است (۳) . ابو مسلم مردی بود کوته قد ، گندم گون ، زیبا ، شیرین سخن . گشاده روے ، با چشمان فراخ ، پیشانی گشاده ، ریش پر پشت زیبا داشت ، مویهاے بلند ، پشت فراخ ، رانها و ساقهاے کوتاه ، بابانگی پست ، بزبان فارسی و تازی فصیح ، شعر بسیار می دانست و در کارها دانا بود ، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد و از حالت خویش نمی گردید ، اگر وے را پیشرفت بزرك رخ می داد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می آمد غمکین نمی شد ، چون خشمکین می گشت دگرگونه نمی شد و بیش از سالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود (٤) . این مرد بزرك که

---

۱ - روضة الصفا - در موضع سابق الذکر

۲ - وفیات الاعیان چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰۵

۳ - وفیات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰٤

٤ - وفیات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰٤ و روضة الصفا درموضع سابق الذکر

یکی از غیرتمندان نامی تاریخ ایرانست و سیاست بسیار بزرگی در کوتاه کردن دست تازیان و ستمهای بنی امیه ازایران پیش گرفته است و پیروی از آل عباس را بفرزانگی تمام وسیلهٔ رهائی ایران از آل سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی عباس را بر تمدن و آئین ایرانی نهاده است نخست در خراسان و مخصوصاً در شهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهة از سال ۲۲۴ ببعد در خراسان نهضتی بر دفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده است که عاقبت منجر باستقلال خراسان وماوراءالنهر و بلکه تمام مشرق و شمال شرقی ایران گشت .

از جملهٔ نهضت هاے ایرانیان بر دفع تازیان ظهور مقنع در خراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی از مردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وے مردے یك چشم و کوته قد بود و وی راحکیم می خواندند و روے پوشی از زر ساخته بود که بر روے خویش می نهاد تا کس او را نتواند دید و بدین جهة اورا « مقنع » خواندند و وے می گفت که خدای آدم را بیافرید و او را بگونهٔ خویش در آورد و پس از آن نوح را هم بدآن گونه آفرید تا بابو مسلم خراسانی رسید و پس از آن هاشم راآفرید که وے باشد و وے معتقد بتناسخ بود و گروهی بسیار از مردم وے را پیروی کردند و بهر جای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنك می شدند ازهاشم یاورے می جستند و گروهی از پیروان وے در قلعهٔ « بسیام » و « سنجرده » ازروستا هاے کش گرد آمدند ودر بخارا و سغد نیز یاران بسیار یافت وترکان

نیز با وی دستیار شدند و تازیان را غارت کردند و وی ابومسلم را از رسول برتر می‌شمرد ، پیروان وی در کش گرد آمدند و بر بعضی از کاخهای آن دیار وقلعهٔ « نواکث » دست یافتند و چند بار ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر با ایشان جنگیدند و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر وچند تن دیگر را بکشتند و چهار ماه تازیان در شهر بومجکت با ایشان پیکار کردند و هفتصد تن از آن گروه در آن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تا اینکه مهدی‌خلیفهٔ عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستاد و چون وی کاری از پیش نبرد معاذ بن مسلم را مأمور کرد (۱) و بسال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراً در ضمن همین جنگ ها در حدود کش ونخشب بوده است که مقنع ماهی از چاه بر آورد و افسانهٔ آن باسم « ماه نخشب » یا « ماه کش » و یا « ماه چاه کش » یا « ماه سیام » یا « ماه کاشغر » یا « ماه مقنع » در کتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار از آن رفته است و ظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردو فرسنگی شهر نخشب یا نسف چاهی بوده است بر دامنهٔ کوه سیام که یک حد آن بشهر کش باشد و حدی دیگر بسر زمین کاشغر ومقنع بجادوگری از سیماب و دیگر چیز ها ماهی ساخته بود که تا دوماه از آن چاه بر می‌آمد وتا چهارفرسنگ درچهار فرسنگ پرتو

---

۱ - ابن اثیر - ج ۶ - ص ۱۴

۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

آن میرسید (۱) .

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا « کازه » میخواندند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در نخست کازری میکرد و پس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهر دانشی بهره برد وشعبده ونیرنك و طلسم بیآموخت و شعبده نیك میدانست و دعوے نبوت نیز میکرد و مهدے بن منصورش هلاك کرد ، بسال ۱۶۷ هجری . وی نیرنجات بیآموخت و بغایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بودو در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزکار ابو منصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وے را مقنع بدآن خوانده اند که سرو روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سرو روے داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنك بود ازسرهنگان خراسان و وزیر عبد الجبار از دی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابو منصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد واز مرو ببغداد برد وزندان کرد ، سالها از پس آن چون رهائی یافت بمرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم ؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی ، گفت خطا کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خودرا بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت

---

۱ - فرهنك آنندراج - چاپ لکنهو - ۱۸۹۲-ج۲-ص۱۴۶و۱۴۷

آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید . مردم گفتند دیگران دعوے پیامبرے کردند تودعوے خدائی میکنی . گفت ایشان نفسانی بودند ، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت : « بسم الله الرحمن الرحیم ، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن‌فلان ، الحمد لله الذے لا اله الا هو اله آدم ونوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ، ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والبرهان ، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعزو کرد گارے مراست و جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گرود بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ اوراست » هنوز بمرو بود وداعیان بهر جای بیرون کرد و بسیار مردم بدو گرویدند و بمرو مردی بود از عرب ، نام او عبد الله ابن عمرو و بوی بگروید و دختر خویش بوے داد بزنی و این عبد الله از جیحون بگذشت و بنخشب و کش رفت و هرجاے خلق را دعوت همی کرد بمقنع و خلق بسیار برو گرویدند و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بمقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن

دیه « سوبخ » (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بود ، ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود ، وی‌رابکشتند و اندرسغد اغلب دیه ها بدین مقنع در آمدند و از دیه های بخارا نیز بسیار بدو گرویدند و این فتنه عظیم شد و کار برمردم تنك گشت وکاروانها می‌زدند ودیه ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بند کنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند ، قصد کرد که از جیحون بگذرد ، امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند وفرود می‌آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند .

وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارے دیگر ازین

---

۱ - رجوع شود بمعجم‌البلدان - ج ۵ - ص ۱۶۶ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

« بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ سیاه زنك در آمد بسان مور وملخ »

رئیس آن دیه را که معاصر وی بوده است مدح کرده و گوید :

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطرمن مرا بمدحت او مرحبا زد و بخ بخ

استوار تر ، آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا گردگرد و نگاهبانان بنشاند و سفید جامکان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و نفیر ببغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار ، تنگ دل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بجنگ وی و باخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه و بیم آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان بخواندو خون و مال مسلمانان بریشان مباح گردانید واز ترکستان لشکر بسیار بطمع غارت بیامد و ولایت ها غارت می کردند و زنان و فرزندان اسیر می بردند و می کشتند و ببخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدید آمدند و بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خواندو بشب بمسجد اندر آمدند و مؤذن را باپانزده تن بکشتند و همه مردم دیه بکشتند و این در سال ۱۵۹ بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بودو از مهتران پیروان مقنع مردی بود از مردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی واین هردو از کوشك فضیل بودند و نام سوم کردك بود از غجدوان (۱) و این هر سه مردمبارز بودند و عیار و دونده و طرار ، چون مردم دیه را بکشتند و خبر بشهر رسید مردم بخارا جمع

---

۱ - غجدوان از قرای بخارا بود (معجم‌البلدان - ج ۶ -ص ۲۶۸) ودیهی بود بزرك مانند شهری برشش فرسنگی بخارا که خواجه‌عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن ششم در آنجا ولادت یافته و هم در آنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۸۹ - ص۲۴۲-۲۴۳ و رشحات تالیف علی‌بن حسین کشفی - چاپ ۱۹۱۲-ص۱۸-۲۰)

شدند و بنزدیك امیر رفتند و گفتندهر آینه ما را با این سپیدجامگان جنك می باید کرد ، حسین بن معاذ بالشکر خویش و قاضی بخارا عامر ابن عمران بامردم بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹ و رفتند تا بدیه «نرشخ» که بعد آنرا «نرجق» (۱) نامیده اند و در مقابلهٔ ایشان لشکر گاه زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان جنك نشاید کرد . پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندر شدند تا ایشان را براه راست خوانند ، ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید ندانیم هر روز بر کار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنك اندر پیوستند و نخستین کس که بریشان حمله برد مردے بود ازعرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنك کرد و چندین کس را بکشت و باخر کشته شد وهزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند و آن روز بپایان رسید ، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهارخواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که دیگر راه نزنند و مسلمانان رانکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش وامیر خویش را طاعت دارند و عهد خدایے ورسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان

---

۱ - نرشخ یا نرجق دیهی بوده است از توابع بخارا مولد ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن یزیع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد و در ۳۴۸ در گذشت (کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ص-۵۵۸)

باز گشتند ایشان نیز از آن پیمان بازگشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان‌را می‌کشتند و کشتهای سبز سر سر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند و کار بر مسلمانان سخت شد ، مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرئیل بن یحیی را بجنك مقنع فرستاد، او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکر گاه زد تا بجنك مقنع رود. حسین بن معاذ نزدیك او رفت و گفت تو مرا بجنك سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم با تو بجنك مقنع رویم . جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تا گرد دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکر گاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامکان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنند و هم چنان آمد که او گفت : شب نخست بیرون آمدند و بریشان زدند و بسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار جبرئیل را لطف کرد و گفت تا ببخارا باشد و بکش نرود چندانکه این کار تمام شود. جبرئیل جنك پیوست و چهار ماه پیوسته جنك کردند ، بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا پیشرفت سپید جامکان را نبودے ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیر جستند مالك بن فارم گفت من تدبیر بکویم ؛ بفرمود تا جوئی کندند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستاد و بفرمود تا هر چه می کندند بچوب و نی و خاك استوار می کردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و باندازهٔ پنجاه گز جای سوراخ کردند ، با ستونها استوار می کردند ، چون پنجاه گز جای بر کنده شد آنرا پر هیزم کردند و نفت بزدند و آتش اندر بزدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد ، آتش کارگر نشد ازآنکه

آتش را باد باید تا کار کند واندر حصار آنجا باد را راه نبود. منجنیق ها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیرا آکنده بود سنگها انداختند ، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز پیمان کردند بر همانکه ازآغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانید وبدیهای خویش باز روند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند ، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح با خود داشتند ومهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسرخود سپرد که وی را بسرای پرده بنشان و پنهان وی را بکش وایشان امتثال فرمان او کردند ، بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت ، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم وخشوی موزهٔ نو پوشیده بود ؛ این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم ، جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند . سپید جامگان بانك بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنك شد . جبرئیل بفرمود تا لشکر همه سوار شدند وجنك اندر پیوستند ، از آن قوی تر که بود جنك های سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار ازیشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوی او را شرف نام بود و اوسرهنك ابومسلم بود و ابو

مسلم او را کشته بود . این زن را بنزدیك جبرئیل آوردند و با وی یك پسر عم نابینا بود بغایت پلید و بدکار ؛ جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را بحل کن ، او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است ، جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدونیم زدند و پسر عم او را نیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم ازیشان بود در جنك کشته شد وجبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تادل سپید جامکان سغد بشکند ومردم سغد را امیری شده بود ازنقیبان مقنع نام اوسغدیان . مردم سغد با وی همداستان شدند و جبرئیل را با مردم سغد جنك های بسیار افتاد و بآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراکنده شدند وجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت و با ترکان وسفید جامگان او را جنك های بسیار روی داد ، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد ، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کارساخت و بیابان آموی فرورفت ، چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد ، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنك بسیار ساخته کردند و سه‌هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوز ها و تبر ها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق ها و عراد ها بساخت و بنیکو ترین تعبیه روی بسوی سغد نهاد و در سغد سپید جامکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیر هری از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود

همی برد ، معاذ بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان ما را دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم . راضی نشد ؛ خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفند را ببردند اندر منزلی که میان اربنجن (۱) و زرمان (۲) بود لشکر درپی ایشان برفتند ، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز گشتند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامکان جنگ های بسیار کرد ، تادو سال گاه پیشرفت اورا بود و گاه دشمنان وی را و از پس دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیرالضبی شد بمرو ، در تاریخ جمادی الاولی سال بر ۱۶۳ و در ماه رجب ببخارا شد و امیر بخارا جنید بن خالد بود ، او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود « کولارتکین » نام با لشکر و حشم ساخته با او جنگ ها کرد ، پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از مردم ماوراء النهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع گرد آمدند و سجده و زاری کردند وازوی دیدار خواستند هیچ پاسخ نیافتند ، الحاح کردند وگفتند بازنگردیم تادیدارخداوندخویش نبینیم . مقنع را غلامی بود حاجب نام او را گفت بندگان مرا گوی که موسی از من دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب

---

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱٤۱ ازین کتاب

۲ - زرمان ازقراء سغد بود و تاسمرقند هفت فرسنك (معجم‌البلدان - ج ٤ -ص۳۸۵ و کتاب‌الانساب - ص ۲۷۳ - رویهٔ دوم)

نیآرد و در حال بمیرد . ایشان تضرع و خواهش بر افزودند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد ، وی ایشان‌را وعده کرد که فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم . پس بفرمود تا آن زنان را که با او در حصار بودند ، صد زن‌بودند از دختران دهقانان سغدو کش و نخشب که با خود می داشت و وی را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود او را نشان‌دادندی وے آنرا بیاوردے و باخودداشتی و با وی در حصار کس‌نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز یك باردر حصار بگشادی و از بیرون‌سوی وکیلی بود آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار بربستی تا روز دیگر . هیچ کس روے زشت اورا ندیدی از آنکه‌مقنعهٔ سبزے برروی‌خویش داشتی ، پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرد و ببام حصار برآید و برابر یك دیگر می دارند ، بدآن وقت که پرتو آفتاب بزمین افتاده بود و جملهٔ آئینه ها بدست گیرند و برابر دارند بی‌تفاوت ، خلق گرد آمده بودند . چون آفتاب برآن آئینه ها بتافت بعکس آن حوالی پر نور شد ، آنگاه غلام را گفت مر بندگان مرا گوی که خداے روی خویش بشما می نماید بنگرید . بنگریدند همه جهان پرنور دیدند ، بترسیدند و همه بیك بار سجده کردند و گفتندخداوندا این قدرت‌وعظمت که دیدیم بس باشد . اگر زیادت ازین بینیم زهره ها بدرد و هم چنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که

مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خوشنودست و گناهان‌شما را آمرزید . آن گروه سراز سجده برداشتند با ترس و بیم . آنگاه گفت همه ولایت‌ها بر شما مباح کردم وهر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست و آن گروه از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران می‌نازیدند و می گفتند ما خدای را دیدیم . اماسبب هلاك شدن مقنع بدین گونه بود که سعید امیر هرے بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند وتابستان و زمستان آنجا بماندند و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان و کشاورزی و خاصکان وی اندر حصار بودندی وسپهسالاران با لشکری قوی واندر آن حصار حصاری دیگر بود، بر سر کوه وهیچ کس را بدان حصار راه نبودے ، وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزے با آن زنان طعام بخوردی و بشراب بنشستی و با ایشان شراب خوردی و چهازده سال برین کار وی بر آمد . چون امیر هری کار بروی تنك کرد و لشکر وے پراکنده شداین سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت‌ومسلمانان حصار بگرفتند . مقنع دانست که حصار اندرون را نتوانِدداشتن روزے زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند جز یك زن که در گریبان ریخت و

وی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید ، نزدیك غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وے برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند ، بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور افکند و دودی بر آمد و هیچ کس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من باسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم ، وے خود را از آن جهة سوخت تا خلق گویند او باسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان یاری دهد و دین او در جهان بماند . تا مدتهای دراز آن قوم از پیروان وی مانده بودند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه هاے بخارا چون کوشك عمر و کوشك خشتوان و دیه زرمان و ایشان خود از مقنع هیچ خبر نداشتند و بر همان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می بودند و این همه احوال از مسلمانان نهان میداشتند و دعوے مسلمانی می کردند و زنی خویش را بیك دیگر مباح می داشتند و می گفتند زن همچو گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود وچون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بر در خانه بماندی که چون شوی آن زن برسیدے بدانستی که آن زن با مردی در خانه است و باز گشتی و چون آن مرد فارغ شدی وے بخانهٔ خویش اندرآمدی و ایشان را رئیسی بودی

اندر دیهی که ایشان بفرمان وی می بودند (۱) و بجز این تهمت هاے دیگر مر ایشان زده اند که از آن خویشتن داری اولیست.

در زمانی که این فتنهٔ سپید جامکان در بخارا روے داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود و وے در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود ، چون مقنع پدید آمد و فتنهٔ سپید جامکان بروستای بخارا آشکار شد بنیات بایشان میل کرد وایشان را یارے داد تا دست سپید جامکان دراز گشت وغلبه کردند ، صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدے از کار مقنع وسپید جامکان فارغ گشت سواران فرستاد و بنیات بفرخشی بکاخ برنشسته در مجلس شراب می خورد و از منظر نظاره میکرد از دور سواران دید که بشتاب می آمدند بفراست دانست که اینها از خلیفه اند ، درتدارك آن بود که رسیدند وهایچ سخن نگفتند و شمشیر ها کشیدند و سروی را بر داشتند واین در سال ۱۶۶ بود و خیل وی همه بگریختند و آن سواران همه باز گشتند و چون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که از وے ظاهر شده بود ابومسلم او را بکشت و مر برادر و اهل بیت او را ضیاعات و مستغلات اورا ببنیات بن طغشاده داد تا بروزکار امیر اسمعیل سامانی با وے می بود ، چون بنیات ردت آورد و کشته شد این ضیاعات در دست فرزندان بخار خداة می بود و آخرین کسی که این مملکت از دست وے بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی وممملکت دردست وے بودی ؛

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ۶۳ - ۷۳

هر سالی از ارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفه رسانیدی و امیراسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وے بیرون کرد ، بسبب آنکه احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزے امیررا گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غله با ابو اسحق از که مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه ازدست ایشان بیرون کرده است و ملك بیت المال گردانیده و باز برسبیل اجری و جامگی بایشان داده و وی خدمت بسزا نمیکند و چنین می‌داند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا اباسحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدر غله بحاصل آید ؟ ابو اسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید ، امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیرو ابو الحسن عارض را بگوے تا هر سال بیست هزار درم بوے دهد ، بدین سبب این ضیاع از دست وے بیرون رفت و بدست او بازنیآمد ، ابواسحق از دنیا برفت بسال ۳۰۱ و فرزندای وے بدیه « سفنه » و سیونج » ماندند (۱) ،

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز مخاصمت عمروبن

---

۱ - تاریخ بخارا - ص - ۹ - ۱۰

اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر در ماوراءالنهر واقعه ای که ذکررا شاید روی نداده است ، درین میان تاسال ۲۸۴ ماوراءالنهر بدست آل‌طاهر بوده است : درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت‌خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهربن‌حسین بن‌مصعب داد(۱) که از رجال بزرك دربار مامون بود و فتح بغداد کرده و برادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد وخلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع الاول ۲۰۶ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت خراسان بود تا اینکه درخطبه ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال بر افرازد ولی همان شب بمرد واین واقعه در جمادی الآخره سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة بن طاهر را خلیفهٔ خود کرد (۲) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان و ماوراءالنهر حکمرانی کرده اند و سکه بنام خود زده‌اند و این آغاز استقلال خراسان‌وماوراءالنهر پس از اسلامست. پنج تن از اولاد طاهر درخراسان وماوراءالنهر حکمرانی داشته اند بدین قرار :

۱) طلحة بن طاهر از جمادی الآخره سال ۲۰۷ تارجب سال ۲۱۳ ، ۲) ابو العباس عبد الله بن طاهر از ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ ، ۳) طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۳۰ تا سال ۲۴۸ ۴) محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ ۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ازسال ۲۵۹

---

۱ - زین‌الآخبار - ص ۵

۲ - زین‌الاخبار - ص ۵

تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملک ازیشان بگرفت و تا سال ۲۸٤ خراسان و ماوراءالنهر بدست صفاریان بود. در سال ۲۸٤ عمرو بن لیث صفار که مردے بس هوشیار و روشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراء النهر بدوفرستد. معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را بسوی عمرو فرستاد ونخست وهدیه هاجعفر بنزدیك عمرو برد ، چون عمرو بن اللیث آن نسخه بخواند از آن همه هدایا تولیت ماوراء النهر بیشتر خوش آمدش ، پس جعفر سوی مکتفی علی بن معتضد رفت کـه بری بود ، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وے فرستادند بهمراهی نصر المختارے که غلام ابو ساج بود و جعفر با عهد و هدیه ها نزد عمرو شد و اندر آن هدایا هفت دست خلعت بود و بدنه اے بود منسوج بزر و مرصع بجواهر ومروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهر و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین وستام زرین و یکی را زین و ستام ولـگام زرین و مرصع بیاقوت و مروارید و اسب نمد و جناغ آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته وصندوق های بسیار . پس این هدیه ها پیش عمرو بـگذرانیدند و صندوقها اندر سرائے عمرو بنهادند و جعفر آن خلعت ها یکان اندر عمرو هی پوشید و هر دستی کـه بپوشیدی دو رکعت نمازگـزاردی و شکر آن کردی ، پس عهد ماوراء النهر پیش او بنهاد ، عمرو گـفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدر هزار شمشیر کشیده ، جعفر گـفت این توخواستی اکـنون

تو بهتر دانی . عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد . پس عمرو بن اللیث محمد ابن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد واسمعیل بن احمد براه «رزم رود» بگذشت و پیش ایشان آمد وجنك کرد . احمد دراز بزینهار اسمعیل ابن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطاب او رفتند ، او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد و علی ابن شروین را اسیر گرفتند واین روز دو شنبه بود هیجدهم شوال سال ۲۸٦ .

چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك و اسمعیل ابن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت و بنیشابور شدند . چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد . گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائدهٔ ای بزرك پخته اند و ماهنوز یك کاسه نخوردیم هرکه مردست گو بشو باقی بخور ، عمرو خاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد و با آلت بسیار و اهبتی تمام روی بماوراء النهر نهاد از نیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن احمد برابر شد و جنك کردند و بس روز کاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند و لشکر عمرو هزیمت یافت و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع الاول سال

۲۸۷ ، در وقت اسمعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبد الله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعت های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوے اسمعیل بسمرقند فرستاد و اسناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستند و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمد لله که شر تو کفایت شد و دلها ازشغل تو فارغ گشت و بفرمود تا او را بزندان بازداشتند و تا مرگ اندر زندان بود و مرگ او اندر سال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراء النهر سلطنت کرده اند و دورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است . این سلسلهٔ خردپرور ایران پرست بلاشك متعصب ترین خاندان ایرانیست که در ایران شهریاری کرده است و تاکنون هیچ خانواده ای در ایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادے و ملی داشته باشد و اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه ایست که این خاندان خرد پرور دلیر بایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی رسیدند ایرانی چنان در تمدن وزبان تازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق قلمرو نژاد و زبان عرب بشمار می رفت و هر چه در علو مقام پادشاهان این سلسله و مخصوصاً موسس دلیر آن امیر بزرگ اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز از گزاردن حق وی

---

۱ - زین الاخبار - ص ۱۷-۱۹

و پاس منن او کوتاه آمده‌ایم و کتابها لازمست تا فرزندان‌ایران را بمقام بلند این راد مردان که زنده کنندگان ایران‌بوده‌اند آگاه سازد و گذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که‌درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان‌از پرتو خرد پرورے هاےآل سامان هرگز از دانشمند بزرك در هرفنی‌تهی نبوده است و هیچ دوره‌اے از تاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرك و دانایان دوجهٔ اول پرورده باشد .

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است و سامان خداة یاسامان خداه اسم شخصی‌نبوده بلکه لقب پادشاهی و حکمرانی بوده است ، چون بخار خداة و وردان خداة و کوزکان خداة و غیره که‌القاب امرای بخارا و وردانه و کوزکان بوده است واین امرا همه در اواخر ساسانیان و صدر اسلام برماوراءالنهروخراسان مسلط بوده اند و چون نام سلطنت ولقب شهریاری داشته اندمعلوم می شود نجیب زادگان ایران بوده اند که در زمان ساسانیان حکومت موروث داشته اند و شاید هم‌شاهزادگان ساسانی‌بوده‌اند پس درین صورت اینکه بعضی از مورخین نسب سامانیان رابعصر ساسانیان و ببهرام چوبین رسانیده‌اند و بعضی‌دیگر منکرآن‌شده‌اند. چندان از حقیقت دور نمی نماید و قراین ظاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است و سامان خداة کلمه ایست مشتق از سامان نام محلی و خداة یا خداه که کلمه خدای فارسی از آن بیرون آمده است وآن‌مشتقست از لفظ «خوتای»

پهلوے بمعنی خداوندگار و خداوند و مالك و سامان خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بودہ است یا بعبارة اخری امیر و حکمران سامان . اما سامان آنچه ظاهراً بنظر می رسد نام سه قریه یا سه ناحیه از ایران بودہ است : نخست قریه ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده اند ودر تقسیمات جغرافیائی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست و هنوز قریه ای آبادانست وعمان سامانی و دهقان سامانی از شعراے معروف قرن اخیر از آن دیار بودہ اند . دوم قریه اے از نواحی سمرقند و سوم قریه ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی کهمقر حکمرانی اجدادسامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بودہ است زیرا نخستین بار که اثرے از آل سامان در تاریخ آشکار می شود از همان توابع سمرقندست و از این قرار ناحیهٔ سمرقند باسم سامان ازدو ناحیهٔ دیگر معروف تر و بزرگتر بوده زیرا که پادشاهان و بعبارة اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را از همان توابع سمرقند دانست (۲) .

سلسلهٔ نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) ابن بهرام چوبین (٦) . در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۲ Ferdinand Justi-Iranisches Namenbuch-Marburg-1895-p. 281

۳ Jasmān ٤ Tuqās ٥ Nucrad

٦ F. Justi-Op. cit. p. 440

اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه و نا مانوس ایرانیان پیش از اسلام بوده است در نقل ازین کتاب بدآن کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :

« سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور » و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده اند سمعانی جبا نوشته است بضم اول آن و بابای موحده و مستغفری بفتح دانسته و گوید باتاء و باحاء و باخاءَ نیز گفته اند و یاقوت خود نسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۱) . در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۲)

« اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین » . ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۳) : « احمد بن اسد بن سامان خداه ابن حیمات بن طمغاث بن نوشرذبن بهرام جور جنشنش » و گوید بهرام جنشنش از ری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد . کامل ترین نسب نامه ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین الاخبار(٤) آورده منتهی ظاهراً در نسخه ای که ازروی آن چاپ کرده اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه درنسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد :

---

۱ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۲ - ورق ۲۸٦ - رویهٔ دوم

۳ - در وقایع سال ۲٦۱ ٤ - ص - ۱۹

« سامان خداه بن خامتا (۱) بن نوش (۲) بن طمغاسب (۳) بن شاول (٤) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (٥) بن کوزك بن اثفیان (٦) بن کردار (۷) بن دیر کار بن جم بن چر بن بستار ابن حداد (۸) بن رنجهان بن فیر (۹) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن گرگین ابن میلاد بن مرس (۱۰) بن مرزوان (۱۱) بن مهران بن فاذان

---

۱ - جثمان بنا بر ضبط صحیح

۲ - نوشرد بنا براصح اقوال و آن هم پدر طغاث بوده است ونه پسر او

۳ - طغاث بضبط صحیح

٤ - در هیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست و همه نام آن پسر را طغاث دانسته اند

٥ - هم این ضبط زین‌الاخبار و هم ضبط ابن‌اثیر « جنشنش » خطاست و صحیح آن « جسنش » بوده است نام عدهٔ کثیری از رجال ایران‌حتی در زمانهای بعد از اسلام (Justi-Op. cit, p. 354 art. Waresna)

٦ - ممکنست که در اصل « آبتین » بوده باشد چنانکه پس از ین هم اشاره خواهد رفت

۷ - شاید در اصل « گودرز » بوده است

۸ - شاید در اصل « جرداد » بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم داشته است

۹ - ممکنست در اصل « فیروز » بوده باشد

۱۰ - ظاهرا در اصل « نرسی » بوده است

۱۱ - این کلمه املای دیگریست از لفظ « مرزبان »

ابن کشراد (۱) بن‌سادساد (۲) بن بشداد (۳) بن‌اخشین (٤) بن فروین بن ومام (٥) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (٦) بن کوزك (۷) ابن ایرج بن افریدون بن اثقیان سك من (۸) سك بن سور کاو بن احشین (۹) کاداین (۱۰) رسد کاون ریمنکاو (۱۱) بن یفروش بن حمشید (۱۲) ن دلونکهان (۱۳) بن اسکهد بن

---

۱ - شاید در اصل « کشواد » بوده باشد که در میان پهلوانان شهنامه نام او هست

۲ - باید در اصل « ساسان » بود باشد

۳ - شاید در اصل « پیشداد » بوده است

٤ - ممکنست که در اصل « افشین » بوده باشد

٥ - ظاهراً « رهام » بوده است که بدین شکل تحریف شده

٦ - می بایستی دوسر بن منوچهر باشد و شاید در اصل «زو بن‌منوچهر» بود است

۷ - در شهنامه نام پدر منوچهر و داماد ایرج « پشنك » آمده است و منوچهر دختر زادهٔ ایرج بود ، پسر ماه آفرید دختر ایرج

۸ - شاید در اصل « اثقیان سك‌بن » بوده باشد ولی در هرحال نام پدر فریدون در شهنامه « آبتین » است

۹ - ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است

۱۰ - ممکنست در اصل « افشین کاوبن » بوده باشد چنانکه پدر او را « رسد کاو » و جدش را « ریمنکاو » نام برده است

۱۱ - در اصل این کلمه هیچ نقطه ندارد و بمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم

۱۲ - واضحست که باید « جمشید » باشد

۱۳ - محتملست که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود

هوسنك(۱) بن فرواك (۲) بن منشی (۳) بن کیومرث (٤). پیداست که این نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست و شاید همان سلسلهٔ انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قائل بوده اند و درینکه بهرام چوبین ازنجیب زادکان ایران بوده است بهیچوجه تردید نیست ، پس اگر شکی درین انساب باشد وچنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط در انتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده اند و از بهرام چوبین تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست و اگر جعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا درعصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زاده بودند شکی نیست : سامان خداة مذهب زرتشت داشت و در زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ — ۱۹۸) سامان خداة بنزدیك مأمون شد

---

۱ - تردیدی نیست که « هوسنك » همان محرف « هوشنك » استو شاید کلمهٔ « اسکهد » محرف « اسپهبد » باشد و در اصل اسپهبد هوشنك بوده و « بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدر طهمورث بوده است

۲ - ممکنست این کلمه هم محرف « سیامك » نام پدر هوشنك بنا بر شهنامه باشد .

۳ - واضحست که این کلمه محرف لفظ « مشی » است زیرا در اوستا نام انسان اول « کیومرث » Gayumareta ضبط شده و در آنجا آمده است که پس از چهل سال از تخمه وی مرد و زن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان

٤ - زین‌الاخبار - ص ۱۹

و بر دست او اسلام آورد و اورا پسری بود نام او اسد ومأمون
این اسدرا سخت نیکو داشتی واورا چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی
و الیاس و مأمون ایشان را نیز نیکو داشتی و بدو نزدیك بودند
از آن سبب که مردمان اصیل بودند و چون مأمون ببغداد رفت
(بسال ۱۹۸) و بخلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد را
داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد ، پس غسان سمرقند مر نوح
بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و شاش و اسروشنه
یحیی بن اسد را وهرے الیاس بن اسد را ، چون طاهر بن حسین
بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت و ازین چهار
پسر احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد او را دو پسرماند
نصرواسمعیل و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند :
سمرقند نصر داشت و بخارا اسمیعل و میان ایشا ن کار نیکو همی
رفت تا بد گویان در آن میان افتادند و وحشت افکندند تا کار
ایشان بجنك کشید و لشکر ها بکشیدند و بجنك یك دیگر
رفتند و بسال ۲۷۵ جنك کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست
و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند ، چون اسمعیل
را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت ، بر دست او بوسه
داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همه حشم و حاشیت
بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مرنصررا برهمه ماوراء النهر
خلیفه کرد وکار نیکوهمی رفت (۱) .

اما آغاز کارسامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد

---

۱ - زین‌الاخبار - ص ۱۹-۲۰

ابن‌عبد الله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱٦٦ و وے مردی نیکو کار بود و جوان مرد و دل او بدآن سوے نگران که خاندانهای بزرك کهن را تیمار کردی ومردم اصیل را نیکو داشتی ، چه از تازی وچه از پارسی و چون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیك وے بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد ، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و او را سامان خداه بدان سبب خوانده اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بدآن نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۱) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسررا اسد نام کرد وسامان خداة ازفرزندان بهرام چوبین ملك بوده است(۲) .

---

۱ - اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیك بلخ دا سته است و نه از سامان نزدیك سمرقند و حال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بوده باشد واینکه دراوایل قرن دوم اسلام آورده اند قرینه ایست برآنکه ازناحیه ای دورتراز بلخ بوده اند که دیرتراز بلخ بدست تازیان افتاده است و دوم آنکه نام وی و لقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جائی می خوانند که پیش ازآن بوده باشد یا جائی را بنام کسی می خوانند که او آباد کرده باشد و نه آنکه کسی جائی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد

۲- تاریخ بخارا - ص ۵۷-۵۸

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قراربوده است :

۱) اسد بن سامان خداة چهار پسرداشت : ۱ـ نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ ومتوفی در ۲۵۰ ۳ـ یحیی حکمران چاچ واسروشنه درحدود ۱۹۸ ۴ـ الیاس حکمران هری درحدود ۱۹۸

۲) احمد بن اسد نه پسرداشت : ۱ـ نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد . ۲ـ اسمعیل بن احمد که درفرغانه بسال ۲۳۴ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ در گذشت . ۳ ـ منصور . ۴ ـ یعقوب . ۵ ـ یحیی . ۶ ـ اسحق که در سال ۳۰۳ ببند افتاد . ۷ ـ حمید . ۸ ـ ابراهیم . ۹ ـ اسد

۳) الیاس بن اسد یك پسرداشت : ابواسحق محمد

۴) نصربن احمدچهار پسرداشت : ۱ـ احمد ۲ـ نوح ۳ـ الیاس ۴ ـ یحیی .

۵) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱ ـ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ . ۲ ـ نصر ۳ـ منصور . ۴ ـ ابراهیم ۵ ـ یحیی .

۶) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : سلوك

۷) اسحق بن احمد سه پسرداشت : ۱ ـ ابوصالح منصور که بسال ۳۰۵ در ری رحلت کرد . ۲ ـ الیاس . ۳ ـ حسن .

۸) اسد بن احمد یك پسرداشت : حمویه

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت : علی

۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسرداشت : ۱ـ نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد . ۲ـ ابراهیم ۳ ـ یعقوب ۴ـ

اسد . ۵ - یحیی

۱۱) الیاس بن اسحق یك پسر داشت : ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ در کرمان بود و بسال ۵۳۷ در گذشت .

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد

۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت : ۱- اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ - نوح بن نصر متوفی در ۳۴۳ . ۳ - احمد . ٤- ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷

۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد

۱۵) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت : ۱ - عبد الملك متوفی در ۳۵۰ . ۲ - ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦ . ۳ - محمد .

۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت : ۱- نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ ببند افتاد . ۲- ابوزکریا که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ - ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد .

۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت : ۱ - ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد . ۲ - عبد الملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳- ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۲۸۹ ببند افتاد و در ۳۹۵ کشته شد . ٤- ابویعقوب که اوهم بسال ۳۸۹ ببند افتاد اما پسر پنجم اورا نام معلوم نیست وهمینقدر پیداست که وی پسرے داشته باسم ابوجعفر . (۱) .

۱ - F. Justi-Op. cit. p. 440

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرك دیگر که داشته اند و پس ازین خواهدآمد دارای خصلتی بوده اند که آنرا بزرك ترین خصایل مردمی می توان شمرد وآن احترام بیکدیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاکان بوده است چنانکه اسامی ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده است و در میان ایشان سه نفر باسم اسد وچهارنفر باسم نوح وچهار نفر باسم احمد و پنج تن باسم یحیی وسه تن بنام الیاس وسه تن بنام نصر ودوتن بنام اسمعیل وپنج تن بنام منصور ودو تن بنام یعقوب وسه تن بنام ابراهیم وشش تن بنام محمد و دو تن بنام عبد الملك بوده اند و نظیر این از هیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان و نیاکانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجداد یا اسلاف خود می نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد و پیداست که اگر این خصلت در خاندانی بدین درجه آشکار باشد تا بچه پایه آن خاندان بزرك و جلیل القدر است .

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون الرشیدخروج کرد و سمرقند بگرفت هارون مر هرثمة بن اعین را بجنك وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد ومأمون با هارون الرشیدبخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت نگران آن کار بود ؛ مامون نامه ای کرد بفرزندان اسد بن سامان خداة و

بفرمود تا هرثمه را در جنك رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی و این کار بنزدیك مأمون نیك در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن عباد را امیر خراسان کرد و غسان پسران اسد را هر یك ولایتی داد چنانکه گذشت و این بسال ۲۹۲ بود ، چون غسان از خراسان باز گشت وطاهر بن حسین امیرخراسان شد ایشان را از آن ولایت ها باز نداشت و نوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود و چون او بمرد برادر خویش احمد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از جهان برفت و پسر خویش نصر بن احمد بن اسد را خلیفه کرد و چون وی بجای پدر نشست از خلیفه واثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱) ، بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراء النهر و بلخ بنام نصر بن احمد صدور یافت ونصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت ، سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراء النهر یافت این بود که پس از مرك طاهر بن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست و مأمون احمد خالدرا بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و از کیفیت کار طلحه تحقیق کند و

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷۴-۷۵

وی را خبر رساند ، چون احمد بن خالدبخراسان رسیدفرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را ازاحمد بن‌اسد گرفته‌بودند احمد بن خالد بسیار کوشید تا فرغانه را باز ستد و دو باره باحمد بن اسد داد و پس از در گذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خود که یحیی و اسد بودند سپرد و احمد بن اسد مردی بودبا پرهیز کاری و نیکو کاری‌بسیار ووی پس ازچند گاه‌بخوشنودی طلحة بن طاهر سمرقند را بپسر خود نصر بن احمد داد و تا انقراض آل طاهر این خاندان امارت‌سمرقند داشتند و چون یعقوب ابن‌لیث آل طاهررا بر انداخت معتمدخلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد . چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمهٔ که بر خراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجائی که اسمعیل از رافع در خواست که خوارزم را باو باز گذارد و این معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بودکه بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد و چون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یارے خواهد ، چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنك ماوراءالنهر کرد و چون از آمویه بگذشت حمویه از فزونی لشکر اوباخود

اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد و شاید پس از درهم شکستن نصر و یعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیز از میان بردارد و یا وی را پیرو خویش گرداند و این ننگی بزرگ خواهد شد . پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را بایك دیگر سازش دهیم زیرا تواند بود که برادران پیش از آن همداستان شوند و ترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد . رافع این سخن حمویه را بپسندید و رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هر دو در صلح بود و چندان درین باب پای فشارے کرد که برادران با هم صلح کردند و رافع از کنار آمویه بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت آن تدبیر مر اسمعیل را بگفت و اسمعیل وی را بدین کار بسیار ستایش کرد و وے را ارجمند گردانید وچند گاه در میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه باز بد خواهان درمیان افتادند و دو برادر را بر یك دیگر بدگمان کردند و کار بدآنجا کشید که باز نصر از سمرقند سپاه برداشت و آهنك اسمعیل کرد ، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنك برادر رفت و پس از زد و خورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزدوی بردند؛ چون اسمعیل برادر خویش را اسیر بدید در حال وے را بتخت باز نشاند و خود چون پرستندگان دست بسته بیستاد و از بزرك داشت او هیچ فرو نگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وے را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را با شکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد و در دم رفتن وے را

گفت که من بنیابت تو درین دیار می باشم (۱) .

نکته ای که بعضی از مورخین در نسب آل سامان ضبط کرده اند اینست که پدرسامان خداة چند گاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنا بر علو همت سر بدآن کار بر نیآورد و پای دروادی عیارے و راهزنی نهاد و چون اندك شوکتی یافت شهر چاچ را بگرفت (۲) .

ابن اثیر می‌نویسد (۳) غسان بن عباد بسال ۲۰٤ سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه را باحمد بن اسد و چاچ و اسروشنه را بیحیی بن اسد و هری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وے یحیی و احمد را مقام او داد و احمد بن اسد مردی بی آز بود و نیکو سیرت و از کس رشوت نمی‌ستد و یاران وی نیز چون او بودند و چون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت و وی در هری بماند و احمد بن اسد را هفت پسر بود (٤)

---

۱ - مجمع التواریخ تالیف حیدر بن علی الحسینی الرازی (که در سال ۱۰۲۸ تالیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده - جلد دوم - در ذکر حکومت آل سامان و روضة الصفا - چاپ بمبئی ۱۲٦٦ - ج ۲- ص ۱۱ و حبیب السیر - چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - ج ۲ - ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ - حبیب السیر - موضع سابق الذکر

۳ - در وقایع سال ۲٦۱

٤ - نه پسر بود و نه هفت پسر - رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۰ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است

نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابو الاشعث اسد و اسمعیل و اسحق و ابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ از جانب برادرش نصر حکمران بخارا شد و سبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجا را از یعقوب نگاه دارد و در میان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر ببخارا باز گشت و احمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود برخویشتن بترسید و از آنجا بگریخت و ابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث ابن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد ، پس وی را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبد الله خرم را حکمران کردند و وی را نیز از کار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبدة بن مدید را والی کردند ، پس او نیز عزل شد و بخارا را امیرے نبود و رئیس بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند و وی برادرش اسمعیل را فرستاد ووے بارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد و بار اول نصر بر اسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و بار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادر جنگ درگرفت .

آغاز حکمرانی نصر بن احمد بر ماوراء نهر بلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۱) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۲) و وی در

---

۱ - طبری - ج ۱۱ - ص ۲۳۵

۲ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳۴۱

شعر تازی نیکوسخن بوده است(۱).

آغاز شهریاری آل سامان را باید از همان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمد حکمران ماوراء النهر شد، هر چند که بعضی مورخین آغاز آنرا ازسال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده است. پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرك که قطعاً بهترین سلسله ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بود که ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت و کشته شد. مدت سلطنت آل سامان ازین قرار صد و بیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده اند بدین قرار:

۱) ابوالحسن نصربن‌احمد حکمران‌ماوراءالنهراز ۲۵۰-متوفی درماه جمادی‌الاخره ۲۷۹ (درشهرخیلام ازفرغانهٔ درخانهٔ خیربن ابی الخیر تولد یافته بود (۲)

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد - حکمران بخارا از ۲۶۰ تا ۲۷۹، امیر ماوراء النهر از جمادی الاخره ۲۷۹ - متوفی در ۱٤ صفر ۲۹۵

۳) امیر شهیدابو نصر احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخره ۳۰۱ که در فربر بدست غلامان خود کشته شد.

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۷۹

۲ - اصطخری - ص ۳۳٤

۴) ملك سعید نصر بن احمد از ۲۴ جمادے الاخره ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱

۵) اسحق بن احمد که در سال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد

۶) میکائیل بن جعفر که از ۳۰۶ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت

۷) ملك حمید ابو محمد نوح بن نصر از شعبان ۳۳۱ تا سال ۳۴۳

۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ۳۴۳ تا ۳۵۰ که در چوگان بازی از اسب بیفتاد و بمرد

۹) نصر بن عبد الملك که در سال ۳۵۰ پس از مرگ پدر یك روز پادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند .

۱۰) ملك سدید ابوصالح منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶

۱۱) ملك رضی ابو القاسم نوح بن منصور از ۳۶۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷

۱۲) ابو الحارث منصور بن نوح از ۱۴ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد و خلع کرد .

۱۳) ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدہ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد)

۱۴) ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه

ربیع الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل سامان با وی منقرض گردید .

از جزئیات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگر چیزی در کتب تاریخ نمی توان یافت زیرا که اغلب از مورخین وی را در شمار پادشاهان آل سامان نیاورده اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده اند . اما از پادشاهان دیگر تا درجه ای تاریخی می توان نوشت . منتهی چون عصر زندگی رودکی بسلطنت نصر بن احمد ابن اسمعیل منتهی می شود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن از پادشاهان اول این خاندان پس از نصر اکتفا میرود :

امیر اسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرك بلا شك چه از حیث سیاست و جهانگیری و دلیرے و تعصب ایرانی وچه از حیث کرم و بزرگوارے وخرد پرورے بزرگترین پادشاه این‌خاندان و یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده است . درخصال بزرك او سخن بسیارست از آنجمله دانشمندانرا دوست می داشت وایشان را گرامی می‌شمرد و ببرکت همین بود که پادشاهی در خاندان وی بماند وشهریاری درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمد بن عبد الله بلعمی گفته استکه من از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که گفت من بسمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم در کنار من بود ، ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه شافعی بر من وارد شد ومن بپاس دانش وے از جاے بر خاستم و چون وی برفت برادرم

اسحق بر من بتندید و گفت تو امیر خراسانی و بر تو مردی از فرمان برداران تو در آید تو برو بر خیزی وسیاست تو بدین برود ، من آن شب بواقعه رسول را دیدم که بر من و برادرم اسحق بگذشت و رسول پیش آمد و بازوی مرا بگرفت و مرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمد بن نصررا داشتی پادشاهی بر تو و پسران تو بماند، پس بسوے اسحق نگریست وگفت پادشاهی از اسحق و فرزندان وی برود از استخفافی که مر محمد بن نصر را کرد و این محمد بن نصر از دانشمندان بزرك بود و بر مذهب شافعی فقیه و دانا بعلوم آن و وی را مصنفات بود و در پی دانش بهر دیار می رفت (۱) ، دیگر از خصال بزرك اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران بر نشستی ودرمیدان بیستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلمهٔ او بشنودی و داد وی بدادی ، پس چون دیری در میدان بیستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان برون شدی وگرد ربض شهر برآمدی وضعیفان را صدقه دادی و در فراغ ایشان بکوشیدی و در وقت باز گشتی و دو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای را که حق این روز بفراخور و توان خویش بگزاردم ، او را گفتند اے امیر روز برف و باران بزرگان از سرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند و رنج

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۶۱ و روضه‌الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع‌التواریخ در موضع سابق‌الذکر و کتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی

بر خود نهد سبب چیست ، بپاسخ گفت که در چنین روز ها غریبان تنك دل تر باشند . روزی برعادت دیرین برظاهر مرو می گشت ، در نواحی شهر شتری دید که بکشتی رفته بود و آن کشت زار می خورد . غلام را گفت پیاده شو و بنگر که این اشتر داغ که دارد . غلام بنگریست و گفت داغ امیردارد . بفرمود تا شتر را بگرفتند و سوارے را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود در آن صحرا بماند و سوار هم در ساعت قطاردار را بیاورد ، بر جمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد ، از وی پرسید که اشتر من در کشت زار مردم چه میکند . ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است ، ازآن گاه باز برجمازه نشسته ام و او را می جویم . امیر گفت چون عذرتو پسندیده افتاد خداوند کشت را بیاور . وی را بیاوردند . امیر او را گفت اشتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن کشته خورده ، بهاے آن کشت چند بوده است . آن مرد براستی بگفت ، امیرفرمود که همان دم بهاے غله بنرخ روز نقد باودهند ، آنگاه مرحاضران را گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از کسان نتوانم ستد (۱) . دیگر از اوصاف او در جهانبانی آورده اند که در زمان وی والی اسپیجاب سرکشی آغاز کرد و اسمعیل چند بار اورا بخود خواند و وے تمرد کرد و بحضرت نیامد . سرهنگی

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

ازدرگـاه نامزد کردند تا با گروهی ازحشم برود و او را بعنف آرد و چون آن سرهنك بدآن جاے رسید والی اسبیجاب با او پیکار کرد و او را بـگرفت و اسباب و سلاح آن گروه بستد و ایشان را بـگذاشت .

بار دوم پهلوان لشکراحمد را بفرستادند با لشکرسپاه واحمد از نام بر آوردکان سپاه بود ، چون بدآنجا برسید والی اسبیجاب با او جنـگید و احمد را تیری زد و از آن هلاك شد و لشکر او درهم شکست . چون دو بار کسان اسمعیل شکسته شدند امیر با وزیر خویش مشورتی کرد ، وزیر گـفت پادشاه در دولت و اقبال بما ناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تا چنین چشم زخم نیفتادی ؛ من خود بیك لحظه کارآن دیارراست کردمی و مردے چون احمد در سر آن کار نشدی . اسمعیل از جای بشد و گفت ای خواجه این سخن که گـفتی از رخور خردمندان نیست مگر در وصایاے اردشیرنخوانده‌ای کـه پادشاه رابابد نخست‌اندیشهٔ تخـخود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه کـه‌تخت دروبود و آنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود و آنـگاه اندیشهٔ آن محلت کـه خانه درو بود و آنـگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود و آنچه بدو نزدیك ترست باید کـه اندیشهٔ آن بدارد و اگر من اسبیجاب را مهمل فرو گـذارم از رے وهمدان و کرمان وسیستان وغزنین چه طمع دارم و درین ممالك هر کس را همین فتنها در دماغ افتد کـه اگر اسمعیل را نیروئی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بار لشکرے باید فرستاد

که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود و مبادا که سپاه بناکام باز گردد که اگر چنان شود بکفایت آن مهم خود بروم و آن عاصی را بدست آرم و سزاے او بدو رسانم . یا در آن فرو شوم یا از آن ننك باز رهم . چون وزیر این گفتار بشنید و اندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تا والی اسبیجاب را بقهرو غلبه بگرفتند و آن عاصی را دستگیر کردند و در غل و بند بحسرت آوردند و او فرمان داد تا حکم سیاست را در میدان دربرابر همه کس بر وے راندند و پس از آن دیگر کس را مجال تمرد نماند (۱) .

اما از عدل ودین دارے این پادشاه بزرك چنین گفته اند که چون بر عزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را از حشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن لشکر بخدمت وی نامه نوشت و از رأی او استمداد کرد و گفت پادشاه ما را بفرماید که چون با دشمن رو برو شویم بکدام سلاح جنك کنیم وچون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم . امیر توقیع فرمود که از دین هیچ نگاه دارنده تر نیست وهیچ بنائی ازداد استوارتر نه (۲) .

ازحرمت وے مر نزدیکان خویش را چنین آورده اند که چون امیر نصر برادرش بر آن گونه که گذشت بامارت بنشست کش و نخشب و بخارا وی را داد و آن کامیابی بر عمرو بن اللیث وی را دست داد و برادر او اندیشمند شد و وی را بخود

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

خواند . چون نامهٔ نصر بر امیر اسمعیل رسید و بر مضمون آن آگاه گشت ابو منصور طلحه را بخواند و او از زیرکان و کار آمدان زمانه بود و درین معنی رأی خواست ، ابو منصور گفت اگرچه رأی امیر برترست ولی واجب آید که خدمتگزار آن بنده که تواند دریغ ندارد و مرا رای راست آست که امیر بخدمت برادر رود چه ملك را برادری و فرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد و رفتن در توقف داشت ، امیر اسمعیل گفت بچه عذر خویش را ازخشم او بیرون توانم آورد . گفت باید بنشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع ابن هرثمه و او مردی کربزست و چون دیار تهی بیند هر آینه لشکر کشد و این سر زمین را فرو گیرد وتدارك نتوان کرد . پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این کار بزرگست بتن خویش بدین مهم بباید رفت ، ابومنصور گفت من خدمت کردم و ساخته شدم و با قاصد نصر روی بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانروز بار نیافتم و پس از سه شبانروز چون مرا بار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدآن جمله است که هم در روز باز گردی و اسمعیل را پیش تخت آوری . گفتم رأی امیر را مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است و لشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هرآینه بتازد و ولایت بستاند . گفت بسیار مگوی مرا پاسبانی ترکستان اولیتر از بخاراست ، ابومنصور گفت این دم سی هزار

مرد در سپاه وینداگر بدین سوی آهنگ کند این زمین لشکر او بر نتابد . نصر گفت مرا از سپاه او ترسانی بخدای که اگر بدآن لشکر بدر ری گریزد او را بگیرم و آنچه سزای ویست در کنار وی نهم . من گفتم اگر امیر اسمعیل بداند که خوشنودی خداوند درینست که او بحضرت آید ترك همه بگوید و بخدمت شتابد . امیر نصر را این سخن خوش آمد . گفت که او مرا برادرست و ازهمه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود و نگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابو منصور گوید من باز گشتم و ببخارا شدم و آن حال با امیر اسمعیل گفتم . گفت رای تودرین چه صواب بیند . گفتم صواب آنست که با رافع بن هرثمه بسازیم و جهان بر امیر نصر چون حلقهٔ خاتم کردانیم . امیر اسمعیل آنرا بپسندید و گفت هم ترا باید رفت و آن کار بر رأی و کفایت خویش باید ساخت ، پس ابومنصور بنشابور رفت و ارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد و از وی یاری خواست . رافع لشکر بسیار آماده کرد و روی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش ازین اشاره رفت ابو منصور را در میان راه پشیمانی دست داد و رافع را باز گردانید و اسمعیل را با برادر صلح افتاد (۱) و بار دیگر که جنگی در میانه در گرفت و نصر بصلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل برنصر دست یافت با فروتنی بسیار نزد او شد و بر وستم نکرد .

اما از انصاف و مروت وی مر زیر دستان و خدمت گزاران

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

خویش را چنین گفته اند که چون عمرو بن لیث برو لشکر کشید
بدآن گونه که آورده ام خواص امیر اسمعیل چون جوانی عمرو
بدیدند و از فزونی لشکر و عدت وے بیندیشیدند با یك دیگر رای
زدند و گفتند که باز ایستادن با این گروه بر جان خویش
زنهار خوردنست و بی‌ضرورت گریختن و بی حاجت فتنه انگیختن
از خرد نبود و صواب آنست که رائی زنیم و تدبیری کنیم و
مر عمرو بن لیث را نیرو دهیم که او مردے داناست و پادشاهی
کافی و هرکه دانا و خردمند بود از وے بیم نبود چه کشتن و
گرفتن کار ابلهان باشد . یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست
و این پند از شفقت دور نیست و زیرکان گفته اند که درست
ترین رایها آنست که مرد در خود بدگمان بود تا آنچه هراس
در آن بود پیش خاطر و دل آورد و آغاز کند و رنج در آن
برد . پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند و این رای
تمام کنند ؛ شبی بنشستند و بعمرو بن لیث نامها نبشتند و خویشتن
را بدوستداری بدو نمودند و ازو زنهار خواستند . عمرو لیث نامها
در خریطها نهاد و ایشان را امان داد ودر شب پیمان بستند ، چون
اسمعیل را ظفر رسید و سپاه عمرو لیث را بی آلت و ساز بشکست
و عمرو دستگیر شد و خزینهٔ او بغارت رفت آن خریطها که آن
نامها در آن بود بدست اسمعیل افتاد ، پس خواست که آن نامها
بخواند امارای راست وخاطر صافی وی را از آن اندیشه بازداشت
و با خود گفت اگر این نامها بخوانم بر خواص خویش خشم
گیرم و ایشان بسبب بد عهدے از من هراسان شوند و از بیم جان

خود بر جان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند و آتش فتنه بالا گیرد و بهیچ آبی فرو ننشیند و بزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکر بود و چون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست بر جنگ ، در حال خواص خویش را بخواند و از جوانمردی آن خریطها بخواست ، بمهر عمرولیث بود ، هم چنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند و او را از راه پیش بینی تقرب جسته اند؛ خدای در گردن اسمعیل ده حج پیاده کرداند اگر آشکار کند که این نامهٔ کیست ، اگر راستست در گذشتم و اگر دروغست استغفار آوردم . پس آتشی بر افروخت و آن نامها در پیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا باز آمد و جمله درصدق متابعت وی یکدل شدند و مر این رای را پسندیدند و بخصال ستوده جملگی را رهین بندگی خویش گردانید (۱) .

از دور اندیشی و باریک بینی وی چنین آورده اند که در زمان او مردی بود توانگر و با نعمت در حوالی مروالرود بر سر شاهراه می نشست و دست باکرام و اطعام بر می کشاد وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیک از انعام و مواشی او بتنگ آمدند و هر کس که بر آن شاهراه بگذشتی او را میهمانی کردی و بر خوان احسان خویش نشانیدی ، تا کار بدآنجا رسید که جمله مردم زبان بر ستایش آن مرد کشادند و نیک نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش او در جهان سمر گشت و آن نیز بگوش اسمعیل

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

رسید ، بنزدیك او فرمان داد که اگر چنانست که ایزد عزوجل ترا ثروتی داده است و مالی بخشیده چرا بر سر راه نشسته‌ای و خود را بر مردم عرضه گردانیده ای ، فرمان بر آن جمله است که از سر راه برخیزی و در گوشه ای نشینی و در نگاهداشت مال خود باشی تا از خشم ما ایمن گردی . چون فرمان بآن مرد رسید از سر راه بر خاست و آن خبر گسسته گشت و ارکان دولت اسمعیل را از آن معنی شگفتی در فزود چه اسمعیل پادشاهی نیکو سیرت فایض انعام بود و روزگار دولت او باقامت خیرات و ادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد از میهمانی چه بود ، تا یك تن از خواص در مقام خلوت از امیر اسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مرد را از میهمان داری باز داشتی . امیر اسمعیل گفت مردی از رعایا بر سر راهی بنشیند و دست بافاضت احسان و افادت انعام برگشاید و مائدهٔ اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان خود بخواند تا زبانها بیاد او گردان شود و دلها بمهر او گراید بدان سبب دماغ او خلل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آید و شاید که رغبت مردم بموافقت و مصادقت او مروی را حاصل گردد و عمال ما را تمکین نکنند ودر گزارد خراج تقصیر واجب رانند و مارا از برای شکوه ملك و پایهٔ پادشاهی او را سیاست باید کرد و مردم بیدی مارا بدآن سیاست در زبان گیرند وستمگر و بد کردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم از نهاد او ببریدم تا پس کار خویش نشیند و بنیکو داشت مردمان فریفته نشود

و فتنه ای نزاید که او را بلائی و مارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله از امیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دور اندیشی فرمان داده (۱).

از پارسائی و پاك دامنی این مرد بزرك و پرهیزکاری و بی نیازی او چنین گفته اند که چون عصیان عمرو بن اللیث در خراسان آشکاره گشت معتضد خلیفه نزد امیر اسمعیل کس فرستاد و وی را گفت تا با لشکری ازجیحون بگذرد وباعمرو مصادف دهد . امیر اسمعیل لشکر برنشاند و از آب عبره کرد و گویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر اورا استعدادی و نوائی نبود تا جائی که آورده اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود اما پرهیزکاری ایشان بجائی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود و آن درختان سر از دیوار بر کشیده . تمامت آن لشکر از زیر آن درختان بگذشتند که یك کس بد آن سیب آسیب نرسانید ، چون با عمرولیث روبرو شدند و لشکر او را هزیمت دادند و عمرو دستگیر شد او را بند کردند ، عمرو کس فرستاد و یکی از حجاب خاص او را بخواند و وی را پیغام فرستاد که مرا مردی و دلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه پرهیزکاری تو و ناپاکی من مرا دربند افکند ، اکنون قضا کار خود کرد و تقدیر کار گر گشت و جز رضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سود نخواهد بود و مرا معلوم شده است که این خلیفه مرا

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

زنده نگذارد و آنچه من کردم سزای من بدهد و عهد و لوا بتو فرستد . پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد و گفت من مال بسیار و خزینه و دفینهٔ بی شمار دارم و آن جمله را بتو می‌سپارم تا ترا بدان استظهاری باشد و این طومار نسخت آن خزینهاست باید که جمله برداری . امیر اسمعیل آن حاجب را بگفت برو و تحیت ما بوی برسان و این طور باز برو بگوی آنچه تو گفتی شنیدم و بر مطاوی آن تمام واقف گشتم و مرا وثوقی تمام بود بر آنچه تو منکوب و مغلوب خواهی شدن از بهر آنکه بنای کار تو برستم بود و هر بنا که بر بیداد استوار باشد و هر اساس دولت که آن بر داد نبود پایدار نباشد ، اما آنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین و دفاین دانم که غرض تو در آن اخلاص نیست ولیکن تو این دم دل از جان بر گرفته‌ای و از زندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری طلبی و این مال تو و برادرت ازدزدی و کشتار و مکابره و مصادره بدست آمده است و بهر درمی از آن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهد زدن وامروز خواهی که فردای رستخیز آن حسابها و شمارها بمن حوالت کنی و بمن باز گردانی تا اگر از تو پرسند که آن مالها چه کردی گوئی اسمعیل را دادم ، مرا بدآن مال نیاز نیست و البته بدآن سبب یك دینار نستد و این از کمال زهد و ورع او بود (۱) .

از گذشت و بخشایش او چنین آورده اند که وی را

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

غلامی بود او را صافی شرابدار خواندندی و مهتر شرابداران بود؛ روزی جنایتی از وی سرزد وترسان شد و دو غلام دیگرترک باخود همراه ببرد واز جیحون بگذشت وبسوی گرگان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند . صاحب برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و بمحمد هارون پناه بردند . امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تا آن غلامان که از درگاه گریخته اند و بتو پیوسته باید که ایشان را بگیری و باحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی . چون آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپارم چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس جواب نامه نبشت و گفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز کس بر من اعتماد نکند ، امیر اسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر بر تهدید و توعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی نه بصواب داد و تهتك و تهور پیش آورد . صاحب برید بنوشت و بحضرت انها کرد ، امیر اسمعیل برنجید و آن معنی را باکس نگفت و بعد از سه روز لشکر بر نشاند و از جیحون بگذشت . محمد هارون را خبر شد که امیر اسمعیل برآید ، از گرگان بآمل مقام کرد و امیر اسمعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا بماند ، پس بآمل رفت و محمد هارون از آنجا بری گریخت . امیر اسمعیل بآمل مقام کرد و تاش را بلشکر بری فرستاد و در آمل کوشکی نهاد و غرض او آن بود تا دشمنان بدانند

که وی از عفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد و اثر آن کوشك تا سالهای دراز (۱) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند ، چون محمد هارون مضطرب شد زنهار خواست ، امیر اسمعیل او را زینهار داد و وی بخدمت پیوست و بدآن واقعه هیبت امیر اسمعیل در دلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان وی آهستگی نکرد و اسمعیل دیار ری در فرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند و گرگان را بامیری دیگر بسپرد و محمد هارون را از حضرت خلیفه فرمان رسید که بی خویشتنی کرد او را گشاده نباید گذاشت ، اما امیر اسمعیل پیمان نشکست و او را بند نکرد ، روزی امیر بنماز آدینه رفته بود و محمد هارون در خدمت امیر بود ودو اسب کشن‌داشت ، چون رکابداران بنماز گرم شدند اسبان در هم اوفتادند و اسب امیر اسمعیل اسب محمد را فرو گرفت و بمالید . یك تن از حاضران گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون در خواست ، اگر چه امیر خود نتوانست کرد ، امیر اسمعیل بشنید وخشم تازه کرد ، روز دیگر یکی مثال امیر اسمعیل بیرون آورد و بمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم . محمد هارون گفت امیر را در گرفتن و امتثال من چه نیازست . پس بفرمود تا او را بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند (۲) .

---

۱ - یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

دیگر از خصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده است که همواره در احوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی‌را که می دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده اند که چون کار ملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت و بساط دادگری در آن زمین بگسترد ؛ روزی یکی از ائمه بخدمت او شد و از هر گونه مفاوضت در پیوست و در میان آن محاورت امیر اسمعیل از آن امام بپرسید که مرا دشوارئی در خاطرست و می‌خواهم که آن را حل کنی و بحدت طبیعت و قاد و قریحت منقاد گره آن پرسش اندر دل من بگشائی و پرسش من‌آنست که در آغاز که خراسان را معاذیان داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ار جور و بیداد ایشان در مانده بودند و هلاك خود بآرزو می خواستند و چون دولت ایشان در گذشت وروزگار بساط ملك ایشان در نوشت فرزندان و اتباع ایشان از فتنه ها مصون ماندند و اسباب و املاك ایشان بر فرزندان ایشان بماند و اوقاف و خیرات ایشان برقرارست و باز آل طاهرمردمی دادگر و رعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان را آن دولت و فراغت نبود که در روزکار دولت ایشان،سبب چیست که چون ایشان رخت بر بستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند و املاك ایشان ویران گشت . آن امام بپاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملك از دست معاذین برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده و بخشنده

بودند و در بند استیصال معاذیان نشدند و اسباب و املاك بریشان مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند تا مخافات ایشان در زمان دولت طاهریان بر ارباب و خداوندان آن بماند و چون آب ملك از جوے دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد و طوفان تعدی آل لیث در جهان آشکاره شد و ایشان مردمی ستمگر و نا خدای ترس بودند و یعقوب مردے جبار ستمکار بود و هر کجا از طاهریان کسی یافتی ازو بطلبیدی و تمامت مال بستدے واورا تعرض فزودی و بسبب بیداد وتعدی ایشان آثار آن بزرکان مندرس شد و بعاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند (۱).

ازین حکایات که بنمونه از میر بزرك این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیآوردم هویداست که تا بچه پایه وی را خصال نیکو بوده است از مروت و انصاف و جوانمردی و بخشایش و دور اندیشی و باریك بینی و داد گرے و دین دارے و پارسائی و پرهیزکارے و بی نیازے و حرمت نزدیکان خویش و فتوت و مدارای با زیردستان و کیاست ومردم داری ونیکو داشت خردمندان جهان و مانند این حکایات درکتب از سیرت وی بسیارست که اگر در جائی گرد آید آشکاره گردد که وی تا بچه پایه جامع خوبی ها و نیکوئی ها و مردمی ها بوده است و شکی نیست که وی سر آمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرك ایران از صدر اسلام ببعد است و مخصوصاً در عرق ایرانی و شور پرستش دیار نیاکان خویش بزرکترین مردست که در تاریخ هزار و اند سالهٔ

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

ایران توان یافت و جای آن دارد که سر زمین ما بدین فرزند بزرك بنازد و نام وی را درصدر مفاخر خویش بنگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که در کتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد و عهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زیدبن محمدرا مأخوذ کرد ونزدامیر اسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادر داعی کبیر حسن بن زید بود که در سال ۲۵۱ بر طبرستان دست یافت ودر آمل بپادشاهی نشست وتا سال ۲۷۰ در سلطنت بود و پس از وی محمد بن زید بشهریاری رسید و وی بعدی از ۲۷۰ تا ۲۸۶ در طبرستان و گرگان سلطنت میکرد و با رافع بن هرثمه جنك ها کرد ولی در همین جنك با محمد بن هارون پادشاهی خود را از دست داد و کشته شد (۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان و طبرستان را بمحمد بن هارون داد و چون چندی بر آمد محمد بن هارون عصیان آورد و امیر اسمعیل قصد او کرد و بری شد و او در کومش کشته شد و دو پسر وی دستگیرشدند و این فتح هفدهم رجب بودسال ۲۸۹ . فتح گرگان وطبرستان بدست محمد بن هارون بدینگونه بود که چون عمرو بن الليث صفار مقهور امیر اسمعیل

(1) Eduard Sachau Ein Verzei hnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10 و تاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۲ ص ٤ ٤

سامانی شد محمد بن زید علوی که صاحب طبرستان و دیلم بود بخاك خراسان تجاوز کرد و گمان می برد که اسمعیل وی را از تجاوز مانع نخواهد شد ولی چون بگرگان رسید اسمعیل کسی بوی فرستاد و از وی خواست که بدیار خویشتن بس کند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مر محمد بن هارون (۱) را بجنك وی فرستاد و این محمد بن هارون کسی بود که در زمان امارت خراسان رافع بن هرثمه با وی مخالفت میکرد . محمد بن زید گروهی بسیار سوار و پیاده گرد آورد و بر دروازهٔ شهر گرگان با یکدیگر رو برو شدند و جنگی سخت در گرفت و محمد بن هارون را شکست افتاد و باز گشت ولی بزودی دو باره بیآمد و این بار چون سپاه محمد بن زید پرا گنده شده بود محمد بن هارون گروهی از کسان او را بکشت و محمد بن زید را زخم بسیار زدند و پسرش زید را اسیر کردند و لشگرگاه محمد بن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد ابن زید از آن جراحات بمرد و وی را بر دروازهٔ گرگان بخاك سپردند و زید بن محمد پسر وی را نزد امیراسمعیل بردند و اسمعیل با وی نیکی کرد و او را نزد خود بداشت و در بخارا منزل داد . محمد بن هارون بطبرستان رفت . اما محمد بن زید مردی دانشمند و ادیب و شاعر بود و سیر خوب داشت (۲) .

---

۱ - ابن اثیر نام این شخص را درین موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهرا خطاست وهمان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگر چنین ضبط کرده است .

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۷

در سال ۲۸۹ مردم ری بمحمد بن هارون نامه کردند و وی سر از فرمان اسمعیل سامانی بازکشید و چون والی رے مردی بد کردار بود مردم ری ازو خواستند که بدآنجا رود و وے بشهر ری رفت و با والی ری که اکریمش ترك بود جنك کرد و وے را با دو پسرش و برادرش کیناغ نام بکشت و در ماه رجب آن سال وارد ری شد و برے استیلا یافت (۱). چندی نکشید که در سال ۲۹۰ محمدبن هارون اسیر شد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔ عباسی (۲۸۹ - ۲۹۵) عهد ولایت ری را بامیر اسمعیل فرستاد و اسمعیل خود بسوے ری رفت و محمد بن‌هارون از رے بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیر را امیری گرگان داد و وے را فرمان داد که محمدبن هارون را بگیرد یا با وی مصالحه کند و بارس بوی نامه کرد و صلاح وی را بگفت و محمد پیمان و سوگند او را بپذیرفت وبسوے حسان دیلمی رفت و آهنك بخارا کرد ولی چون بمرو رسید وے را ببند کردند و این در ماه شعبان سال ۲۹۰ بود و وے را ببخارا بردند و برشتری ببخارا رسانیدند و در بخارا دو ماه در زندان بود تا در بند بمرد. محمدبن هارون در آغاز کاردرزی بود و گروهی از اوباش وعیاران گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد و در غاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس از رافع ابن هرثمه امان یافت و تا زمانی که عمرو بن لیث شکست خورد با وے بود و پس از کشته شدن رافع بن هرثمه بامیر اسمعیل پیوست

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۹

و اسمعیل وی را مأمور جنك با محمد بن زید کرد (۱) ۰

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور باز گشت و احمد بن سهل را بر آن دیـار بگماشت (۲) ۰

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبه پانزدهم ربیع الاخر سال ۲۸۷ تا ۱٤ صفر سال ۲۹۵ کـه در بخارا فرمان یافت ، مدت هشت سال و دو ماه و یك روز پادشـاه مستقل مـاوراء النهر و خراسان و گر گـان و طبرستان وری و کومش بود و در تمام این مدت شهر بخارا پایتخت او بود و پادشاهی بود ازهر حیث آراسته و مردی فرزانه و دادگر و مهربان و صـاحب رأیـ و تدبیر . آغاز امارت او در فرغانه بود در ماه شوال سال ۲۳٤ و چون شانزده ساله بود پدرش وفات یافت و امیر نصر کـه برادر بزرگـتر وی بود او را گرامی می داشت و او خدمت امیر نصر می کرد و چون حسین ابن طاهر الطائی از خوارزم ببخارا شد در ربیع الاخر سال بر ۲٦۰ بود ، میان او و مردم بخارا جنـگها افتاد و پس از پنج روز بر شهر دست یافت و با مردم بخارا از شهر و روستا غدر کـرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را بر گماشت تا دزدی و مصادرت می کردند و بشب خانها را می زدند و جنایتهاے گران می نهادند و مال می ستدند ، مردم بخارا با او بجنك بیرون شدند و بسیار کس کـشته شد و از شهر مقدار دو دانك بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد و زنهار داد و مردم کـه گرد گـشته

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۰

۲ - زین الاخبار - ص ۲

بودند و جنك را آماده گشته چون خبر زینهار بشنیدند پراکنده گشتند و بعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست که مردم پراکنده گشتند شمشیر اندر نهاد و گروهی بسیار بکشت ، باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز جنك کردند ؛ چون شب شد او را در کوشك را استوار کرد و خلق را در کوشك نگاه می داشتند تا وی را بگیرند . او خراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی (۱) و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه وگرسنه وآن درمهای غطریفی بماند .مردم خبر یافتند اندر آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شد چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی که فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و وی از آن پس بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و جنگها با مردم بخارا هر کس را بسیار شد ، اهل علم و صلاح از مردم بخارا بنزدیك ابو عبد الله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر گرد شدند و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود و رافع بن هرثمه با وی جنك می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا ازین فتنها تباه می شد ، پس ابو عبدالله پسر

---

۱ - یا « غدرفی » مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص ۷٦)

خواجه ابوحفص نامه‌ای کرد بسوے سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود ، ازو بخارا امیر خواستند و او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد ، چون امیر اسمعیل بکرمینیه رسید چند روز آنجا بماند و رسول فرستاد ببخارا بنزدیك حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدآن افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا بود و حسین بن محمد الخوارجی خلیفهٔ او گردد ولشکر او درین معنی گردن نهادند . امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستادبارایت و خلعت و خوارجی را بااین علم وخلعت درشهر بخارابگردانیدند و مردم شهر شادی کردند و این روز سه شنبه بود روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد کردند و نام یعقوب بن لیث از خطبه بیفکندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین از ماه رمضان سال بر ۲۶۰ و پسر خواجه‌ابو حفص کبیر باستقلال برون شد و اشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهررا بیآراستند و امیر اسمعیل از رفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه با وی جشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود و معلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند ، چون ابو عبد الله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر رادل قوی شد ودانست که ابو عبد الله هر چه کند مردم شهرآنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوے گردانید ؛ ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل

وی قوی گردانید . چون او را بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند و فرمود اهل شهر را تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراکنده شد .

روز دو شنبه دوازدهم رمضان سال بر ۲۶۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر ابن احمد را فرمان ولایت همهٔاعمال ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد شرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه بیفکندند . امیر اسمعیل مدتی در بخارا بماند و از آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد رابر بخارا خلیفه کرد چون باشیخن (۱) رسید امیر نصر را خبردادند و او را ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا پذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد وهیچ اکرام نکردش وفرمود تا او را بحصار سمرقند فرود بردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و هم چنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفهٔ وے کردند و امیر اسمعیل بسلام آمدے وساعتی بیستادی و باز برفتی و امیر نصر با وی سخن نراندی . تا برین

---

۱ - در تاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده

حالت سیزده ماه برآمد پسرعم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار ابن حمزه را بشفاعت برد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل بن احمد المروزے را دبیر وے گردانید و امیر نصر باهمه وجوه و ثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیر نصر روے سوے عبد الجبار بن حمزه کرد و گفت یا اباالفاتح این کودك را که ماهمی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ، عبد الجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیر اسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند و بنیکو داشت تمام او را بشهر بردند و یکی از دزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از اوباش و رندان روستا چهار هزار مرد جمع شده بود و همه در میان را میتن و برکد راه می زدند و نزدیك بود که قصد شهر کنند ، امیر اسمعیل مرحسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیرهٔ بخارا را وے نهاده بود و کوے علاء را در بخارا بوی باز می خوانند بجنك این دزدان فرستاد و از مردم بخارا بزرگان و مهتران باوی یار شدند و رفتند و جنك کردند ودزدان را هزیمت دادند و حسین بن العلا بریشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سروے را بیاورد وگروهی را که با وی یار بودند بگرفت و بکشت و سر آن کلانتر را بیاورد .

امیر اسمعیل آن گروه را بند کرد و بسمرقند فرستاد و چون ازین کار بپرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر باز با دو هزار مرد باموے آمده است وقصد بخارا دارد ، امیر اسمعیل

لشکر گرد کرد آنچه توانست و بجنگ رفت ؛ خبر دادند که حسین بن طاهر از جیحون بگذشت با دوهزارمرد خوارزمی ، امیر اسمعیل بر نشست و بیرون شد و جنگ سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد و بعضی آب غرق شد و هفتاد مرد اسیر شد و این نخستین جنگ امیر اسمعیل بود . چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد . حسین بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا باز گشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از گرد شدن ایشان مراو را سودی نخواهد بود . صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من بخواهید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، روزی چند زینهار خواستند و پس از آن برفتند و این گروه امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ، ابو محمد بخار خداة خود پادشاه بخارا بود وابوحاتم یسارے بسیارتوانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی ، بزرگان بخارا با این مرد بسمرقند رفتند . امیر اسمعیل نامه کرد بامیر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد و وے ملك بخارا تواند داشت ، امیرنصر هم چنان کرد و آن قوم را روزگارے در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت ، امیر اسمعیل باز بامیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید و از آن پس امیراسمعیل ایشان را نیکو

داشتی و نیازهاے ایشان را روا کردی ورعایت حقوق ایشان بر خویش واجب دیدی و نصر بن احمد بر امیر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد هزار درم و از پس آن او را جنك ها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن ؛ امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وے نفرستاد . میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد ، امیر نصر لشکر گرد کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابو الاشعث و بخواندش باشکر بسیار و نامهٔ دیگر بشاش فرستاد ببرادر دیگر ابو یوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیآید و ترکان اسپیجاب را نیز بیآرند و لشکر بسیار گرد کردند . آنگاه روے ببخارا نهاد ، درماه رجب سال بر ۲۷۲ بود . چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفربر (۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را ، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت ببیکند رفت و آنجا فرود آمد . مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بذلهاے بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع ابن هرثمه کـه بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود . امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وے یارے خواست . رافع با لشکر خود بیآمد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت ، چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز شد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد کـه روند و سمرقند را بگیرند ، این خبر بامیر نصر رسید بشتاب بطواویس رفت وسر راه بگرفت ، امیر اسمعیل

---

۱ - در تاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای « فربر » فرب ضبطشده و مسلمست که تحریف شده /

با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند و آن سال تنك بود و کار بریشان دشوار شد تا اندر سپاه ایشان یك من نان بسه درم شد و گروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنك جویان را گرد می کرد و اهل ولایت مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند، حلال نباشد نصرة دادن ایشان؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنك دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان بر اثر او میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای و اینجا آمده ای اگراین هر دو برادر با یك دیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن؟ رافع ازین سخن بترسید و رسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنك نیآمده ام. بدآن آمده ام تا درمیان شما صلح کنم. امیرنصر را این سخن خوش آمد، صلح کردند بدآن که امیر دیگر کس بود بخارا را و امیراسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحق بن احمد را نیز خلعت داد و امیرے بخارا بوی داد و امیراسمعیل بدآن خوشنود بود. امیرنصر باز گشت و رافع نیز بخراسان شد واین در سال ۲۷۳ بود. چون ازین حال پانزده ماه بر آمد امیرنصر کس فرستاد بطلب مال. امیراسمعیل مال باز گرفت ونفرستاد.

امیرنصر نامه ای کرد برافع که وی ضمان کرده بود و رافع

نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین معنی، امیر اسمعیل التفات نکرد و امیر نصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه از مردم ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بیآمد و دیگر باره روی ببخارا نهادند هم چنان که بار پیشین. چون بکرمینیه رسیدند امیر اسمعیل باز لشکر خویش گرد کرد و بطواویس رفت وجنك اندر پیوست و کار زار سخت شد و اسحق ابن احمد بفربر (۱) بهزیمت رفت : امیر اسمعیل تاختنی قوی کرد برمردم فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت تا سمرقند شد. مردم سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را مانده بود و گریخته، ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و بربنجن شد و امیر اسمعیل مر احمد بن موسی مرزوق را امیر کرد و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و با وی اندك مردم مانده بودند و از معروفان سیما الکبیر باوی بود . امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحق بن احمد را از فربر باز آورد و آن سپاهیان بخارا دو هزار مرد نیز بیرون شدند و لشکر قوی گرد آوردند و همه را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد و کار سپاه بساخت و باز گشت . امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیه «و از بدین» و آنجا گرد آمدند و حرب در پیوستند ، روز سه‌شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخره سال بر ۲۷۵، امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندك بماند ، وی نیز هزیمت یافت ، امیر اسمعیل گروهی از خوارزمیان

---

۱ - دربن موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فرب » آمده و تحریف در آن راه یافته است.

را بانك برزد و از امیر نصر دور کرد واز اسب فرود آمد و
رکاب او را بوسه داد وسیماالکبیر غلام پدر ایشان بود وسپهسالار
امیر اسمعیل را خبر داد و سیما الکبیر کس فرستاد و امیراسمعیل
را خبر داد ازین حال . نصر بن احمد از اسب فرود آمد و
نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسید و خویشتن از اسب
بینداخت و پیش آمد و نهالی را بوسه داد و گفت‌ای امیرحکم
خدای این بود که بیرون آورد و ما امروزبچشم خویشتن‌می‌بینیم
این کار بدین بزرگی را.امیر نصر گفت مادر شگفتیم بدین
کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی و فرمانی که
ایزد تعالی بر تو کرده بود نگزاردی . امیر اسمعیل گفت ای
امیر خود دانم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی
ترے بفضل که این گناه بزرك از من در گذرانی وببخشائی .
ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمدبرسید
وازاسب فرود نیآمد . امیر اسمعیل گفت ای فلان خداوند کار
خویش را نائی و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی ، اسحق
زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد وعذر
خواست که این اسب من توسنست و از وی زود فرو نتوان
آمدن . این سخن تمام کرد ، امیر اسمعیل گفت‌ای امیرصواب
آنست که زود بمقر غر خویش باز گردی ، پیش از آنکه این
خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النهر . امیرنصر
گفت اے ابا ابراهیم این توئی که مرا بجاے خویش می‌فرستی؛
امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بنده را با خداوند گار

خویش جز این معامله نشاید کردن که هر چه مراد تو باشد آن بود . امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی می خورد برآنچه رفته بود و بر خونهاے ریخته ؛ آنگاه برخاست و بر نشست ، امیر اسمعیل و برادر اسحق رکابهای او گرفتند و او را باز گردانیدند و سیما الکبیر و عبدالله بن المسلم را بمشایعت فرستادند ، یك منزل رفتند و امیر نصر ایشان را باز گردانید و خود بسمرقند رفت و آن روز که نصربن احمد اسیر بود هم چنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند و امیر نصر از پس آن بچهار سال وفات یافت ، بیست و سوم ماه جمادی الاولی در سال ۲۷۹ و امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جمله اعمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را بفرمان او کرد . چون امیر نصر ازین جهان برفت امیر اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملك راست کرد و پسر او احمد را خلیفۀ خود بنشاند و وی از آنجا غز و پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا شده بود ، بیست سال تا آنگاه که برادر او از جهان بشد و جملهٔ ماوراء النهر بوی داد و چون خبر در گذشتن امیر نصر بمعتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم . سال بر ۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنك بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیرطراز بیرون شد و اسلام آورد با بسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسیای بزرك را مسجد جامع کردند و بنام معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار

غنیمت ببخارا باز گشت و هفت سال پادشاهی کرد و امیرماوراء النهر بود تا آنگاه که عمروبن لیث بزرگ شد و بعضی ازخراسان بگرفت و روی بغزو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگانان (۱) بودیاری خواست ، پاسخ نیکو نیافت . از جیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل شدببخارا ، امیر شاد گشت و وی را پیش رفت وبنیکوداشت و اکرام ببخارا در آورد و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفربر (۲) رفت و سیزده ماه بماند . امیر اسمعیل پیوسته بنزدیك اوهدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت ، در جنك عمروبن لیث نامه ای کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود و امیر اسمعیل که امیرماوراء النهر بودومرایشان را بطاعت خویش بخواند و عهدهای نیکو کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند و خدمت کردند . رسول بنزدیك امیر اسمعیل شدو نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوزگانان خبرداد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوا تری و بزرگوار تری و قدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده ای . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر نر است و میان من واو

---

۱ - درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۵) سه جا « گوزگانان » بخطا « کوزکانیان » چاپ شده

۲ - درین موضع نیز « فربر » را در تاریخ بخارا بخطا « فرب » چاپ کرده اند .

جز جنگ نیست ، باز گرد و او را خبردہ تا اسباب جنگ ساز کند . عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از یشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهاے خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را و از خاصگان خویش بفرستاد و نامه ای بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المومنین این ولایت مارا داد ولیکن با تو شریك گردم در ملك ، بایدہ مرا یار باشی و دل با من خوش دارے تا هیچ بد گوے میان ما راہ نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش ازان گفته بودیم از راہ گستاخی بود ، از سر آن در گذشتیم ؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت را تیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجز خوشنودے و آبادانی خانمان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندتن را فرستاد و پیش پدر رفت وعهد کرد و ایشان را برخود گواہ گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بوتو ؛ باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزے که آوردہ بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند ، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاہ فرمود که بآمویه‌رود و لشکر را فرودآرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاہ که بفرمایم

و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه رابدارید و هر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید وجاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شبیخون برد و از آب جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست وسپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد وجنك در پیوست و از هر سوی لشکر امیر اسمعیل می آمد و جنك سخت شد و محمد بن علی بن سروش بر گشت و او نیز گرفتار شد (۱) و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند ، دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرولیث را بنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنك کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادے وبازفرستادی. امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان بمانید تا بملك خویش روند ، ایشان هرگز بجنك شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند . امیر اسمعیل باز گشت و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح ببخارا باز شد و پس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك و غمگین و اندوهگین و پشیمان و می گفت من

---

۱ - ظاهرا درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر برآنکه علی بن سروش دستگیر شده و پسرش محمدبن علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که « من کین علی سروش و پسر باز خواهم »

کسین علی سروش و پسر باز خواهم ، چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک جنگ می سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سر روی بایشان نهادو مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت می آمدومیگفتند با این لشکر بعمرو لیث جنگ خواهد کردن واین خبر بعمرو لیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود ، منصور قراتکین وپارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت ترکستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم ذی القعده محمد بن هارون را با مقدمهٔ لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت و سپاه از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند ، تا دو شنبهٔ دیگر کار راست کردند و از از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود را پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده کرد بر گرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل علی بن احمد رابفریاب فرستاد و فرمود تا کارداران عمرولیث را بکشتند و بسیار مال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث رامی کشتند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بعلی آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه رافراخ ترفرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید آن سوی دروازها استوار کرد ولشکر

بدآن سوی پیش داشت و منجنیق ها و عرادها بدآن سوی راست کرد و بدآن راه نماز گاه کمین نهاد و جاے لشکر را مشغول کرد . پس چون بامداد شد امیر راه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و بپل عطا فرود آمد ، عمرولیث ازین کار بشگفتی ماند و منجنیق ها نیز بدآن سوے بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا بماند و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند ودیوار همی افکندند و درختان همی کندند وراهها راست کردند . تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندك سپاه بر نشست و بدر شهر رفت . عمرولیث بیرون آمد وجنك در پیوست وجنك سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند ولشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث درآویخت . پس عمرولیث را بگرفتند وهر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چاکر من گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، بهای هر یکی هفتاد هزار درم . آن مروارید ها از آن غلام بستدند . و گرفتن عمرولیث چهار شنبه بود ، دهم ماه جمادے الاولی سال ۲۸۸ و عمرو لیث را پیش امیر اسمعیل بردند ، عمرو لیث خواست که پیاده شود . امیر دستوری نداد و گفت امروز بانوآن کنم که مردمان شگفت دارند وبفرمود تا عمرولیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادرخویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید . عمرولیث

را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی . گفت همی تاختم اسبم فرود ماند ، فرود آمدم و خفتم و دو غلام دیدم بسر من ایستاده ، یکی ازیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد ، گفتم ازین پیر مرد چه می خواهی ، سوگند دادم مرایشان را که مرا هلاک نکنند ، فرود آمدند و پاے مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند . یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند و مردمان گرد آمدند وگفتند با توچیست ؟ گفتم با من چند مروارید است بهاے هر یکی هفتاد هزاردرم و انگشتری خویش بدادم وموزه از پاے من بیرون کردند . لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و درین میان امیر اسمعیل را دیدم ، از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف بامن نشستو مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع نیکو داشت و اکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمد ومرا بمرا تن و پیمان بست که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند و بحرمت بشهر رسانند و بشب بشهر سمرقند درآوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و امیر اسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وے بود ، بسه درم و بهاے آن بداد و بنزدیك من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز جنك با من چهل هزار درم بود که در جنك بردند و من براسبی بودم

که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای بجوی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم ، چون آن هر دو آهنگ من کردند آن کس که با من بود اورا گفتم بر اسب من بنشین ، وی بر اسب من نشست ، نگاه کردم چون ابر همی رفت ، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است ، آهوی اسب نیست . عمرولیث امیراسمعیل را گفت من بباخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیارند که امروز بدان سزاوار تری . امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله را بنزدیک عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هرچند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که ازعبد الله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین . چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرولیث . فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن ، فرمود تا عمرولیث را در عماری ببخارا بردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد و در عماری اورا ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه اورا بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود ، پیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ . چون امیر اسمعیل مر عمرو لیث را نزدیک خلیفه فرستاد خلیفه منشور

خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد و بر هر شهری امیرے گماشت و آثار داد و سیرت خوب پیدا کرد وهر بیداد کری رابر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وے نبود ، با آنکه پارسا بود در کار کشور هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت داشتی ودرعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوارداشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود ، پزشکان گفتند هوای جوے مولیان خوشترست ، اورا بدیه زرمان بردند که از خانهٔ ملك او بود و گفتند آن هوا او را سازکار تر باشد و امیر آن دیه را دوست داشتی و بهرگاه آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت وفرمان یافتن او هم در آن باغ بود بزیر کوزن بزرك در پانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت اوسی سال بود ، در روزکار وے بخارا دار الملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وے بهیچ دیار نیارامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنان ، یعنی بخارا (۱) .

سبب آنکه آل سامان در بخارا ماندند آن بود که نزدیك

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷۵ - ۹۱

ترین شهرهاے ماوراءالنهر بخراسانست وهرکه آنجا بود خراسان رو بروی اوست و ماوراءالنهر پشت او و بهمین سبب آل سامان ماندن در بخارا را بر دیگر شهرهای ماوراءالنهر مقدم داشتند (۱) .

پس از ظفر یافتن امیر اسمعیل بر محمد بن هارون، چنانکه گذشت ، امیر بنیشابور شد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد و مکتفی بجای او نشست و وی عهد خراسان باسمعیل فرستاد و پس او پسر او را احمد و عهد و لوای خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاده با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد و سیصد هزار درم صله داد و با هدیه هاے بسیار او را باز گردانید (۲) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان و گرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود و درین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی رے و جبال را تا حد حلوان بر کشور او بیفزود (۳) و این قلمروے بود که پس از بر چیده شدن پادشاهی ساسانیان هنوز در یك تن جمع نشده بود یعنی هنوز پادشاهی نیامده بود که خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و طبرستان و کومش و رے و ابهر و زنگان را با هم بدست داشته باشد وبا این همه اسمعیل ترکان را هم سرکوبید و خوار ساخت تا اینکه صولت و هیبت وی بحد چین

---

۱ - اصطخری - ص ۳۱۵

۲ - زین الاخبار - ص ۲۱

۳ - المقدسی - ص ۳۳۸

رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۱) .

پس از باز کشتن محمد بن عبد الصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت رے مر برادر زاده خود ابوصالح منصور بن اسحق (۲) را داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم بدارد چنانکه درد سری بمنصور بن اسحق نیاید و اسمعیل گرگان پسر خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبد الله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزے او را خلاف نکند . پس از آن پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۳) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (٤) . این جستان معروف بجستان بن وهسودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود و در سال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیر سپاهی آراست و بخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت و در نزدیکی آمل با عبد الله عم زادهٔ امیر اسمعیل و احمد

---

۱ - اصطخری - ص ۱٤٤-۱٤۳

۲ - این منصور بن اسحق همان کسیست که محمد بن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود را بنام او پرداخته است .

۳ - در زین الاخبار خطا « باخستان » آنهم در دو موضع بتحریف ذکر شده است

٤ - زین الاخبار - ص ۲۱-۲۲

پسر وی جنگی سخت کردند و شکست فاحش خوردند چنانکه دو هزار مرد از ایشان کشته شد ولی سال دیگر یعنی در سال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود و بناصر کبیر و جستان بن و هسودان پیوسته لشکری بسیار فراهم کردند و بطبرستان روی نهادند و بار دیگر با ابوالعباس عبد الله بن محمد در نزدیکی آمل رو برو شدند و چهل روز جنگ بپای بود تا آخر شکست بر سامانیان افتاد ولی درین میان عبد الله بن محمد با گروهی از دلیران لشکر خود بقلب لشکر دلمیان زد وتا اوشدادن در ایشان را عقب نشانید (۱)، پسر نوح که درین جنگ ذکر از وشده (۲) همان عبد الله است . از ینجا پیدا است که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری عبد الله بن محمد بجنگ نرفته بود ، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد واو را از گرگان عزل کرد . اماابن‌جستان بن وهسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان وديلم بوده است (۳) .

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسر خود احمد سپرد (٤) . اما نسختین واقعه ای که در پادشاهی اسمعیل روی داد

---

۱ - تاریخ طبرستان - تالیف محمد بن حسن بن اسفندیار معروف بابن اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تالیف سید ظهیرالدین ابن سید نصیرالدین مرعشی - چاپ پطرز بورغ ۱۲۶٦ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳

۲ - هم در زین‌الاخبار و هم در تاریخ طبرستان باسم « پسر نوح » نام او آمده است .

۳ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

٤ - زین‌الاخبار - ص ۲۲

و باعث اعتبار شهریاری وی شد آن بود که بسال ۲۸۰ پس از مرگ برادرش سپاه بترکستان برد و پادشاه ترکستان را باخاتونش و ده هزار کس برده کرد و بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست سپاهیان وی فتاد که هر سواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب وشتر و گوسفند درشمار نبود [۱].

دومین غنیمتی که اسمعیل را فراهم شد از خزائن عمرو بن لیث بود بدین معنی که چون اسمعیل در نواحی بلخ با عمرولیث رو برو شد و عمرو را بگرفت در جستجوی خزاین وی بود و هرچه گردید اثرے از آن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود از عمرو پرسیدند وی گفت از نزدیکان من کسی بود نام اوسام و خزاین بوے سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد. چون پس از چند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات زینهار خواستند و چون مردم را زنهار داد از سام و خزاین پرسید. هیچ کس را آگهی نبود و چون کار لشکر پریشان گشته بود ارکان دولت امیر وے را گفتند که مردم این شهر صد هزار کس باشند و اگر هرتن بدومثقال زر یاری کنند دویست هزار مثقال زر باشد و یکصد هزار از آن لشکررا بسنده باشد، امیر نپسندید و گفت من مردم را زنهارداده ام و پیمان خویش نشکنم و بشتاب از هری روان شد و چند بار سران سپاه بر امیر همان داستان زدند و وے همان پاسخ که از بزرگوارے و مردے

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع التواریخ در « ذکر اسمعیل بن احمد سامانی »

کار بخارا مراست کرد خواست که سوے ری شود و آن ولایت
را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد ، ابراهیم بن زیدویه
او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مرعم خویش
اسحق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او
اندر سر فضول دارد ، احمد بن اسمعیل بسمرقند شد و اسحق‌را
بند کرد و ببخارا فرستاد . پس خود بری شد اندر سال ۲۹۶
و عهد مقتدر آنجا بدو رسید . پس مر ابو جعفر صعلوك را
بری خلیفه کرد و خود باز گشت ، اندر سال ۲۹۷ و بهراة
شد وازآنجا مرحسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد
و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن‌زیدویه
و احمد بن عبد الله را با وی فرستاد . ایشان معدل بن اللیث را
اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن اللیث را بفرستاد تابست
و رخود (۱) شود و مال گرد آورد و سوی معدل فرستد .
پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی‌بسیستان
نهاد ، احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن کرد و آن
لشکر را هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه
بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد ، حسین بن علی بسیستان
با معدل همی جنك کرد ، چون معدل خبر یافت که برادرش
ابوعلی را بگرفتند صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحق داد
و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ
حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن‌هرمز معروف بمولی‌صندلی

---

۱ - محتملاست که همان « رخج » باشد

و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود وکارآزموده . روزے بعرض گاه شد از جهة وظیفت خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاح کرد . عارض او را گفت ترا آن صواب‌تر که برباطی بنشینی که پیر شده ای و از تو کارے نیاید. محمد ابن هرمز را خشم آمد و از امیر دستورے خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد و بر منصوربن اسحق بیرون آورد و مرعمروبن یعقوب ابن محمد بن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشروایشان محمد بن العباس بود معروف بپسر حفار و منصور بن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند . چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی رابار دیگر بسیستان فرستاد و جنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد. پس این پیر که او را مولی‌صندلی گفتندی بر گوشهٔ حصار آمد و گفت : بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم ، دیگر چه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسر حفار از حسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین‌بن علی پسر حفار را نزدیك کرد ونیکوهمی داشتی پس روزی پیش‌اوآمدند . عمروبن‌یعقوب پسرحفار را بگرفت وبند بر نهاد وحسین‌بن‌علی چنان دانست که احمدسیستان او رادهد . پس احمدسیستان سیمجور دوات دار را داد و حسین بن علی را بفرمود تا با آن زینهاریان باز گردد . پس حسین مر عمروبن یعقوب را و پسر حفار را ببخارا برد اندر سال ۳۰۰ . چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع

بود برصید کردن ، هنگامی سوے فربر (۱) بصید رفته بود ،
چون سوے بخارا رفت بفرمود تا لشگرگاه را بسوختند .چون
اندر راه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود
که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
که او را حسین اطروش گفتندے بیرون آمده است ، چون
نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد ، پس سر سوے
آسمان کرد و گفت : یارب اگر اندر سابق قضای تو و تقدیر
آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا
جان بستان و از آنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند
آن بفال نه نیك بود ، و شیرے بود که هر شب بر در احمد
ابن اسمعیل بودی تا هیچ کس گرد نیارستی گشتن ، آن شب آن
شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب او بر در نیز نخفتند ،
پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او
را ببریدند و این حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادے الاخره
سال ۳۰۱ ؛ او را از آنجا ببخارا بردند و دفن کردند و قومی
را از پس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند و
بکشتند و ابوالحسن نصر بن اسحق الکاتب را تهمت کردند که با
غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید . او را بگرفتند و بر دار
کردند و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند(۱) .

---

۱ - درین موضع از زین الاخبار (ص ۲۴) بخطا بجای « فربر »
قرر چاپ شده وحال آنکه مسلمست نام این موضع فربر بوده (رجوع
شود به المقدسی - ص ۳۳۷)

۲ - زین الاخبار - ص ۲۳-۲۵

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی الاخره سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۱)

اما حسن بن‌علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد ابن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند و مقر پادشاهی ایشان سارے و آمل بود ودر جنگهائی که محمد بن زید کرد شریك بود ودر همین جنگها جراحتی بر سرش رسید و از آسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة او را حسن ثقیل‌السمع یا حسن اطروش می گفتندو پس از آن جنگها بدیلمستان فرار کرد و چند سال در آن‌دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جلب کرد وچندان‌نیرو یافت که باحکام سامانیان محمد بن هارون و ابن صعلوك جنگها کرد و بر طبرستان مستولی شد و تمام سرزمین میان‌سفید رود وآمل را باسلام آوردومدت شهریاری او ازسال ۳۰۱ تا سال ۳۰٤ بود که رحلت کرد (۲) .

آغاز جنگهاے سامانیان در طبرستان در زمان احمد بن اسمعیل درسال ۲۸۷ بود و احمد بن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود و حسن اطروش با گروهی بسیار روی بآمل نهاد و احمدبن اسمعیل با لشکر گران در موضعی که « فلاس » می خواندند ودر نیم فرسنگی آمل بود با وی‌مصاف داد ، حسن اطروش‌راشکست

---

۱ - تاریخ یمینی ابونصر عتبی-چاپ بمبئی-ص۱٤۹

۲ - E. Sachau-op. cit. p. 10

وی می سزید بداد چنانکه آن گروه نومید شدند . درین میان کنیزکی از خاصکان امیر بطهارت خانه بود و حمایلی از گردن برآورده و بر بام خانه نهاده؛ چند دانه لعل در آن حمایل بود غلیواژی مگر باندیشه آنکه پاره های گوشت است آن گردن بند بهوا برداشت و مردم در پی او سوار شدند و بر اثر می تاختند ، چون خواست فرود آید سواران از هر سوی رسیدند و غلیواژ حمایل از منقار بیفکند ، قضا را برابر آن چاهی بود و آن گردن بند بدآن چاه در افتاد ، رسن ها آوردند و کسی را بچاه فرود کردند و از آن چاه بچاهی دیگر راه بود و صندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده و تا حدود هری رسانیده و درین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیار بود که بردست اسمعیل افتاد (۱) زیرا که عمرو بن لیث بسیاری مال و توانگری از پادشاهان معروف بوده است .

اما چنانکه پیش ازین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل از سیم و زر و توانگری بسیار نبود ، بلکه ازدادگستری وانصاف او بود که بغایت می رسانید چنانکه درسیرت وی نوشته اند که وی را آگهی رسید که در ری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست . اسمعیل بشتاب فرستاده ای

---

۱ - وصایای خواجه نظام الملك - چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری - ص ۴۵-۴۷ و این حکایت را مؤلف روضة الصفا و مجمع التواریخ هر دو ازین کتاب نقل کرده اند .

بری روانه کرد تا سنگ ها را مهر کند و ببخارا برد و چون آن فرستاده بری رسید مردم ری اندیشناك شدند که مبادا ببیدادی آمده باشد و وی سنگ ها را مهر کرد و با خود ببخارا برد و درین میان عمال ری همچنان معطل بودند ، چون سنگ ببخارا رسید بسنجیدند و از وزن مقرر بیشتر یافتند . امیر قدس الله روحه العزیز بفرمود تا فزونی از آن سنگ بر گرفتند و سنگ معدل بری فرستادند و فرمان داد تا هر چه بیش از آن زیادت از مردم ستده بودند باز دهند (۱) .

دیگر از سیرت او آنست که آورده اند پسرش احمد را آموزکاری بود روزی آن آموزکار از احمد در خشم شده بود و بطنز او را میگفت خدای برکت دهاد آن پدر را که تو از وی پدید آمده ای . امیر اسمعیل از آنجا می گذشت چنانکه آموزکار وی را نمی‌دید و آن گفته بشنید و چون بگذشت آن مرد را بخواند و وی را عطا داد (۲) .

از مردمی و وفاداری او همین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود با یاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و از القاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی این همه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی و خود را نباید شکست ، گفت در در روزهای بزرگی و شوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۲ و مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر

۲ - ابن اثیر در وقایع سال ۲۹۵ و روضة الصفا در موضع سابق الذکر .

را از آن پایه نیفکنم بلکه برقدر ایشان بیفزایم تا اخلاص ایشان برمن افزون گردد و بسپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید در زرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۱).

بالاخره این امیر بزرگ درجوی مولیان که از باغهای سلطنتی شهر بخارا بود درتاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ از رنجی که چند ماه گرفتار آن بود در گذشت.

احمد بن اسمعیل پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل در ۱۵ صفر سال ۲۹۵ بسلطنت نشست و در شهر بخارا جلوس کرد و او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی میداد و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند و از بخارا بخراسان رفت و ممالکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بگشاد و بروزگار امیراسمعیل سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا شد و او شکار دوست داشتی و بشکار رفته بود باب جیحون و سرا پرده زده، چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه ای آورد از ابوالعباس امیرطبرستان، نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت می باید گریخت. امیر تنگدل شد و بغایت غمناک گشت، دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده و بسرا پرده در آمد، رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندی تا هرکه

---

۱ ـ روضة الصفا و مجمع التواریخ درمواضع سابق الذکر.

خواستی که برین خانه در آید آن شیر وی را هلاك کردی ، آن شب چون دل تنك بود خاصکان همه دل مشغول بودند ، فراموش کردند آوردن شیر را ، او بخفت جماعتی از غلامان امیر در آمدند و سرش را ببریدند ، در پنجشنبهٔ یازدهم جمادی الاخر در سال ۳۰۱ از هجرت و اورا ببخارا بردند و در گورخانهٔ نو کنده نهادند و اورا امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است و اورا ببخارا بردند و بر دار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند ومدت ولایت او شش سال وچهارماه بود و پنج روز (۱) .

احمد بن اسمعیل با رعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکر وی درجهان بدین‌صفت پرا کنده گشت و برمملکت پدران‌خویش‌دیار سگستان را نیز افزود و بازماندگان بجستانیان را خوار کرد (۲) .

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان را بوی‌فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای او بدست خویش بست و چون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل او را نیکو فرود آورد و با او نیکوی کرد و مال‌بسیار بخشید . اندر ذی القعدهٔ سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدربخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۹۱-۹۲

۲ ـ اصطخری-ص۱٤٤

روی داد و گروهی بسیار از دیلمان کشته شدند و امیر فیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمد بن صعلوك را که همان ابو العباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد ابن صعلوك با پانزده هزار مرد در محل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنك کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود و با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد و در آهنك همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱).

اما استیلای احمد بن اسمعیل بر سیستان بسال ۲۹۸ بود بدین معنی که چون شهریاری وی استوار شد در سال ۲۹۷ بری رفت و همواره ساکن بخارا بود و از آنجا بهراة شد واز آنجا در ماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت و بسیستان فرستاد و گروهی از بزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمد بن سهل و محمد بن المظفر وسیمجور دواتی و حسین بن علی مروروذی را بر سپاه امیر کرد و ایشان بسیستان رسیدند و در سیستان معدل بن علی بن اللیث صفار بود و خداوند سیستان بود و چون آگاهی بمعدل رسید برادر خویش ابو علی محمد بن علی ابن اللیث را ببست ورخج فرستاد تا از آنجا مال بستاند وبسیستان فرستد و امیر احمد بن اسمعیل ببست رفت وبا ابوعلی جنك کرد

---

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تالیف سید ظهیرالدین مرعشی - ص ۳۰۲-۳۰۴

و او را اسیر گرفت و با خود بهراة برد . اما سپاهی که در سیستان بود معدل را گرد گرفتند وکار برو تنگ کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتار شد باحسین ابن علی صلح کرد و ازو زنهار گرفت و حسین بر سیستان دست یافت و امیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش ابو صالح منصور بن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل باوے بود و او را ببخارا برد. پس مردم سیستان در سال ۳۰۰ سرکشی کردند و چون سامانیان بر سیستان استیلا یافتند بدیشان خبر رسید که سبکری از فارس بسیستان شده است و ایشان سپاهی فرستادند که با وے رو برو شد و او را در هم شکستند و اسیر کردند و امیر احمد بمقتدر خلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد و مقتدر او را پاسخ داد و ازین کار سپاس گزارد و وے را فرمود که سبکرے و محمد بن علی بن اللیث را ببغداد فرستد و احمد فرستادکان خلیفه را با هدایا وتحف باز گردانید (۱) .

در همان سال ۲۹۸ امیر احمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهائی بخشید واورا بسمرقندوفرغانه باز گردانید(۲) .

در سال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بکشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند و آن بدین گونه بود که محمد بن هرمز معروف

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ و تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵-ص ۱۹

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸

بصندلی کیش خارجیان داشت و در بخارا می بود ولی از مردم سیستان بود و پیرے بزرگ بود . روزے برحسین بن علی بن محمد عارض رفت و توشه خویش را ازو خواست و او وے را گفت پیرانی چون ترا شایسته آنست که رباطی بگیرند و خداے را بندگی کنند تا بازگشت ایشان برسد واو را ازین گفته دل چرکین شد و بسیستان رفت که والی آن منصور بن اسحق بود و گروهی از خوارج را گرد کرد و در پنهان باسم عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث بیعت گرفت و پیشوای ایشان محمد بن عباس معروف بابن الحفار بود که نیروے بسیار داشت و آن گروه بر سامانیان بیرون آمدند و منصور بن اسحق امیر خویش را گرفتند و او را ببند افکندند و خطبه بنام عمرو بن یعقوب بن محمد بن اللیث کردند و سیستان را بوے دادند و چون باحمد بن اسمعیل خبر رسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بزرنج فرستاد، بسال ۳۰۰ و آن شهر را شش ماه شهر بند کرد، روزی محمد بن هرمز صندلی بربارو شد و گفت شما را چه نیاز بآزار پیریست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست و آنچه عارض در بخارا بوے گفته بود بیاد ایشان آورد ، قضا را صندلی مرد و عمرو بن یعقوب صفار و ابن الحفار از حسین بن علی زینهار خواستند و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین علی مر ابن الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخود نزدیک کرد و ابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین بر انگیخت و چون ابن حفار نزد حسین می شد او را حاجبی نبود ، پس روزے ،

نزد او رفت و شمشیری با او بود ، حسین فرمان داد تا او را گرفتند و وے را با خود بخارا برد و چون خبر پایان فتح سیستان بامیر احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا باز گردد و او باز گشت و عمروبن یعقوب و ابن حفار و دیگران با وی بودند و باز گشت او در ذے الحجه سال بر ۳۰۰ بود و امیر احمد پسر عم خویش منصوربن اسحق را بامیرے نیشابور روانه کردو و ابن الحفار بمرد (۱)

در سال ۳۰۱ امیر احمد که مولع بشکار بود شکار کنان بفربر رفت و چون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکر گاه وے مانده بود بسوزند و رهسپار شد . نامهٔ نایب وے از طبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود و وے او را از ظهور حسن ابن علی الاطروش آگاهی می داد و خبر داد که بر طبرستان دست یافته است و وی را بیرون کرده ، احمد ازین خبر تنك دل شد وبلشکر گاه خود که سوزانیده بود باز گشت وبدآنجا فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند و او را شکارے بودکه هر شب از زنجیر گشاده بر در او پاسبانی می کرد و کس را یارے آن نبود که بدو نزدیکی جوید و آن شب از گشادن شیر غفلت کردند و گروهی از غلامان وے برو وارد شدند و وی را بر تخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روزمانده

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۰

از جمادی الاخره سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند و درین هنگام او را شهید لقب کردند و درپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند و بکشتند و پس از وی شهریاری را بپسرش نصربن احمد دادند و او هشت ساله بود و ولایت او سی سال وسی و سه روز بود و رحلت وے در رجب سال ۳۳۱ و او را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخارا پس از دفن پدر با وی بیعت کردند و آن کسی که تولیت این کار داشت احمد بن محمد بن اللیث بود که ولایت بخار داشت و او را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید و می گفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ، وے را گفتند خواهیم که جاے پدر ترا دهیم واو آرام شد و مردم نصر را خرد می شماردند و گمان می بردند با وجود نیروے عم پدرش امیر اسحق بن احمد کار او نظام نگیرد و این اسحق پیشوا و پیر سامانیان بود و خداوند سمرقند و میل مردم ماوراءالنهر بجز بخارا بوی بود و فرزندان او و تدبیر شهریارے نصربن احمد را بابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی سپردند و او کارها را سامان داد و مملکت را بدست گرفت و بیارے حشم نصربن احمد بتدبیر کارها پرداخت وآنرا استوار کرد و بااین همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی داشتند و از هر ناحیه اے برآمدند و آنان که از طاعت وے سرباز کشیدند مردم سیستان بودند و عم پدرش اسحق بن احمد در

سمرقند و پسران الیاس و منصور و الیاس پسران اسحق و محمد ابن حسین بن مت و ابوالحسین بن یوسف وحسین بن علی المرورودی و احمد بن سهل ولیلی بن نعمان خداوند علویان و طبرستان و با وی سیمجور با ابوالحسن بن ناصر وقراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور و ابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج و وشمگیر پسران زیار و نصر بن احمد بریشان کامروا بود (۱).

ناحیهٔ فربر که احمد بن اسمعیل را در آن کشتند در کنار رود بلخ بود و چون پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهدوکتاب فرستادو جای پدر را درفرمانفرمائی خراسان بوی داد (۲).

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابور آن بود که چون بجای پدر نشست و براهنمائی ابراهیم بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقندو گرفتن عم خویش اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنگ کرد و چون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت و ببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری و طبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

۲ - تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۳۳

۳ - در روضة الصفا و مجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین الاخبار درستست.

زر سرخ مسکوك از فلوس و نقره موجود بود و اجناس وامتعهٔ او را خود شماره نبود و درپایان کار امیر اسمعیل این امـوال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گـشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و باز گشت و آن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت . چون از توجهاحمد بن اسمعیل آ گـاه شدرسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست کـه بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهار هزار کس و خزانهٔگران ببغداد رفت و چون ببغداد رسید مکتفی مرده بود و مقتدربخلافت نشسته و او. در آغاز کار خویش رسیدن بارس را بـا آن مال گران غنیمت شمرد و در صدد تربیت او برآمد ، امرای خلافت از اندیشه آن کار یکی از غلامان وے را بفریفتند تـا وی را زهر داد وچون بارس از آن دیار برفت احمد بن اسمعیلامیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن‌محمد بن نوح سپرد و در آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنك آن داشت کـه دیلمان را بجنك با عبدالله برانـگیـزد و ایشان بواسطهٔ نیکوئی ها کـه از عبدالله دیده بودند تن در نمی دادند تا احمد بن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت و حسن اطروش با دیلمان بجنك سلام آمد و منهزم شد و سلام از ولایت آن دیار استعفا جست ، بار دیـگر حکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکار حکمرانی خویش می پرداخت تا بمرد و احمد بن اسمعیل ازآن پس‌محمد

ابن صعلوك را بجای او گماشت (۱)

در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل عم خود اسحق را از زندان برون آورد و سمرقند و اندجان را بوے داد ودرسال ۳۰۰ پسر عم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد.

اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می نشست و غلامان وے ازو بیزار شده بودند وهر شب دو شیر عرین بارگاه او را پاس می‌داشتند و آن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخودرای وبدخوی بود و زمان پادشاهی او بگفته‌اے شش سال و چهار ماه و هفت روز بود (۲)

نصر بن احمد

پس از کشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصر بن احمد که وی را ملك سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادے الاخره سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید . در زمان وی معاندین آل سامان سرکوبی یافتند و نیروی او در ملك و دولت بجائی رسید که کس با وی معارضه نکردجزآنکه هزیمت یافت(۳).

حاجب وی ابو جعفر ذوغوا بود و صاحب سپاهش حمویه ووزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابورے و پس ازوابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) و او هشت ساله بود که از پدر بماند که

---

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۳ و مجمع التواریخ در « ذکر ابونصر احمدبن اسمعیل »

۲ - روضة الصفا - موضع سابق الذکر

۳ - اصطخری - ص ۱٤٤

٤ - المقدسی - ص ۳۳۸

احمد را بشکارگاه بکشتند ، دیگر روز آن کودک را بر تخت ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی همتا آمد ، اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم ، تا مردم از وی در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن احلاق سخت ناپسندیده است . یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانهٔ روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که این که از من می رود خطائی بزرگست ولیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش حشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشندو خانمانها بر کنده و چوب بی اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند در پیش خویش و با خرد تمام که دارند با رحمت و رأفت و حلم باشند نیز و دستوری دهد ایشان را تابی حشمت چونکه حداوند در خشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را فرونشانند و چون نیکوئی فرماید آن چیز را در چشم وی نیارانید تا زیارت فرماید ، چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید . نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید واحماد کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هر چه من در

خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شود و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم برآن و پرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی چند زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم . اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد . چنانکه قضاة حکم کنند برآنند . باعمی گفت و بوطیب که هیچ نماند و این کار بصلاح بازآمد آنگاه فرمود باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمند مردمان را و چندان عدد که یافته آید بدرگاه فرستید تاآنچه فرمود نیست بفرمائیم . این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام که بلائی بزرگتر ایشان را بود و تفحص کردندجمله خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی و خاندانی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد واند تن را که اختیار کرده آمد یک سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آوردند . خردمندتر و فاضلتر و روزگار دیده‌تر و ایشان را نزد نصراحمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می آزمود وچون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت و سوگند سخت گران کرد بخط خویش و زنان و اندر ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراختر بگفتن و یکسال چون این بر آمد نصر احمد اخلاقی دیگر شده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی و

اخلاق ناستوده یک بار از وی دور شده بود (۱)

از سن هشت سالگی که پس از احمد بن اسمعیل این امیر را بپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید با ول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند وپسر او ابوصالح منصور بن اسحق بنیشاور خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحق بن احمد سمرقند قوی شد . امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بجنگ ، اسحق هزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد ، اسحق دیگر باره خویشتن راست کرد واهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه جنگ کردند و اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق بن احمد با رسوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد وپسر وی منصوربن اسحق بنشابور بمرد و همهٔ خراسان و ماوراءالنهر بر امیر نصر صافی شد و در فارس و کرمان وطبرستان و گرگان خطبه بنام او گفتند . بتاریخ سال ۳۱۲ امیر سعید از بخارا بنیشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد سامانی ، بدین تاریخ در محلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدند آن آتش را و مردم بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این

---

۱ - تاریخ بیهقی - چاپ طهران - ص ۱۰۱-۱۰۲ و چاپ کلکته - ص ۱۱۷-۱۱۹

محله همه بسوخت ، چنانکه در فرو نشاندن متعذر شد ؛ برادران دیگر امیر نصر خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند و عاقبت ابو زکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندك و بی برك و و نوا بخراسان شد و برادران دیگر زنهار خواستند. امیر ایشان را امان داد و بنزدیك خویش آورد تا آن آن فتنه بیارامید . هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد و جملهٔ بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بدوازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیك هریسه برداشت و ببام آورد و بر بام او مغاکی بود تا آکنده شود و پاره ای آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود و باد برد و آن آتش بر تواره ای زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله بازارها در گرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوی بکاروتیمچه های بازار و مدرسهٔ فارجك و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بودبدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود و پاره ای آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و مردم بخارا درآن عاجز شدندوبسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یك ماه آن چوبها بزیر خاك می سوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعیدرا سی ویك سال ملك بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش

عادل تر بود و شمایل او بسیار بودست (۱).

آغاز پادشاهی این امیر بیست و یکم جمادی الآخره سال ۳۰۱ بود و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند و اتفاق برین پسر او کردند نصر بن احمد؛ پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون شد تا بروی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی بود. کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بمهارت داشت و او را تالیفهای بسیار بوده است اندر هر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالک جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه ها و همه دیوانها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او بردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب، همه رسمهاے جهان بنزدیک او بردند و آن همه نسخت ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی برای وتدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت و چند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هر یک لشکر فرستاد، همه منصور

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۹۲-۹٤

و مظفر باز گشتند و در هیچ کاری قصدنکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوے بخارا کشیدند . پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و بخرتنك (۱) بیك دیگر رسیدند و جنك کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روز کاری نشد که اسحق راهزیمت کردند و سوے سمرقند باز گشت و حمویه ابن علی بر عقب اسحق برفت و کار بروی تنك بگرفت چنانکه برو عیش منقض گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت وامان خواست، او را امان دادند تا ببخارا شد ، او را نیکو همی داشتند و آنجا بماند تا مرك و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را و چون احمد بمرد او بهراة عاصی شد و چند وقت اندر عصیان بود . پس روزے لشکر عرض کرد و قصد نیشابور کرد و از بخارا احمد بن سهل را بجنك او فرستادند . احمد بهرات شد و آنرا بگشاد و منصور بن علی برادر حسین امان خواست و پیش احمد بن سهل شد . پس احمد بن سهل سوی نیشابور شد ، اندر ماه ربیع الاول سال ۳۰۶ و با حسین بن علی جنك کرد و حسین را اسیر کرد و بنشابور مقام کرد و محمد بن اجهد صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود . او بنزدیك احمدبن سهل شد ، با محمد بن المهلب بن زراه مروزی

---

۱ ـ حرتنك قریه‌ای بود که تا سمرقند سه فرسنك داشت و مزار امام محمدبن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم‌البلدان ـ ج ۳ ـ ص ۴۱۵)

و از آنجا باز گشتند و ببخارا رفتند و این احمد بن سهل از اصیلان ایران بود و نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود واز جملهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه‌های بزرك مرو باشد و جد احمد را کامکار نام بود و بمرو گلیست که برو باز خوانند، گل کامکاری، گویند بغایت سرخ باشد و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین و محمد و پدرش سهل بن هاشم اندر علم نجوم نیکو دست داشت روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت چه نگرم که هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر عقب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرك شد خون برادران طلب کرد. هزارمرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن الليث بطلب او کسان فرستاد و او بترسید و کس که بر اثر او شدی و جنك همی کردی و دست ندادی. پس عمرو بن الليث اورا زنهار داد و بنزدیك خویش خواند و چون احمد بن سهل پیش عمرو شد او را بگرفت و بزندان کرد. بسیستان و خواهر احمد بن سهل نام او حفصه و او احمد سهل را تعهد همی کردی. عمرو مر احمد سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام او دهد. نام او سبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستند. احمد اجابت نکرد و

---

۱ - این کلمه بظن باین شکل اصلاح شد، در اصل زین الاخبار (ص ۶۷) چنین ثبت آمده است: «مرنج» و واضح است که تصرفی در آن راه یافته

بترسید که عمرو برو انتقام کند ، پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد ، پس خواهر احمد بن سهل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد را بگرمابه شدن دستورے باشد که موے او دراز شده باشد، چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد ، پس ابوجعفرصعلوك اورا از عمروبخواست ، عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد باوے که کلاه ننهد و موزه نپوشد و احمد بن سهل برین جمله ضمان کرد ، پس اندر سر جهاز ها بساخت و از سیستان بیرون شد و بمرو رفت و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و ببخارا برفت اسمعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد بن سهل کار هاے بزرك رفت و فتح های نیك بر آمد و احمدبن سهل مردی با رأی بود و کربزو دانسته وزیرك ، چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هر روز عزیزتر گشت و بروزگار امیر شهید احمدبن اسمعیل هم برآنجا همی بود و بروزگار امیر سعید نصربن احمد نیشابور او رابود، پس عصیان پدید کرد بنیشابور ونام نصر از خطبه بیفگند وقراتگین که امیر گرگان بود قصد او کرد، احمدبن سهل از نشابور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت و

چون خبر ببخارا رسید مرحمویه‌بن‌علی را بجنك او فرستادند و چون بمرودر شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و بدو میل نمودند و چون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند . بر کنار رود . اندر وقت لشکراحمد بن سهل را هزیمت کردند واحمد تنها بماند و جنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت و چون اسبش بیفتاد او پیاده شد . پیاده حرب کرد . آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیرنصرفرمود تا بزندان کردندش و اندرآن زندان بمرد . اندر ذی الحجه سال ۳۰۷ واندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوے نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقهندز بخارا باز داشت و فرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند و طباخی بود نام او ابو بکر ابن عمی الخباز (۲) که اجراے ایشان دادے و آبله گونه بود و همیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید و مردمان ازحماقت او بخندیدندی .

ابن ابو بکر میان برادران نصر و میان فضولیان بخارا و

---

۱ - خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم‌البلدان - ج ۳ - ص ٤٨٦) و چون در اصل زین‌الاخبار (ص ۲۹) « حوران » چاپ شده احتمال می رود « خوجان » هم باشد که از توابع مرو بوده و مردم آنجا نام‌آنرا«خجان» هم دانسته اند (معجم‌البلدان - ج ۳ - ص ٤٨١)

۲ - ظاهرا باید چنین باشد و حال آنکه در اصل زین‌الاخبار (ص۲۹) بتحریف « خبار » چاپ شده

لشکر واسطه بود ؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند ، در بان کهندز را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل را و هر چه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند و یحیی بن احمد این ابو بکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور باز گشت و قصد بخارا کرد . یحیی مر ابو بکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود و پسر حسین بن علی مروزی را با اوفرستاد وچون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبید الله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت ، پسر حسین مر ابو بکر طباخ را بگرفت و ببست و امیرسعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابو بکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را بتنور تافته نهادند و یك شب اندر تنور بداشتند . دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود ، همه مردمان از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ رفت و از آنجا بنیشابور شد و از آنجا ببغداد رفت و هم آنجا بمرد و تابوت او باسبیجاب (۱) بردند و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابو بکر محمد بن المظفر داد ، چون ببخارا باز گشت . پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد

---

۱ - در اصل زین‌الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا بخطا « سنجاب » چاپ شده است

خراسان سوے نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق و
اندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود و مردآویز بری و
مردآویز از ری سوی اصفهان خواست رفت ، اندر راه بگرمابه
فرو رفت ، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند ، اندر سال ۳۲۳ ،
بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور
نالیده گشت و علت برو صعب شد ، پسر امیر سعید مر ابوعلی
احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد و محمد را باز
کرد و ابو علی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد و
و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنك گشت و همه
قوم ماکان از ابو علی احمد زینهار خواستند که علف تنك شد
بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی کومش
شد ، اندر سال ۳۲۹ و از آنجا بری شد ، وشمگیر بن زیار آنجا
بود ، ازو ماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد و بر
در ری جنك کردند ، ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و ازلشکر
ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او
ببخارا فرستادند و از آنجا بصبحت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند
و ابو علی سر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته
بود اندر غزر ها کرد و بر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر
زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا شد بطاعت و ایشان را
بخواست و بدو بخشیدند ، پس المتقی بخلافت بنشست، اندر سال
۳۲۹ و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد و ابوعلی احمد بن
محمدبن المظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه راحصار

گرفته بود و چون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بر وے تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندر آمد و باران ها متواتر شد ، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سر از طاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت ، اندر جمادی الاخره سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیرسعید فرمان یافت و چون او بمرد مدبران و دبیران که کار پرداز او بودند کسی نماند و حدود و گروهی میان لشکر او اندر افتاد و شغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبید الله بلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد جیهانی شد و محمد بن حاتم مصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد (۱)

نخستین واقعه ای که درسلطنت نصربن احمد روی دادواقعهٔ سیستان بود بدین گونه که در سال ۳۰۱ چون احمدبن اسمعیل کشته شد مردم سیستان بر پسرش نصرخلاف آوردند و سیمجور دواتی از سیستان برون شد و مقتدربالله مر بدرا الکبیر رابولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید وابایزید خالد بن محمد المروزی بدآنجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست و رخج بود و و سعید طالقانی در غزنین و از سوے نصربن احمد و فضل وخالد آهنگ آن دیار کردند و عبیدالله بیرون شد و سعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل و خالد بر غزنه و بست دست یافتند پس فضل برفت و خالد بتنهائی دست اندر کار شد وبرخلیفه عصیان آورد و خلیفه درکا برادر نحیح طولونی را فرستاد و میان

---

۱ - زین الاخبار - ص ۲۵-۳۲

ایشان جنك در پیوست و خالد را شکست روے داد و بکرمان رفت و بدر سپاهی برو فرستاد و خالد جنکی کرد و اورا زخم رسید و کسان وے شکست خوردند و وی را اسیر گرفتند و او بمرد وسرش را ببغداد بردند (۱) .

هم درین سال اسحق بن احمد و پسرش الیاس بر نصر بن احمد خروج کردند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق در سمرقند بود و چون خبر پادشاهی نصر بدو رسید برو عصیان آورد و پسرش الیاس بامر حسین بن خاست و کار ایشان بالا گرفت و بسوے بخارا شدند و حمویه بن علی با سپاهی بسوے ایشان رفت و این در ماه رمضان بود و جنکی سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت. پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنك کرد و جنگی دیگر سخت روے داد و این بار نیز اسحق شکست خورد و حمویه تا سمرقند او را دنبال کرد وسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان شد وحمویه او را خواستار شد و برو پاسبانان و دیده بانان گماشت و چون کار بر اسحق تنك شد خود نزد حمویه رفت و ازو زنهارخواست و او را ببخارا بردند و در بخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت و در آنجا ماند تا بار دیگر از آنجا خروج کرد (۲) .

در سال ۳۰۲ منصور بن اسحق بن احمد بن اسد برامیر

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

نصر خلاف آورد و وی را حسین بن علی مرو روذی و محمد ابن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین ابن علی نخستین بار سیستان را برای احمد بن اسمعیل گشاد، چنانکه بیامد ۰ آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد ومنصور ابن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشاد نیز آرزوی ولایت آن داشت و سمیجور ولایت آن دیار یافت و وی از سمیجور باز گشت و بیاری منصور بن اسحق برخاست و پس از مرك احمد او را یاوری کرد و امارت خراسان مر منصور را بود و حسین بن علی خلیفه در اعمال وی بود و با هم یار شدند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد منصور بن اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود وحسین سر کشی آشکار کرد و بنزد منصور بنیشابور رفت و اورا دلیر کرد و منصور درنیشابور بنام خود خطبه کرد و حمویه بن علی از بخارا با سپاهی آهنك وی کرد و چنان روی داد که منصور بمرد و گویند علی بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین رسید وی از نیشابور بهرات رفت وآنجا بماند و محمد بن حیدر صاحب شرط بخارا بود ومدت درازی آن مقام داشت و از بخارا بیرون شد و بهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة بنیشابور شد و در هراة برادرخویش منصور بن علی را جانشین گذاشت و برنیشابور دست یافت و احمد بن سهل از بخارا برای جنك با او بیرون شد و احمد از هراة آغاز کرد و آن شهر را در حصار گرفت و شهر را بگشاد و منصور بن علی ازو

زینهارخواست و احمد ازهراة بنیشابور شد و در ربیع الاول ۳۰۶ بآن شهر رسید و حسین وی را محاصره کرد و با وی بجنگید و کسان حسین شکست خوردند وحسین بن علی اسیر شد واحمد ابن سهل در نیشابور بماند ، درین موقع ابن خطر بمرو بود و چون خبر استیلای احمد بن سهل بدو رسید و گرفتن نیشابور و اسیر کردن حسین بن علی را بدانست آهنك احمد کرد واحمد او را بکوفت و مال و اسباب او بستد و وے را با حسین بن علی ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت و در آنجا بمرد ، اما حسین بن علی در بخارا ببند بود تا اینکه‌ابو عبد الله جیهانی وی را آزاد کردو بخدمت امیر نصر باز گشت (۱) .

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت . این احمد بن سهل از بزرگان دربار امیر اسمعیل بود ودر رکاب این پادشاه کارهای بزرك کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامکار دهقانی بود از نواحی مرو و گـل کامکارے بدو منسوبست کـه گـلیست بسیار سرخ و همانست که در ری قصرانی و در عراق و جزیره و شام جوری میگـفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست کـه از قراء ری (۲) باشد و جورے منسوب بشهرجور از شهرستان های فارس و احمد را برادران بود محمد و فضل و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو کـشته شدند و

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۲

۲ - رودبار قصران از بلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست

احمد خلیفهٔ عمرو بن اللیث در مرو بود و عمرو وی را گرفت و با خود بسیستان برد و وی را ببند افکند و وی یوسف پیامبر را در بند دید و ازو خواستار شد از خدا بخواهد که وی را نجات بخشد و ولایت دهد و یوسف نبی ورا گفت خدای بآزادی تو اذن داده است لیکن سرت بدآن برود . پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست و چون بگرمابه شد نوره بر گرفت و سر و ریش خویش بسترد و موی بیفکند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمرو هرچه بیافتن وی کوشید بر نیامد و وی ازسیستان بمرو شد و خلیفه مرو را بگرفت و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت و اسمعیل وی را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد و وی فرزانه بود ونگاهدارندهٔ رازها وچون حسین بن علی عصیان آورد احمد بجنگ او شد و چنانکه بیآمد بروچیر گشت و اورا نزد نصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد و روزی چند تن از اصحاب ابی جعفرصعلوك نزد او شدند واحمد حال خویش مر ایشان را بگفت و ایشان نیز ببعضی وعده ها داشتند که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد درنشابور بر امیر نصر خلاف آورد و نام او از خطبه بیفکند و فرستاده ای بغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست و ازنشابور بگرگان رفت و قراتگین آنجا بود و با وی جنگ کرد و بر آن دیار مسلط شد و آنجا باروئی بساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی

با حمویه بن علی از بخارا بسوی او فرستاد وچون آن سپاه بمرو روذ رسید در آن نواحی بماند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی احمد از حصار گاه خویش بیرون نشد و چون حمویه دید که وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد و بیرون شود و او بیرون نشد ، درین زمان حمویه بگروهی از ثقاة خود فرمان داد که باحمد بن سهل بنویسند و پنهان میل خویش را بدو بنمایند و او را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد و در ناحیتی از مرو روذ در ماه رجب سال ۳۰۷ رو برو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند و او زینهار خواست و اورا اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادند و وی در زندان در ماه ذیحجه سال بر ۳۰۷ بمرد (۱) .

در سال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزد خلیفه شد و سر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۲) . این لیلی یکی از سران سپاه اطروش علوی بود و ولایت گرگان داشت و حسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود و فرزندان اطروش اورا « المؤید لدین الله » می نوشتند و « المنتصر لآل رسول الله » و او مردی بود با داد و دهش بسیار و دلیر و بی باك و از گرگان بدامغان رفت و جنك کرد و گروهی بسیار از مردم آن دیار بکشت و بگرگان باز گشت و مردمان دامغان یاری خواستند و قراتگین

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۷

۲ - تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۷۶

بگرگان رفت و دژ نزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید و قراتگین را شکست افتاد وغلام وے بارس از لیلی امان خواست و با او هزار مرد بود و لیلی اورا نیکو داشت و خواهرخویش را بزنی بدو داد و ابوالقاسم بن حفص خواهر زادهٔ احمد بن سهل نیز بزنهار نزد او شد و لیلی او را نیز نیکو داشت و سپاه وے بسیار شد و اموال برلیلی بن نعمان تنك شد و بفرمان حسین ابن قاسم داعی نزدیك نیشابور رفت و ابوالقاسم بن جعفر نیز وی را بدین کار تحریض کرد وقراتگین آنجا بود و در ذیحجه سال ۳۰۹ بآنجا رسید و خطبه بنام داعی کرد و امیر نصر از بخارا حمویه بن علی را بجنك او فرستاد و در طوس با یك دیگر رو برو شدند و جنك کردند و بیشتر از کسان حمویه بن علی شکست خوردند تا بآمد رفتند و بار دیگر حمویه بن علی و محمد بن عبد الله بلعمی و ابوجعفر صعلوك وخوارزم شاه و سیمجور دواتی بجنك او شدند و جنك در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند و لیلی خود شکست خورد و بآمد رفت و از آنجا روے بیرون شدن نداشت و بغرا در آنجا بوے رسید و لیلی دیگر یارای ایستادگی نداشت و درخانه ای متواری شدو بغرا وی را بگرفت و نزد حمویه فرستاد و وے سر اورا برید و بر نیزه اے کرد وچون کسان لیلی چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهائی داد و جاویدان ازیشان رستید وکشته شدن لیلی در ربیع الاول بود ، سال بر ۳۰۹ و سر او را ببغداد بردند و سر غلام قراتگین

بگرگان ماند (۱) .

درسال ۳۱۰ سمیجور با ابوالحسن علوی جنگ کرد، بدین گونه که چون لیلی بن بعمان کشته شد قراتکین بگرگان باز گشت و غلام وی بارس ازو زنهار خواست و قراتکین او را بکشت و از گرگان برفت و ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی پسر ناصر بگرگان رفت و در آنجا بماند و نصر بن احمد مرسمیجور دواتی را با چهار هزار سوار بدآنجا فرستاد و وی بدو فرسنگی ازگان فرود آمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن باهشت هزار مرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد و فرمانده سپاه او سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی سخت در گرفت و سمیجور کمین گشاده بود ولی وے را شکست رسید و کسان ابو الحسن بسپاه سمیجور اندر افتادند و بنهب و تاراج دست بردند و وی پس از ظهر از کمین بیرون آمد و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان بکشت و ابوالحسن را شکست رسید و از راه دریا باستراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال می کرد و چون آن هزیمت روی داد باستراباد شد و در آنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند وچون سمیجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوے ایشان باز گشت و در گرگان ماند ، درین زمان سرخاب بمرد و ابوالحسن بن ناصر بساریه باز گشت و ماکان بن کاکی را از جانب خود باستراباد

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۹

گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد . پس محمد ابن عبیدالله بلعمی و سیمجور بر در استراباد شدند و با ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود و ماکان بساریه رفت و ایشان از استراباد بگرگان رفتند و از آنجا بنیشابور و بغرا را در استراباد گذاشتند وچون از آنجا برفتند ماکان بدآنجا باز گشت و ماکان در گرکان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمدبن اسدسامانی خروج کرد بدین گونه که وی با پدرش عصیان کرده بود ، چنانکه گذشت . و بفرغانه رفته بود و چون بفرغانه رسید در آنجا بماند که بار دیگر خروج کند و از محمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی از ترکان با وی یار شدند و سی هزار مرد با وی بود و آهنگ سمرقند و نصر بن احمد کرد و نصر بن احمد مر ابا عمرو محمد بن اسد و دیگران را با دو هزار و پانصد مرد بجنگ او فرستاد و در بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند و سر گرم فرود آمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند و ازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر برکشیدند و ابن مت شکست خورد و با سپیجاب رفت و ازآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرود آمده بود وی را بکشت و سر اورا ببخارا فرستاد ، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی رایاوری

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

میکرد و محمد بن الیسع را بجنك وی فرستادند وجنك در پیوست و الیاس شکست خورد و بکاشغر رفت و ابوالفضل دستگیر شد و وی را بـبخارا بردند و وی آنجا بمرد و اما الیاس وی دختردهقان کاشغرقراتـگین را بـگرفت و در آنجا بماند و محمد بن مظفروالی فرغانه شد و الیاس بن اسحق بدآنجا باز گشت و محمد بن مظفر با او بجنـگید و بار دیـگر او را شـکست افتاد و بکاشغر باز گشت و محمد بن مظفر بوی نوشت و او را دلجوئی داد و وعدهٔ نیکو داشت کرد چنانـکه از وی زنهار خواست و ببخارا رفت و نصر بن احمد او را نیکو همی داشت و دختر بدو داد و با وی بماند (۱)

در سال ۳۱۴ سامانیان بر ری دست یافتند بدینـگونه که چون مقتدرخلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت و ولایت رے بوی داد و او را فـرمود که آن دیار بگیرد و نصر بن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت و بکوه قارن رسید و ابو نصر طبری او را از گـذشتن مانع شد و وے در آنجـا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینـار بداد تا اینـکه توانست بگـذرد و بنزدیك ری رسید وفا تك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دواتی را ولایت رے داد و از آنجا باز گشت و عمل ری را بمحمد بن صعلوك سپرد و نصر خود ببخارا باز گـشت و ابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد و

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۰

بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان باز گذارد وایشان بدآنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و بیرون شد و در راه بمرد (۱) .

بسال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه ازجانب نصر بن احمد بر گرکان دست یافت . این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود و بدخوی بود و ماکان وی را از سپاه خویش براند و او ببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود ووی را خدمت کرد و بکربن محمد او را بگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی وعلوی خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنك کشتن علوی کرد و علوے برو چیره شد و او را بکشت و درخانه پنهان گشت و چون فردا شد کس نزد گروهی از سران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد وایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند و حسن علوے را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند و باوی بیعت کردند و او پیشوائی سپاه خود بعلی بن خورشید داد و باسفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوے گفتند و او را بنزد خود خواندند و او از بکر بن محمد رخصت گرفت و بگرکان رفت و با علی بن خورشید توام شد و آن ناحیه بگرفت و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنك ایشان کرد با سپاه خود و ایشان با او در افتادند و اورا شکست دادند و از طبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوے با ایشان بود و وے روزی

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۱٤

که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنگید و اسفار ازو شکست خورد و بسوی بکر بن محمد بن یسع برفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیرنصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرد آویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بخود خواند و چون او بنزدیك وی رسید سپهسالاری خویش بدوداد و با اونیکوئی کرد وآهنك طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۱) .

در سال ۳۱٦ حسین بن قاسم داعی کشته شد . بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرد آویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیك ساریه مقابله افتاد وجنگی سخت درپیوست و حسن وماکان بن کاکی شکست خوردند وحسن بایشان ملحق گشت و کشته شد وسبب شکست خوردن بیشترسپاه حسن شکست عمدی بود و بدان گونه بود که وی کسان خود را پایداری می‌فرمود و ایشان را از ستم باز میداشت و از می گساری وایشان را ازوی بد می‌آمد و آن گروه با هم ساختند که بپیشباز هروسندان

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۵

روند و وی یکی ازسران گیلی و خال مرد آویزو و شمگیر بود و آهنك آن داشتند که حسن داعی را بگیرند وحسین بن اطروش را بجای او گمارند وخطبه بنام او کنند و هروسندان با احمد طویل بدامغان بود پس ازمرك صعلوك واحمد برین آکاهی یافت و بحسن داعی نوشت و او را آگهی داد و چون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خود بکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد و نمی دانستند که او از آنچه در بارهٔ وی اندیشیده اند آکاهست و کسان او نیز با این همرای بودند و او کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن اصحاب آن سران سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندر شدند کسان وی برخاستند ووی ایشان را فرمود که آن گروه را بکشند و مال ایشان تاراج کنند و کشتار و تاراج بالا گرفت تا بجائی که بنزدیکان خویش نیز دست بردند و از وی بیزار شدند و چون چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد و چون او کشته شد اسفار بر طبرستان و ری و گرکان و قزوین و ابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصر بن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند و هرون بهرام را عامل بر شهر آمل کرد وهرون آنجا خطبه بنام ابیجعفر علوی میکرد و اسفار از ابی جعفر هراسان بود که مبادا فتنه وجنك بپا کند و هرون بدو پیشنهاد کرد که دختری از یك تن از بزرکان آمل بگیرد ودرجشن زنا شوئی ابوجعفر و دیکر پیشوایان علویان را بخواند و در روزی که اسفار گفته بودند چنین

کردند ، پس اسفار با کروهی ازساریه رفت و بدآن روز موعود بآمل رسید ونا کهان بخانهٔ هرون اندر شد و ابو جعفر ودیکران از پیشوایان علویان را بگرفت وایشان را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا در فتنهٔ ابو زکریا رهائی یافتند ، چنانکه ازین پس بیاید ؛ چون اسفار از کارطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن کاکی آنجا بود و ری را ازو کرفت و بر آن شهر دست یافت و ماکان بطبرستان رفت و آنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعه الموت را بگیرد که دژے بود بر کوه بلندی از حدود دیلم و بدست سیاه چشم بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد و او را بخود خواند و ازوی خواست که زن و فرزند خویش را در قلعه الموت بگذارد و او را ولایت قزوین دهد ، وی پذیرفت و زن و فرزندان را بدآن دژ برد و با ایشان کسانی را فرستاد که از پیروان او و فرمان بردار تر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را از قزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت و پس از چند روز بکشت و چون اسفار بسمنان رسید ابن امیر که صاحب کوه دماوند بود ازو زنهارخواست و محمد بن جعفر سمنانی او را از فرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر (١) مانع شد ، پس اسفار ازو کینه ای در دل گرفت و چون بر رے دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیاورند و فرمانده آن سپاه کسی بود عبد الملك نام

---

١ - ظاهرا ابن‌اثیر این قریه را درین موضع « سکسر » خوانده و بتازی ترجمه کرده و « راس الکلاب » نوشته است

و عبد الملك بصلح بـا وے راضی شد و او عبد الملك را میهمان کرد و عبد الملك گروهی از دلیران خویش را با خویش برد کـه در نزدیـکی حصن وی را رها کـردند و او تنها نزد محمد بن جعفر برفراز شد و پاسی با یك دیگر سخن می گـفتند پس عبد الملك را از کروه خود جدا کرد و چنان کرد تا اینکه جز کـودکی خرد کس نزد ایشان نماند و بعبد الملك در آویخت و او را بکشت و چندی درنك کرد ، پس تارے ابریشم از گریبان بر کـشید ور سنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت ، آن کودك خرد سال بنالید و و کسان محمد بن جعفر بیآمدند و در را شکستند و عبد الملك را کـشته دیدند و هر کس از دیلمان نزد ایشان بود بکشتند و جان بدر بردند .

پس سپاه اسفار فراوان شد و کار او بالا گرفت و کبر افزود و بر نصر بن احمد عصیان کرد و می خواست تاج بر سر خویش نهد و در ری تخت زرین پادشاهی نهد و با خلیفه و صاحب طبرستان جنك کـند . خلیفه با هرون بن غریب سپاهی بجنك او فرستاد و در نزدیکی قزوین رو بروشدند وهارون شکست خورد و از لشکر او گروهی بسیار بر در قزوین کـشته شد و مردم قزوین با سپاه هرون یاری میکردند واسفار بریشان کینه گرفت ، پس امیر نصر از بخارا بآهنك اسفار بیرون آمـد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید و اسفار سپاه خویش را گرد کرد ونصر ابن احمد نزد اسفار ومحمد بن مطرف گرکانی وزیر او نامه ای فرستاد و ایشان را بفرمان بردارے و دادن مال بخواند و گـفت

که اگر نپذیرند کار ایشان بجنك خواهد بود و در میان سپاه اسفار گروهی از ترکان بودند پیر و امیر نصر و اورا و وزیرش را بیم دادند و چون اسفار آهنك جنك کرد بعضی از سران او را بر انگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیر نصر کند و او را از جنك بترسانیدند و او بگفتهٔ ایشان کرد و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت و شرطی چند کرد از باب اموال و جز آن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صاحب اسفار بر هر مردی از مردم ری یك دینار خراج نهاد و اورا مالی بسیار فراهم شد و بعضی از آن اموال را بامیر نصر داد و وی باز گشت وکار اسفار بالا گرفت و بر خویشتن بیفزود و آهنك قزوین کرد که از مردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزار کرد و دیلمان را بریشان چیره کرد و دل های مردم ازو رمیده گشت و چندان بیداد کرد که موذنی را شنید بر مناره اے اذان میگفت و فرمان داد که اورا ازمناره بیفکندند و مردم از ستم او بجان آمدند و مردم قزوین مرد و زن وکودك بصحرا بیرون شدند و زارے می کردند و وے ایشان را استهزی میکرد (١) .

هم درین سال ٣١٦ اسفار بن شیرویه کشته شد بدینگونه که در سپاه او پیشوائی بود از بزرگان لشکر نام او مرداویز بن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران طرم فرستاد که وے را بفرمان او بخواند و این سلار همان کسیست که

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٦

پسر روے پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلار رسید با یك دیگر همداستان شدند و بقصد اسفار بر خاستند و اسفار بقزوین رسیده بود و انتظار باز گشت مردآویز داشت و گروهی از سران سپاه وی با او بودند و بایشان ازآنچه میان سلار و مردآویز روے داده بود آگاهی رسید و سپاه اسفار از ستم و بیداد و بد کرداری وی بتنك آمده بود و بیارے مردآویز بر خاستند و از میان ایشان مطرف بن محمد (۱) وزیر اسفار بود ، مرد آویز وسالار بسوے اسفار رهسپار شدند واین خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندهٔ مرد آویز بودند و بد خواه وی بسبب آن بیداد ها که درقزوین کرده بود ، پس اسفار ازیشان بگریخت و با تنی چند از غلامان خود بری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینارهراهم نشد واو ازآنجا بسوی خراسان شد و بناحیه بیهق رسید ، اما مردآویز از قزوین برے آمد و بماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستار یاری و یاوری شد ، اسفار ازآن‌ناحیت که بود ببست رفت و چند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند و زن و فرزند و اموال او را که بدآنجا بود بیاورند و بعضی ازآن کسان ازو بر گشتند ونزدمردآویز شدند و اورا از وی آگهی دادند و مردآویز بی درنك در پی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید و او را بکشت و پس از کشتن وی مردآویز بقزوین باز

---

۱ - ابن‌اثیر نام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف‌بن محمد ضبط کرده است .

گشت و با مردم آن دیار نیکوئی ها کرد (١) .

هم در سال ٣١٦ مرد آویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت و شهر بشهر را همی گرفت ، نخست قزوین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنکاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفاد قان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بد رفتارے کرد و مال ازیشان بستد و با زنان بی پردگی کرد و تختی از زر بساخت و بر آن نشست و تختی از سیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند و چون بر تخت می نشست سپاه وے رده می بست ودور ازو میایستاد و کس با او سخن نمیگفت جز پرده داران او و مردم را از وی بیم بود (٢) .

هم درین سال ٣١٦ مرداویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون ماکان بن کاکی مرداویز را در آهنك وی بر اسفار بن شیرویه یاری کرد و مرداویز بشهریاری رسید و کار او نیرو گرفت و مال و سپاه بسیار یافت هوای گرکان و طبرستان در دل می پخت و آن هر دو دیار بدست ماکان بود و مرداویز سپاه بیآراست و بسوی ماکان شد و بر طبرستان دست یافت و ابوالقاسم ابن بانجین سپهسالار لشکر خویش را بدآن دیار گماشت که مردی صاحب حزم و دلیر ونیکو رأے بود وخود بجانب گرکان

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٦

٢ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٦

رفت و آنجا از جانب ماکان شیر زیك بن سلار و ابوعلی بن ترکی بودند و ایشان از مرداویز بهراسیدند و بگریختند و مرداویز گرگان را بگرفت و سرخاب بن فار بن خال را از سوی خود بگماشت و ابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد و باصفهان باز گشت وغنایم بسیار با خود برد وماکان بدیلم رفت و ابوالفضل ثایر آنجا با وے نیکوئی کرد و با وی بطبرستان شد و با ابوالقاسم جنك کردند و ماکان و ثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت و ماکان بنیشابور شد و بفرمان نصر بن احمد در آمد و نصر با وی نیکوئی کرد و ابو علی بن محمد بن مظفر را بیاری او فرستاد و ابوالقاسم در گرگان می بود و ابوعلی و ماکان بسوی او شدند و ابوالقاسم از مرداویز یاری خواست و وے بیشتر از سپاه خود را بیاری او فرستاد و ماکان و ابو علی باو رسیدند و جنگی سخت در گرفت و ابو علی و ماکان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتند پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا را بکشاید وابوالقاسم وی را از آن کار باز داشت و او بخراسان شد (۱) .

در سال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابواسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند و نیز گویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود و آن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا ببند افکنده بود وکسان بریشان گماشته بود وایشان

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

بگریختند و انگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابو بکر خباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد می‌شد آن مرد میگفت چندانی نکشد که او از من آسیبی بیند و مردم برو خنده میزدند و نصر ابن احمد بنیشابور رفت و ابو العباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکر خباز بزندان میبرد و ابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را از بند بر آورد و چون نصر از بخارا برفت روز آدینه ای بردر کهندز گرد آمدند و رسم چنان بود که هر آدینه در هاے کهندز را نمی گشادند مگر بعد از چاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز پیش از آدینه بکهندز اندر شد و پیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند و شب آنجا بماند و چون بامداد آدینه شد خباز بیآمد و درها بگشاد و کسان را که بیرون کردن ایشان با وے یار بودند آواز داد و ایشان بردر بودند و باندرون شدند و یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدر شدند و هر کس از دیلمان و علویان وعیاران بزندان بودند رهائی یافتند و گروه کردند و آن کسان که از سپاهیان با ایشان یار بودند بدیشان بپیوستند و سر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت و خزاین نصر را تاراج کردند و خانه ها و کاخ هاے او بردند و یحیی بن احمد مر ابوبکر خباز را بخویش نزدیك کرد و او را پیشوائی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابو بکر محمد ابن مظفر سپهسالار خراسان بگرگان بود ، چون یحیی بیرون شد

و آگاهی بنصر بن احمد رسید از نشابور ببخارا باز گشت و آگهی بمحمد بن مظفر رسید و او ماکان بن کاکی را بفرستاد و دختر باو داد و ولایت نشابور بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنك نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور ببخارا شد و یحیی مر ابوبکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر کرد و از نهر بگذشت و ببخارا رسید و خباز را بتنورے که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد و از آنجا برون رفت و بنواحی چغانیان شد و ابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بود و یحیی بترمذ رفت و از رود بگذشت بسوے بلخ و آنجا قراتگین بود و قراتکین با وی یار گشت و بسوے مرو شدند و چون محمد بن مظفر بنشابور رسید یحیی برو نامه کرد و اورا دلجوئی داد و محمد آهنك خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد که بنزد وے رود ، پس از نیشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنك مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و بوشنج و هراة رهسپار گشت و بتاخت و آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات بسوے چغانیان رفت بر راه غرجستان ، پس چون آگهی مر یحیی را برسید لشکرے براه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد وآن لشکر را درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی از چغانیان یارے خواست و وی‌او را با لشکرے یاوری داد و محمد بن مظفر ببلخ شد و قراتگین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان

در گرفت و قراتگین فیروز بگوزگانان رفت ومحمد بچغانیان شد و بپسرش بپیوست و بنصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارستان داد و با وی نیکوئی کرد و محمد مر پسر خویش ابو علی احمد را بدآن دیار فرستاد و خود بنصر بپیوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از آنجا بنیشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیره نشد و محمد بن الیاس با یحیی بود وازو زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید و قراتگین و یحیی بدآنجا بودند از هرات ببلخ شدند و قراتگین حیله کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی‌را از بلخ ببخارا فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیگر از سمرقند ببخارا شد وقراتگین او را یارے نداد ، پس بنشابور شد و محمد بن الیاس بدآنجا بود و کار وی آنجا نیرو گرفت و ماکان از آنجا بگرگان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یاوری کرد و خطبه بنام او کرد و در نشابور بماندند و نصر بن احمد هم چنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمی‌توانست وچون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراکنده شدند و محمد بن الیاس بسوے کرمان رفت و انجا بماند و قراتگین بسوی بست ورخج بیرون شد و یحیی با وی بود و انجا بماندند ونصر بن احمد بسال ۳۲۰ بنشابور شد و کس نزد قراتگین فرستاد و ولایت بلخ بدو

داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد او شد و فتنه از میان بر خاست و چندی چنین بگذشت و نصر بن احمد بنشابور همی بود و یحیی را نزد خویش بخواند و او را نیکو داشت و با وے و برادرش ابوصالح منصور راهی شدند و چون برادر خویش ابراهیم را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد و از انجا بموصل ، اما قراتگین دربست بمرد و اورا باسبیجاب بردند وانجا بخاك سپردند ، در رباط وی که برباط قراتگین خوانده میشد (۱)

در سال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید . بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود از سوے سامانیان والی ختل بود و او را کارهائی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمد بن محمد بن مظفر نوشتند که آهنك او کند و وی بدان سوی رفت و با وے بجنگید و او را بگرفت و ببخارا برد و آنجا ببند افکند و چو ابو زکریا خلاف اورد وے را از زندان بر اوردند و بختل باز فرستادند که انجا سپاه گرد کند و انجا بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکو شد و این بسال ۳۱۸ بود (۲) .

درسال ۳۲۱ مردآویز از ری بگرگان رفت و ابو بکرمحمد ابن مظفر بدآنجا بود و بیمار بود و چون مردآویز آهنك او کرد وی بنشابور باز گشت و نصر بن احمد بنیشابور بود و چون محمد بن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت و

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۷

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۸

محمد بن عبید الله بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مرداویز نوشت واو را بخود خواند و وی نزد او شد و این خبر بمرداویز رسید و مطرف را بگرفت و او را بکشت و محمد بن عبید الله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که از گرکان دست بشوید و بری رود و او همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۱) .

در سال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد و باستخر رسید و یاقوت بدانست که وی اندیشهٔ ان دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان باز گشت و نصر بن احمد مر ماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدو فرستاد و باوی جنگ کردند و ابن الیاس را شکست افتاد و ماکان از جانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد ابن الیاس از سران دربار نصر بن احمد بود و نصر بر وی خشم گرفت و اورا ببند افکند پس محمد بن عبد الله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با خود می‌داشت و چون کار او ببدے رفت محمد ازنیشابور بکرمان شد و بر کرمان چیر گشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووے بدینور رفت و ماکان در کرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمد بن الیاس بکرمان باز گشت (۲) .

بسال ۳۲۳ در میان نصر بن احمد و وشمگیر جنگی در

---

۱ - ابن‌اثیر وقایع سال ۳۲۱

۲ - ابن‌اثیر وقایع سال ۳۲۲

گرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادر خویش مرد آویز را بکشت و سپاه برادر را بفرمان خویش در آورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مر محمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وی در خراسان بود نوشت و وی را فرمود که بکومش رود و بماکان ابن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان بمحمد بن مظفر بپیوندد که بگرگان و ری روند و ماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد و ماکان از محمد بن مظفر که در بسطام بود یاری خواست و وی بگروهی بسیار او را یاوری کرد و ایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند و با بانجین در آویختند وچون مدد بایشان نرسید شکست خوردند و بنشابور باز گشتند و آنجا بماندند و ولایت نیشابور مر ماکان بن کاکی را شد و او آنجا بماند و این در پایان سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲۴ بود وچون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بدآنجا باز گشت و بر آن دیار دست یافت و از آن پس او را جنگ هائی با سپاه نصر بن احمد دست داد و پیشرفت با وی می بود (۱).

در همین سال ۳۲۳ در خراسان تنگی و غلای سخت روی داد و گروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم از سپردن ایشان بخاک ناتوان ماندند و بیکانکان و درویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲).

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

بسال ۳۲۴ معز الدولة بن بویه آهنك کرمان کرد و سپاهی گران بر داشت از دلیران خویش و چون بسیرجان رسید بر انجا دست یافت و مال مردم تاراج کرد و بر سپاه خویش بخش کرد و درین زمان ابراهیم بن‌سمیجور دواتی در قلعهٔ هنالك با سپاه نصر ابن احمد مر محمد بن الیاس بن یسع رامحاصره کرده بودند و چون از پیشرفت معز الدوله بسمیجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد و محمد بن الیاس را رها کرد و او از آن قلعه برون آمد و بشهر بم شد که در میان کرمان و سیستانست و احمد بن بویه از جایگاه خویش آهنك سیستان کرد ولی جنك نکرد و احمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بود و در بم یکی از کسان خود را گماشت و چون بجیرفت رسید فرستاده اے از سوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشواے قصص و بلوچ بود بوے رسید و این علی بن زنجی و پدران وے بر آن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه را فرمان می بردند و خراج می گزاردند و او این خراج را بمعزالدوله داد و احمد از پذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار از نصر بن احمد منتزع شد (۱)

هم در سال ۳۲۴ ماکان بن کاکی بر گرگان دست‌یافت ، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار از گرگان باز گشت در نشابور بماند و بانجین در گرگان می بود و پس از چندی بانجین بگوی بازے بیرون شد و از ستور خویش بیفتاد و بمرد و این

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۲۴

خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید و با محمد بن مظفر سپهسالار خراسان خلاف کرد و از نیشابور باسفراین رفت و جمعی از سپاه خودرا بگرگان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنك نشابور کرد که محمد بن مظفر آنجا بود و چون سپاه محمد اندك بود وکسان وے با او نمی‌ساختند بسوی سرخس رفت و ماکان از ترس اینکه سپاه برو گرد شوند از نشابور باز گشت و این در ماه رمضان سال بر ٣٢٤ بود (١) .

درسال ٣٢٧ ابوعلی بن احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر ابن محتاج از جانب نصر بن احمد والی و سپهسالار خراسان شد و پدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکر محمد را بیماری سخت روی داد و بدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست و بجای پدر نشانید و بنشابور فرستاد و بپدرش بنوشت و او را بخود خواند و وی از نشابور رهسپار شد و در سه منزلی پدر و پسر بیك دیگر رسیدند و پدر آنچه پسر را دانستنی بود بدو بگفت و ابو بکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابور شد و ابو علی مردے فرزانه و دلیر و صاحب حزم بود و آنجا سه ماه بماند و خود را براے رفتن بگرگان و طبرستان آماده می کرد(٢).

در سال ٣٢٨ ابو علی بن محتاج بر خراسان دست یافت

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣٢٤

٢ - ابن اثیر - وقایع سال ٣٢٧

بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت و ماکان بن کاکی بگرگان بود و سر از فرمان نصر بن احمد باز کشیده و ابو علی بیك فرسنگی گرگان رسید و گرد ماکان را بگرفت و کار برو تنك کرد و خوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار از سپاهیان ماکان ازو زنهار خواستند و بر آن کسان که در گرگان مانده بود کارتنك شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست و وشمگیر یك تن از پیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستاد وچون او بگرگان رسید و آن حال بدید بر آن شد که میان ابوعلی و ماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی هم چنان کرد و ماکان بطبرستان بگریخت و ابو علی در آواخر سال ۳۲۸ بر گرگان دست یافت و ابراهیم سمیجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت و تا سال ۳۲۹ آنجا بماند و از آنجا بری رفت (۱) .

در سال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر ری دست یافت بدینگونه که چون ابو علی محمد بن مظفر بن محتاج بگرگان شد و ماکان را از آنجا برون کرد ماکان از گرگان بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی در گرگان می بود و در همان سال ابراهیم بن سمیجور دواتی را جای نشین خود کرد و بجانب ری راهی شد و در ماه ربیع الاول بدآن شهر رسید و وشمگیر بن زیار برادر مردآویز آنجا بودند وعمادالدوله و رکن الدوله پسران بویه بابو علی نوشته بودند و وی را بآهنك

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۲۸

وشمگیر کردن بر انگیخته و گفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر بستاند و چون بسبب فزونی دیار خویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند . چون خبر همداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و اورا بیاری خواست و حال خویش برو پدیدار کرد و ماکان بن کاکی ازطبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد و سپاه رکن الدولة بن بویه بوی رسید و در اسحق آباد بهم رسیدند و ماکان بن کاکی در قلب سپاه بیستاد و خویشتن جنگ را بیاراست و ابو علی مر سپاهیان خود را فرمود که بر قلب بتازند و ماکان در آن جنگ دلاوری هائی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید و خود از سرش بیفکند و از پشت بیفتاد و در جای بمرد و وشمگیر بگریخت و بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی بر ری دست یافت و سرماکان را ببخارا فرستاد و تیر هم چنان در سر او بود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان در آمد و آن اسیران را رها کردند (۱)

در سال ۳۳۰ محمد بن عبد الله بلعمی وزیر نصر بن احمد در گذشت و وی ازفرزانگان جهان بود و نصر بسال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشته بود وجای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکرمحمد ابن محتاج نیزدرهمین سال بمرد واورا در چغانیان بخاك سپردند (۲) .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۹

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

هم در سال ۳۳۰ ابی علی بن محتاج بر بلاد جبل دست یافت بدین گونه که پس از گشادن ری ابوعلی در آن دیار بماند و سپاه ببلاد جبل فرستاد و آن سر زمین بگشادند و بر زنگان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حلوان دست یافتند و ابو علی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد و حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وی آهنگ و شمگیر کرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابو علی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او را محاصره کردند و کار برو دشوار کردند و هر روزی گروهی ازوی می کشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوی صلح کرد و ازو گروگان بستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا در جمادی الاخره سال بر ۳۳۱ بگرگان باز گشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد(۱).

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن مرزبان بر گرگان دست یافت و این حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیک بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ او کرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست و ابوعلی از ری با وی رهسپار گشت

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید وبا هم‌صلح کردند ، اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد و حسن بن مرزبان همراه وی بود و از صاحب ا کراه داشت تا وفات نصر بن احمد فرا رسید و چون حسن این خبر بشنید آهنك وشمگیر کرد و پسر او را بگرفت و با بگروگان باز گشت و آن شهر بگشاد و دامغان و سمنان بدست گرفت‌وچون ابوعلی بنشابور آمد ابراهیم بن سیمجور دواتی با وے‌خلاف کرد و فرستادگان در میان ایشان رفت وآمدکردند تا صاح افتاد(۱).

هم درین سال محمد بن محمد جیهانی وزیر نصربن احمد از ویرانی وآوار بمرد (۲) .

در سال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرك فرا رسید و رنجورے او از سل بود و سیزده ماه بیمار بماند و از پیشوایان دولت او کس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته و برخی کشته شده و پاره ای را مرك فرا رسیده بود و مدت شهریارے او سی سال و سی و سه روز بود و مدت زندگانی او سی و هشت سال و وے مردے بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و ازبردبارے وی‌همین بس که‌یك تن از پرستندگان اوگوهری گران بدزدید و ببازارگانی بسیزده هزار درهم بفروخت و آن بازارگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهرے

---

۱ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۳۰

۲ - ابن‌اثیر - وقایع سال ۳۳۰

گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیاید و امیر آن گوهر
بخواست و آن سود اگر بیآورد و چون آن گوهر بدید بشناخت
که از آن اوست و بدانست که ازو دزدیده اند . پس بهاے آن
بپرسید و بپرسید از که خریده‌است و او آن‌پرستنده را نام برد
و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورندو
در زمان بها بداد و هزار درهم‌سود بر آن بیفزود و آن‌سوداگر
خون آن پرستنده‌از وے بخواست و امیر گفت از ادب کردن
وی ناگزیرست ولی‌خون وی اورا دهد ، پس‌آن پرستاررابخواست
و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون
وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم و نیز آورده اند که
روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود
نام او نصر بن احمد و چون عرض بدو رسید از نام او بپرسید
و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حاضران گفت نام
او نصر بن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود ،
امیر گفت برماهواره و توشهٔ وے بیفزایند ، پس وی رابخویش
نزدیك کرد و بر جایگاه او بیفزود . نیز آورده اند که چون
برادرش ابو زکریا برو بیرون شدخزاین و اموال او تاراج کرد
و چون نصر بن احمد بپادشهی خویش باز گشت وی راازگروهی
که خواسته او برده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض
نشد و نیز او را گفتند که کسی از بازاریان کاردی گران‌بها
از آن او بدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست
درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه

بهزار درهم بفروشد ، امیر گفت شگفت مدارید اگر مال خویش نزد او همی بینم و با او درشتی نمی کنم و حق او بوسے می دهم و در خواستن آن کارد پایدارے کرد و بخرسند کردن او فرمان داد و نیز آورده اند که رنجوری او بدازا کشید و سه ماه بیمار بماند ودرین هنگام بنماز وعبادت بر می خاست ومرخویشتن را کاخی بساخت و آنرا «عبادت خانه» یا «بیت العبادة» نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفت و نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاك سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱) .

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشوارے ها در پیش بوده است و با بسیار کسان ازمعاندین خویش بجنگید وپیوسته درستیز بوده است وچندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش کاهی بفتنه‌های دیگر نیز دچارشده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیداشد و دعوے پیامبرے کرد و از راه شعبده و نیرنك که بدآن استاد بود کاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و ازهمین

۱ - ابن اثیر وقایع سال ۳۳۱

راه مردم بسیار برو گرد آمدند و بگرویدند و آئین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان باز گشت بود وچون کار او نیرو گرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید ومردم چاچ بدو گرائیدند و ابوعلی محمد بن مظفر سپاهی بیاراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدآن کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وے را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (١) . با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامکار بود از آنکه هم وے مردی فرزانه و داد گستر و بردبار بود و هم کار گشایان دلیر و با فرهنگ و صاحب تدبیر و رایے رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه ازسامانیان و کمتر از شهریارازایران را چنان خدمت گزاران بزرگ دست نداده است و کار هاے هر یك پیش ازین آمده است و درمیان ایشان مردان بزرگ بوده اند چنانکه از ابو علی قهستانی (٢) آورده اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان می راند . در همان زمان کژدمی بپیراهن ابو علی راه یافت و او را نیش میزد و وے تاب می آورد و

---

١ ـ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد

٢ ـ در حبیب السیر در ذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه جا بخطا « علی » آمده است

دم نمی‌زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید ، آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده ، چون این خبر بامیر رسید مر ابو علی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است ، وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم وسخن امیررا نا تمام گذارم چگونه شمشیر وسنان دشمن را بتابم و بسوی مرك آهنك كنم (۲) .

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرك خویش روی داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمترنبود ودرخصال او سخن بسیارست که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت اورا با یك دیگر دشمنی افتاد و در دعوے مالی لجاج ایشان از حد بگذشت وقضاة وحکام بدآن در ماندند و آن دشمنی بپایان نمی‌رسید ، هر دو باتفاق قصه بنردیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت بر گزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگرے خواهد بود و هر آینه از دو کس یك تن ناخوشنود خواهد ماند ، اما صدق وعدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا

---

۱ - مجمع التواریخ - موضع الذکر و حبیب السیر - چاپ بمبئی - جزو چهارم از جلد دوم — ص ۰ . وجوامع الحکایات و لوامع الروایات

دشمنی ازمیان برخیزد و آن دو تن چون چنین خواندند خصومت ازمیان برداشتند (۱)

هم از دور اندیشی آن امیر آورده اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی را بر کشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید و بیارے رای و رویت او کارهای بزرك ازپیش او برخاست ، روزے برای استخلاص رے واصفهان اورا بخواند و با او رایهاے صائب زد چنانکه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوے سپرد ، چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر وقوی دل ونیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطائی نیاید که قدر وے می شناسیم و لیکن چون ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند و نخست خلل در خاندان ما از وی باشد و راست چنان بود که وے گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابو علی را از نشابور عزل کردند و او مسترد شد و عصیان آورد و بسیار خلل در کار سامانیان از عصیان او راه یافت (۲) .

از بزرگی مقام و نیروی این امیر آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود و آل بویه خراج و مال ری بنزدیك آل سامان فرستادندے ودر زمان نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

و تا او بود شوکت او بود قرار بود و چون او بمرد و نوح بن نصر بامارت بنشست در عراق عضد الدوله فنا خسرو شوکتی یافت و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یك دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندے تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندے و آن کس که متقلد آن بودی در باز گشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی؛ احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضد الدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویا شد و گفت خواجه ابو الحسن عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه می دهد من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته است و گستاخی کرده و تذکره ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیر بندند: «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیر المومنین» و پانصد بنام «خواجهٔ جلیل سید ابو الحسن عبدالله بن احمد» و پانصد تا بنام «خواجه جلیل ابو العباس تاش» و چون عضد الدوله آن نسخه را تامل کرد آثار خشم در روی او بدید آمد و آن کاغذ سوے من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح جوید و مرا بآن می دارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوار فرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران

بهوا برند وصحن آسمان را از بسیارے غبار همرنك زمین گرداند .
احمد گوید من متحیر شدم وازهیبت او کلمه اے نیارستم گفت.
از پیش خدمت او باز گشتم و درحال عضد الدوله صاحب عباد
را بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وے
بگفت ، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست
که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو
هزاردینار بغدادی بود که درنوبت نوح بن نصرخداوند رکن الدوله
از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار می فرستاد و وی بکراهیت
می ستد و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار
دینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن ، اما اکنون ابو الحسن
عتبی بجهة رواج کار خداوند بدآن کودك باز نموده است که
من بجهة کارے تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ
خود اقتراح کردی بایستی فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان .
چون عضد الدوله این سخن ازو بشنید ساکن شد . احمد خوارزمی
گوید که روزی چند بر آن بر آمد من بر آن شدم که بسوی
بغداد روان شوم و کاروان را کوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند
و مرا بخدمت امیر عضد الدوله بردند ، چون رسم خدمت بجای
آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت و گفت تذکره اے که
آورده ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن
خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده
است نخواستم که در عهد ما بر افتد ؛ چون من او را وداع
گفتم و از مکه باز گشتم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم

کردند (۱) ·

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده اند که وی را آموزگاری بود که در آن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزکار خودش یاد آمد ، همه شب در اندیشهٔ انتقام اوبود ، خادمی را فرمود که رو و استاد را حاضر کن ، خادم رفت و معلم را بطلبید ؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت ، خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان ده چوب آبی بیآور و مرا گفت رو و معلم را را حاضر کن · آموزکار دانست که در بند انتقام ویست در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی خرید و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت درین چه میگوئی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندکانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود ومشاهرهٔ معین کرد و در باقی حیوة بفراغت وخوشدلی گذرانید (۲) ·

*
* *

زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

آمد درمیان خصال بزرك و راد مردی ها و دلیریهای آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رودکی بوده اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد ونصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می‌آید مردان بزرگوار بوده اند و چون بیش از همه چیز تعصب ایران در نهاد ایشان بوده است پیداست که با چه شور و آتشی بزنده گردانیدن آئین تمدن ایران می پرداخته اند ، این همه مساعی و مجاهدات وجنك هاے در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد درجائی که گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان بود دولتی ایرانی پاك نهند که شایستهٔ زنده گردانیدن ایران ورهائی ازچنگال بیگانگان تازی باشد .

۲) علوم ومعارف ماوراءالنهر درزمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراءالنهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بود: در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بود و متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهای بزرك آن پراکنده می گشت و از آنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت و از سوی دیگر در چین و هندوستان رواج داشت وحتی قراینی بدستست که ازراه مغرب دریاے خزر بممالك شمال اروپا نیز می رفته است چه‌مقدار کثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن از درمهاے سکهٔ سامانیانست که در بخارا و سمرقند و چاچ و بلخ و اندر آب و نیشابور سکه زده اند و این خود دلیلست که در میان شهرهاے ماوراءالنهر و ممالك شمال

شرقی اروپا روابط تجارت در میان بوده است (۱) . واضحست در دیارے کہ صناعت و تجارت توانگرے فراهم کند و پادشاهان توانائی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند وایشان را نیکو دارند تا بچه پایه مردم بزرك پدید می‌آیند و تا بچه سان مردان بسوے دانش می گرایند ۰ یکی از آئین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین‌بوس‌خویش روا نمی داشتند وایشان رامجالسی شبانه بود کہ در ماه رمضان فراهم می کردند و در حضورپادشاه دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود درمناظره را می گشود و پرسشی می کرد و دانشمندانی کہ بودید با وی سخن میگفتند و راه دانش می پوئیدند و ایشان را گرایش بمذهب بو حنیفه‌بود و با زیردستان خویش گشاده روے و مهربان بودند و وزراے ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می آوردند باخود بخوان می نشانیدند و از سفراپرسش از مهمات می کردندوهرکس در بخارا در فقه وعفاف بر تراز دیگران بود وے رابرمیکشیدند واز ورای‌ِی جستند و کارها بقبول او می کردند (۲) .

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست کہ در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم ایران بوده است و مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند

1- W. Heyd-Histoire du commerce dn Levant au moyen-âge-Leipzig-1923-t. I, pp. 58-59-Tornberg-Numic cufici regii numrophylacii, Holmiensis-Upsala-1848-p. V-XLIV et XLIX

۲ - المقدسی ص ۳۳۸-۳۳۹

برتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارا بوده‌اند ویا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهر های اسلام رفته اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگررا مؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامل درین صحایف بیاورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد :

مشاهیر بخارا :

۱) سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و بر هیچ کس ستم نکرد .

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد .

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست .

۴) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت .

۵) حسن بن عثمان همدانی معاصر عیسی بن موسی غنجار که قضای بخارا داشت و در زمان وی در خراسان بدانش و پارسائی او کس نبود .

۶) عامر بن عمر بن عمران قاضی بخارا .

۷) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت .

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را

قضای بخارا دادند و مثل بود در دادگری و مهربانی بامردم و سنت هـای نیك ازو بماند ، از آن جملـه قسمت کردن آب بخارا.

۹) عبد المجید بن ابراهیم نرشخی کـه از نیکان جهـان بود و قاضی بخارا .

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی کـه بروزگـار احمد بن اسمعیل سامانی قضای بخارا یافت و فقیه و پارسا بود .

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری از اصحاب امام شافعی وقاضی بخارا ، مردی بود با دانش و پارسائی و بر جمله علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار برشوت بفریفتند و دامان آلـوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی در عراق بماند و درپی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمدعزلت گزید .

۱۲) ابو الفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی برو نـگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانندنداشت و پس ازچندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (۱) .

۱۳) خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری که درمحله دروازهٔ حقره در بخارا می نشست و او از بخارا ببغداد رفت و شاگرد امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبودبزهد و دانش و بخارا از برکت اوقبة الاسلام شد و او سبب شد کـه

۱- تاریخ بخارا - ص۳-۴

مردم بخارا دانشمند شدند ودانش در بخارا شیاع یافت ودانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه ای بود که چون قافله از حج باز می گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امام ابو حفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند ، او گفت از عراق می آئید چرا از دانشمندان عراق نپرسیدید گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت و ما را گفتند چون ببخارا رسیدید این مسئله ازخواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وے و جواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت . خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دوبار ختم قرآن می کرد با آنکه مردم را هم علم می آموخت وچون پیر و ناتوان شد یك بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوان تر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت . یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم ، نماز بامداد گزارده بود و روے بقبله بنشسته و چیزے می خواند ، چون آفتاب برآمد نگریست قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید ، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد سورة البقره و آل عمران و سورة النساء وسورة المائده خواند اندرآن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تاسورة الرعد خواند. محمد بن طالوت همدانی از فصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت ، روزی خشویه را که وزیر او بود گفت می باید که بزیارت خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم و این خشویه از مهتران بخارا بود و مردے

محتشم بود ، خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن ، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت ، او گفت هرآینه بروم ، پس با وزیر نزد خواجه ابوحفص شد و او در مسجد بود و نماز می گزارد ، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا در آید ؟ گفت هست ، و روی بقبله بنشسته بود ، امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفت ؛ خواجه امام ابو حفص گفت چه حاجت داری ، هر چند کوشید سخن گوید نتوانست ، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابو حفص را چون یافتی گفت هم چنانکه تو گفتی حیران فرو ماندم . چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا مهابت خلیفه از سخن باز نداشت و اینجا از هیبت سخن نتوانستم گفت ، محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است که رسول را بخواب دیدم ببخارا در بازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سر کوی مغان تا کوی دهقانان که باسم بازار خرقان خوانده می شد . گفت رسول را دیدم بر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید برسر و گروهی بیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند واورا می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز ورسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت وخواجه امام ابوحفص بسال ٢١٧ در گذشت(١)

١ - تاریخ بخارا - ص ٥٤-٥٦

و نسب این امام ابو حفص بدین قرار بود : ابوحفص احمد ابن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و در سال ۱۵۰ ولادت یافت . پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۱) .

۱۴) خواجه عبدالله سفیدمونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرد این ابو عبدالله محمد بن ابی حفص بود وچون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان ومعروف بکعبان عابد که در سال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را در محل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۲) .

۱۶) ابوعبدالله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ در گذشت (۳) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳۶۰ که مزاروے در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سیمتن زیارت گاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکر محمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرك زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد ن محمد بن اسمعیل بن اسحق ابن ابراهیم بن اسرائیل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی

---

۱ - رسالهٔ ملازاده ۲ - رساله ملازاده

۳ - کشف الظنون - ج ۱ - ص ۲۲۰

از مشاهیر خانوادهاے فقها و دانشمندان بخارا بوده و مزارخاندان ایشان در بخارا باسم «مقبرهٔ اسمعیلیه» معروف و از بقاع متبرك بخاراست و وے در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸٤ در گذشت (۱) .

۲۰) ابوعبدالله حاشدبن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم پناه که از عرفای بزرك وائمه بخارا بود و در محلهٔ در میدان سکونت داشت و بسال ۲٤٦ در گذشت و مزار او هنوز در بخارا بیرون دروازهٔ حاجیان برشمال جویبارزیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمدبن ابراهیم البصیر المیدانی البخارے متوفی در ذیقعده ۳۳۵ که از ائمه زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۲) .

۲۲) شیخ امام ابو محمد عبدالله بن محمدبن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الکلاباذی الفقیه الحارثی السفید مونی (یاسبید مونی ویا سبذمونی) ازمعاریف ائمه خراسان که از قریهٔ سفیدمون برنیم فرسنگی بخارا بود وباستاد سبید مونی مشهورست و مقام اوبپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهار صد مستملی می ایستادندوفقیه امیر اسمعیل بن احمدبود ومزارش در همان قریه هنوززیارتگاهست و در غرهٔ ربیع الثانی سال ۲٤۸ ولادت یافت و در شب جمعه شوال

---

۱ ـ رساله ملازاده و کتاب الانساب سمعانی چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۳٦ ـ رویه دوم

۲ ـ رساله ملازاده

شوال ۳۴۰ در گذشت (۱) ،

۲۳) امام زاهد شیخ ابوبکر محمد بن احمد الاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوز از ائمه مشایخ بخارا که در ۳۱۰ در گذشت و مزار او هنوز یکی از بناهای با شکوه بخاراست و زیارتگاه معتبر کست و معروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز ،

۲۴) امام عالم مجاهد ابو بکر عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان بلخی از ائمه بخارا که در ماه صفر ۳۳۳ در گذشت و مزار او در بخارا بموضعیست که در قدیم تل میانه می گفتند و پس از آن تل بغرابیك نیز گفته اند و درین زمان بتل خواجه طرخان و تل مولانا حافظ الدین معروفست از بقاع بخارا و زیارتگاهست ،

۲۵) شیخ ابوبکر محمد بن حامد از مشایخ بخارا که مزار وی در محلی موسوم بتل خواجه ابوبکر حامد از بقاع بخاراست و وی بسال ۳۲۵ در گذشته است و در آن زمان چهار شیخ بودند بکنیت ابو بکر و هر چهار از پیشوایان بخارا : یکی این ابوبکر بن حامد، دیگر ابوبکر بن طرخان که ذکر او رفت و دیگر ابوبکر بن فضل که او نیز بسال ۳۲۵ در گذشت و دیگر ابوبکر بن سعید که در ۳۶۰ وفات یافت و کمال الدین میدانی در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات گفته است :

بیك سال رفتند دو شیخ زاهد ابو بکر فضل و ابو بکر حامد
زهجرت شده سیصدو بیست و پنج که درخاك رفتند این هردو گنج

---

۱ ـ رساله ملازاده و کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲۸۹ رویه اول

ابو بکر طرخان امام مهین بسیصد برفت و ثلث وثلثین(؟)
ابو بکر سعد آن امام سعید بشصت و بسیصد بجنت رسید،

۲۶) شیخ امام ابو الحسن محمد بن علی بن الحسین بن الحسن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن ابی طالب علوی همدانی از کبار ائمه و مشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واوشاگرد جنید بغدادی بود و در بخارا بسال ۳۹۵ مرد و بسید پابند معروف بود و در اندرون حصار بخارا بر دروازهٔ سمرقند خانه داشت و چون بمرد وی را در همان خانه بخاك سپردند و پس از بیست سال یا بیشتر استخوان وی را بجائی دیگر سپردند و اینك مزار او از بقاع متبرك بخاراست(۱).

۲۷) ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیرة بن بردزبه بخارائی، بردزبه نیای اوازمجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وی در پی دانش بخراسان وعراق و شام وحجاز و مصر سفر کرد و بسال ۱۹۴ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵۶ در خرتنك در گذشت (۲).

۲۸) محمد بن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱، راوی صحیح بخاری منسوب بفربر از قراء بخارا ومتوفی در ۳۲۱ (۳).

۲۹) ابو الطیب محمد بن علی البخاری شاعر معروف بزبان عرب (۴).

---

۱ - رساله ملازاده
۲ - معجم البلدان - ج ۲ - ص ۸۷
۳ - ابن اثیر — وقایع سال ۳۲۱
۴ - کتاب الفهرست ابن الندیم

٣٠) امام محمد بن اسمعیل بخاری از اعاظم ائمه ماوراء النهر، مقیم سمرقند که بسال ٢٥٦ در گذشته ودر قریهٔ خرتنك از توابع سمرقند مدفون شده است (١) .

٣١) ابو محمد عبد الله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپادمونی معروف باستاد ازبزرکان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود و آن امیر جمله مشکلات خویش ازوخواستی و در پیرے سفر ها بعراق و خراسان در پی دانش کرد ومقامی بسیار بلند داشت وشب چهارشنبهٔ غره ربیع الاخر سال ٢٥٨ ولادت یافت و شب جمعه پنج روز مانده از شوال سال ٣٤٠ در بخارا در گذشت (٢) .

٣٢) ابو عبد الرحمن حاشد بن عبد الله بن نصیر بن عبد الله ابن ایمن بن عبد الله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که از مردم اغدون ازقرائے بخارا بود و ازروات مشهور و بسال ٢٥٠ رحلت کرد (٣) .

٣٣) ابو عبد الله عبد الواحد بن محمد بن عبد الله بن ایمن ابن عبد الله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا وجد ابو عبد الرحمن حاشد که ذکر او گذشت و وی نیز از روات بود و در حدود سال ٢٠٠ در گذشته است (٤) .

---

١ — سمریه - ص ٥٦—٥٧

٢ — کتاب الانساب سمعانی

٣ — کتاب الانساب سمعانی

٤ — کتاب الانساب سمعانی

۳٤) ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم ابن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارائی از مردم بخارا و از قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز می نامیدند و بچهار فرسنگی بخارا بود و او پیشوای دانشمندان عصر خویش بود و باسمعیلی معروف بود و از روات درجهٔ اول و بسال ۳۰۱ تولد یافت ودر ماه رمضان سال بر ۳۸٤ در گذشت و ۸٤ سال عمر کرد(۱).

۳٥) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم انجافرینی بخارائی ازمردم انجافرین ازقراء بخارا و ازروات معروف که بسال ۳۲٦ رحلت کرده است (۲).

۳٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش از قراء بخارا و ازروات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد (۳).

۳۷) ابوعبد الله محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادنی بخاری از قریه بادن از قراء بخارا که وی نیز از روات بود و بعراق سفر کرد اندر پی دانش و در ماه صفر سال ۲٦۷ در گذشت (٤).

۳۸) ابو علی حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد بار دیزی بخاری ازمردم باردیز که دیهی بود ازسواد بخارا و بسال ۳۲٦

---

۱ - کتاب الانساب سمعانی

۲ - کتاب الانساب سمعانی

۳ - کتاب الانساب سمعانی

٤ - کتاب الانساب سمعانی

رحلت کرد (۱).

۳۹) ابواسحق یعقوب بن اسرائیل بن ابی السمیدع باردیزی ازهمان قریه که درخراسان میزیست ودرسال ۳۰۹ درگذشت (۲).

گذشته ازین چند تن بزرگان علمای بخارا که درزمان رودکی ودرعصر زندگی او زیسته اند یك عده کثیر دانشمندان دیگر در بخارا بوده اند که اگر می بایست نام ایشان را در جائی گرد آورند کتابی جدا می بایست. در سمرقند نیز در همان زمان عده کثیر ازدانشمندان بوده اند که چند تن از نامبرداران ایشان را درین مقام نام می برم:

مشاهیر سمرقند:

۱) ابو عبد الله محمد بن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی درسمرقند بسال ۲۹۴ (۳).

۲) ابوبکر محمد بن احمد بن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب و ازمردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف «کتاب النحو الکبیر» و کتاب «معانی القرآن» و «کتاب المقنع» و «کتاب الموجز» (۴).

۳) صالح بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران وی مقیم سغد بوده اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب

---

۱ - کتاب الانساب سمعانی

۲ - کتاب الانساب سمعانی

۳ - بن اثیر وقایع سال ۲۹۴

۴ - کتاب الفهرست - ابن الندیم

« غزاة ذات الاباطیل » ازوست (۱) .

۴) ابو بکر احمد بن محمد بن موسی بن رجابن حنش اربنجنی یاربنجنی قاضی از بزرگان ائمۀ خراسان که در ربیع الاخر سال ۳۶۹ در گذشت .

۵) ابو مسلم عامر بن مکامل بن محمد بن قطن بن عثمان ابن عبد الله بن عاصم بن خالد بن قرة بن شرف همدانی اربنجنی یاربنجنی از رواة معروف و صاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ در گذشته است (۲) .

۶) بکر بن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی از قریه اسکارن بود از قراء سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك یا دو فرسنك که از قراء کشانیه بشمار می‌رفت و وی از رواة بود و پس از سال ۳۷۰ در گذشت (۳) .

۷) ابو بکر محمد بن نصر اسمیثنی از مردم اسمیثن بود ازقراء کشانیه و از بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ در گذشت . (۴) .

۸) ابوبکر محمد بن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن که تا سمرقند هفت فرسنك بود و وی از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمه خراسان بود و زاهد و فاضل بود و در غره

---

۱ — کتاب‌الفهرست - ابن‌النديم

۲ — کتاب‌الانساب سمعانی

۳ - کتاب‌الانساب سمعانی

۴ - کتاب‌الانساب سمعانی

رجب سال بر ۳۸۸ در اشتیخن در گذشت (۱) ،

۹) ابو منصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی انداقی ازمردم انداق یا انداك بود که قریه ای بود برسه‌فرسنگی سمرقند واو از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان‌عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ در گذشته است (۲) .

۱۰) ابوالحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی بابدستانی از مردم بابدستان یکی از محلات سمرقند بود که از فضلاے ثقة بود و راستگوی و از فقهای صاحب رأی گراینده بسوے دانش و حدیث ودر سمرقند بسال ۳۶۸ بماه صفر رحلت کرد(۳) ،

۱۱) ابوابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داودبن‌یوسف و یا سیف بن جبلة بن حسین بن معد زاهد بابکسی سمرقندےاز محله باب کس یا دروازهٔ کس از محلات زیبای سمرقند و وے از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد از عصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ در گذشت (۴) .

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم‌سمرقند و بخارا در زمان رودکی آوردم پیداست که تا بچه پایه علم‌و خرد در زمان رودکی در ماوراء النهر مقام بزرك داشته است . ثعالبی گوید (۵) بخارا در آن زمان مرکز عظمت و جلال و کعبه

---

۱ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۲ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۳ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۴ ـ کتاب‌الانساب سمعانی

۵ ـ یتیمة‌الدهر ـ ج۴ ـ ص ۲۹

الله بن طاهر معروف بابو طیب طاهری و ابو منصور طاهرے که هر دو از آل طاهر بودند و ابو الحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی و تازے شاعر زبر دست بود و ابو منصور احمد بن عبدون عبدونی و ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد که او نیز بدو زبان شاعر توانا بوده است و ابوعلی ساجی و ابو منصور خزرجی و ابو احمد محمد بن عبد العزیز نسفی وابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا و ابو بکر محمد بن عثمان نیشابورے خازن و حسین بن علی مرو روذی ازامراے دربار سامانیان ومحمد ابن موسی حدادی بلخی و ابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزے و ابو عبد الله ضریر ابیوردی و ابو محمد سامی و ابوذر بلخی حاکم و ابو احمد یمامی بوشنجی و ابوالقاسم علی ابن محمد اسکافی نیشابورے دبیر معروف که از نوادر زمان خود بود (۱) .

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش اززبان تازے بود و راستی می‌توان گفت شوری وعشقی بدین کار داشتند چنانکه نظم ونثرفارسی را باید زادهٔ ماوراء النهر ودربار سامانیان دانست . مؤلف کشف الظنون کتابی درلغت باسم « تاج المصادر » برودکی نسبت داده است (۲) و می نویسد : « تاج المصادر فی اللغة الفرس لرودکی الشاعر » و اگر هم درین اسناد خطائی روے داده باشد

۱ - یتیمة الدهر - ج ۴ - ص۲ - ۲۳

۲ - ج ۱-ص ۲۱۲

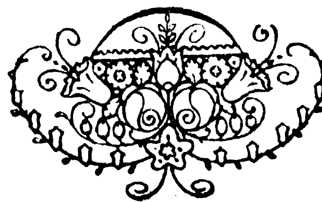
مسلمست که ابوحفص حکیم بن احفص سغدی سمرقندی کتابی در لغت پارسی در همان اوان پرداخته است (۱) که ظاهراً نخستین کتاب درین فنست و اما در شعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده اند که بعضی اسامی و اشعار ما را مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارائی وعلی سپهری بخارائی یا ماوراء النهری و ابو شکور بلخی و رابعهٔ نبت کعب قزداری و ابو طیب مصعبی و ابو الحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی و ابو عبد الله محمد بن موسی فرالاوی و ابو الحسین محمد بن محمد مرادی و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی وابوالمثل بخارائی و ابو اسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی و امیر ابوالحسن علی بن الیاس اغاجی یا اغجی بخارائی وطخاری وخبازی نیشابوری و استغنائی نیشابورے وابوحفص حکیم بن احفص سغدی (۲) که همه شعرای معروف آن زمان ومعاصرین رودکی بوده اند که باسم و رسم معروفند و نیز عدهٔ کثیر شعرای دیگر بوده اند که در فرهنگ ها و مخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده اند و از هر کدام یك یا چند بیت پراکنده ماندهٔ است و از قراین پیداست که ازشعرای دربار سامانیان بوده اند مانند ابو العلاء ششتری و احمد برمك و ابو الخطیر کوزکانی و ابوالقاسم مودب و ابوعلی حاجی و ابونصر مرغزے و ابهرے و برجیس و جلاب و بخاری و چرخی و کیاحسینی قزوینی وحصری

---

۱ - رجوع شود بمقاله نویسندهٔ این سطور بعنوان « نثر فارسی در قرن‌چهارم » در شمارهٔ اول مجله ارمان - منطبع طهران - ص ۸-۱۰

۲ - رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس ازین خواهد آمد .

و حکاک و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی و ابو سعید خطیری و خفاف و زرین کتاب و سرودی وشاهسار و ابو شریف و شهرهٔ آفاق و صفار مرغزی و ابو عاصم و عبدالله عارضی یا عبد الله عارض و علی قرط اندکانی و حکیم غمناك و غواص و غیاثی و فاخر و ابوالقاسم مهرانی و قریع الدهر و قریع الفرس و لمعانی عباسی ومحمودی و مرواریدے و مشفقی بلخی و نجار و یوسف عروضی و تنها شمارهٔ این اسامی بسنده است تا آشکار شود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است و شگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی با آن جلالت قدر پدید آید و شعر پارسی را بدآن پایه رساند .



غلطنامهٔ مجلد اول

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٥	٧	٧٩٥	٨٠٤
»	١٨	صدر این	ذیل این
٦	١٢	١٣٠٢	١٣٠٦
٧	١٠	گوارم	گزارم
٩	٦	١٣٠٦	١٣٠٩
١٠	٣	کا انی	کاشانی
١٣	٢٠	قزوینی در	قزوینی که در
١٤	١٧	روی	از روی
»	٢٢	است، واز	است، از
١٥	٩	بملك لكلام	بملك الكلام
١٦	٧	لفتست	گفتست
١٩	٣	اللادویه	الادویه
٢١	١٧	نسحهٔ	نسخهٔ
٢٢	٢٤	سمع	شمع
٢٥	١٧	عروضی	عروض
٢٧	٨	علاثی	علائی
٣٠	٤	١٦٩٥	١٦٩٥
٣٣	١٦	دو فلعهٔ	در قلعهٔ
٣٥	٢١	نرتیب	ترتیب
٣٨	٣	دوشیبه	دوشنبه

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۸	۱۳	(ورق۱۳۸،۱۵٤	(ورق۱۲۸-۱۵٤)
»	۱۵	ورق ۱۵۰،۱۵٤	ورق ۱۵۰-۱۵٤
٤۰	۹	خلیقه	خلیفه
»	۱۷	هیچ یك) از	هیچ یك از
٤۳	۲	راو مرد	راد مرد
٤٤	۷	۸۵ 362a)	۸۵ (362a،
»	۲۰	فاصل	فاضل
٤٦	۲۰	عرفات لعاشقین	عرفات العاشقین
۵۳	۱۷	در لری	در سلری
۵۷	٤	ایثر	اثیر
»	۹	نلخیص	تلخیص
٦۲	۹	آبروی	ابروی
٦۳	٤	فرب	فرىر
٦٤	۲۱	قالی ـلیم	قالی وگلیم
٦۵	۱٦	برده جامهای	برده و جامهای
٦۷	۱٤	رورکی	رودکی
»	۲۲و۲۳	under the Tartar Dominion	down the Mogol Invasion
٦۸	۲۳	جمله که‌چند	جمله‌چند
۷۱	۲۰	عظریف	غطریف
۷۵	۱۲	بمبجکث	بمجکث
»	۱۸	Encyclopèdie	Encyclopédie

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۸۱	٤	خنیفه	حنیفه
«	۱٤	پیدایس	پیدایش
«	۱٦	بداتکه	بدانکه
۸۲	۳	بحارا	بخارا
«	۸	قثیبه	قتیبه
«	۱۰	ساخنند	ساختند
۸٤	۲	بحارا	بخارا
۸٦	۲	خواندتد	خواندند
«	۷	الشیبانی	الشیبانی
«	۱۷	شاروان	شادروان
«	۱۹	شادران	شادروان
۹۰	۱	ابولعباس	ابوالعباس
۹٤	٥	امری	امرای
۹٥	۱۳	آن م	آن کم
۹٦	۳	نوکـندد	نوکـنده
۹٦	٦	گشت	کشت
«	۱۰	گرد«ارحیه»می	گرد آسیابهامی
۹۷	۱٥	معبن	معین
«	۱٦	بستانهای بسیار	بستانهای
۹۸	۲	طاویس	طواویس
«	۳	و دستور	وستور

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	٤	رد کرن	رد کردن
۱۰۰	۱۹	و ن را	وآنرا
۱۰۱	۱٦	بخارا	بستانهای
«	۲۱	Afccnah	Afcanah
۱۰٤	۱٤	مذیامحکث	مذیامجکث
۱۰٦	۱۳	حالی	خالی
۱۰۹	۲۰	داشت در	داشت و
۱۱۰	٦	روز	روذ
«	۹	روسنائیست	روستائیست
۱۱۲	۲۲	اصطحری	اصطخری
۱۱٥	۸	دداز	دراز
«	۱۳	باندزهٔ	باندازهٔ
۱۱٦	۱۰	مساقت	مسافت
۱۱۷	۳	ماوراءَ لنهر	ماوراءَالنهر
۱۱۸	۱	پیاز	پیاز
«	۳	شراب مویز	شراب ومویز
«	۱۰	درسمرقند،	درسمرقندبوده،
«	۲۲	مناع	متاع
۱۱۹	۱	سمرفندیه	سمرقندیه
«	۸	مرحلهٔیك	یك مرحله
«	۱۲	موزه	نوره
«	۲۰	مکسره ر	مکسره و

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۵	فدیم	قدیم
»	۲۲	اصطحری	اصطخری
۱۲۲	۱۱	گشث	گشت
»	۲۱	Resccrches	Rescarches
»	»	Gecgraphy	Geography
»	۲۲	A a	Asia
»	۱٤	ش ۀ	شدۀ
۱۲۵	۱۷	اسکند ست	اسکندرست
»	۱۸	قیامب	قیامت
۱۲٦	٦	قلعةای	قلعه‌ای
۱۲۷	۱۱	صفانر	صفاتر
۱۲۸	۱۱	حندق	خندق
۱۲۹	۱۰	کا ها	کاخها
۱۳۰	۱۰	بز	بر
»	۱۱	ه ا نشیان	هخامنشیان
۱۳۱	۲۰	Ruzâv r	Ruzâvar
۱۳۲	۵	در ازای	درازای
۱۳۳	۱۰	یاسم	باسم
۱۳٤	۵	دمش	بارمش
»	۱۱	بوزماجز	بوزماجن
»	۱۷	بجو یباری	بجو یبارهای
»	۲۰	تاکستانهانهاو	تاکستانهاو

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
١٣٥	٧	ازتمام	تمام از
»	٩	از می	از آن می
»	١٠	گذرادند	گذرانیدند
١٣٦	١٤	سنجرففن	سنجر فغن
١٣٧	٩	برودستای	بروستای
١٣٩	١٢	دور	ودر
»	١٦	ا؛ ر	ابغر
»	١٧	روسنائی	روستائی
١٤١	٨	روسنای	روستای
»	٢١و٢٢	اصطحری	اصطخری
١٤٣	٢٠	Zenb	Zend
١٤٥	٣	سوران	سواران
١٤٦	١٢	زا	را
»	١٦	«هفستینء	«هفستین»
»	٢١	Ttolémus	Ptolémus
١٤٧	١٩	Terdiccas	Perdiccas
١٤٩	٥	می بر بنام	می بردبنام
»	١٦	والایاتست	ولایاتست
»	١٨	Héograpbie	Géographie
»	»	88	1881
»	٢٠	Scorpi phore	Scorpiophore
»	٢١	باح	بلخ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۱۹	Herod	Merod
۱۵۱	۲	دشت	داشت
«	۵	غرپی	غربی
۱۵۲	۱۲	کسنند	کنند
«	۱٦	باخنریان	باختریان
«	۲۲	Dupperron	Duperron
۱۵۳	۱۸	باختربان	باختریان
۱۵٤	۷	ه	که
۱۵٦	۲٤	Radjataran 9ini	Radjatarangini
۱۵۷	۲	د عصر	درعصر
«	۲۰	گشاپش	گشایش
۱۵۸	۱۷	ب ستت	بدستست
«	۲۲	Remarqucs	Remarques
«	«	exteusiou	extension
«	«	Empiue	Empire
«	۲۳	Coté	Côté
۱٦۰	۱۸	دفو ع	دفاع
«	۲۳	Caesa	Caesaro
۱٦۱	۱۵	ایشانداه	ایشانراه
«	۲۱	بتردبد	بتردید
۱٦۲	۱٤	وزبان	وبزبان
۱٦۳	۱٦	اسکند در	اسکندر در
۱٦٤	۵	اربپید	اریپید

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
١٦٤	٢٠	اسکندو	اسکندر
«	٢٥	Aristabule	Aristobule
١٦٥	١	نیکانر	نیکاتر
«	١٥	پیش از	پیش ازمیلاد
١٦٦	١٠	رلی	ولی
«	١٣	د ون	دیون
«	٢١	Chryscsome	Chrysostome
«	٢٣	V spasien	Vespasien
١٦٧	١٥	باختربان	باختریان
١٦٨	٢٢	xte:sion	Extension
١٧٠	٥	داده‌اتد	داده‌اند
«	١٦	ناریخ	تاریخ
١٧١	١	چنین	چین
١٧٢	٢٢	Relaticus	Relations
١٧٤	٣	باحتر	باختر
«	٧	جرئیات	جزئیات
١٧٥	٢٢	autique	antique
١٧٦	٦	بعم ل	بعمال
١٧٧	١٠	کة	که
«	«	بیادشاهی	بپادشاهی
١٧٨	١٣	حزین	جزین
١٧٩	١	یانث	یافث

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۹	۳	یافت و یافث	یافث و یافث
«	۱۰	هیوك او	هیونك نو
«	۲۱	Mcgog	Magog
۱۸۱	۱۷	است	است
«	«	تائتو	تائثو
«	۱۹	شرقی	مشرقی
«	۲۳	A-sema	Asena
۱۸۵	۱۲	هندوسنان	هندوستان
۱۸۶	۲	سفپری	سفیری
«	۳	بثوبت	بنوبت
«	۹	اوتبکیوس	اوتیکیوس
«	۱۱	والاتنن	والاثنین
«	۱۳	تائتو	تائثو
«	۱۰	Bas i Empire	Bas Empire
۱۸۷	٦	برکان فرستاد	ترکان فرستاده
«	۲۰	٦ ۹	٦۰۹
«	۲۱	دحتری	دختری
«	۲۲	Ce qi xan	Ce pi xan
۱۸۸	۱۳	تائثو	تاتئو
۱۸۹	۹	بازیان	تازیان
«	۱۰	اژآن	ازآن

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۹	۱۸	انتشار	افتخار
۱۹۰	۲۱	çeu-çu ce-hu	çen-çu ce-hu
۱۹۱	۹	گزبده	گزیده
۱۹۴	۱۷	جین	چین
۱۹۵	۱٤	نا	تا
۱۹٦	٤	ه	که
«	۱۹	دحتر	دختر
۱۹۷	۳	گشنه	گشته
«	۱۷	گردند	گرد
«	۲۳	Pt-lu-se	Pi-lu-se
۱۹۹	۷	اقسای	اقصای
«	۱۰	تازبان	تازیان
«	۲۱	thjither	thither
«	۲۲	occidentanx	occidentaux
۲۰۲	۸	کهروابطی بین بجین	کهروابطی بین چین
«	۱۲	قتیبة	قتیبة
۲۰۳	۱٦	نیرز	نیرو
«	۲۰	اعمال	عمال
۲۰٤	۱	جین	چین
«	۷	بیکار	پیکار
«	۲۰	p o	pao
۲۰۵	۱۱	دجله	دجله و فرات

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۷	۱۲	براندا ز	براندازد
«	۱۸	مضارا	نصارا
۲۰۹	۵	چبره	چیره
«	۱۴	بدربار	بدیار
۲۱۰	۱۴	راهنوز	هنوز
«	۱۹	حطائی	خطائی
۲۱۳	۱۵	روسنای	روستای
۲۱۴	۱۳	هفناد	هفتاد
«	۲۰	فاحزه	فاخره
«	۲۱	فاحزه	فاخره
۲۱۵	۲	فاحزه	فاخره
۲۱۶	۴	بگشانید	بگشایند
«	۱۲	عمیز	عمیر
«	۱۴	هیسم	هیثم
«	۲۰	هیسم	هیثم
۲۱۷	۱۲	عقبه	عکبه
«	۱۵	العیث	العیص
«	۱۸	اسید	اسد
۲۱۸	۱	اسوالهرشی	اسودالحرشی
«	۶	الهرشی	الحرشی
«	۸	الکلبی	الکلابی

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۷	حنظله	جعفر بن حنظله
۲۱۹	۱۱	حنید	حمید
«	«	معدان بن الطائی	معدان الطائی
«	۱٤	مسیب ین	مسیب بن
«	«	الذبی	الضبی
«	۱۷	عطاب	عطاء
«	۱۸	خمرة	حمزة
۲۲۱	۱	حنید	حمید
«	۱۰	خجسنانی	خجستانی
۲۲٤	۱٤	سیمینیهٔ	سیمینهٔ
«	۱۹	زینهر	زینهار
«	۲۱	اوایل سا	اوایل سال
«	۲۲	بحارا	بخارا
۲۲۵	۱۵	انفاقا	اتفاقا
۲۲٦	۱۳	بزباد	بزیاد
۲۲۸	۱۸	بایستی	بایستنی
«	۲۲	عار	عامر
«	«	بیوستند	پیوستند
۲۲۹	۲۰	سند	سغد
«	۲۱	بحارا	بخارا
۲۳۱	۱۹	بیمان	پیمان

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۲	۳	متیرك	متبرك
«	۹	آمدة	آمد.
«	۲۰	جرن	چون
۲۳۳	۳	خاۀ	خالۀ
«	۲۱	معالۀ	معاملۀ
۲۳٤	۱۸	یود	بود
«	۲۱	اندریشها	اندیشها
۲۳۵	۱۰	بددرر	بددور
۲۳۹	۸	ببش	پیش
«	۱۷	خوبش	خویش
۲٤۰	۱۳	سیرد	سپرد
۲٤۱	۱۵	فرسناد	فرستاد
۲٤۲	۷	پبوست	پیوست
۲٤۳	۱٦	تمام این سطر ۱٦ زائدست	
«	۱۷	این عبدالله	عبدالله
۲۵۱	۲۲	یوق	بوق
۲۵۲	۱۷	فتیبه	قتیبه
۲۵٤	۲	بنازیان	بتازیان
«	۳	بحارا	بخارا
«	۱۷	از ر	اندر

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۵	۱	درو زه	دروازه
«	۲	ع اران	عصاران
«	۵	آم ند	آمدند
۲۵۶	۱۶	گفنهٔ	گفتهٔ
«	۲۰	یان	این
۲۵۸	۱۲	حلع	خلع
«	۱۶	ررز	روز
۲۵۹	٤	ب دند	بودند
«	٦	آتش	آتش
«	۱۹	گلدختند	گداختند
۲٦۱	۱	حیزی	چیزی
۲٦۲	٤	پیشبن	بیشین
۲٦۳	۱۲	نیرك	نیزك
«	۱۳	نا بها	نامها
«	۱۹	جبنویه	جبغویه
۲٦۵	۱۱	جبغوبه	جبغویه
«	۱۵	بحبله	بحیله
۲٦۷	۹	ک ه	که
۲٦۸	۲۰	گذث	گشت
۲٦۹	۱۱	حاقان	خاقان

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۹	۲۰	عافبت	عاقبت
»	۲۲	چون ر	چون
۲۷۱	۱۸	فتیبه	قتیبه
۲۷۳	۱۱	تیمم	تمیم
۲۷۵	۸	محتو نست	مختو نست
۲۷۷	۳	باری	یاری
»	»	تاریان	تازیان
»	۱۱	جتید	جنید
۲۷۸	۲۱	حشام	هشام
۲۸٤	۱۹	رنیم	زنیم
۲۸٦	۲۱	Impire	Empire
«	«	Kepenhavn	Kopenhavn
۲۸۷	٤	السرج	السراج
«	٦	بیوست	پیوست
«	۱۰	الطای	الطائی
«	۱۱	دحتر	دختر
۲۸۸	۷	کنبزك	کنیزك
۲۹۲	۱۲	حندید	خندید
۲۹۵	٦	ثبوت	نبوت
۲۹٦	۱۰	عیسی ر	عیسی و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۶	۱۸	حاق	خلق
»	۱۹	ک ش	کش
۲۹۸	۲۰	آنحا	آنجا
»	۲۱	نفرات	نفحات
۲۹۹	۱۲	ه زیمت	هزیمت
»	۱۹	نرشح	نرشخ
۳۰۱	۲	زیرا	زیر
»	۱۱	؛ رده	پرده
»	۱۷	ـشیدند	کشیدند
۳۰۵	۱۴	چهازده	چهارده
»	۲۱	فدح	قدح
۳۰۶	۱۷	زنی	زن
۳۰۷	۱۴	لشتند	گشتند
۳۰۸	۱۸	فرزندای	فرزندان
۳۰۹	۹	نا مامون	نام‌مامون
۳۱۰	۵	نخست	تحیت
۳۱۲	۱۹	بحارا	بخارا
۳۱۳	۱	دوجهٔ	درجهٔ
»	۱۷	ساسانیان	سامانیان
۳۱۴	۷	سا انی	سامانی
۳۱۷	۸	بودباشد	بوده‌باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣١٨	٨	گپومرث	گیومرث
»	٢٣	شیان	مشیان
٣٢٠	١٥	لاح داسته	باخ دانسته
»	»	سـ مان	سامان
»	١٧	احیه ای	ناحیه‌ای
»	٢٣	تاریح	تاریخ
٣٢١	١٦	سلوك	صعلوك
٣٢٣	١٨	سمرقبد	سمرقند
»	١٩	سمرفند	سمرقند
٣٢٤	٢	مبان	میان
»	١٥	رمصان	رمضان
»	٢٢	تازیخ	تاریخ
٣٢٥	١٣	رافح ن هرثمهٔ	رافع بن هرثمه
٣٢٦	٣	پبرو	پیرو
»	٦	کهه	که
٣٢٧	٤	ساریان	ساربان
»	٢٣	٣٠	٣٢١
٣٣٢	١٤	رض	ر.ض
٣٣٣	٤	حورد	خورد
»	»	ا ن	این
٣٣٤	٥	لشکرسپاه	لشکر و سپاه
»	٢٠	غزنبن	غزنین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۵	۷	بحصرت	بحضرت
»	۲۰	برادر او	برادر ازو
۳۳۶	۹	بنشت	نبشت
۳۳۷	۱۹	کدشت	گذشت
۳۳۸	۱	چیین	چنین
»	۱۲	رتج	رنج
۳۳۹	۷	جته	جسته
»	۲۰	کشاد ز	گشادند
۳۴۰	۶	کسسنه	گسسته
»	۹	حیرات	خیرات
۳۴۱	۱۴	گذشند	گذشتند
»	۲۰	تسلیم	تسلیم
۳۴۲	۱۳	ش ه	شده
»	۱۶	دری	درمی
۳۴۵	۷	ببوست	پیوست
»	۱۳	دواب	دولت
»	۱۷	هیج	هیچ
»	۲۱	معاذی ن	معاذیان
۳۴۷	۲	بنازو	بنازد و
»	۱۰	س طنت	سلطنت
»	۱۱	مد ی	مدتی
»	۱۵	ای لت	ایالت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٤٧	١٥	طبرسنان	طبرستان
»	١٦	بن	ابن
»	»	ها ون	هارون
»	٢٠	عمرو ن	عمرو بن
»	٢١	Veryei hnis	Veryeichnis
»	٢٢	ا تانبول	استانبول
»	٢٢	١٢٨٥ ه ج	١٢٨٥ ـ ج
٣٤٨	٢١	ض ط	ضبط
٣٤٩	١٤	حسان	جستان
٣٥٠	١٢	زر گتر	بزر گتر
»	١٤	لرامی	گرامی
٣٥١	٥	اورا در	او در
»	١٣	ا در	اندر
٣٥٢	١٠	خوارحی	خوارجی
٣٥٣	١٦	ش ند	شدند
»	٢٢	ناریح	تاریخ
٣٥٤	١٣	بحارا	بخارا
٣٥٥	٢	حیحون	جیحون
٣٥٦	١٢	بفر ر	بفر بر
٣٥٧	٩	میرفتشد	میرفتند
»	١٣	نبآمدۀ ام	نیآمده ام
٣٥٨	١٣	موالبان	موالیان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۹	۱۹	غر	عز
۳۶۰	۱	با ند	باشد
«	۳	آنگ ه	آنگاه
۳۶۱	۱۳	بط عت	بطاعت
۳۶۲	۲	بررگان	بزرگان
«	۵	مشایغ	مشایخ
«	۹	از ن	ازین
«	۱۴	رحود	برخود
«	۱۵	بوتو	برتو
۳۶۳	۸	پیس	پیش
«	۲۲	لیت	لیث
۳۶۴	۳	سر	سو
«	۷	ییکندی	بیکندی
۳۶۵	۲۱	لیت	لیث
۳۶۶	٤	بیر	پیر
«	۱۵	بنوافت	بنواخت
۳۶۷	۱۵	ع اری	عماری
«	۲۱	زن ان	زندان
۳۶۸	۲	هن	هند
۳۶۹	۳	بحارا	بخارا
«	۱۹	کوبد	کوبید
۳۷۰	۹	موا قت	موافقت
«	۱۰	کند	نکند

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۰	۱۳	بجستان ن	بجستان بن
۳۷۱	٤	پیوسته	پیوسته
»	٦	عبد لله	عبد الله
»	۹	او شدادن در	انوشدادن دژ
»	»	پسر وح	پسر نوح
»	۱۵	پا س	پارس
»	۱۷	تاریح	تاریخ
»	۱۸	تاریح	تاریخ
»	۱۹	صیرالدین	نصیرالدین
۳۷۲	٤	هگام	هنگام
»	٦	خزا ن	خزاین
»	۱۵	صد زار	صد هزار
»	۲۱	زرگتر	بزرگتر
»	۲۳	سا انی	سامانی
۳۷۳	٦	عنیواژ	غلیواژ
»	۱۵	احتصار	اختصار
»	»	پبشرفت	پیشرفت
»	۱۹	فرستا ه ای	فرستاده ای
»	۲۰	بئی	بمبئی
۳۷٤	٤	معطل	معطل
»	۷	زبادت	زیادت

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٣٧٤	١٩	نز یید	نز یبد
»	٢١	ﻟ اصفا	الصفا
»	»	النواریح	التواریخ
٣٧٥	٢	زرك	بزرك
»	٥	بحارا	بخارا
»	»	یانزدهم	پانزدهم
»	١٤	حیحون	جیحون
»	١٦	حسین ن	حسین بن
»	١٩	حدایا	خدایا
»	٢٢	التواریح	التواریخ
٣٧٧	١	مراست	راست
٣٧٨	١٢	ج لك بپیوست	جنك بپیوست
»	١٤	بگوئبد	بگوئید
»	١٨	روری	روزی
»	١٩	خفار	حفار
٣٧٩	١٧	الکانب	الکاتب
»	٢٠	فریو	فربر
»	٢٣	الاخیار	الاخبار
٣٨٠	١١	ا ن	ابن
»	٢٢	ابوصرعتی	ابو نصر عتبی
»	٢٣	Sa hau	Sachau

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۱	٤	سامانبان	سامانیان
«	٦	باسبد	باسید
«	۲۲	طرستان	طبرستان
«	«	ماز دران	مازندران
«	«	ظهیر لدین	ظهیرالدین
«	۲۳	ص ۳۰۲۳ – ۳۰٤	ص ۳۰۳ - ۳۰٤
۳۸۲	۸	ک ی	کشی
«	۱۰	شکستتد	شکستند
«	۲۱	ابن ثیر	ابن اثیر
۳۸۳	۲	سیستان بود و پیری	سیستان بود و پیری
«	٦	منصور ن	منصوربن
«	۱۸	ی قوب	یعقوب
«	۱۹	مران	مرابن
۳۸٤	۱۷	اورا	اورا شیری
«	۱۹	بارے	یاری
«	۲۱	کسته	کشته
۳۸۵	٦	اصجاب	اصحاب
«	۸	بخار	بخارا
۳۸۸	۱۹	ابو صر	ابو نصر
۳۸۹	۸	یگاأه	یگانه
«	۱۱	حشم	حشم

ق

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
»	۱۷	حداوند	خداوند
»	۱۹	نیارانید تا زیارت	نیارایند تا زیادت
۳۹۰	۷	قضـ ة	قضاة
»	۱۳	ببحارا	ببخارا
»	۱۶	بحرد	بخرد
»	۱۷	بپر	بپیر
»	۲۲	بز ان	بزبان
»	۲۳	سحن	سخن
۳۹۱	۳	بیادشاهی	بپادشاهی
»	٤	حیهانی	جیهانی
»	۸	بنیشا ور	بنیشابور
»	۹	احمد	احمد در
»	۱۶	طیرستان	طبرستان
»	۲۲	تاریح	تاریخ
۳۹۲	۲	فته	فتنه
»	۵	آنآن	آن
»	۱۰	حاکستر	خاکستر
»	۲۰	عمارنهای	عمارتهای
۳۹۳	۸	کا ها	کارها
»	۱۰	تالبفهای بسیار	تالیفهای بسیار
»	١٤	جن	چین

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۳	۲۰	نظلم	نظام
»	۲۱	خارحیان	خارجیان
۳۹٤	۸	ک ار	کار
»	۲۰	اجهد	احمد
»	۲۲	حر ننك	خرتنك
۳۹٥	۸	خوبش	خویش
»	۱۰	عقب	تعصب
»	۱۳	بترسبد	بترسید
»	۱٦	سیستان	بسیستان
۳۹۷	۷	تنها	تنها
»	۱۹	الاحبار	الاخبار
»	۲۱	دانسنه	دانسته
»	۲۲	رین	زین
۳۹۸	۱۰	لذاره	گذاره
۳۹۹	٦	پسر	پس
»	۱۰	ننك شد	تنك شده
٤۰۱	۱۷	ببحارا	ببخارا
٤۰۲	۱۹	جاشین	جانشین
٤۰۳	۱۲	زرکان	بزرگان
»	۱۸	حورے	جورے
٤۰٤	۳	رادر	را بواقعه در

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٠٤	١٨	شدة	نشده
٤٠٥	٢	نا احمد	تا احمد
»	٧	انکبزند	انگیزند
»	١٩	حلك	جنك
٤٠٦	٢	قراتکبن	قراتگین
»	١٢	بآمد	بآمل
»	١٥	بآمد	بآمل
٤٠٧	٨	لرگان	گرگان
٤٠٨	٦	برفتند	برفتند
»	٩	گرده	کرده
»	٢٠	الباس	الیاس
٤٠٩	٣	ببحارا	ببخارا
»	٧	محمد ن	محمد بن
٤١١	٢	ماکان ن	ماکان بن
»	١٤	اهر	ابهر
٤١٣	٢	بخاة	بخانة
»	٤	فتنة	فتنة
٤١٤	٤	سحن	سخن
»	٢١	محم	محمد
٤١٥	١	بجلك	بجنك
»	٢	پبر	پدر

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤١٥	٥	بـگفتهٔ	بـگفتهٔ
«	١٢	چبره	چهره
«	٢٢	٢١٦	٣١٦
٤١٨	٥	کـشت	گـشت
٤١٩	٥	مبیرد	میبرد
«	١٠	پبش	پیش
٤٢٠	١٠	آ جا	آنجا
«	١٣	ساحت	ساخت
«	٢٠	حویش	خویش
٤٢١	٢	ببیوست	بپیوست
«	٩	قرانـگین	قراتـگین
«	١٠	قرانـگین	قراتـگین
٤٢٢	٢	چنبن	چنین
«	«	بنشا ور	بنشابور
«	١٩	نصر ن	نصربن
٤٢٥	١٧	مننزع	منتزع
«	٢٠	بانجبن	بانجین
٤٢٧	١٨	نشبن	نشین
«	٢٠	زیار	زیار و
٤٢٨	٩	اوعلی	ابو علی
«	٢٣	٣٢٠	٣٣٠

ن

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٢٩	٤	دبنور	دینور
»	٨	و شمگبر	وشمگیر
»	٩	بتد	بند
»	١٤	بگر گلن	بگرگـان
٤٣٠	٦	با بگرگان	باز بگرگـان
٤٣١	١	نیابد	نیاید
»	٣	بهای	بهای
»	٢٠	گران ها	گران بها
»	٢٢	آ که	آنکه
٤٣٢	٣	بخرستد کردن اوقرمان	بخرسند کردن اوفرمان
»	٤	بدازا	بدرازا
»	١٠	سپردند ر	سپردند و
»	١٨	ببدا	پیدا
»	١٩	پبامبری	پیامبری
٤٣٣	١٣	شهریاراز	شهریاران
٤٣٤	١٥	بنردیك	بنزدیك
»	٢٢	ص ٠	ص ١٠
٤٣٥	١٤	کـه ی	که وی
٤٣٦	٢	بتشست	بنشست
»	٥	متقا د	متقاد
٤٣٧	٣	خ مت	خدمت

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٣٧	١٠	ا والحسن	ابوالحسن
»	٢٠	پبوسته میان جانبین	پیوسته میان جانبین
٤٣٨	٥	شی	شبی
»	١٣	حرید	خرید
٤٣٩	٤	چبز	چیز
»	٧	حاور	خاور
»	١١	٢)	٤)
»	١٨	اروپا یز	اروپا نیز
٤٤٠	٤	ببفزاید	بیفزاید
»	١٠	بود د	بودند
»	٢١	dn	du
٤٤١	١	نهر	شهر
»	٩	فاضی	قاضی
»	١٠	هاچ	هیچ
٤٤٤	١٩	کناب	کتاب
٤٤٥	١	بد ن	بدین
»	٣	جاب	جانب
»	٢٠	احمد ن	احمد ن
»	٢١	اسمعیلپان	اسمعیلیان
٤٤٦	٦	زرك	بزرك
»	١٢	حاحیانست	حاجیانست
»	٢٢	ملا رادة	ملا ز ده

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٤٧	٨	مرار	مزار
«	٢٠	گج	گنج
«	٢١	ملا اده	ملا زاده
٤٤٨	١	ثلت	ثاث
«	٣	الحسین ن	الحسین بن
«	٧	پا ند	پابند
٤٤٩	١٠	بحارا	بخارا
٤٥٠	٤	بیشوای	پشوای
٤٥١	١٣	با ن	با ن
«	١٦	الموحز	الموحز
«	١٧	سغ ی	سغدی
٤٥٢	٧	یسال	بسال
«	١٦	اشتیحن	اشتیخن
٤٥٤	٦	کتا ہای	کتابهای
«	١٧	احبار	اخبار
«	١٨	الانبۀ	الابناء
«	٢٢	١٩	٢٩
٤٥٥	١٦	نبز	نبز
«	٢١	p, Cit, op, 11	op. Cit. p. 11
٤٥٦	٤	حانم	حاتم
«	٢١	یتی ة	یتیمة
٤٥٧	٤	که بعضی	که از بعضی

اعلان

صورت کتبی که در کتابخانه (ترقی) در ناصریه و کتابخانه دانشکده در شاه آباد حاضر است

دیوان ابوالفرج رونی	۱ جلد	۸ قران
طهران مخوف	۲ »	۱۲ »
حافظ شریح	۱ »	۵ »
دیوان مرحوم جلوه	۱ »	۳ »
مدارج البلاغه در [illegible] تألیف مرحوم رضا قلی خان هدایت		۵ »
۱۷ رمضان	۲ »	۱۲ »
آخرین خانواده روسیه	۱ »	۸ »
زبان آموز روسی فارسی	۱ »	۵ »
ترے بوله مقلد دربارے	۲ »	۸ »
لغت مؤلف الدوله فارسی فرانسه	۳ »	۹ »
نصاب فرانسه فارسی	۱ »	۱۲ »
تاریخ اقتصاد رحیم زاده صفوی	۲ »	۱۴ »
عمرو الیارد	۱ »	۵ »
عزیز غزال نسیم شمال	۱ »	۲ »
شهر خاموشان راجع بعدلیه	۱ »	۲ »
بحراللیالی	۱ »	۶ »

احوال و اشعار

ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تألیف

سعید نفیسی

مجلد دوم

شامل ترجمهٔ حال رودکی - آثار رودکی - رودکی و قطران

طهران

کتابخانه ترقی - خیابان ناصریه

۱۳۱۰

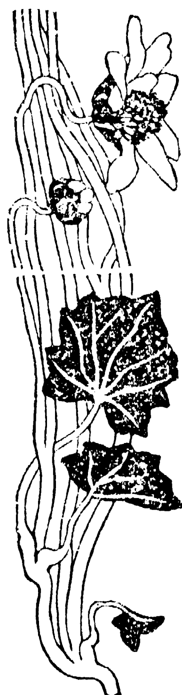
مطبعه فرهومند ناصریه

احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

مجلد دوم

فهرست مندرجات مجلد دوم



باب دوم – ترجمهٔ حال رودکی

۱) اسم و نسب

لباب‌الالباب نام و نسب‌اورا استادابوعبدالله جعفر محمدالرودکی ضبط کرده و در زبان پارسی متداولست که نام پسر را باضافت بر نام پدر ملحق می کنند پس مراد او ابوعبدالله جعفر بن‌محمد بوده است ، نظامی عروضی هم در چهار مقاله در مقالت اول که شعرای سلف رامی شمارد نام وے را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرود کی ضبط کرده است ، در فرهنگ جهانگیری در لغت‌زخمه که این بیت از قطران را بخطا بوی نسبت می دهد می نویسد : استاد ابوالحسن رود کی گوید :

شنبهٔ شادے و اول مه آذر   زخمه برافکن بعود وعود برآذر

در تذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علی بن محمد الحسینی (که درسال ۱۰۰۰ تألیف شده) اسم‌او ابوعبدالله بن محمد رودکیست (۱) در تذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازے که دراوایل قرن یازدهم تألیف پذیرفته ابوعبدالله محمدالرودکی السمرقندے (۲) ، در تذکره خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث

---

۱ – رجوع شود بضمیمهٔ فهرست کتب خطی فارسی موزه بریطانیا تالیف ریو – چاپ لندن ۱۸۹۵–ص۷۳

Supplement to the catalogue of the Persian manuscripts in the British museum.-London 1895

۲ – کتاب مزبور – ص ۷٤

امیرین محمد مؤلف احیاء الملوك در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خود را در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده فقط بنام رودکی اسم او برده شده (۱) ، در تذکرهٔ درویش نوا (۲) که در ۱۲۸۸ رحلت کرده اسم او ابوالحسن رودکیست (۳) . در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام وی « استاد ابوالحسن رودکی » ثبتست . مؤلف مجمع الفصحا می نگارد : « نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته اند و بعضی گفته اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمد الرودکی » . در تذکرهٔ ریاض الشعرا علیقلی خان داغستانی متخلص بواله (٤) چنینست : « اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده . » در تذکرهٔ خلاصه الافکار « حکیم ابوالحسن محمد بن عبدالله رودکی » در مقدمهٔ دیوان رودکی چاپ طهران « احوال حکیم رودکی نقل از تذکرهٔ نواب مستطاب والا عمادالسلطنه است » مسطورست : « اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند » . اما اصح اقوال البته از حیث قدمت ماخذ و اعتبار کتب قول سمعانیست در کتاب الانساب (٥) که اسم و نسب او را چنین تصریح می کند : « ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی

---

۱ - کتاب مزبور ص ۷٦

۲ - رجوع شود بشرح حال او در مجمع الفصحا ج ۲ - ص ٥۲۷

۳ - ضمیمهٔ فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریطانیا ص ۸۱

٤ - نسخهٔ خطی متعلق بآقای میرزا محمد باقر الفت

٥ - کتاب الانساب تالیف عبدالکریم بن محمد السمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲٦۲ رویه اول ۰ برای متن و ترجمه عبارات سمعانی رجوع شود

الشاعر السمرقندی » و عیناً همین اسم و نسب را شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی ایراد کرده است (۱) ، بعضی نیز لقب مجدالدین را در حق وے آورده اند (۲) .

۲) لقب

مؤلفین قدیم چون نظامی عروضی درچهار مقاله و عوفی در لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء او را « استاد » لقب داده اند ، از آن پس در تذکره ها مانند آتشکده و مجمع الفصحاء او را « حکیم » خوانده اند ولی البته درین موارد هر چه مؤلف بعصر صاحب ترجمه نزدیك تر باشد قول او معتبرترست و دلیل دیگر آنکه در قرن چهارم معمول نبوده است که کلمهٔ «حکیم» را در لقب شعرا بکار برند و با آنکه شهید بلخی در همان زمان از اجلهٔ حکمای زمانه بوده وی را در کتب « حکیم » نخوانده اند .

عوفی در لباب الالباب وامین احمدی رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم می نویسند: اورا سلطان الشعراء گفتندی چنانکه معروف بلخی (۳) گوید

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

همین گفته باعث شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست . « لقب او سلطان الشعرا » ولی این قول معتبر نیست چه مراد معروفی از « سلطان شاعران » معنی حقیقی این دو کلمه است یعنی پیشوای شاعران و مقتدای ایشان و کسی که

---

۱ ـ الفتح الوهبی فی شرح تاریخ ابی نصر العتبی چاپ مصر ج ۱ ـ ص ۵۲ برای متن و ترجمه این عبارات رجوع شود بضمیمه (۲) در آخر کتاب

۲ ـ کشف الظنون ـ ج ۲ ـ ص ۱۱۱

۳ ـ در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی ولی واضحست که مراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست .

از برتری در میان شاعران دیگر چون پادشاه در میان مردم ممتازست، چنانکه اگر می گفت « تاج شاعران » مقصود آن نبود که «تاج الشعراء» لقب داشته است واگر چنین باشد باید اورا «استادالشعراء» نیز لقب کرد زیرا که کسائی در حق او گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود صدیك ازاو توئی کسائی پرکست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که از خلیفهٔ بغداد تجاوز کند و امرای سامانی بشاعر دربار خویش لقب « سلطان الشعرا » دهند و سامانیان چنان درحس ایرانی متعصب بودند که چنین القاب وعناوین تازی راروا نمی داشتند و هیچ یك از امرای دربار سامانی مانند صدور و وزراء که ظاهراً از رودکی محتشم تربودند لقب بآن معنی که بعدمتداول شده است نداشته اند واین قبیل القاب از زمان غزنویان رواج یافت و در دوره سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امرای سامانی خود نیز لقبی که از خلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشتند .

۳) مولد

محمد عوفی در لباب الالباب مولد او را رودك سمرقند می داند . جامی در بهارستان او را از مردم ماوراء النهر شمرده است ، دولتشاه در وجه تخلص او گوید : « در موسیقی اورامهارتی عظیم بود و بربط را نیکو نواختی ، بعضی گویند رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست » . امین احمد رازی در هفت اقلیم نام وی را جزو شعرای سمرقند ثبت کرده است و گوید « تولد وی از رودك سمرقندست» ؛ مؤلف تذکره خلاصة الافکار گوید

« از سمرقند قند ماند » . حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی‌را درسلك شعرای بخارا آورده‌ولی همان وجه‌تخلص دولتشاه را در ترجمهٔ حال او گفته است . رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا بر آنست که : « رودك قریه ای‌ازنسف بوده که نسف را نخشب و قرش خوانند و رودك‌را بعضی از اعمال بخارا دانسته‌اند» و همو در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمهٔ رودك می نویسد : «نام قریه ایست از بخارا که استاد رودکی‌ازآنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست و بعضی چنان دانند که رود نواز بوده و این تخلص‌ازآنروست چنانکه گفته : رودکی چنگ بر گرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اصلش بخارائی،رودك قریه ایست از بخارا » بهمین جهة درأذهان کاهی برودکی سمرقندی و کاهی بخارائی معروف شده است . شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «رودك قریه ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنك فاصله از آن » . مؤلف لب اللباب می نویسد : «الرودکی بالضم و فتح المعجمه الی رودك ناحیة بسمرقند » یعنی رودکی بضم را و فتح دال نسبت برودکست که‌ناحیتی‌ازسمرقند باشند(١) .سمعانی در کتاب‌الانساب گوید: «رودکی‌نسبت برودکست‌و آن‌ناحیتیست درسمرقند وقریه‌ایست که‌آنرا بنج گویند و این قریه قطب رودك و دو فرسنك تا سمرقندست » . یاقوت حموی در معجم البلدان(٢) می نگارد : « روذك بضم اوله و سکون ثانیه و ذال معجمه مفتوحه و آخره کاف من قری سمرقند » یعنی‌روذك

---

١ - لب‌اللباب فی‌تحریرالانساب تالیف جلال‌الدین عبدالرحمن‌السیوطی‌الشافعی طبع لیدن ١٨٤٠-ص١٢٠

٢ - چاپ مصر ١٣٢٤-ج٤ ص٣٠٠

بضم حرف اول وسکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار با فتحه و آخر آن کاف از قرای سمرقندست ، اما سمعانی در جاے دیگر از کتاب الانساب در کلمه بنجی (١) نگاشته است «البنجی بفتح الباء المعجمه بواحد و ضم النون و فی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قرا رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك و من هذه القریه کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی وساذکره فی الراء لانه اشتهر بذلك و لکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها هو خلف بستان بنج رودك یزارو قد زرته » یعنی بنجی بفتح با که یك نقطه دارد و ضم نون و در آخر آن جیم نسبتیست بقریه اے از قرای رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك می خوانند و آن قطب رود کست و ازین قریه است شاعر معروف ابوعبدالله رودکی که ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیرا که بآن مشهورست اما از بنج بود وابوسعد ادریسی حافظ (٢) گفت که قبر ابوعبدالله رودکی در آن و در پشت بستان بنج رودك مشهورست و آنرا زیارت کنند و من آنرا زیارت کرده ام » . ازین قرار شکی نمی ماند که رودك بسمرقند نزدیك تر بوده است تا بخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندے دانست و نه بخارائی و مولد حقیقی رودکی دهکی بوده است باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف بنج رودك که رودکی در آن

---

١ - ورق ٩٢ - رویه اول

٢ - ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ٣٨ رویه دوم — طره)

ولادت یافته و هم در آنجا فرمان یافته است و وی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده اند و بهمین جهت است که در کتب معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست و مروزی شاعر که در حق کسائی گفته است :

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی چونانکه جهان جمله باستاد سمرقند

از «استاد سمرقند» مراد وی رودکی بوده است .

کلمهٔ رودك در اسامی جغرافیائی ایران نظایر دیگرهم داردچنانکه دیهی بهمین اسم در بلوك رودبار و قصران در شمال شرقی طهران هست .

٤) تخلص

درباب وجه تخلص اومؤلفینی که درین باب ذکری کرده اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده است و یا اینکه چون رود را نیکو می‌نواخته اورا رودکی خوانده اند ، اما جهة دوم سست و نادرست می‌نماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند و نه رودکی ، زیرا که از رود مصغری چون رودك هرگز در زبان ما معمول نبوده و در هیچ یك از فرهنگها ضبط نکرده‌اند . رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست زیرا زننده و نوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت ومبادی زبان را میکرده اند «رودساز» یا «رودنواز» و یا «رودزن» گفت ونه رودی یا رودکی . اما اینکه بعضی ازمستشرقین تخلص اورا رودگی بکاف فارسی نوشته اند خطائی محضست .

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرك ما بوده و باین اسم شناخته‌می‌شده‌وخودنیز ازهشتصدوچندبیت که‌ازو باز مانده استهشت جا این تخلص را بکار برده ، درین اشعار :

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا بر نورد مدح همه خلق
مدحت او گوش ومهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین جای
خیره شود بی روان و ماند حیران
٤) تورودکی را ای ماهروهمی بینی
بدآنزمانه ندیدی که اینچنینان بود
٥) درعشق چورودکی شدم سیرازجان
از گریهٔ خونین مژه ام شد مرجان
٦) بیا اینك نگه کن رودکی را
اگر بی جان روان خواهی تنی را
۷) چورودکی بغلامی اگرقبول کنی
بېندگی نپسندد هزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی سپری تو
هم بشوی گاو و هم بخائی برغست

وچنانکه درجاے خود خواهد آمد معاصرین و کسانی که بلا فاصله پس از وے آمده اند همه او را بدین تخلص خوانده اند.

اما تخلص بمعنی امروز که در میان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگرے مستعار اختیار کند که در شعر خود را بدآن نام بخواند در زمان رودکی و پیش ازو

یعنی از اواخر قرن سوم که شعر پارسی پیدا شده وحتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود ، شعرای پیش از رودکی وحتی معاصرین اورا اغلب بنام اصلی خویش خوانده اند ، چون شهید بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابو المثل و غیر هم و تنها از اسلاف رودکی بختیارے اهوازے ومسعودے مروزی رامیتوان نام برد و بتخلص معروف گشته اند هر چند که مسعودے نیز تخلص واقعی نیست ونام قبیله ونسبت اوست ، و از أقران رودکی هم جز مرادی دیگر کسی بتخلص معروف نیست که آنهم نام خانوادگی و نسبتست .

پس رودکی را یکی از چند نفر معدود از میان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده و این خود دلیل بر فرط شهرت شاعرست که شهرت او در شعر عنوان شخصی وے را در حجاب گیرد و نام اصلی او را از میان ببرد چنانکه مؤلفین در نام و نسب و کنیت اوآن همه اختلاف کرده اند که بدآن اشاره رفت و شاید شعرای دیگر اقران رودکی نیز تخلص داشته اند که بدآن مشهور نگشته اند .

٥) ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یك درجه میتوان حدس زد که در حدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ٣٢٩ روی داده است و یقینست که بپیرے رسیده ، چه در اشعارخود کرارا بدین معنی اشارت کرده :

۱) **یك جا گوید :**

بسا که مست درین خانه بودم وشادان
چنانکه جاه من افزون بداز امیر وماوك
کنون همانم وخانه همان وشهر همان
مرا نگوئی کزچه شده است شادی سوك

۲) **جای دیگر گفته است درحق خویش :**

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳) **ونیز جای دیگر :**

جوانی کسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی

۴) **وهم گوید :**

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سکال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال
که باز گردد پیر و پیاده و درویش

۵) **و هم جای دیگر :**

شدم پیر بدین سان وتو هم خود نه جوانی
مرا سینه پرانجوخ و تو چون چفته کمانی

۶) **و نیز جای دیگر گوید :**

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی وآنك نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب خدمت اورا گرفته چامه بدندان
عذر رهی خویش وناتوانی وپیری کو بتن خویش ازین نیامده مهمان

تاریخ سرودن این اشعار معلوم نیست و چنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است .

۷) جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۸) ونیز جای دیگر :

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹) وهم جای دیگر :

پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعار بر می آید که در اواخر عمر رودکی پیر و ناتوان شده بود چنانکه جنبش نمی توانست و او را عصا می بایست وموی سپید برآمده و خضاب می کرد وبالاخره فرتوت گشته بود و این همه حالاتیست که پیران شست یا هفتاد ساله را برآید، از اینجا می توان حدس زد که عمر او از شست متجاوز وشاید از هفتاد نیز فزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر بوده است و بهمین می توان انگاشت که شاید در حدود سال ۲٦۰ تولد یافته باشد . جهةاینکه گویند شمارهٔ اشعار او ازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست که بیش ازهفتادسال عمر کرده باشد زیرا از شاعری توانا چون او که واضحست طبعش در شعر درمنتهای روانی بوده است دور نیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید ، چنانکه ازشعرای دیگر نیز دیده وشنیده شده است وچنانکه صائب تبریزی

شاعر معروف قرن دهم که بسیار در شعر اندیشه میکرده بیش از صد هزار شعر گفته است . ازین قرار کسی که روزی صد بیت نظم تواند درچهل سال او را یك میلیون و چهار صد وشصت هزار شعر دست خواهد داد .

کسی که در ۳۲۹ در گذشته باشد وچهل سال پیش از آن شعر گفته و فرض کنیم که در بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز کرده و آنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که در سال ۲۶۹ ولادت یافته باشد و بالاخره این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولدشده ودرهرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده بپیری رسیده بود ولی وی راعمر بسیار که از حد طبیعی در گذرد ننوشته اند .

٦) عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که در عصر زندگی او باشد ضبط نکرده اند جز آنکه مؤلفین متفقند که وی شاعر وندیم و معاصر نصر بن احمد سامانی بوده و این نکته چنان هویداست که نام رودکی و نام نصر بن احمد همیشه قرین یکدیگرست . امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان بزرك بود و در عدل و کرم و دانش پروری اختصاص داشت ، درسال ۳۰۱ پس ازمرك پدرش احمد بن اسمعیل بشهریاری رسید . احمد بن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می نگارد : (۱) « احمد بن اسمعیل

۱ ـ تاریخ سیستان نسخه متعلق بآقای ملك الشعراء بهار ورق ۱۴۰ رویه اول

را که غلام از آن وی بر لب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکر دبیر هشت روز باقی از جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمائه

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسان را و نشاندن پسر او را نصر بن احمد بامیرے (١)

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد. و او نه ساله بود و کار عبد الله جیهانی (٢) همی راند و رسولان را (٣) باز گردانید.» و بقول ملا زاده (٤) وفات او شب پنجشنبهٔ رجب سال ٣٣١ روے داد، یعنی پس از سی سال و یك ماه و چهار روز سلطنت در گذشت یا بقول مؤلف تاریخ بخارا (٥) سی و یك سال شهریارے کرد. نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جائی که اسامی شعرای سلف را می شمارد در سلك شعراے آل سامان ضبط کرده وچنین می شمارد: ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل بخاری و ابو اسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوے و خبازے نیشابورے و ابوالحسن الکسائی. عوفی در لباب الالباب گوید:

---

١ - بعنوان در وسط سطر

٢ - در باب جیهانی رجوع شود بضمیمه (٣) آخر کتاب.

٣ - یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

٤ - رسالهٔ ملازاده متعلق بکتابخانه موقوفه مدرسه ناصری در طهران - ورق ١٣. در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (٤) آخر کتاب.

٥ - تاریخ بخارا تلخیص محمد بن زفر بن عمر از ترجمه ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی از تالیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی - چ شفر - پاریس ١٨٩٢ - ص ٩٤ - در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (٥) در آخر کتاب

« امیر نصر بن احمد السامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت » . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «معاصر امیر نصر سامانی بود. مؤلف حبیب السیر نام وے را در سلك شعرائے دربار نصر بن احمد ضبط کرده . امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : « چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیر نصر الدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت ». جامی در بهارستان گوید « نصربن احمد او را تربیت کرد » . مؤلف خزانهٔ عامره می نگارد « امیرنصیربن نوح سامانی اورا تربیت کرد (۲) » . مؤلف مجمع الفصحامی نویسد « بروزگار امیرنصربن احمد بن اسمعیل سامانی ظهور کرد و در حضرت او پرورده آمد » و هم این مؤلف در فرهنك انجمن آرائے ناصرے در لغت آبسکون که بیتی را بنام رودکی آورده در صدر آن نویسد : « رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده و دویست سیصدسال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است » . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست « مداح امیر نصربن احمد بن اسمعیل » . درین که مداح ومعاصر نصربن احمد بوده بهیچ وجه تردیدنیست چنانکه در لباب الالباب یک قطعهٔ دو بیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح نصر

---

۱ - واضحست که تحریف شده و امیر نصربن احمد مراد بوده است.

۲ - چاپ کانپور ص ۲۳۰ و واضحست که نصربن احمد را مؤلف تحریف کرده و از آن « نصیربن نوح » ساخته است !

ابن احمدست و خود نیز بدین معنی اشارت کرده است ، آنجـا
که گوید :

شد آن زمان که باوانس راد مردان بود
شد آن زمانه کـه او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
همیشه شعر ور ازی ملوك دیوان بود
کـه را بزرگی ونعمت زاین وآن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

و نیز دو بیت دیگر از اشعار او را محمد عوفی درلباب
الالباب بمدح ابوطیب المصعبی وزیر تصریح کرده و او وزیر
نصر بن احمد بود ، چنانکه پس ازین خواهد آمد . قصیدهٔ معروف
او کـه بمدح امیر ابوجعفر احـمد بن محمد حکمران سیستانست
و پس ازین بحثی در باب آن خواهد آمد ودرسال ۳۲۱ سروده
شده [کـه ده سال پیش از رحلت نصر بن احمد وهشت سال پیش
از فرمان یافتن رودکی باشد] نیز بفرمان وتشویق نصر بن احمد
گـفته شده است .

درمیان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده اند :

باد بر تو مبارك و خنشـان جشن نوروز و گوسپند کـشان

واضحست کـه این بیت را رودکی درسالی سروده کـه عید
اضحی و نوروز در یك روز بوده است و این سال مصادفست با
۳۱۱ ازهجرت کـه ۱۱ ماه مارس فرنـگی مطابق با اول ذوالحجه
بوده ، پس ۲۱ مارس کـه نوروز باشد با دهم ذوالحجه کـه عید

اضحیست مصادف بوده (۱) .

ازطرفی دگرچنانکه پس ازین خواهد آمد رودکی معاصر بوده است باشهید بلخی شاعر معروف و مرادی شاعر و فرالاوی که هرسه معاصرین نصربن احمد ووزیر وی جیهانی بوده اند و شهید بلخی در۳۲۵ در گذشته و رودکی اورا مرثیت گفته است .

ازین نکات مسلم میشود که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته و چون بیش از بیست و نه سال از قرن چهارم را درك نکرده و البته سن او از بیست و نه بیشتر بوده ناچار قسمتی از عمر او در اواخر قرن سوم گذشته و لازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عمر زندگی او شمرد که ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصربن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است و دو سال پیش از فرمان یافتن نصر بن احمد باشد ، چون لازم آمد که رودکی نزدیك پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را نیز در یافته باشد واضحست که تمام عمر اومصادف با سلطنت نصر بن احمد نمیگردد زیرا که نصر بن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازوپدرش احمد بن اسمعیل از ۲۹۵ تا ۳۰۱ شهریاری داشت و پیش ازو امیر اسمعیل سامانی بزرگترین امیر و مؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است ،

---

۱ - رجوع شود بجدول مقایسه تقویم عیسوی و اسلامی تالیف دکتر فردیناند و وستنفلد مستشرق آلمانی چاپ لایپزیك ۱۹۰۳

D-Ferdinand Wüstenfeld-Vergleichungs-Tabellen der muhaimmedanischen und Christlichen zeitrechnung-Leipzig-1903

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این هر دورا نیز دریافته باشد چنانکه اورا بیتیست درمدیحه کـه گوید :

چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملـکان

چوفضل گـوهر و یاقوت بر نبهره بشیز

از امرای سامانی کسی کـه ابو الفضل کـنیت داشته باشد نیست و دیـگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر در خور نبوده ظن غالب آنست کـه در اصل ابونصر بوده که کـنیت احمد بن اسمعیل (۱) باشد و آنرا بابوالفضل تحریف کرده اند . بدین قرار قسمت اول عمر رودکی مصادف می شود باتاسیس سلسلهٔ سامانی و سلطنت امیر اسمعیل و پسرش احمد بن اسمعیل و همان بیتی که ازین پیش آوردم کـه خودرا مخصوص آل سامان میدانسته ونه تنها نصر بن احمد تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست ، دلیل دیـگر آنکه پس ازین خواهدآمد کـه رودکی باابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل کـه ظاهراً از ۲۷۹ تا ۳۳۰ وزارت داشته و وزیر احمد بن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوستـه و یکی از خاصان او بوده است ، دلیل دیـگر آنست که خود گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر ازره‌دور

بخدمت آمد نیکو سـگال و نیك‌اندیش

پسند باشد مر خواجه را پس‌از ده سال

کـه بـاز گردد پیر و پیاده و درویش؟

---

۱ - زین‌الاخبار تالیف ابوسعید عبدالحی بن‌الضحاك بن محمود گردیزی- چاپ برلین - مطبعه ایرانشهر - ۱۹۲۸-ص۳

و پیداست که وی جوان و رعنا بخدمت آل سامان آمده و در آن خدمت پیر و فرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱ - ۳۳۱) درنیافته است از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست این اندك مدت بیست و هشت ساله بسنده نیست که او را پیر و فرتوت کند و ناچار مدتها پیش از جلوس نصر بن احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است ٠

۷) ممدوحین

بدبختی را که از اشعار رودکی در مدایح جز ابیاتی چند پراکنده نمانده تا بتوان بتفصیل چنانکه در حق دیگر شاعران ایران می توان اسامی ممدوحین او را بدست آورد. باز تا یك درجه می توان چند تن از ممدوحین وی را شناخت :

نصر بن احمد

بزرگترین و معروف ترین ممدوح او نصر بن احمد پادشاه سامانیست و هر چند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازین امیر کریم و دادگر خرد پرور نیست ولی حکایت سفر او از بخارا بباذغیس و ماندن در آنجا و بر انگیختن رودکی او را بباز گشت بخارا چنانکه ازین پس خواهد آمد و مؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصر بن احمد و نام رودکی را توأم نگاه داشته و دلیلست بر آنکه رودکی بدربار آن امیر سعید مخصوص بوده است چنانکه مؤلف هفت اقلیم هم گوید : « رودکی مادح ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل است که بحلم و عدل و سخاوت معروف بوده و همواره فضلا و شعرا را

مشمول انعام بی کران می‌ساخته و با آن زمره همیشه صحبت می‌داشته.»
اما رودکی خود گوید :

نه چون پور میر خراسان که او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر :

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد چهارساله نوید مرا که هست خرام

و هم جای دیگر :

امروز باقبال تواے میرخراسان هم نعمت وهم روی نکو دارم وسناد

جای دیگر سروده است درحق خود :

بداد میرخراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان و امیر مطلق یك از امرای سامانیست زیرا که تنها پادشاهان این سلسله در آن زمان بلقب « امیر » خود را می‌نامیده اند وامیر درین اشعار یا اسمعیل است یا احمد و یا نصر ، اما امیرخراسان که باماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر و قرین باشد جز همان نصربن احمدممدوح عمده رودکی نیست .

خود در جائی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو که بر آید رطب زکانازم

ازین بیت معلوم می شود که از دیار خویش یعنی بنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرائی بخدمت سامانیان رفته‌است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی نمی ماند که دراوایل عمر از سمرقند بخارا رفته است .

٢ - امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابو

جعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست . مؤلف زینت المجالس در وقایع سلطنت امیرابوالحسن نصر بن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمد بن احمد بود و رودکی شاعر تربیت یافتهٔ اوست» . چنین کسی در میان وزرای آل سامان و مخصوصاً نصر ابن احمد نیست ، ظن غالب برآنست که همان ابوجعفر احمد بن محمد باشد یا ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی که نام ایشان را چنین تحریف کرده‌اند یا اینکه ممکنست مولف زینت المجالس را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده‌است در وقایع سال ۳۱۰ : «چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله بن احمد همی کرد و عبدالله متواری بود تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الاخر سنهٔ عشر و ثلثمائه هیچ کس را خبر نبود تا باب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف کونه ، احمد قدام از کوشك یعقوبی بیرون آمد با سپاه . ناگاه کرد عبدالله بن احمد با گروهی غوغا حرب آغاز کردند ، چون آواز حرب بشهر اندر آمد مردمان بدانستند ، عامهٔ شهر عبدالله بن احمد را یاری کردند و احمد بن قدام با اندك مردم بهزیمت شد ، برفت هم از بارکین و بربست شد و عبدالله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله بن احمد آمدند و هندوان با احمد قدام ببست شدند وطلحة بن سوار را بطلیعه بدنبال فرستاد ، پس عبدالله بن احمد بسیستان دو پسر طرابیل هندو را که سالار

---

۱ - چپ طهران - ص ۱۰۸

هندوان یعقوبی بود بند برنهاد ، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبد الله بن احمد آمد که امانم ده تا بیایم ، عبدالله او را امان داد و خلعت فرستاد ، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد و احمد قدام برخد بود . چون طرابیل بیآمدعبدالله بن‌احمد قوی گشت ، سپاه‌جمع کرد وقصد احمد قدام کرد و عزیز را پسر خویش بر سیستان‌خلیفت کرد ، غرهٔ رمضان سنهٔ عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی‌قویےساخته. . . آخراحمدبن‌قدام هزیمت‌شد. . وعبدالله‌بن احمدمالهابستدن گرفت . . . و عبدالله بن‌احمد بنفس خویش برخد شد و از آنجا نبشت ، چون‌روز یکشنبه بودنه روزباقی ازمحرم سنهٔ احدے عشر و ثلثمائه ، عامهٔ‌سیستان برعزیز بن عبدالله خروج کردند و پیدا کردند شعار ابوجعفر احمد ابن محمد بن خلف بن‌اللیث . . » (۱)

ازینجا معلوم می‌شود که پیش از دست یافتن امیر ابو جعفر احمد بن محمد بر سیستان عبدالله بن احمد دست داشته است ومولف زینت المجالس نام این دو تن را که یکی پس از دیگرے بوده اند درهم آمیخته و از آن ابوعبدالله محمد بن احمد ساخته است و چون ابو جعفر احمد بن محمد با نصر بن احمد سامانی مناسبات نزدیك داشته ابن ابوعبدالله محمد بن احمد مجعول را وزیر نصر ابن احمد قرار داده است ،

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در حق امیر ابو جعفر گوید : « امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روے در کار گل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید

---

۱ - تاریخ سیستان نسخه آقای ملك‌الشعراء بهار - ورق ۱۴۴ رویه اول

و امان داد گفت نامم احمدست و نژاد از تخم بنی لیث ، امیر نصر را بحال او رقت آمد واو را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست . »

درباب این امیر ابوجعفر درتاریخ سیستان مسطورست (۱) :

« نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان شب چهارشنبه سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه »

« پس اورا بیرون آوردند و بنشاندند واو اندك مایه بزرك بود هنوز . اما با خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده و فرشاهی و بزرگی اندر وے پیدا و شهر عیاران فرو گرفتند و دست غارت و کشتن وسوختن بردند ، چون امیر بو جعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد کارمهمی فرو گذاشت و خود نهان شد ، روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم . چون خبر نهان شدن او در عزیز بن عبد الله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد ، چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بو جعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچ کس سالار نگردد مگر او ، چون عزیز آن بدید باز گشت و برباط ربیع فرود آمد و خبر امیر بو جعفر بعبد الله بن احمد رسید ، نخفت و نیآرامید تا بسقلان آمد ، روز شنبه یازده رزز باقی از صفر سنهٔ احدی عشروثلثمائه . چون کار شهر متغیر دید و دلهای مردمان و عیاران از خویشتن نفور وهیچ کس نزدیك اونشد ومحبت امیر باجعفراندردل مردمان جایگیردید

۱ ـ نسخه خطی متعلق بآقای بهار ـ ورق ۱۴۵ رویه دوم

و شعار او آشکاره متحیر ماند ، بیرون شد از شهر و عیاران بانگ با جعفر همی کردند و امیر با جعفر اندر خانه نشسته ، بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی فرستاد و اندر سر نزدیک میهم بن رونك نبشته بود و او عامل رخد بود ، از دست عبد الله بن احمد که باید دل سرهنگان و موالی ما که آنجا اند بدآن دیار خوش گردانی و ایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت های نیکو ونواخت هاوعلمهای بزرگوار وهم چنان نزدیك حمك بن نوح نبشته بود و گفته که بپای تارخدی هرچند توانی مردم جمع کن و بیعت ها بستان و همگنان او را اجابت کرده بودند و میهم چون خبر بیرون آمد امیر با جعفر بشنید وعبد الله بن احمد را خلع کرد و خطبه بر امیر با جعفر کرد و حمك برخد آمد ، هم بفرمان او عبد الله بن احمد محمد بن محمد بن ابی‌تمیم را نخایفتی بست فرستاد ، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر با جعفر و خطبه برو کردند ، چون خبر خطبهٔ بست‌برخدسوی میهم برسید از رخد ببست آمد و ببست امیر باجعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزکارست تا این کار فرو گرفته است وهمی راست کند اندرنهان وعبد الله بن احمد فرومانده بود اندرحدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کس او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر با جعفر کرده بودند ، پس امیر بو جعفرنامه کرد سوی میهم که بر خیز و بسیستان آیے با سرهنگان و حشم من که جمع شده است از اولیاءَ تا عهد تازه کرده آید ومیهم از بست برفت ،

با سپاهی ساخته ، جان و مال فدا کرده که مامهتری یافتیم که از یادکار پادشاهی خویش و از خدمت بیگانگان و بندکان رستیم ، چون میهم با ابن سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را ، چون خبر عیاران نزدیك عبد الله بن احمد برسید باز گشت تا باز گشت آواز طبل و بوقها شنید ، میهم با سپاه فرا رسید ، نه میهم را ازو خبر بود ، نه او را از میهم ، حرب فرو گرفتند تا ساخته و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نووسعه روز گار . عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد ، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشائی بنشست و اندر وقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله ابن احمد بفرستاد ، یمان بنزدان اندر عبدالله احمد رسید و او را از آنجا اسیر گرفت و بشهر اندر آورد ، شب دو شنبه سیزده روز گذشته از رجب سنهٔ احمدی عشر وثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بردست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر با جعفر را و کار برو قرار گرفت و سپاه جمع شد ، از موالی وسرهنگان و آزادگان سیستان همه یك دل و یك نهاد و تشویش از میانه برخاست . باز میهم ابن زونك و حسین بن محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم ، بفرمان امیر بو جعفر . چون بفراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و ببست شدند و امیر بو جعفر بحرب میهم شد ببست و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت ، باز ابو الفضل محمد

بن اسحق العربی بسیستان آمد ، بخلاف امیر بو جعفر ، اندر شوال
و بذی الحجه اندر امیر از بست بازآمد . باز خبر آمد که بوالفضل
حارث و بوالفضل صعین سبعیت کردند ببست عزیز بن عبدالله ،
اندر رجب سنهٔ ثلث عشر و ثلثمائه امیر بیرون رفت . سوے بست،
بحرب عزیز ؛ اندر ماه رمضان چون نزدیك بست رسید عزیز
راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدرمینا فرود
آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کردند ،
سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت.
بخراسان شد، اندر شوال و امیر بوجعفر ازبست باز آمد، اندر ربیع الاخر
سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه و باز اندر ذی الحجه سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه
ببست ورخد شد و اندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین
میانه خلافت سیستان ابوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمد
و محمدبن موسی را اندر جمادے الاخر سنهٔ سبع عشر و ثلثمائه و
اندر شعبان رزدانی که نام وے محمد بن یعقوب بود بکرمان
فرستاد ، با سپاه و بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز
آمد ، اندر ذی القعده و هم اندرین سال احمد بن محمدبن الليث
را از قضا عزل کرد وبوالحسین انصارے را قاضی کرد و بوسعید
شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین الماحلی را خطیب
کرد ، باز محمدبن یعقوب رزدانی را ببست فرستاد ، اندر رمضان
و بازار نو اندر ربیع الاول بسوختند ، باز امیر بوجعفر بنفس
خویش برفت بحرب حمك بن نوح ، اندر شعبان سنهٔ تسع عشره و
ثلثمائه و آنجا شد و صلح کردند و باز گشت و اندر جماد[illegible]

الاخره سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمد الحسین بن بلال بن الازهر
را بحرب بایزید منکر فرستادو با یزید بهزیمت برفت ، واندرین
ماه انصارے را از قضا عزل کرد و قضا خلیل بن احمد را داد،
اندر جمادی الاخره سنهٔ عشرین و ثلثمائه باز خبر آمد که بایزید
بنکی و باز کریاءَ ریدوی و قراتکین و یارانشان براه نوزاد بیرون
آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی را بگیرند و رزدانی
بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد و امیر بوجعفر بیرون شد که
آبجارود ، بحرب ترکان ببست ودو ماه بر درشهر بماند ، برمضان
بیرون شد و اندر ذی الحجه بشهر اندر آمد و اندرین میانه نامه
نبشته بود سوے ابوحفص عمرو بن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد
بود ، تا باز آید واندر محرم سنهٔ احدے و عشرین وثلثمائه بشهر
اندر آمد و امیر بوجعفر او را بزرك داشت و اجلال و اکرام
کرد و خلعت ها داد و عملها عرضه کردند بروے و بایزید بنکی
و باز کریاءَ ریدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند و
و بفرمان اندر آمدند ، چون رزدانی از آنجا باز گشت ورزدانی
را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند وباز از زندان بگریخت
و کارها بدست طاهر اصرم بوالخیر و برحفص و بوالقسم همی
رفت ، چون امیر با حفص بیآمد عملها برو عرضه کرد ، گفت
من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار
بودم ، کنون آب آن بشد نخواهم و صدر من داشتم بباد دادم
و کفایت آن ندانستم که بداشتی تو بجای آوردے ، بدان تو
مستحق تری از من ، آنچه من کردمی امیری شهر بودی ، کنون فلان

کندمك را دادی ، آب آن بشد و دیگر امیرے آب بودے فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی ، آب آن بشد ، کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم ، آخر سیده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید . آخر او راصاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سیاه بودی وبصدر مظالم بنشستی و کارها همی راندی و امیر با جعفر مردے بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت . روز و شب بشراب مشغول بودی و ببخشیدن و داد و دهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود ، اندرین روزگارها و ساعات و اوقات را بحش کرده بود . زمانی بنماز وخواندن ، زمانی بنشاط و خوردن ، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن ، زمانی آسایش و خلوت بآرامیدن و ذکر او بزرك شد در جهان ، نزدیك متهران عالم »

پس از آن واقعه ماکانست با امیر ابو جعفر (۱) :

« حدیث ماکان با امیر بوجعفر

« بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان ، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد ، بوالحسین گفت کجا روے ، گفت نزدیك ماکان همی فرستد ملك بنده را برسولی . بوالحسین زراح بود گفت :

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان باك از اصول

رسول برفت ، نزدیك ماکان شد و ماکان او را بنواخت

---

۱ ـ تاریخ سیستان نسخه متعلق بآقای بهار ـ ورق ۱۴۸ رویه اول

و برو نیکوئی کرد ، آخر شبی شراب خورد وتافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند ، دیگر بهشیاری ز آن پشیمانی خورد و رسول را خلعت ها داد ومالهای بسیار وعذر ها خواست و بداشت تا ریش وے بر آمد و بر قضاء حاجت باز گردانید و عذر همی خواست ، رسول گفت ترا ای امیراندرین هیچ گناه نبوده است الاّ این فالی بود که بکردند ، بر سیستان و فال کار کرده بود ، چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر با جعفر را آگاه کرده بود . از رسول باز پرسید ، قصه باز گفت ، بوالحسین خارجی را بخواند ، وے انکار کرد و هزارسوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده بر نشاند و بیابان کرمان بر گرفت ، مردمان گفتند مگر سوے کنجان خواهد شد ، هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کردے برے و ماکان را بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او بر گرفت وهزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و این ازو هزارهزاردرم ، پس بنواخت وبگذاشت ومهمان کرد . بمستی برو خویشتن متغیر گردانید، بفرمود تا ریشش بستردند ، دیگرعذرها بسیارخواست ونیکوهمی داشت ، تا باز ریشش برآمد ، آنگاه خلعت داد و باز گردانید . »

این ماکان پسر کاکی که بعضی اورا ماکان بن کالی نوشته اند پیش از آن باامرای سامانی زدو خورد ها کرده و در حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت و با سامانیان و مخصوصاً اسفار که یکی از پیروان سابق وے بود و نیز بامرداویز دیلمی پدر پادشاهان آل زیار جنگها کرد و در شمال ایران فتنه ها ازو

ر خاست و دورهٔ سلطهٔ وے از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بینجامید (۱) . رودکی
ین بیت را درحق خود گوید :

داد میرخراسانش چل هزاردرم   درو فزونی یك پنج میرماکان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر بر نمی آید و ظنست که
حریفی در آن راه یافته ولی ظاهراً چنانست که امیر خراسان وے
را چهل هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعد خواهد آمد) و
میر ماکان نیز پنج هزار بر آن بیفزود و البته اگر چنین باشد این
واقعه یا پیش از ۳۱۰ روے داده است که ماکان هنوز بر سامانیان
شوریده بود و یا پس از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر
بن‌احمد را ازین اهانت خوش آمد و امیر بو جعفر را شکرگزاری
کرد و رودکی قصیده ای درمدح امیر ابوجعفر   ای
اینکه رودکی اورا بدنگوید این صلت را بو
وزخم زبان رودکی در امان باشد .

پس از آن مؤلف تاریخ سیستان و
را بیاد امیر ابوجعفر و شکر گزاری از
سرودن رودکی را چنین بیان میکند (۲)

« حدیث نصر بن احمد با او

« این خبر بمجلس امیر خراسان

---

۱ - رجوع شود بکتاب « سلسله ها
چاپ‌لندن ۱۸۹۴-ص ۱۳۶ -nasties
London 1894-p. 136 و نیز
تألیف ادوارد زاخائو آ
astien-Berlin 1923-p.10
۲ - تاریخ سیستان نس

همت ومروت و شجاعت او و ماکان را دشمن داشتی . امیر خراسان یك روزشراب همی خورد ، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدمی ، اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه بهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرکان خراسان نوش کردند . آنگاه که سیکی بدو رسید ، جام سیکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزك همه باحلی و حلل و اسبان و کمرها نزدیك وے فرستاد بسیستان و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد وآن روز بر زفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانعست یا نه آن دل و تدبیر

ی دارد همه جهان گرفستی وشعر اینست :

. قربان * بچه او را گرفت و کرد بزندان

. * . . . . (۱)

یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر

همه چنین بود که وی گفته است و

خراسان و سادات رودکی بخوانده است ،

بانصا ازین که درو گفته بود منکرنشد ،

اندرو هر چه مدیح گوئی مقصر باشی

آوردند ده هزار دینار فرستاد

آن یادکار آورده بود خلعت

فرو گذاشته میشود و بجای

داد و عطاو باز گردانید و قصه دراز نمی کنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اورا خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید، اما از آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید و صانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیر شهید یاد کرده است، چنانکه یاد کنیم، بیت:

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

و شعراء تازے اندرو شعر بسیار گفته اند اما شرط اندرین کتاب پارسیست. مگر جاے که اندرمانیم که پارسی یافته نشود. باز امیر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمد بن حمدون را و بوالعباس عمیر را بلشکر فرستاد، و باز محمد بن حمدون بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بو جعفر بو الفتح را سپهسالار کرد و کار ها بر دست بو الفتح همی رفت و بزرك گشت و مردی جلد بود و آخر باز ابوالحسنین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم دستوری خواست و بخراسان شد و آنجا بر دست وی کار ها بسیار رفت و خدمت کرد امیر خراسان را و سبب ها بود او را که بجایگاه باز گفته آید، انشاءالله و بسیار چیز عطا داد و نام وے بمردی اندر خراسان بزرك گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیار یافت ومعروف گشت و ازآنجا با بزرگی بسیستان بازآمد وامیر بوجعفر پذیرهٔ او بازشد واورا با مرتبهٔ بزرك بشهر اندرآورد وشش ماه اینجا ببود وروزوشب بمجلس اوبود وخلعت ها داد ونیکوئی ها کرد با او، باز بست او را داد وآنجا شد وآنجا اهل

عام بسیار بود و طاهر علم دوست بود وروز و شب بدآن‌مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روز و شب نزدیك خویشتن‌داشتی و مناظره کردندی ، اندر پیش او و اندر آن سخن گفتی ، باز میان مردمان اوق تعصب شکل و زاتورق افتاد ، اندر سنه احدی و اربعین و بوالفتح آنجا شد و ایشان را از آن زجر کرد . باز بوالفتح را خلاف افتاد ، بسبب تازه مندرك و عاصی شد و از شهر بیرون شد و بکرکوی شد وزآنجا بقوقه شدو امیر بوجعفر رزدانی را و سپاه را بطلب او فرستاد و بوالفتح‌باز گشت و بجرواد کن آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شدبازابوالعباس را پسر طاهربن محمد بن عمروالليث آنجا بیعت کردند ، گفتند این پادشاهی نیمروز او را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا وپادشازاده است وامیر بوجعفر پادشا زاده ازجهت ما درست و لشکر هم اندر بیعت یکی شدند و ابو الفتح بسپاه سالاری او بایستاد و سپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند و حرب افتاد میان دو سپاه و ترکان بست فرا رسیده بودند ، بیاری امیربوجعفر و پای نداشت ، بوالفتح باایشان‌بهزیمت رفت و جروادکن و بیشتری از پیش زره غارت کردند و امیر بو جعفر رزدانی را بر اثر اوباق فرستاد و او را اندر نیافت و باوق استقامت کرد و مردمان اوق سر از طاعت بکشید وببرونج جمع شدند و حرب کردند و بهزیمت شدند . سالاران ایشان را شانزده مردان روز بکشتند . باز امیر ابوجعفر احمد بن ابراهیم را باوق فرستاد و مردم آرام گرفتند ، با او . باز سلیمان بن عوف از خراسان بنامه امیربوجعفر بیآمد ، بامان او باسه هزارمرد

و باز ناحیت اوق فرا او داد. باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکوئی امیر بو جعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بر عبدالله بن محمد بن اسمعیل و بر بوالعباس ن طاهر بن عمر و بر ابراهیم سرخ و گروهی از چاکران خاصه وی واو را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای خانه‌ی اندر بکشتند و بیت المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود دوشب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه . . .»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد یکی از چند قصیده رودکیست که بجا مانده و شاید تنها قصیده او باشد که تمام بما رسیده است و یکی از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات و مدایح در غایت فصاحت و اوج شاعریست . در تخلص این قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد شاد و اولیاش همیدون گوید هریك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران

و در نسب او گوید :

خلق زخاك وز آب وآتش وبادند وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه گذشت در انجام این قصیده از نا توانی و پیری خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی پیری نبودی بپای خویش نزد وی همی رفتمی و مدح بروی همی بردمی واگر ابوعمر او را دلاور نکردی بمدح امیری چون وی زهره نداشتی ودرین اشعار مدح و منقبت امیر ابو جعفر را بجای بلند رسانیده است چنانکه وی را در علم

و حکمت و شرع می ستاید و بر افلاطون و ابو حنیفه و شافعی و سفیان برترے مینهد و کرم و داد و خرد پرورے وے را نیز ستایش همیکند وازین ابیات سخت آشکاراست که مدح این امیر را از صمیم دل و بانهایت صدق سروده است .

۳ - ابوطیب مصعبی

سومین کسیکه بر آنند رودکی وے را مدیح گفته باشد ابوطیب مصعبی وزیر نصربن احمد است . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است و در علم و سخا از سر آمدان زمانه بشمار می رفته کتب تاریخ فرو گذاشته اند و ذکر مختصرے در چند جا از وے رفته است از آن جمله است در تاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی (۱) :

« چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودك را بر سخت ملك نشاندند ، بجاے پدر ، آن شیر بچه ملك زاده اے سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوك سوارشد و بی همتا آمد اما دروی شرارتی وز عارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهاے عظیم میداد از سر خشم تا مردم از وے در رمیدند و با اینهمه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است . یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند ... »

---

۱ - چاپ کلکته ص ۱۱۷ وچاپ طهران ص ۱۰۱

پس از آن گردیزی درزین الاخبار (۱) در انجام شهریاری نصر بن احمد نویسد: «... شغل تدبیر از ابو الفضل محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد ابن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارم بی نظام شد.»

ازین دو کتاب چنین برمی‌آید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد بود و چون در اوان کودکی و آغاز شهریاری وی دارای این مقام بوده است شاید در زمان احمد بن اسمعیل نیز این مقام را داشته است و از رجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس دو زمان نصر بن احمد، روز کار برو دگرگون شده است و بر مخدوم خویش خلاف آورده.

از آن پس ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن پنجم ایران در کتاب یتیمة الدهر (۲) مختصر ترجمه حالی ازین وزیر نوشته است:

«ابوطیب المصعبی محمد بن حاتم - در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و مشهور بود، دست وی در کتابت با برق هم چشمی کردے وخامه او در روش چون کشتی و خط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد و شعرا و در دو زبان نتایج فضل و میوه های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطه فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد و او وی را وزیر خویش گردانید وبمنادمت خویش اختصاص

---

۱ - ص ۳۲ ۲ - چاپ دمشق ج ٤ - ص ۱۵

داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وے بپیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد...»

و از آن پس ابیاتی چند از شعر تازے او آورده است که در فصاحت طاقست . ازینجا آشکارا می شود که مصعبی پس از آن از صاحب دیوانی رسالت بوزارت نصر بن احمد رسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد ، یعنی بسال ۳۳۰ و آخر الامر کشته شده ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده اند .

و دیگر در کتاب « المحمدون من الشعراء » (۱) تألیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار :

« محمد بن حاتم ابو طیب المصعبی - از شعرا و وزراء و ندما و رؤسای خراسان بود و در هر یك ازین کار ها بکمال رسید و خاطرے و قلم وخامه ای روان داشت و بفزونی محاسن و بسیارے مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وے او را وزیر خویش گردانید و هم نشینی خود بر گزید و روزگارے نگذشت که چشم زخم برو رسید وآفت وزارت برو بپیچید و زمین ازخون اوسیراب شد ...» واز آن پس همان اشعارے را که ازو در یتیمة الدهر است ثبت کرده .

مصعبی در دو زبان شاعر فحل بوده ، از شعر پارسی او جز این چند بیت نمانده و آن قطعه ایست معروف که بخطا بشعراے

---

۱ - درباب این کتاب رجوع شود بضمیمه (٦) در آخر کتاب

دیگر بسته اند و در تاریخ بیهقی باسم او ثبت آمده (۱) :

جهانا همانا فسوسی و بازی ‌ ‌ که بر کس نپائی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن ‌ ‌ بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن ‌ ‌ چو باد از وزیدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت ‌ ‌ چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر ‌ ‌ بباطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی ‌ ‌ یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پرا کنده نعمت ‌ ‌ برین سخت بسته بر آن نیک بازی
همه آزمایش همه پر نمایش ‌ ‌ همه پردرایش چو گرگ طرازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان ‌ ‌ ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزے ‌ ‌ چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته ‌ ‌ چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه ‌ ‌ چرا شست وسه زیست آنمرد تازی
اگر نه همه کار تو باژ گونه ‌ ‌ چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی
جهانا همانا ازین بی نیازے ‌ ‌ گنه کار مائیم تو جای آزی

و در فرهنگ جهانگیرے در لغت « غرچه » بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریحاً بنام ابی طیب مصعبیست .

از رودکی شعرے که نام ابی طیب مصعبی درآن برده شده باشد نیست ولی در لباب الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده اند. چنانکه بجای خود خواهد آمد.

---

۱ - چاپ کلکته ص ۴۶۶-۴۶۷ که در آنجا صریحا بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸۴ که نام شاعر ندارد .

۴ - بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح وی را گفته است بلعمی وزیرست . سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصرین خویش بر تمام شعرای ایران برتری دارد چهارجا باین معنی اشارت کرده است :

۱) یکجا درقصیده ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت واقبال متکی ممدوح بی خلافی ومخدوم بی شکی

در مدح وجیه الدین بن علی زکی درمدیحه گوید :

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی
از بلعمی بعمرے نگرفت رودکی

۲) درقصیده ای دیگر بدین مطلع :

صدرجهان رسید بشادی وخرمی در دوستان فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس الدین محمد بن عبد العزیز بن مازه ، درمدیحهٔ آن بیتی ازرودکی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی

صدرجهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

۳) درقصیده ای دگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

درمدح نظام الدین وزیر ودرفاتحهٔ قصیدهٔ پیش ازمدیحه گوید :

رودکی آن اوستاد بیت دانش را تکش(۱)
داد د نیارے هزار از زر آتشگون وفام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگرے
بلعمی عیار وار از رودکی بفکند فام
کرد عتبی با کسائی هم چنان کردار خوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش کلام

وسپس درمدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی
زو شود نادیده دیدن چون ورادیدی تمام

٤) جای دیگر در مسمطی که درهجو « کل شبلی » است ودرخاتمهٔ آن مدح ضیاء الدین نامی رانده است در مدیحه‌آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست
نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست
بلعمی وار بدوده صلتم فرمودست

---

۱ ـ در دو نسخه دیوان سوزنی که این قصیده هست ناقص آمده : در یك جا : « رودکی‌اغامت دانش واکش ....» و جای دیگر : « رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخه اول ممکن نشد و نسخه دوم بنظر اصح می نماید واضحست در جائی که خالی مانده یك کلمه افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستادو پیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده تر می نماید .

جز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع در دیوان شعرا مسلم می سازد که در میان تمام سخن سرایان کسی که مانند سوزنی از احوال و اشعار اسلاف و معاصرین خود آگاه باشد نیست و همه جا اعتبار گفته‌های وی روشن می شود این اشارات صریح او در چهار جای مختلف بهترین سندست که رودکی بمدح بلعمی وزیر امتیاز داشته و طبیعیست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند و خردپرور وتوانا چون بلعمی را مدیحه گوید و از همین ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده و حتی وامی را که از خریدن غلامی داشته است او گزارده .

در دولت سامانیان دو تن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده اند : نخست ابوالفضل محمد بن عبدالله یا عبیدالله (۱) وزیر اسمعیل بن احمد (۲۷۹ - ۲۹۵) که ظاهراً در ۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده و در زمان امیر احمد بن اسمعیل در وزارت باقی مانده و در جلوس نصربن احمد نیز وزیر بوده و در خردی این پادشاه با ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کفایت کارهای کشور می کرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۲) و ابوعلی محمد بن محمد جیهانی بجای او بر گزیده گشته و در ۳۳۰ هجری (۹۴۰

---

۱ - فقط بضبط زین‌الاخبار گردیزی ص ۳۰ و ۳۲ و معجم البلدان چاپ مصر ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲ و چند جا از ابن اثیر و جای دیگر همه جا « عبدالله » .

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی) (۱) در گذشته است که یك سال پس از رحلت رودکیست و ازین قرار در تمام مدت عمر رودکی با وی معاصر و در دربار سه پادشاه سامانی با وی قرین و معاشر بوده است .

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کار گشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده اند و جائی که تا درجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲) :

« بلعمی — این نسبتیست بسوی وزیر ابی‌الفضل محمد بن عبدالله ابن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معبد ابن علوان بن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی . ابن ماکولا گوید که رجاء بن معبد بر بلعم مستولی گشت و آن شهریست از دیار روم ، در آن زمان که مسلمة بن عبدالملك بدان داخل شد و در آنجا بماند و نسل او آنجا بسیار شد و پسر او بدان منسوب گشت و بخط ابی سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی خواندم که ابوالعباس المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جد او در آن شهر بود ، بزمان خالد بن مغیث بن الحرب بن مالك بن حنظلة (۴) بن زید

۱ - تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱ - ص ۳۵۶
Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356
و ابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲ - چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰ - رویه دوم

۳ - در اصل « رطاء » ۴ - در اصل « حنظله »

مناه و بزمانی که فرسان تمیم المعدودی با سپاه قتیبة بن مسلم بمرو رفت آنجا بود ودزدور تربن قریه ای بلاسجرد در موضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدآنجا منسوب گشت و ابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود و ازمحمد بن جابر (۱) در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابا الموجدمحمد ابن عمرو و صالح بن محمدضریر و اسمعیل بن احمد و دیگران حدیث آموخت و در عقل و رأی و بزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود واز ابی عبدالله محمد بن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است و شب دهم صفر سال ۳۲۹ بمرد و او از اهل بخاراست و ازو تا این روزگاران اعقاب مانده است» .

و نیز یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) در لغت «بلعم» درحق‌همین وزیر گوید : «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... و چنین ذکر کرده اند در نسب ابی الفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبد الرحمن بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراءالنهر و خراسان ووی از ادبای بلیغ بود وذکر او در اخبار الوزراء رفته است» (۳) .

دوم پسر اوست (۴) ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی وزیر ابو الفوارس عبد الملك بن نوح (۵) (۳۴۳ - ۳۵۰) و

---

۱ - در اصل «حارر» ۲ - چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۳ - برای جزئیات احوال او رجوع شود بصحایف ۳۸۸و۳۸۹و۳۹۰ و۳۹۸و۴۰۰و۴۰۸و۴۲۳ ازین کتاب

۴ - که بخطا بعضی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسله انساب پیداست که پسرست ونه برادر و همین دلیل بسنده است .

۵ - زین‌الاخبار گردیزی ص ۴۲

پسر وی ابوصالح منصوربن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمدسامانی (۳۵۰-۳۶۶) پنجمین و ششمین پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس ازو بسه پشت و چهار پشت پادشاهی رسیده‌اند. این ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده ودر کتب تاریخ ایران معروف تر از پدرست با آنکه در فرمانروائی و کارگشائی از پدرخویش کوچك تر بوده ودر زندگانی خود آن جلالت واحتشام پدر را نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) در شرح حال منصور بن عبدالملك نویسد: «وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده» واضحست که در اصل نسخه تحریفی رفته و همان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده اند و بلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته اند. اما دلیل این که پسر از پدر مشهور ترست اینست که درسال ۳۵۲ بفرمان منصور ابن عبدالملك تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزیدالطبری را که موسومست به «تاریخ الامم و الملوك» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده و با حشروزوایدی و اندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست و از شاهکار های دبیران قرن چهارم ایرانست و نیز ترجمه تفسیر طبری از همین مؤلف را که آن نیز از امهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می‌دهند (۲)، بهمین جهة این پسر در زمان ما معروف تر

---

۱ - چاپ اوقاف گیب - ص ۳۸۵

۲ - رجوع شود بمقاله آقای میرزا محمد خان قزوینی بعنوان «اولین کتاب در زبان فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجله ایرانشهر منطبع برلن - نمره ذیقعده ۱۳٤۱ - ص ۳۱۸ - ۳۲۶

از پدرست و هرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست و وی در سال ۳۸۶ فرمان یافته است (۱) ، یا در جمادی الآخره ۳۶۳ (۲) .

معلوم میشود که یکی ازین دو بلعمی (پدر یا پسر ؟) کتابی داشته است باسم « توقیعات بلعمی » زیرا که نظامی عروضی در چهار مقاله جائی که کتب نظم و نثر پارسی و تازی را می‌شمارد و خواندن آن کتب را بر دبیران فرض میداند این کتاب را نیز اسم می برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرون بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین و رسایل بلعمی بوده و چون پدر و پسر هردو دبیر بوده اند معلوم نیست که از کدام یکست و نیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یا بپارسی . دو بیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست :

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت « خسبی » بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که : « استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید :

درنده چوشیران دمنده چو ثعبان   درفشان چوخسبی درخشان چوآذر

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت « شیشله » که بمعنی سست باشد

---

۱ - رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تالیف ادگار بلوشه فرانسوی - پاریس ۱۹۰۵ - ج ۱ ص ۱۹۲
Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, V, I, Paris 1905-p. 192

۲ - زین الاخبار گردیزی، ص ۴۶

مسطورست : « استاد بلعمی گوید :

چون برافروزی رخ از باده کله سازے یله
دستهایم شیک (۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدرست یا از پسر ، چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبرے مانده شاید بتوان گفت که ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر درزبان پارسی دست داشته ولهذا این اشعار ازوست وانگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عمرزندگی پسر بوده است شبیه ترست تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندکانی پدر باشد ، پس ظن غالب بر آنست که این دوفرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد .

خانوادهٔ بلعمیان درقرن چهارم یکی ازمعروف ترین خاندانهای علم و ادب خراسان بوده و اسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل و خرد و دانش پرو ے رجال بزرك ایران بوده است چنانکه کسائی مروزی شاعر و حکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را با لهف واسفی یاد کند و با بیانی لهف انگیز گوید :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان جهان نبودچنین با نهاد وسامان بود

و این بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رود کی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست برینکه رود کی وابسته بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسائی در استقبال از قصیدهٔ رود کی یادی و ذکری

---

۱ - شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی نیرو

ازشاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی را استاد خویش و مقتدای خود می‌شمرده و در ضمن اینکه از در گذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خرد پرور سامانیان همی افتد واین بیت را در آن مقام همی سراید.

اما آن بلعمی که ممدوح رود کی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ بقول صحیح تر یا ۳۸۶ بقول سست تر رحلت کرده و بقول اول سی‌وچهار سال یا بقول دوم پنجاه وهفت سال پس از رحلت رود کی فرمان یافته است وچنانکه بهفتاد سالگی در گذشته باشد (که حد نصاب عمرطبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی وشش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت ودر هر صورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر و مشهور و محتشم جوانی نو خاسته و وزیر زاده‌ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید وانگهی تا پدرش زنده بود و معزز البته مدح رودکی حق وی بود زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست معاصر با رودکیست و یك سال پس از رحلت رود کی درگذشته است . پس بلعمی ممدوح رودکی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز در حد خود ستایشگر رودکی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد : « ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رود کی را درعرب وعجم نظیری نیست » واین خود دلیل روابط این دومرد معروف ودو کار گشای بزرك دربار

نصر بن احمدست .

اما آنچه از شعر رودکی مانده یك جا بیشتر اسم بلعمی را ندارد و آن در قصیده ایست که بمدح امیر ابو جعفر سروده و جائی که وصف مجلس امیر نصر بن احمد را همی کند و می خوردن او را بیاد امیر ابوجعفر همی سراید همی گوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته   یك صف حران و پیر صالح دهقان

۵ - عدنانی

پنجمین کسی که ممدوح رودکی بوده و مدح او در اشعار رودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید :

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی   عدنست و کارما همه باندام

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گفته است :

گر نه مرا او عمر دلاور کردی   وآنگه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری   کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدرمعلومست که این کس یا خانوادهٔ اودر خراسان مقامی داشته اند و مردم محتشم بوده اند و شاید اختصاصی بنشابور داشته اند چنانکه در تاریخ بیهقی محلی را در شهر نیشابور اسم می برند باسم « باغ عدنانی » (۱) که از باغهای نزه و معروف نیشابور بوده است، در هر حال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیرا که رودکی او را « خواجه عدنانی » و « بر گزیدهٔ عدنان » خوانده است و در آن زمان حتی تا اواخر قرن ششم خواجه لقبی بود مر بزرگان

---

۱ - در مواضع بسیار و از آن جمله در چاپ کلکته ص ۵۱ و چاپ طهران - ص ٤۵

و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوے عدنان که یکی از اسامی متداول عرب بود و قدیم ترین کس که این نام را در میان اعراب داشته جد بیست و یکم رسول بوده است (۱) ولی در کتب بهیچ وجه کسی را که دارا ے این نسب باشد و با تاریخ ایران پیوستگی بیابد و یا قرین رودکی باشد نام نبرده‌اند. همینقدر می توان حدس زد که این عدنانی از رجال دربار نصربن احمد بوده و اختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی در میان ایشان بوده است زیرا که نخست ابو عمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاور کرده است و سپس عدنانی وی را دستورداده و اگر این دو تن نبودند رودکی زهره نداشت مدح امیر ابو جعفر گوید.

۸) **معاصرین**

گذشته از شعرای معاصر که رودکی با ایشان روابط داشته و اغلب دوستی در میان بوده است و پس ازین ذکر هر یك جدا خواهد آمد رودکی در شعر خویش جمعی از معاصرین خود را نیز نام می برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی ازیشان درین عالم نمی ماند.

۱) یك جا گوید، در وصف مجلس باده نوشی امیر نصر بیاد امیر ابوجعفر:

بربط عیسی و فرشهاے فوادی چنك مدك نیرو ناے چابك‌جانان

---

۱ - بدین ترتیب: محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸۶ - ج ۱ - ص ۱۱۸)

یك صف میران و بلعمی بنشسته   یك صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر بر می آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز و مدك نیر نامی چنك زن از خنیا گران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ در حق هیچ یك معرفتی نمی دهد ، اما مدك نیر چنان می نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست و در هر صورت نام ایرانی نیست . پیر صالح دهقان ظاهراً شخص محتشم و مکرمی بوده است چه در یك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل برحشمت اوست . دیگر آنکه وی را در صف « حران » نام برده چنانکه بلعمی را در صف « میران » و « حر » در آن زمان مخصوصاً در دربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را دراشعار خود « احرار »خوانده اند و کلمهٔ حرو پس از آن کلمهٔ «دهقان» تا اواخر قرن ششم لقب نجبای ایران بوده است . کلمهٔ « حر »ترجمهٔ لفظ « آزاد » و یا « آزات » و احرار و حران ترجمه « آزادان » و یا « آزاتان » است که در زمان ساسانیان درحق نجیب زادگان ایران معمول بوده و کلمهٔ « دهقان » کهمعرب کلمهٔ « دهکان »است لقبی بوده که در همان عصر در حق نجبای درجهٔ دوم که حکام‌محلی نواحی ایران بوده اند بکار می برده اند (۱) . در زمانی که تازیان بر ایران تافتند و آن بیداد ها بر سلطنت باستانی ایران رفت عده کثیر از اشراف و نجبای ایران‌از شهرها فرار کردند و بقراء کوچك

---

۱ - رجوع شود بکتاب « شاهنشاهی ساسانیان » تالیف آرتور کریستنسن مستشرق دانمارکی - کپن هاك ۱۹۰۷ ص ۴۴-۴۵ Arthur Christensen- L'Empire des Sassanides Kobenhavn 1905, p-44-45

پناه بردند و اغلب در املاکی که از خود داشتند متواری شدند تا از تاراج عرب و ستمگری عمال تازی بر کنار باشند و این جمع کثیر در قرای ایران سلسله ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف و نجیب زادگان ایران و در ظاهر روستائیان بودند و چون سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی ازیشان نیز از پناه گاه نهانی خویش بیرون آمدند و در تاریخ ایران نمودار شدند بهمین جهة از اواخر قرن سوم کلمهٔ احرار و حر در ادبیات ایران دیده می شود و تا فتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست و ادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم و گاهی پس از اسم اشخاص می آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصر خویش بوده است .

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید :

گرنه مرا بو عمر دلاور کردی وآنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگرنه مرا ابوعمرو دستور دادن گزیدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابوعمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده و در بخارا می‌زیسته و رودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده است وازین قرار این ابوعمر می بایست اختصاصی با امیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی ازتصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده است .

۳) درجای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننك تو بر نکند سر بقیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا باز مانده ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست و بطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیامد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند و خواجه لقبی بوده است مروزرا و کارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این خواجه مردی نیکو کار بوده چنانکه بباز مانده ای از وی گوید که از شرم بدکرداری تو تا رستخیز سر ز گور نتواند برآورد و نیز پیداست که در سرودن این اشعار خواجه ابوالقاسم در گذشته و در گور آرمیده بود.

۹ - شعرای معاصر او

۱ - شهید بلخی

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن زمان . شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی ازمردم جهودانك، قریه ای از قراء بلخ بود. . تذکره نویسان همه وی را معاصر با نصر بن احمد دانسته اند و ازین قرارقطعاً با رودکی معاصر بوده و او از بزرگان علما وحکمای عصر خویش بشمار میرفته ودر حکمت بیش ازشعر معروف بوده است چنانکه ابوالفرج محمد ابن اسحق ندیم در کتاب « الفهرست » درحق اومی نویسد : « در

زمان رازی (یعنی محمد بن زکریای رازی طبیب وحکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و بین وی و رازی مناظرات بوده است » (۱) وسپس درشمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است : « کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد » . یاقوت حموی در معجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانك (۲) « جهودانك از قراء بلخ بود و ابوشهید بن حسین وراق متکلم از آنجاست و وی در بلخ متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی می‌زیست » منتهی یاقوت را در اسم او شبهتی روی داده و شهیدرا ابو شهید کرده است ، شاید دراصل ابوالحسن شهید بوده و کلمه « حسن » در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد (۳) ، ازین عبارات بر می‌آید که پدرش : ابو زیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است . در یتیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمد بن موسی حدادی (٤) ذکری ازو رفته است : « معروفست که از بلخ چهار تن بر خاستند : ابوالقاسم الکعبی درعلم کلام و ابا یزید البلخی در

۱ ـ کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیك ۱۸۷۰ـ ص۲۹۹ و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبعه چاپ مصر ـ ۱۲۹۹ ج ۱ ـ ص ۳۱۱

۲ ـ معجم البلدان یاقوت ـ چاپ مصر ۱۳۲٤ ـ ج ۳ ـ ص ۱۸٤

۳ ـ حواشی آقای میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ـص۱۲۷ـ۱۲۸

٤ ـ یتیمة الدهر چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ۲۱

بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی » درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین درشعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم درقرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زیبد و شاید درنسخه اصل « شهید » بوده و درنسخه بر داری یا در چاپ به « سهل » تحریف کرده اند (۱) .

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانهٔ خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در « کتاب الظرفا » تألیف ابو محمد کافی زوزنی درجست و وی بسال ۳۲۵ (۲) رحلت کرده است، یعنی چهارسال پیش از فرمان یافتن رودکی .

۲ — فرالاوی

رودکی گفته است :

شاعر شهید و شهرهٔ فرالاوی ‎ ‎ ‎ ‎ وین دیگران بجمله همه راوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش و از بزرگان قرن چهارم ایران بوده و بپارسی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراگنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده

---

۱ - حواشی آقای میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله نظامی - ص ۱۲۸

۲ - کتاب شاهد صادق تالیف صادق بن صالح اصفهانی نسخه مدرسه ناصری طهران - فصل تاریخ وقایع سال ۳۲۵

اند دیگر چیزی ازو بجا نمانده واز احوال وے نیز اطلاعی بیش ازین نیست .

۳ – مرادی

رودکی را قطعه ایست درمرثیت مرادی . ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است و در یتیمة الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازو هست(۱) :

«ابوالحسین محمد بن محمد مرادے، شاعرے بخارائی بود واورا شعر بسیارست مدون و از اخبار مشهور او آنست که سعید نصر ابن احمد روزی بچوگان بازے سوار شد ، باران آمد و زمین را نمناك کرد و چون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادے نزد وے رفت و گفت :

اشهد ان الامیر نصرا یخدمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث العز والملك والشباب(۲)

پس امیر وے را سیصد هزار درهم فرمود و گفت اگر می فزودی من نیز ترامی فزودم ، برای کاری که داشت بنشابور اندر شد و از مردم آنجابی اعتنائی دید و چون محتضر شد جیهانی (۳) جامهائی برای کفن وے فرستاد و بهوش آمد و گفت :

---

۱ – چاپ دمشق – ج ٤ – ص ۱۲ – ۱۳

۲ – یعنی شهادت دهم که باران و ابر خدمت گزاران امیر نصرند . خاك راه را نمناك کردند تا در میان ملتزمین رکاب خاك وی را آسیب نرساند . جاودان او را سه چیز بماناد : عزت و شهریاری و جوانی .

کسانی بنو جیهان(۱) حیا و میتا   فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة   و آخر بر منهم صارلی کفن(۲)

پس ساعتی در اغماء بود و سپس بهوش آمد و گفت :

عاش المرادی لا ضیافه   فصار ضیفا لا له السما
والله اولی تبری (؟) ضیفه   فلیدع الباکی علیه البکا(۳)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد ... »

مرادی بجز شعر تازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیارالاشعار (٤) درفصل دوم درتغییر بر زیادت مسطورست :
« بعضی در اول مصرع دویم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید :
ازحشم و گنج چه فریاد وسود   (که) نامرك کند برسرتو تاختن

ازشعر تازی اوچند قطعه مانده است که ثعالبی دریتیمة الدهر ضبط کرده و بجز آن دو بیت دیگر هست که کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرك قرن ششم در قطعه ای که آغاز آن بدین بیتست :

زهی حری که ثابت کرد جودت   بر ارباب هنر دست ایادی

۱ - در اصل « جبهان »

۲ - یعنی پسران جیهان مرا زنده و مرده جامه پوشانیدند و من آثارایشان را در آخرالزمان زنده گردانیدم . نخستین نیکوئی ایشان مراخلعتی و آخرین نیکوئی ایشان مرا کفنی بود .

۳ - یعنی مرادی بهر میهمانان خویش زیست ، پس میهمان خدای آسمان شد . خدا پذیرائی خویش را سزاوار ترست ، پس گریندگان را باید که بر وی نگریند

تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتادست ما را دو بیت آمد بخاطر از مرادی

و اخوان جلتهم درو عا فکانوا ها و لکن للاعادی

دخلتهم سهام صایبات فکانوا ها ولکن فی فوادی (۱)

* * *

نظامی عروضی درچهار مقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می‌شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده اند چنین نام می برد : « ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل بخارے و ابواسحق جویبارے و ابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن الکسائی »

٤ — ابو العباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی ازمردم ربنجن بوده‌است که یکی ازشهرهاے سمرقند بود واین کلمه را یاقوت در معجم البلدان (۲) بخطا ربیخن و نسبت بدآنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمهٔ حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدر معلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دو سال پس از مرك رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری ازو مانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱

---

۱ - کلیات کمال اسمعیل اصفهانی - چاپ میرزا محمد ملك‌الکتاب - بمبئی - ص ۱۷۹

۲ - چاپ مصر - ج ٤ - ص ۲۲۵

۳ - ج ۱ - ص ۲۳۷و ۲۸۱

که در تاریخ بیهقی ثبت آمده (۱) و بیتی بمناسبت مقام تاریخ بر پایان آن افزوده و ازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده و از اقران و معاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیری از اشعار این ابوالعباس را در فرهنگهای پارسی باستشهاد لغات آورده اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست واز همین حاپیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و شاعری بسیار سخن بوده است.

۵ - ابوالمثل بخارائی

از احوال این شاعر معروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدر می نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی و سپهری بخارائی شعرای قرن چهارم که مداحین آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار اونیز جز چند بیت بجا نمانده واز آن جمله است ابیاتی پرا کنده که در فرهنگها بشاهد آورده اند.

۶ - ابواسحق جویباری

ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی از مردم جویبار محلی در بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را «ابواسحق ابراهیم بن محمد» دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت بابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقائده زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند و درین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست، ازین شاعر هم ترجمه حال کامل نیست همینقدر نویسند که ببرزیگری مشغول بود و بعبادت می پرداخت و ازاشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن از

---

۱ - چاپ کلکته ص ۴۶۸ و چاپ طهران ص ۳۸۵

جمله ابیاتیست که پراکنده درفرهنگها ضبط کرده اند .

۷ - ابوالحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارائی معروف باغاجی یا اغجی واین کلمه را در کتب فارسی اغاجی و آغاجی وآغاچی وآغچی واغجی واغاچی وآغجی واغچی و حتی بخطا اعاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یك جا آغاجی بخارائی (۱) وجاے دیگر ابو الحسن اعجمی (۲) کرده و دو نفر دانسته است ، ظاهراً این کلمه ترکیست و بمعنی حاجب و خاصهٔ پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطالب و رسایل پادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده وظاهراً یکی از مصطلحات بسیارمتداول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است . این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریارے کرد معاصر بود . پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است . البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی او جوان بوده است و از معاصرین وے نبوده ولی از اقران او . تذکره نویسان درحق وی قائل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابو علی محمد بن الیاس سغدی سمرقندی که در سال ۳۱۵

---

۱ - در مقدمه کتاب ص ٥   ۲ - در مقدمه کتاب ص ٥ و درمتن ص۲۳۷

بر کرمان استیلا یافت (۱) واز سرهنگان آل سامان بود (۲) اشتباه کرده اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده و تذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که در سال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته بود زیرا که تا پنجاه و یك سال پس از آن آثار او پیداست و بهمین جهة او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز در حق وی نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است و آن هم بعید می‌نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام اونیست وانگهی دقیقی دردربار چغانیان بوده است و بعید می نماید که شاعر دربار چغانیان یکی از امرای دربار سامانیان را ستائیده باشد . ظاهراً این امیر ابوالحسن اغجی مردی شجاع و شیرین سخن بوده است و شعر پارسی و تازی را هر دو نیکو می‌سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب « تتمة الیتیمه » که ذیل « یتیمة الدهر » خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید : « معروف ترین شعرای پارسی بود ودیوانش درخراسان متداولست » (۳) اما ازشعر پارسی ابوالحسن اغجی نیزجز چند بیتی نمانده و ازآن جمله است ابیاتی پرا کنده درفرهنك ها .

---

۱ - تاریخ کرمان تالیف احمد علی‌خان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ٤٦ - ٤٧

۲ - عقد العلی فی‌موقف الاعلی تالیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی - چاپ طهران ۱۲۹۳ - ورق ٤۷ - ٤۸

۳ - حواشی‌آقای میرزا محمد خان قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی‌ص۱۲۹-۱۳۰

ازین قرار وی دوازده سال پس از رحلت رودکی بدین عالم آمده است و ممکن نیست که با رودکی معاصر بوده باشد و شاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رودکی آورده این نیست که وی نیز در آن سلك بوده است بلکه خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل سامان قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد.

***

مؤلف مجمع الفصحا درحق رودکی می نگارد: «هم ازشعرائی که در زمان وی معاصر آل سامان بوده اند ابوالعباس الزنجی و ابوالمثل بخارائی و ابواسحق جویباری وطخاری و کسائی ودقیقی و خبازی نشابوری و ابوالحسن اعجمی و دیگرانند و آل سامان بسیار شعر دوست بوده اند و شعرارا تربیت نموده اند ...»

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جز آنکه «ابو العباس ربنجنی» را به «ابو العباس زنجی» و «ابوالحسن اغنجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است، چنانکه گذشت.

۱۱ - دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد. اگر چه رحلت این شاعر بزرك آخرقرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح و معاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) و پسرش عبد الملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و منصور بن عبد الملك

مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تاسال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت بیست و سه سال لا اقل شاعری کرده است ، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور را دریافته باشد ، بعید نمی‌نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلا فاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی می‌شمارند و رودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست و چون صریحاً در کتب فارسی مرك او را درجوانی ذکر کرده اند بدیهیست که درزمان ولادت بشاعری آغاز نکرده و لااقل ده پانزده سال پس ازمرك رودکی آغاز شاعری او بوده است چه اگر درزمان رودکی شاعری می بود در دم مرك نزدیك پنجاه سال می‌داشت و نمی‌نوشتند که جوان کشته شده است پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد .

* * *

مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : « چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده ... واز شعرای آل سامان دیگری شیخ ابو الحسن شهیدست و ایضاً ابو عبدالله

الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابورے و محمد بن عبد الله الجنیدی و ابومنصور عمارة بن محمد المروزی ودقیقی... »

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو ذراعه گرگانی واستغنائی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزے را نیز با رودکی معاصر دانسته اند .

۱۲ — ابوذراعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوذراعه معمر یا معمرے گرگانی و ترجمهٔ حال او معلوم نیست ولی او را ابیاتیست که در حق رودکی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم
عجب مکن سخن ازرودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزار یك ز آن کویافت ازعطای ملوك
بمن دهی سخن آید هزار چندانم

وگویند امیرخراسان وے را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت واو در پاسخ این ابیات بسرود . ازهمین جا پیداست که وے پس ازرودکی‌آمده زیرا که اگر رودکی زنده می بود ازو در نمی‌خواستند که چون رودکی شعر گوید وشاید کس ازو شعری نمی‌خواست زیرا جائی که رودکی باشد شاعران دگر بکار نیآیند وانگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رودکی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیآید کور شده بود و زمانه دورهٔ شاعرے او را در نور دیده چه رودکی فقط در

اواخر عمر نابینا شده است و پیداست کسی که از نابینائی وے یاد میکند کسیست که پس از مرگ او آمده است و اینکه امیر خراسان وے را گفته و مراد از امیر خراسان یکی ازشهریاران آل سامانست این نیز دلیل نیست که ابو ذراعه معاصر با رودکی بوده باشد چه این سلسله تا ۳۸۹ یعنی تا شصت سال پس از رودکی نیزشهریارے کرده اند وظن غالب آنست که این ابوذراعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده وازشعراے اواخرقرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست و با رودکی در یك زمان نزیسته است .

۱۳ - استغنائی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعرائیست که ترجمهٔ حال او در میان نیست همینقدر پیداست که از معاصرین آل سامان و آل بویه بوده است ، جلوس آل بویه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد و اگر استغنائی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکی قرین بوده است ووی را نیزتوان درسلك معاصرین واقران شاعر مشهور دربار نصر بن احمد آورد .

۱۴ - ابوعبدالله جنیدی

ابوعبدالله محمد بن عبد الله جنیدی ، محمد عوفی در لباب الالباب (۱) گوید که ابومنصور ثعلبی در کتاب یتیمة الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی در چاپ دمشق

---

۱ - چاپ لندن - ج ۲ - ص ۲۳ - ۲٤

از کتاب یتیمة الدهر ثعالبی بهیچ وجه ازچنین کسی اسم نیست وشاید ازچاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودرلباب الالباب و یا یتیمة الدهر تحریفی رفته باشد در هر صورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلک شعرای آل بویه شمرده شود وچون ممدوح وی صاحب بن عباد بسال ۳۸۵ درگذشته است وی نیز در همان اوان میزیسته و قسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است و اگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده بوده باشد تا پنجاه و شش سال بعد از مرگ رودکی بوده است وقطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است و در هرصورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

۱۵ - عمارهٔ مروزی

ابومنصورعمارة بن محمدمروزی ازاحوالش اطلاعی بدرستی نیست . بعضی وی را از شعرای آل سامان و برخی اورا معاصر با یمین الدوله محمود غزنوی دانسته اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است . مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میداند و اگر چنین باشد سی و یك سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده است والبته فقط جوانی وی با اواخرعمررودکی مقارن شده . چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوة ابو سعید ابوالخیرعارف معروف قرن چهارم وپنجم که در ۳۵۷ متولد شده و در شب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابوسعید ابوالخیر درمهنه

بزیارت خاك وی رفته است . زیرا که بیتی ازو ازقوالی شنیده و وی را بوجد و نشاط آورده بود (۱) و نیز یقینست که وی تا زمان یمین الدوله محمود غزنوی زنده بوده (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

۱۰ - سفرهای او

معلوم میشود که رودکی درعمرخود سفری چند کرده است :

۱ - ظاهراً نخستین سفر او از رودك سمرقند ببخارا بوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود . در تاریخ بخارا مسطورست (۳) : اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید : « در ایام وی بخارا دارالملك شد وهمهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر چنین و چنین یعنی بخارا . . . » . شکی نیست که امرای آل سامان همه پای تخت دربخارا داشتند وآنرا شگون سلطنت خود میشمردند ، درین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بناچار می بایست از رودك سمرقند ببخارا شده باشد وشاید این

---

۱ - اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ پطرزبورغ - ص ۲۵۰

۲ - رجوع شود بمقالهٔ آقای میرزا عباسخان اقبال بعنوان « عمارهٔ مروزی » درشمارهٔ اول مجلهٔ شرق - طهران - دی ماه ۱۳۰۹ - ص ۸ - ۱۵

۳ - تاریخ بخارا تلخیص ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ - در باب این کتاب رجوع شود بضمیمهٔ (۷) درآخر کتاب

بیت او اشاره بدآنست که گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کانازم

ونیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت یکی ازدلایلست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه در آن زمان جوان بوده است .

۲ ـ سفر دیگری که از وی بدآن اشاره کرده اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۱) :

« چنین آورده اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان ، مگر یك سال نوبت هری بود . بفصل بهار بباد غیس بود که بادغیس خرم ترین چرا خوار های خراسان و عراقست ... چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد و بهار گاه بود ... آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود ... و چون مهرگان درآمد ... انصاف ازنعیم جوانی بستدند ... مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد ... چون امیر نصر مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد ... امیر با آن لشکر بدان دوباره دیه در آمد که اورا غوره و درواز خوانند ... زمستان آنجا

---

۱ ـ چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ ـ ص ۳۴ ـ ۳۱

مقام کردند ... چون بهار در آمد اسبان بباذغیس فرستادند ...
و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان درآمد
میوها در رسید ، امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که
ازین خوشتر مقامگاه نباشد ، مهرگان برویم و چون مهرگان در
آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم . هم چنین فصلی بفصل
همی انداخت ، تا چهار سال برین بر آمد ، زیرا که صمیم دولت
سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی‌خصم ولشکرفرمان بردار ...
با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان بر خاست ، پادشاه را
ساکن دیدند . هوای هری در سر او و عشق هری در دل او ،
در اثناء سخن هری را بهشت عدن مانند کردی ، بلکه بر بهشت
ترجیح نهادے و از بهارچینی زیادت آوردے . دانستند که سر آن
دارد که این تابستان نیز آنجا باشد . پس سران لشکر و مهتران
ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند و از ندماء پادشاه
هیچکس محتشم‌تر و مقبول القول تر ازو نبود . گفتند پنج هزار
دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک
حرکت کند که دلهاے ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از
اشتیاق بخارا همی بر آید . رودکی قبول کرد که نبض امیر
بگرفته بود ومزاج او بشناخته ، دانست که بنثر با او درنگیرد ،
روی بنظم آورد و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح
کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند
او چنگ برگرفت و درپردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی   بوے یار مهربان آید همی

پس فرو نرشود و گوید :

ریك آموی و درشتی های او   زیر پایم پرنیان آید همی

. . . .

میر سروست و بخارا بوستان   سرو سوے بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنك نوبتی آورد و روے ببخارا نهاد . چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنك در پی امیر بردند بیرونه و آنجا در پاے کرد و عنان تا بخارا بهیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند در سنهٔ اربع و خمسائه از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود و الحق آن بزرك بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا ودر طلاوت و طراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت ، زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وے در خواست که آن قصیده را جواب گوے ، گفت ندانم . الحاح کرد ، چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها اینست :

رستم از مازندران آید همی   زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چند

تفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید ، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت وهر استادی که او را در علم شعر تبحریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم ... »

ازین حکایت معروف که از از اخبار مشهور رودکیست معلوم میشود که در رکاب نصر بن احمد از بخارا ببادغیس و هرے رفته بود و در باز گشت بسمرقند مسقط الراس خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا ببادغیس وهرے کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدے اورا درسمرقند دیده است و دلیل هم واضحست زیرا که سمرقند بر سر راه هرے ببخاراست (۱) ونیز ازین حکایت بر می آید که هرسال امیرنصر زمستان را در بخارا میگذراند و تابستان بسمرقند میرفت یا بدیگر شهرهای خراسان و البته رودکی که ملازم دربار وے بوده اغلب بمسقط الراس خویش میرفته است و شاید دریکی از همین سفر های نصر بن احمد یا پدران وے باشد که رودکی از رودك بسمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است .

---

۱ - رجوع شود بکتاب « قلمرو خلافت شرق » تالیف علامهٔ معاصر انگلیسی لسترانج ــ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ــ نقشهٔ ۸ و ۹ -

Guy Le Strange - The Land of Eastern Califat - Cambridge 1905 - Map VIII and, IX

این حکایت را از چهار مقاله حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء « از تاریخ گزیده » و جامی در بهارستان و مؤلفین حبیب السیر و زینت المجالس و تذکرهٔ هفت اقلیم و آتشکده ومجمع الفصحاء و نگارندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران باتصرفات نقل کرده اند . دولتشاه می نویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه درهری اتفاق افتاد و پس از ماندن در بادغیس بهری رفته اند و نیز افزوده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت . حمد الله مستوفی تصرفی دیگر کرده و آن اینست که می نویسد : « بیم آن بود که امیران بر نصر خروج کنند » ازماندن وی درهری . جامی در بهارستان اشتباه دیگری کرده آنجا که گوید : « نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان رفته بود » و سپس میفزاید که « در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجرومعزی نسبت داده اند » ولی تا کنون در کتابی نیافته ام که این واقعه بسلطان سنجرومعزی منسوب باشد . مؤلف زینت المجالس سفر نصر را از بخارا مستقیماً بهرات می نویسد و رضا قلی خان هدایت درفرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر دو بیت اول این قصیده می نویسد : « حکیم رودکی بخارائی در تحریك و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بمراجعت بخارا گفته » : مؤلف حبیب السیر هم بپیروی جامی مرو را محل وقوع این واقعه می داند وآنجا که نظامی عروضی نوشته است درخواندن قصیده رودکی چنك بر گرفت او می نویسد بر آهنك عود بخواند و آنجا که حرکت نصر بن احمد را ببخارا بدو فرسنك بی موزه می نویسد او یك منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان

شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و « سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را آهنگ عود برخواند » .
مؤلف آتشکده می‌نویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (؟) در هرات ماند و رودکی « بدیهه را بنغمهٔ مناسب خواند » ودر « مجلس شراب این قصیده گفت » نگارندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده و یگانه شبهتی که او را دست داده اینست که نظامی عروضی می نویسد چون مطربان دست بداشتند او بخواندن آغاز کرد ولی وی نوشته است : « چون مطربان آغاز طرب ونواختن کردند » رودکی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد .

این قصیده وشان نزول آن همواره در میان شعـرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم درغزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی بجان آمد خدارا همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده و گوید :

خیز تا خاطر بدآن ترك سمرقندی دهیم
کـز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه را حمد الله مستوفی در ظفرنامه (۲) نظم کـرده است و گوید :

---

۱ ـ دیوان حافظ ـ چاپ آقای سید عبد الرحیم خلخالی ـ طهران ۱۳۰۶ش ـ ص ۲۲۳ که در اصل مصرع آخر چنین بوده است : « کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی » ولی واضحست که در کتابت تحریف شده

۲ ـ در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (۸) درآخراین کتاب .

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل

سی سال و سه ماه

چو شد احمد نام برده تباه — نشاندند فرزند او را بگاه
سپهر خرد نصر بیدار بخت — بر آمد بفرخنده طالع بتخت

. . . . — . . . .

هنر پیشگان را بهر بوم و بر — نوازش نمودی شه پر هنر
چو آنشاه فرخ هنردوست بود — هنر پیشه پیشش ارادت نمود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه — ملازم بدندی بر پادشاه
پس آن نامور پرخرد شهریار — زشهر بخارا بر آراست کار
جریدهٔ خود و مهتران سپاه — برفتند شادان و خرم براه
بعزم تماشا بملك هری — درآمد گزین نصر با لشکری
هری یافت خوشتر زخرم بهشت — همه رنك و بوی و همه زرع و کشت
بهر گوشه آبی زلال و روان — کزو طبع شد شاد و تازه روان
عمارات مطبوع هر جایگاه — گرو برده از خلد و مینو بجاه
بهاران ندادی دلش کآن دیار — گذارد ازو بگذرد شهریار
چو صیف آمد و گرم شد زو هوا — بگرما نمی دید رفتن روا
بپائیز بستان ز برك و ز بار — بسی بود خوشتر ز صد نوبهار
زمستان شکار و طرب بود و می — گذر چون کند در چنین وقت پی
چو زآنجا نرفتی شه بی همال — مهان را فزودی ز بودن ملال
سران را هوای زن و بچه بود — برفتن سخن شاه کمتر شنود
علی رغم ایشان در آن بوم و بر — بعشرت همی نصر بردے بسر
نه کس را اجازت برفتن بدی — نه ز آنجا بشهر بخارا شدی

نه ماندی که کس خانه آنجا برد | نه کس را توان بد کنزو بگذرد
برینگونه ده سال و بر سر دو سال | بملک هری ماند آن بی همال
سران از کسانی که در پیش شاه | بخلوت فزون بودشان آب و جاه
مدد خواستندی مگر شهریار | بشهر بخارا رود ز آن دیار
ز آساق با مطرب و مسخره | مدد خواست هر یك در آن یکسره
ز هر کس که جستند آن یاوری | ندیدند سودی در آن داوری
فروزنده شد آتش اشتیاق | ز طاقت شدند آنسران جمله طاق
بحدی که بد بیم بر جان شاه | گزند آید از کار نامی سپاه
یکی خوش سخن بود در پیش تخت | که بد رودکی نام آن نیك بخت
سرانش چنین گفت ار از شعر من | رود شاه از ایدر بد آن انجمن
چه پاداش بینم درین از شما | چو زین جا روانه شود پادشا
تقبل نمودند ازو هر کسی | که بخشند هر گونه چیزش بسی
ز اسب و زر و جامه و از غلام | پذیرفت بر قدر خود خاص و عام
مگر شان بیامد دگر گونه کار | در آن حالت از عجز کرد اختیار
سخنگو ز دریای طبع روان | گهرها بر آورد شیرین روان
ز دانش بگفتار گوهر فشاند | چنین خوب شعری بر آنشاه خواند
یاد جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی(۱)

. . . .

چو برخواند گوینده این بیت شش | بر آمد ز جا میر خورشید فش
نماندش که ابیات خواند تمام | روان گشت آن میر گردون غلام

---

۱ - ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا دراصل آمده و برای احتراز از تکرار محل حذف کرده شد .

بدآنسان که با کفش شدسوی راه مجال توقف نمی یافت شاه
بشهر بخارا ز ملك هراه برفت وبرآسود از آن آن سپاه
وزین رودکی شد غنی درجهان زاحسان آن نام برده مهان ...

اما جوی مولیان که رودکی در مطلع این قصیده آورده و آنهمه تحریفات و توجیهات ارد در آن کرده اند شکی نیست که نام جوئی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف بر ظرف اسم یکی ازمتنزهات بخارا شده است که از ضیاع خاص امرای آل سامان بوده و درتاریخ بخارای نرشخی دوجا ذکرے از آن رفته است : یك جا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وے هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنك المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقفست و پیوسته او را از جهة موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزے امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیماءَ الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خداے تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده است ، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع

---

۱ - ص ۲٦ — ۲۷ از چاپ سابق الذکر

بخارا بقیمت ترست و خوش تر وخوش هوا تر . خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد وعامهٔ مردم جوی مولیان گویند . . . . و از بعد امیراسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند بسبب خوشی وخرمی و نزهت او . بدروازهٔ نوموضعیست که آن را کارك علویان خوانند ، بر در شهر و آنجا امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت بغایت نیکو چنانکه بوی مثل زندی از نیکوئی و سال بر سبصد و پنجاه و شش بود و آن ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تا بروزکار نصرخان بن طمغاج خان ، وی این ضیاع اهل علم را داد ، از آنکه بشهر نزدیك بود ، تا فقها را کشاورزی آسان تر بود و عوض وی آن ضیاع دور تر بگرفت وجوی مولیان وکارك علویان معمور بود تا آخرعهد سامانیان : چون ملك ازسامانیان برفت آن سرایها خراب شد و ببخارا دارالملك معین نبود مگر حصار ، تا بروزکار ملك شمس الملك نصربن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد . . . »

و سپس جای دیگر (۱) آورده است : « . . . امیراسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود (۲) و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (۳) زرمان بردند که از خاصه (٤) ملك او بود و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد و امیر آن دیه (۳) را دوست داشتی و بهر وقت

۱ - چاپ سابق الذکر - ص ۹۰-۹۱ ۲ - در اصل « شد »
۳ - دراصل « دیهه » ٤ - در اصل « حاصه »

آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت اوهم در آن باغ بود ، بزیر کوزن بزرك ، در پانزدهم ماه صفر بسال دویست و نود (۱) و پنج ... »

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب « نمونهٔ ادبیات تاجیك » (۲) در ذیل همین کلمه می‌نویسد : « جوے مولیان جوئیست در نزدیکی قلعهٔ بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته اند » و اندکی پس از آن (۳) در تحقیق مولد رودکی می‌نویسد : « بنام مولیان قریه ها هم در بخارا و هم در سمرقند هست » و این گفته ازمولفی ثقة است که خود ساکن سمرقندست وآشکار میکند که هنوز این اسم جوی مولیان و مولیان دراطراف سمرقند و بخارا هست چنانکه در مورد بخارا از رساله ملا زاده هم بر می‌آید که هنوز جوئی باسم جوی موالیان در بیرون شهر بخارا معروفست و در باب سمرقند هم از سمریه بر می‌آید که بیرون شهر سمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی‌مایل بشرقی باسم محلهٔ مولیان (٤) .

ازین مطالب بخوبی بر می‌آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی و قصر پادشاهی در بیرون شهر بخارا بوده است و جائی نزه و باصفا و رطب که امرای سامانی ماندن در آنجا را خوشتر می‌داشتند و حتی در شهر بخارا قصرے بدآن بزرگی‌نداشته اند و هم در آنجاست که اسمعیل بن احمد سامانی را بخاك سپرده اند وماننده باغها وقصور دیگرست که در بیرون بسیاری از پای تخت هاے

---

۱ - دراصل « دویست نود » ۲ - ص ۱۳

۳ - ص ۱۷ ٤ - سمریه - ص ٤٩

قدیم وجدید ایران ودیگر ممالك بوده است یا هنوز هست .

۳ - رودکی خود گوید درجائی :

پوپك دیدم بحوالی سرخس | بانگك بر برده با بر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس نیز کرده است .

۴ - وهم گوید بجائی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می‌آید که سفری هم بنیشابور کرده است وشاید در همین سفر باشد که با عدنانی نام ممدوح خود ، چنانکه گذشت ، راه روابط را گشاده باشد .

۱۱ — معلومات او

محمد عوفی گوید در لباب الالباب : « اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعبیك بختیار که درآن صفت صاحب اختیار بود بربط بیآموخت ودر آن ماهر شد و آوازه باطراف و اکناف عالم برسید ... » ، دولتشاه گوید : « ... او را در موسیقی مهارتی‌عظیم بود وبربط رانیکونواختی ... » جا می گوید دربهارستان : « ... بواسطهٔ حسن صوت در مطربی افتاد ... عود بیآموخت و در آن ماهر شد ... » ، مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که : « ... در نواختن عود ماهر شد ... » ، مؤلف هفت اقلیم هم گوید : « ... او راحق بحانه وتعالی آوازی خوش وصوتی دلکش‌عنایت کرده بود ... اگر بکلید تلاوت‌دهان‌را بانفتاح پیوستی

اعلی و ادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی ودر آخر بمطربی افتاد و بربط نیکو آموخت ... » ، مؤلف آتشکده هم گوید : « ... درموسیقی مهارت داشت و بربط می‌نواخته ... » ، صاحب مجمع الفصحاء گوید : « ... گویند رود نیکو نواختی و شعر دلجو ساختی و سرود با اثر گفتی و بحسن صوت وعلم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودے ... » و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برآنست که « ... در علم موسیقی و آواز از باربد ونکیسا در گذشت ... » . در هر صورت خواه چنك و خواه بربط و خواه رود و خواه عود ، یکی از ساز ها را بخوبی می‌زده است و آواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنك می‌زده ، چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت بر انگیختن نصربن احمد بباز گشت ببخارا ، همچنانکه گذشت ، گوید که آن قصیده را با چنك در پردهٔ عشاق آغاز کرد و ازینجا مسلم میشود که هم چنك می‌نواخته و هم آواز میخوانده است ، خود نیز درین باب ودرحق خویش گوید :

بدآن زمانه ندیدی که درجهان رفتی
سرود گویان گوئی هزاردستان بود

و جای دیگر

رودکی چنك بر گرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر :

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

در آن اوان و حتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و

موسیقی بهم پیوسته بود و شعررا جز بآهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرای بزرك چون رودکی و منجیك ترمذی وفرخی درموسیقی استاد زمانهٔ خویش بوده اند و کسانی که موسیقی نمی دانستند و آوازنداشتند برای رواج شعرخویش و پسند خاطر ممدوح راویان اجیر می کردند وشعر ایشان را راوی درحضورممدوح میخواند و تاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم و پنجم همه جا مشحون از اطلاعات درین بابست و عجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرك که لازمهٔ شاعری درآن زمانه بوده‌است پیراسته نباشد وبهمین جهتست که مطربی در آن زمان از مشاغل بزرك بوده و دانندهٔ این هنر را جزو خردمندان زمانه می‌شمرده‌اند .

محمد عوفی گوید : « ... چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد و قرائت بیآموخت و شعر گفتن گرفت ، چنانکه خلق بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت گشت ... » جامی نیز در بهارستان و امین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأئید کرده اند و البته این هر دوکار از هوشیاری چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده است .

نکتهٔ دیگر که از دانائی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست درلغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان ما نیست که شاهدی از شعرا داشته باشد و درآن میان ابیاتی چند از رودکی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد و می‌توان گفت رودکی شاعریست که

اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه ای که برچاپ لغت اسدی نوشته است گوید (۱) : « رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است ... » و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهائی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده می‌شود مگر کسانی چون ملك الشعراء شمس الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد و از ۸۰۴ شعر رودکی که من گرد آورده ام ودرین صحایف مندرجست ۳۶۲ بیت از آن در فرهنگها بشاهد لغات آمده است و خوش بختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پرا کندهٔ او بی یاری فرهنك اندرخور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول ومعروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده و ازین روی معلومست که وی را تاچه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر می‌آید که شاید در زبان پهلوی نیز دست داشته است و اینکه کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب « کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون » (۲) کتابی در لغت فارسی باسم « تاج المصادر » بوی نسبت می‌دهد و می‌نویسد « تاج المصادر فی اللغة الفرس لرودکی الشاعر » خود دلیل دیگر بر

---

۱ - چاپ سابق الذکر - ص ۱۸

۲ - چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۱۲

چیرگی او درلغت بوده است و اما این کتاب تاج المصادرظاهراً از میان رفته و شاید در زمان حاج خلیفه نیز نابود بوده است ، درهر صورت مؤلف مزبورخود آن کتاب را ندیده است زیرا عادت اوست که هر کتابی را دیده باشد شرحی ازآن می‌آورد و احیاناً یك یا دو سطر از دیباجهٔ آنرا نقل میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یا ذکرے از آن در کتب دیگر دیده باشد تنها بثبت اسم آن کتاب و یا اسم آن و نام مؤلف آن قناعت می کند .

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازے نیز دست داشته و این دو بیت که درمدیحه گفته بدین معنی گواهست :

جز بسزا وار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعروطائی وحسان
سخت شکوهم که عجزمن بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست : یك جا گوید :

همچومعماست فخروهمت او شرح ✻ همچوابستاست فضل‌وسیرت‌اوزند

چنانکه جزو شاعرے دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و زند شرح آن و این نکته ایست که در قرن اخیر ازتحقیقات مستشرقین اروپا برآمده است . هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری ✻ چونکه بآئینش پند نامه بیا کند

وجاے دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس ✻ درستی نام نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو پرویز و اسفندیار و سام و سقراط و افلاطون و یعقوب و یوسف و طوفان نوح و عیسی و لقمان و حاتم و لیلی و مجنون و شافعی و ابو حنیفه و سفیان و عمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان و مصر و نیل و بابل وطنجه و طراز و چین و کوه سیام وجودی و سهلان وری و نیمروز و ساری وساریان که درشعر او آمده است دلیلست که درمسالك وممالك نیز بصیر بوده است .

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است ، چنانکه خود گوید :

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جویم از جوے خشك یونانی ؟

و شاعرے که اورا مرثیت سروده گفته است :

رودکی رفت وماند حکمت اوی ❁ می بریزد نریزد از می بوے

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفین متاخر اورا « حکیم » لقب داده اند .

اما استادی رودکی درشعرفارسی ومتعلقات آن از بدیهیاتست . شمس‌الدین محمد بن قیس رازی در کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » در باب بحر هزج گوید (۱) . « ... یکی از متقدمان شعرای عجم و پندارم رودکی و الله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحر هزج) وزنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست

۱ - چاپ اوقاف گیب - ص ۸۸ - ۸۹

و ازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدآن رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدآن میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر می گشت و بهر نوع از اجناس مردم بر می گذشت وطایفه ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ کوز بازے کودکان نهاده ، از آنجا کی شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده یانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله .... منظری دلگشای ومخبری جان فزای ، گفتاری ملیح و زبانی فصیح ، طبعی موزون و حرکاتی مطبوع . مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله می نشاند . بشیوه گری جان شکرے می کرد و در کوز بازے اسجاع متوازن و متوازی می گفت ، در آمد و شد تمایلی می کرد و در گفت و شنود شمایلی می نمود . گردکانی چند از کف بکوی مینداخت و در خفض و رفع خودرا از اشارات مردم غافل می ساخت . شاعر در آن لباقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوذتین و یسین می خواند . تا یك باری در انداختن گردکانی از کو کوز بیرون افتاد و بقهقرے هم بجایگاه بازغلطید . کودك ازسرذکای طبع و صفای قریحت گفت

غلتان غلتان همی رود تابن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد : بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنك منشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود ، نیك موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد ... »

ازینجا بخوبی بر می آید که رودکی دستی در عروض داشته و درین علم استاد ماهر بوده است و وزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست ، تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده ای دارد مسدس مسبع از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان :

بد نا خوریم باده که مستانیم ❀ وز دست نیکوان می بستانیم

و پیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

و نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل مفاعیل فاع لان :

می آرد شرف مردمی پدید ❀ آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست ونیز قطعه ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن :

گر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم

بتواند زدود زین دلغم خواره زنك غم

و این نیز از مبتکرات اوست و هم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم از بحر متقارب بر وزن فعول فع لن فعول فع لن :

گل بهاری بت تتاری   نبید داری چرا نیاری

و این وزن را نیز نخست او گفته است و هم چنین قطعهٔ دیگر مرع مرفل از بحر رجز بر وزن مستفعلن مستفعلاتن :

بی تو مرا زنده نبینند   من ذره ام تو آفتابی

که آن نیز از ابتکار اوست . دولتشاه هم در وقوف او در شعر گوید : « اورا در فنون علوم و فضایل وقوفست و ازاقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو می گوید » و مؤلف مجمع الفصحاء گوید : « کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هر علوم با بهره آمد »

۲) عقاید و افکار

رودکی یکی از شعرا ئیست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است ، در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد و در میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص و ممتازست . چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر و حکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده ای که مطلع آن اینست (۱) :

بر جستن مراد دل ای مسکین   چو گانت گشت پشت ورخت پرچین

اشارت بدین معنی کرده و گوید :

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین

هان خوانده‌ای بخوان سخن‌حجت   رنگین برنك ومعنی و پند آگین

و البته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست . شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالك یکسانند . تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبرے نمی

۱ - دیوان ناصرخسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳

کند ، بهمین جهة مضامین مشترك میان شاعران هست که هیچ شاعرے از دیگر نگرفته و حاجت بدآن نیست که اغاره کنند یا توارد شود ، هر قلب حساس چنین احساسات را می تراود ، چون رحم و اغماض و بزرگواری و امثال آن ، رودکی هم درین احساسات شریکست ، می گوید :

این تیغ نه ازبهرستمکاران کردند انگور نه ازبهر نبیذست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست و بهمین جهة در کار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل ترست ، گذشت جهان و نعمت و نقمت گذران را که می بیند جهان را بچیزی نمی شمارد ، خواه خیام باشد وخواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر ، ولی بیان رودکی در نا پایداری جهان از دیگران فصیح ترست ، چنانکه گوید :

این جهان پاك خواب کردارست آن شناسد که داش بیدارست

وجاے دیگر :

جهان همیشه چوچشمیست گرد و گردانست
همیشه تا بود آئین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :

ز آمده شادمان نباید بود　　　وز گذشته نکرد باید یاد

چون سرانجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید :

زندکانی چه کوته و چه دراز　　　نه بآخر بمرد باید باز

خواهی اندر عناو شدت زی　　　خواهی اندر امان بنعمت وناز

این همه روز مرك یکسانند　　　نشناسی ز یك دگرشان باز

هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم تر ازین نیافته اند طبعاً صاحب این اندیشه بی نیا زست و از روی بی نیا زیست که گوید :

لب تر مکن بآب که طلقست در قدح

دست از کباب دار که زهرست تواماں

نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :

برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم

که حیف باشد روح القدس بسگبانی

البته با این همه سوکواری و شکوه از جهان را چه سودست ؟ بهمین جهة گوید :

رفت آنك رفت و آمد آنك آمد　　　بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را　　　گیتیست کی پذیرد همواری

مستی مکن که نشنود او مستی　　　زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن　　　کی رفته را بزاری باز آری ؟

درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرك از خویش گذارند ،

چنانکه عقیدهٔ رودکیست :

اندر بلای سخت پدید آرند فضل بزرگ مردی و سالاری

این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید :

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد

تن درست و خوی نیك ونام نیك وخرد

کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس ومرد ریا نیست .

اینست که گوید :

ایزد ما و سوسهٔ عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز

وچنین کس بی نیاز از مردمست و گوید :

چون توطمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند

واین بی نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشك برد و او را راه مینماید که گوید :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیك کسان گفت تا توغم نخوری

بسا کسا که بروز تو آرزومندست

دیگر از عقاید رودکی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است :

کسی را که باشد بدل مهرحیدر شود سرخ رو در دو گیتی باور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و یك مصرع ازورا بتضمین آورده است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه می پروراند :

ای شاه نبی سیرت ایمان بتومحکم ای میرعلی حکمت عالم بتودرغال

و شاید این بیت ناصر خسرو که گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول گه رودکی و گاهی حسان کنم

ونام او را درین مورد و مرادف با نام حسان بن ثابت شاعر معروف مداح رسول آوردن خود اشارتی بهمین معنی باشد .

رودکی عقیدهٔ دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید :

خدای را بستودم که کردگار منست
زبان از غزل و مدح بندگانش نسود

روزی هم شاید ازجوانی کردن وعشق ورزیدن و باده خوردن توبه کرده باشد ، چنانکه گوید :

رفیقا چند گوئی کو نشاطت بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد دندان را شنوشه

درهرحال شاعرے که با آن همه توانگرے زندگی میکرد از خرد و دانش نیز غافل نبود ، چنانکه گفته است :

بفنود تنم بردرم وآب و زمین دل برخردوعلم و بدانش بفنود

۱۳ - کوری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود ، بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب ، چشم ظاهر بسته داشت اما چشم باطن گشاده » و بعد جای دیگر گوید :

« از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فهیم بود که در

هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت » ، پس از آن جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران همه این نکته را تأیید کرده اند .

اما درین باب قطعاً محمد عوفی و پس ازو بتبعیت مؤلفین دیگر را شبهتی روی داده و از اشعار ودکی بخوبی پیداست که کور مادر زاد نبوده است . نخستین دلیل تشبیهاتیست که در شعر او یافت میشود . مثلا یك جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روے گاه گاه

چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

تشبیه کردن خورشید که گاه گاه از زیر ابر بیرون می آید بدلبری حصارے که از بیم رقیب هنوز روی خویش را ننموده دو باره پنهان میگردد البته از آن که کورست و هرگز این دومنظره را ندیده محالست . نیز گوید :

لاله میان کشت بخندد همی ز دور

چون پنجهٔ عروس بحنا شده خضیب

چگونه کور می تواند لاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحنا خضاب یافته باشد ؟ و هم گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند است اگر از مشك خال دارد سیب

آیا ممکنست کسی که سیب و زنخدان ندیده و رنك خال را برخ تشخیص نداده است رخ را از رنك بسیب تشبیه کند و آنهم سیبی که خال داشته باشد ؟ جای دیگر گوید :

و آن عقیقین مئی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می را دیده است چگونه می‌تواند این دو را از رنك تشبیه کند ؟ و نیز جاے دیگر در تشبیه دندانهای خویش که سوده و فرو ریخته است گوید :

سپید سیم رده بود درو مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

این بیت نیز از کسیست که سیم سپید رده و درو مرجان و ستارهٔ سحری وقطرهٔ باران و دندان خویش همه را دیده باشد . هم گوید :

زلف ترا جیم که کرد آنکه او خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وآن دهن تنك تو گوئی کسی دانگکی نار بد و نیم کرد

این دو بیت نیز از کسیست که زلف و خال را بر روے کسان دیده و نیز دهان تنك را دیده است که بر رخ نیکوان چسان پسندیده است و بلکه نوشتن میداند که زلف بجیم و خال بنقطه ای درمیان آن می ماند و نارد ونیم شده را هم دیده است ، جاے دیگر گوید :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نا بستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

این بیت را هم کور مادر زاد نتواند گفت و از کسیست که هم رنك می وهم یاقوت ناب و هم تیغ بر کشیده در برابر آفتاب دیده باشد و بتواند این هرسه را بهم تشبیه کند . بالجمله رودکی را ازین ابیات در اشعارے که ازو مانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم ، همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد

باشد . درشعر او دلایل صریح تر نیز هست : یك جا گوید :

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت از کسیست که چشم داشته است ، نیزجای دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

و هم جای دیگر :

پوپك دیدم بحوالی سرخس بانگك بر برده بابر اند را

ونیز جای دیگر :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت ازخراسان سوے خاور می‌شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم و البته اینجا دیدن مجازی مراد نیست ، باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپك) درسرخس وآفتاب را درطلوع ببیند . جای دیگر گوید :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنائی

البته کور از روشنائی روز خویش هرگز دم نمی زند و نمی‌داند لذت روشنائی روز چیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند ، اشعاری دیگردارد که درمنتهای صراحتست ، جائی که از پیرے خویش شکوه همی کند :

بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
بروے او در چشمم همیشه حیران بود

. . . .

. . . .

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت در کمال صراحتست که دیدهٔ او میدیده ، دراشعار خویش بسیار اشارات دارد که جوان بوده است و زیبا و ازرفتن رعنائی جوانی خویش شکوه همی کند ، چنانکه گوید :

بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان بود
چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
بشد که باز نیآمد عزیز مهمان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران ود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد زیرا که اگر او کور باشد کنیزکان نیکو لااقل کور نبوده اند که بکور بگرایند و با وی عشق ورزند . درزمانی که این شعررا میسروده پیداست که در عنفوان جوانی ودر منتهای رعنائی بوده است :

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوك

ونیز جای دیگر گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت وهم روی نکو دارم وسناد

پس از آن پیر شده و در آن زمان گفته است :

مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد چنین لذت جوانی و زیبائی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی نالد و اگرخویشتن پسند باشد دیگران او را زیبا نمی‌دانند

با این همه دلایل مرا مسلمست که رودکی کور مادر زاد نبوده وتنها در پایان عمر کور شده است ، چنانکه شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : « درپایان عمر چشمش میل کشیده شد » ﴿ و قد سمل (۱) فی‌اواخر عمره ﴾ . میل کشیدن چشم را دو سبب بوده است : نخست برای دفع علتی بوده است که برچشم روی می‌دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم و پرده ای که بر روی چشم کشیده می‌شود و این بیماری را در طب قدیم ایران « آب مروارید » می‌خواندند چنانکه هنوز عوام گویند فلان چشمش آب آورد ودفع این علت در آن زمان و تا مدتهای بسیار مدید آن بوده است که آهنی گداخته بر چشم می‌کشیدند تا آن پرده بر داشته شود و میل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین باز میگشت و گهی هم که لغزشی درین‌کار پیش می‌آمد چشم را یك باره کور می کرد و این رنجیست که بیشتر پیران را دست دهد و همین خود دلیل دیگرست که رودکی در پایان عمر کور شده وکور مادر زاد نبوده است . سبب دوم میل کشیدن آن بود که اگر می‌خواستند کسی‌را بکیفرے یا بخشم

---

۱ - سمل عینه فقا ها بحدیدة محماة و قلعها (اقرب الموارد)

و ستیزه کور کنند آهنی بر چشم او میکشیدند و وے را نابینا می ساختند . چنانکه تا چندی پیش این قسم از سیاست معمول بوده است . درین باب میتوان انگاشت که چون رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر بسیار نزدیك بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده وجیهانی بجاے او نشسته است نزدیکان و دوستان وے نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع شده باشند و ازآن جمله رودکی بوده است که بدین جهة یا بجهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده و اورا کور کرده باشند و اینکه در پایان عمر در بنج زادن گاه خویش بوده و در آنجا مرده ومدفون گشته نیز موید این حدسست که پس از بلعمی او را از دربار رانده باشند و اینکه در آخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شور انگیز دارد شاید بسبب همین مصائب و کور شدن و رانده گشتن ازدربار نصر بن احمد بوده باشد . در هرحال آنکه مسلمست اینست که رودکی کور مادرزاد نبوده و در پایان عمر کور شده است واینکه دقیقی در اشارت نسبت بوے گوید :

استاد شهید زنده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین

وناصرخسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره

ونیز ابوزراعه معمری گرگانی

اگر بدولت با رودکی نمی مانم

عجب

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیك ایام دقیقی و ابوزراعه معمری بوده است ودرآن زمان بکوری معروف بوده است .

۱۴) زن وفرزند

رودکی جائی که از گذشت جوانی خویش با دریغ یاد میکند گوید :

عیال نی زن و فرزند نی معونت نی
ازین همه تنم آسوده بود وآسان بود

ازین بیت بر می‌آید که در جوانی زن وفرزند نداشته ولی پس از آن زن و فرزند یافته است ونیز معلوم میشود که ازهمسر خویش گاهی نالیده است ، چنانکه گوید :

گرنه بد بختمی مرا که فکند | بیکی جاف جاف زود غرس
او مرا پیش شیر نپسندد | من نتاوم برو نشسته مگس

۱۵) عشق

لطیف ترین اشعار شعرا ابیاتیست که در عشق ووصف می ومناظر طبیعی می‌سرایند ، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است ، شعرای غزل سرای بیش از دیگران دابند ؛ بیشتر کسانی که در پی شعر می‌روند خواهان جهة شعرای شیرین زبان بیشترآنانند که غزلیات البته شاعر اگر خود عاشق باشد بیان او نزدیك تر و بهمین جهة دلنشین ترست ، یافت که عاشق نباشد زیرا که ذوق

شاعرانه وی‌را بسوی عشق می برد و آن سلیقهٔ مخصوص شعرا سلیقهٔ عاشقانست. رودکی نیز چون دیگر شعرای بزرك درین میدان آزمون درآمده است، چنانکه گوید:

نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد درجهان فیار مرا

و در میان ابیاتی که ازو مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، درهمان قصیده که از گذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرار می کند

عقل از نهیب عشق تو زنهار میکند

در بهاریه گوید:

گوئی هوا ز باد بهار و نسیم گل با رودکی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن درقصیده ای بدین مطلع:

ای رنك رخت گونه گلنار شکسته

یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید:

کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت

چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمو درقصیدهٔ دیگر بدین مطع:

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار

هم نور بحاصل شود از تابش و هم نار

در بهاریه گوید :

بابل چه شود راذل و راوی و بخواند
بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

و نیز او درقصیده ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
زین بود شاعر نوازی عادت ورسم کرام

در تشبیب آن قصیده گوید :

رودکی آن (پیشوای بیت دانش) راتکش
داد دینارے هزار اززرآتش گون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگرے
بلعمی عیار وار از رودکی بفکند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای، ایرانست بخوبی بر می‌آید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است و این عیار غلامی بوده است که رودکی خریده و از خریدن آن وامدار شده بود و ابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر آن بت عیارمرا که مکن یاد بشعراندر بسیارمرا

نیز اشاره بهمین معنیست .

۱۶) راوی اشعار

در زمان پیشین و بیشتر در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم می‌کرده اند وهرقصیده ایشان می بایست در یکی از پرده های

موسیقی خوانده شود و بهمین جهة شاعر بزرك همواره آن کس بوده است که درین صناعت دست داشته باشد و یکی از سازها را بنوازد و آواز دلفریب داشته باشد و اگر ازآواز بی بهره می بود وطبیعت این لازمهٔ شاعرے را از وے دریغ می کرد می بایست کسی را باسم « راوی » داشته باشد که در مجالس پادشاهان اشعارے را که وے سروده بود بآواز بخواند و نیز ممکن بود که شاعر مردے محتشم بوده است و از شؤون وے بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمی توانسته است اشعار بسیار خویش را بیاد بسپارد وچون ضبط اشعار در دواوین هنوز معمول نبوده است کسی را که حفظی قوے داشته بخدمت خود می گرفته است تا اشعار وے درذهن او محفوظ ومضبوط بماند .

درهرحال شعرای بزرك ایران درآن زمان ها اغلب راوے داشته اند و معلوم می شود که راوے رودکی را « مج » نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج کنون توشعرمن از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن وروان

وشمس الدین محمد فخرے اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت اوخواندی و گفتی زشرف کو
استاد سخن رودکی و راوے او مج

در فرهنك ها اغلب کلمهٔ « مج » ضبط شده و آنرا نام راوے رودکی دانسته اند ، درفرهنك معتلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران که شرح آن درمآخذ این کتاب گذشت « مج »

و « ماج » هر دو ضبط شده و گوید : « بعضی فرهنگ ها ماج و مج را بمعنی راوی مطلق نوشته اند » ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته شده : « نام راوی رود کیست و او را مج نیز گویند و در بعضی فرهنگ ها ماج و مج بمعنی راوی مطلق نوشته اند » . بعضی از معاصرین درین باب اظهار کرده اند که شاید این کلمهٔ « مج » و « ماج » محرف « مخ » و « ماخ » باشد ولی سود این اوراق را عقیده توانست که « ماج » یامخفف آن « مج » اسم خاص بوده است که درآن زمان متداول بوده ، ومسجدی وبازاری در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ و بازار ماخ که پیش ازین ذکری از آن آمد (۱) و ممکنست که ماج یا مج از نامهای ترکان باشد .

۷) مصائب پایان عمر

رحلت رودکی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر بن احمد در ۳۳۱ باشد . درین صورت تا زنده بود ممدوح و منعم بزرك وی نیز زنده بود و اشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد ، فقط می‌توان حدس زد که پس ازسال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطهٔ بستگی بدآن وزیر از دربار نصر بن احمد رانده شده باشد وسه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد . کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس ازنصربن احمد زیسته است

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۸۷ ازین کتاب

و حال وی دگرگونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگر نزیسته است و اگر هم مصائبی درعمر خود دیده باشد باقرب احتمالات دورهٔ آن بیش ازسه سال نکشیده است ، بهر حال یکی دو اشارت در شعر او هست که می رساند در پایان عمر مصائبی وے را روی داده است :
چنانکه گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان وشهر همان
مرا نگوئی کزچه شده است شادی سوك

ونیز جای دیگر :

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیرے وکورے او درآخر عمر باشد ، بهر حال واضح می‌شود که در پایان زندگی شادمانی ونیك بختی او دیگر گون شده بود .

۱۸) توانگری

دربنکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچ وجه تردید نیست ، نظامی عروضی در چهار مقاله ، چنانکه گذشت ، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وے را برای برانگیختن

امیر بباز گشت بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده هزار دینار دادند و نیز ز قول دهقان ابور جاء عابدی که بسال ٥٠٤ از جد خود روایت کرده است می‌نویسد که درین سفر در باز گشت از هرے و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود . چنانکه جامی بهمین معنی سروده است :

رودکی آنکه درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی

صلهٔ شعرهای همچو درش بود دربار چار صد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی درلباب الالباب و جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران نیز تأئید کرده اند . مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابوجعفر پس ازرسیدن قصیدهٔ رودکی بوے ازسیستان او را ده هزار دینار فرستاد . عنصری بلخی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع (۱) :

آیا شنیده هنرهاے خسروان بخبر

بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

درمدح سلطان محمود غزنوے در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش

بیافتست بتوضیع ازین در وآن در

شگفتش آمد وشادی فزود و کبر گرفت

ز روے فخر بگفت این بشعرخویش اندر

---

۱ - دیوان عنصری - چاپ طهران - ورق ۳۸

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند :
« عطا گرفت بنظم کلیله در کشور » و البته بدین شکل سست‌تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید : « بفرمودهٔ او (نصربن احمد) کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل‌هزار درم صله بر گرفت » . نویسندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بر همین عقیده است و دولتشاه هم می نویسد : « از شعرای عجم رودکی‌را امیر نصربن احمدسامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود » .
ازرقی هروی شاعر بزرك قرن پنجم نیز در قصیده ای بدین مطلع :

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار
بسی نکوتر و بهتر ز پار رو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بدآنکه داد مر اورا هزار دینارے
بیاد خوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل هزار درم را برای نظم کلیله و دمنه و خواه برای خدمت دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی نصر ابن‌احمد چهل هزار درم وے را صلت داده است ، چنانکه رودکی خود گوید :

بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

ز اولیاش برا کنده نیز هشت هزار
بمن رسید بدآن وقت حال خوب آن بود
چو میر دید سخن داد داد مردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

یعنی امیر خراسان وے را چهل هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن احمد نیز هشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بداد ومر اولیای خود را فرمود که همچنان کنند. منتهی این چهل هزار را دولتشاه هشتاد هزار درم و ازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی در شهنامه آورده است و پس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی را نیز در حق رودکی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین آورده ام . سوزنی نیز درین بیت :

رودکی آن (پیشوای) بیت دانش را تکش
داد دنیاری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی را ذکر میکند که هزار دینار زر برودکی داده است و اگر درین بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزاین نتوان گفت که تکش از نامهاے ترکانست و شاید یکی از امرای ترك دربار سامانیان بوده باشد و نیز چنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رودکی را ابوالفضل بلعمی داده است . در توانگرے رودکی

بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی در لباب الالباب گوید :
« ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود .... و بعد از وے هیچ شاعر را این مکنت نبوده است » ، دولتشاه نیز می نویسد : « نقلست که چون در گذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت » و این گفته را جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحا و نویسندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران تائید کرده اند و دو مؤلف اخیر « غلام زرین کمر » نوشته اند .

رودکی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارات کرده است ، چنانکه در بارهٔ خود گوید :

همی خرید و همی سخت بی شمار درم
بشهر هر که یکی ترک نار پستان بود
نبیند روشن و دیدارخوب و روی لطیف
اگر گران بدزی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

وجاے دیگر گوید :

ازخرو پا لیك آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی می خواهم و اسب تازے

و نیز گوید :

رهی سوارو جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

وازین بیت برمی آید که ازتهی دستی بتوانگری رسیده است:

امروز باقبال تو ای میرخراسان   هم نعمت وهم روی نکودارم وسناد

معلومست که گاهی نیز از طرف امیرقصوری درصلات می رفته است و وقتی چهارسال درین میان رفته بود، چنانکه گوید:

اگر امیرجهاندار داد من ندهد   چهارساله نوید مرا که هست خرام

حشمت و توانگری رودکی در دربارنصر بن احمد بجائی رسیده بود که هنوز شاعری را این همه دولت حاصل نشده است ومؤلفین بعد که ازتوانگری شعرای دیگر سخن رانده اند همواره با رودکی قیاس گرفته اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب درشرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملك الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید:

« گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه » وهموگوید درشرح حال ابوزراعه المعمری الجرجانی:

« امیرخراسان اورا گفت شعرچون رودکی گوئی؟ اوگفت حسن نظم من ازآن بیشست اما احسان و بخشش تو در می باید . . . پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد:

اگر بدولت با رودکی نمی مانم   عجب مکن سخن ازرودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزار یك ز آن کو یافت از عطای ملوك

بمن دهی سخن آید هزار چندانم

۱۹) قدمت درشاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده ، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : « مقدم شعرای فرسست و پیش ازوی اهل عجم شعر عربی گفتندی » .

مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

« کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت وایوان گلها را گلدسته ساخت » ؛

مؤلف آتشکده می نویسد : « در روزگار دولت آل سامان بوده و نخست در گنجینه شعر فارسی را او بزبان گشوده و گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تازمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده » ، در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اول شاعری که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظله باد غیسی و شهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهة قدمت و هم بفصاحت از سایرین ممتازست » ؛

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : « اینکه بعضی گفته اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بی خبر انست زیرا که سخن موزون و نا موزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده اند و مداحی نموده اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را

مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد و شبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) و مرادی و جمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروے مقدم بوده اند قطعه گفته و آنان را باستادی در پذیرفته و جماعتی از فصحا و شعرا معاصر وی بوده اند و از آنجمله ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوذر (۲) معمر الجرجانی و ابو المظفر نصربن‌محمد النیشابوری وابو منصور عماره ابن محمد المروزی و شیخ ابوالعباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است الا معدودی » . مؤلف هفت اقلیم‌درین باب می نویسد : « اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله و عیسی (۳) وحکیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی بر خاستند (٤) اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابو عبدالله محمد بن الموسی الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوالذرعه (۵) معمر الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و

---

۱ - دراصل‌چنینست ولی باید تصحیح کرد : « شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی »

۲ - دراصل چنینست ولی باید : « ابوزراعه » خواند

۳ - دراصل چنینست ولی واضحست که « حنظلهٔ باد غیسی » بوده

٤ - دراصل « برخواستند »

۵ - دراصل چنینست وصحیح آن « ابوالزراعه »

محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة بن محمد المروزی و دقیقی که هر یك در فن خود تمام بوده اند » .

البته کسانی که گویند رودکی نخستین شاعر زبان پارسی بوده بخطا رفته اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرائی را می شناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته اند و در صورتیکه دورۀ شاعرے رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین لا اقل پنجاه سال پیش ازو شعرای دیگر بوده اند چنانکه اندك تتبعی و ممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن می سازد . اما اینکه رودکی اول شاعر پارسی باشد که دیوان شعر ازو مانده است این نیز پذیرفتنی نیست چه نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که عبدالله بن احمد خجستانی دیوان حنظلۀ باد غیسی را خوانده بود و حنظلۀ باد غیسی از شعرائے اوایل قرن سوم و از معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خراسان حکمرانی کرده اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعرے بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او را گرد آورند و دیوانی فراهم سازند ، منتهی دیوان بعضی می ماند و دیوان بعضی نمی ماند چنانکه نه دیوان حنظله باد غیسی مانده است و نه دیوان رودکی . پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد ، شاید بهترین تحقیق درین باب گفتۀ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید : « گویند نخستین کسی که بفارسی شعر نیکو گفت او بود » و یا گفتۀ شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی که گوید : « نخست کسی که

شعر خوب بفارسی گفت او بود » .

۲۰) رحلت

مؤلف آتشکده در باب رحلت رودکی نوشته است : « کان ذلك فی شهور سنه ۳۳ » و واضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد . مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۰۴ نوشته و مؤلف تذکرهٔ خلاصة الافکار بسال ۳۴۳ ، نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل می کند ولی پس از آن می نویسد : « اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصدوچهار نوشته بنظر صحیح نمی آید چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد و حال آنکه رودکی تا آخر عمر امیر نصر حیوة داشته و همین اشعاری که در هرات گفته (قصیدهٔ بوی جوی مولیان آید همی) دلیلست که آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده ، ازقرار تحقیق فوت رودکی در سنه سیصد و چهل باشد » . قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلیل دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی » رودکی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته و در ۳۲۱ قصیده ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی در گذشته اورا مرثیت گفته است و قطعاً

۱ - رجوع شود بصحایف ۴۷۰ - ۴۷۶ ازین کتاب

تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رودکی بسال ۳۴۰ مرده است نیز درست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس از مرگ امیر نصر می شود و مصادفست با پادشاهی پسرش نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) و حال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس از نصر ابن احمد زنده بوده و سلطنت نوح بن نصر را در یافته باشد و اورا مدح گفته یا نصر بن احمد را مرثیت سروده باشد ، دلیل دیگر آنست که کسائی مروزی در حق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یك ازوی توئی کسائی پرکست

واضحست که این بیت را کسائی در زمانی سروده است که رودکی در گذشته بود : ولادت کسائی چنانکه از ین پیش بیاوردم بسال ۳۴۱ بوده است و البته در حین ولادت این بیت نگفته ، لابد می بایست در حدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را در بیست سالگی یعنی بسال ۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رودکی چندان گذشته بود که او را از پیشینیان می‌شمردند ، چنانکه امروز شعرای پنجاه سال پیش را یاد کنند و نیز دقیقی در شعر خود دو جا از رودکی یاد کرده و از فحوای کلام اوهردو جا پیداست که پس از مرگ رودکی بوده است ، تاریخی که برای آغازشاعری دقیقی می‌توان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود ۳۳۱ شاعری اوراچون یکی از در گذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال ۳۴۰ در گذشته

باشد ، در کتاب « نمونهٔ ادبیات تاجیك » رحلت رودکی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلا فاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

این اقوال همه نادرست و نا رواست وتاریخ رحلت رودکی باصح اقوال سال ۳۲۹ بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب گوید : « در رودك بسال ۳۲۹ در گذشت » وشیخ منینی در شرح تاریخ یمینی همین گفته را پیروی کرده است . پس شکی نمیماند که رودکی در همان مولد خویش یعنی دیه بنج از قصبهٔ رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است و اینکه درمولد خویش رحلت کرده ودر بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصر بن احمد دور مانده است .

۲۱) مزار

سمعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعد ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که « مدفن ابو عبد الله رودکی در آن (بنج رودك) مشهورست و در پشت بوستان بنج رود کست و مردم آن را زیارت میکنند و من نیز زیارت کرده ام »

ازینجا مسلمست که رودکی در همان دیه بنج از دیه های قصبهٔ رودك ازتوابع سمرقند که بدآنجا زائیده شده بود در گذشته

---

۱ ـ ظاهرا این کتاب اکنون بدست نیست و گویا این کتاب بزبان تازی بوده است .

است و در پشت بوستان آن دیه او را بخاك سپرده بودند و مردم را بتربت عزیز وی اعتقاد بود چنانکه بزیارت آن می‌شدند و این خود دلیل بر بزرگی مقام ویست که خاك او زیارتگاه مردم سمرقند بوده و ابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند بزیارت آن خاك رفته است .

ابوسعید عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن ادریس بن حسن استرابادی ساکن سمرقند متوفی در ۴۰۵ صاحب تاریخ سمرقند بوده است (۱) و شاگرد او ابی حفص عمر بن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۳۷ ذیلی بر آن کتاب نوشته است موسوم به « قند » (۲) . ازین قرار ابوسعید ادریسی در قرن پنجم بوده است و قطعیست که تا قرن پنجم در بنج رودك در اطراف سمرقند قبر ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی معروف و زیارتگاه بوده و شاید در فتنهٔ مغل که شهر سمرقند خراب شده است از میان رفته باشد



۱ - کتاب الانساب سمعانی - ص ۲۲ - روی دوم
۲ - کشف الظنون - ۳ - ص ۲۲٦

باب سوم

آثار رودکی

۱) شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای گفته است

گر سرے یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری

شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمرے

سیزده ره صد هزار میشود هزارهزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت .

جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و شیخ منینی در شرح یمینی هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) و مؤلف زینت‌المجالس و حبیب السیر هزار هزار و سیصد وبیست هزار (۱۳۲۰۰۰۰) گفته اند . جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل می کند ، مؤلف حبیب السیر و هفت اقلیم گویند : «ترجمهٔ یمینی » وهر دو را شبهتی دست داده و بجای آنکه شرح یمینی نویسند که از شیخ منینیست ترجمهٔ یمینی نوشته اند که از ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفاد قانی باشد و درین کتاب اخیر بهیچ وجه ذکری از رودکی نیست و بهمین جهتست که نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گوید : « ابوالشرف جرفاد قانی در ترجمه یمینی هم ذکر باین مطلب می کند » و شبهٔ دیگران را موجه ساخته و نام

مترجم تاریخ یمینی را هم در تائید شبهت خود افزوده است ، اما شیخ منینی در شرح یمینی گوید : « بنا بر گفتهٔ رشیدے در قصیده اے کہ در کتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است » و اینجا نیز پیداست که خطائی روی داده و سیصد هزار سیصد شده است . شاید در اصل سیصد هزار بیت بوده باشد وتحریفی در آن راه یافته ، اما کتاب « سعد نامه » رشیدی معلوم نیست چه بوده است وظاهرا این کتاب نمانده و احتمال می رود منظومه ای ازو یا مجموعه ای از اشعار او بوده باشد .

این عده در ظاهر مبالغه بنظر می آید ولیکن چنانکه پیش ازین اشارت رفت (۱) دور نیست که شاعری دارائے طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کند و در مدت چهل سال که شعر گوید اورا یك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود . در اینکه رودکی را در شعر منتهای قدرت بوده است بهیچ وجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از توانا ترین شعرا بر می آید . پس دور نیست که رودکی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند و پس از چهل سال دورهٔ شاعری بعید نمی نماید که یك میلیون و سیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدے بقطع و یقین گفته است : « شعر اورا بر شمردم » و البته تخمین نکرده است و از روی شمار درست گفته است و اگر تخمین می بود دلیل نداشت که بشمار درست

---

۱ - رجوع شود بصحایف ٤٦٩ - ٤٧٠ ازین کتاب

ادا کند . از طرفی دیگر با علائم و آثاری که از شعر رودکی مانده است دور نمی نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد ، چنانکه از ابیات پراکنده و قطعاتی که از اشعار او مارا مانده‌است پیداست که بجز رباعیات و شاید مسمطات و ترجیعات و دیگر اقسام شعر که قطعاً شاعرے چون رودکی داشته است لا اقل دویست و بیست قصیده اورا بوده است و اگر بحد وسط هر قصیدهٔ اورا سی شعر بدانیم (و حال آنکه قصیده اے ازو مانده است که ۹۴ بیت دارد و همین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیك ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده وآنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده ، چنانـکه لا اقل یك نیمه دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است و البته کسی را که سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از ان در غزلیات و رباعیات و مسمطات و غیره سروده باشد ، پس لا اقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعهٔ قصاید و قطعات و غزلیات و غیره بیست هزار بیت بوده است . از طرف دیگر معلومست که رودکی را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی ازآنها کـلیله ودمنه باشد . کـلیله و دمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبد الحمید منشی شیرازی نزدیك نه[9] هزار بیتست ، چنانکه فرض کنیم نظم رودکی هم درست مطابق ترجمهٔ نثر ابن مقفع و نصر الله بن عبد الحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم آمده است و حال آنکه شعرا و سرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برائے پیوستن

اشعار گاهی شاعر ناگزیر است کلامی از خود بیفزاند وآنگاهی از اشعارے که ازین منظومه مانده هویداست که رودکی تنها بمطالبی که در اصل بوده قناعت نورزیده و طبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده و از آراء و عقاید خویش چیزی بر آن افزوده است ، چون این بیت :

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و یا این بیت دیگر :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هر دو اندر یك مغاك

و بسیارقراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله و دمنهٔ رودکی بسیار بوده است و براصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است و نیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن و قافیت مطلب را گشاده تر و منبسط تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیك یا و جمله در نثر ادا کرده باشند همواره با نهایت ایجازے که شاعر درشعر خود روا دارد لا اقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رودکی بنا بر عادتی که در میان شعرائے پارسی زبانست می بایست مقدماتی درسپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر و سبب نظم کتاب و مآخذ آن ومدح پادشاه و وزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده اند داشته باشد . ازین قرار لا اقل منظومهٔ کلیله و دمنهٔ رودکی حاوی دو برابر این مقدار که بنثر تازی و پارسیست بوده است . یعنی هجده هزار بیت ، تا این حد سی و هشت هزار بیت فراهم شده است .

شش مثنوی دیگر رودکی را نمی‌توان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است. ولی البته هر منظومهٔ مثنوی، آنهم در زبان پارسی و بر حسب سیرت شعرای ایران، باختصار نیست و بناچار هر کدام درحدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد). پس نزدیک پنجاه هزار شعر دیگر باید برین شماره افزود و روی همرفته نزدیک نود هزار بیت بدست می‌آید تا جائی که ما را اثری از آن مانده است. شاعری که از ۸۴۰ بیت او (عددی که از اشعار او تا کنون بدست آمده). آنهم از ابیات پراکندهٔ وی، بتوان نود هزار شعر او پی برد بهیچ وجه دور نیست که یک میلیون و سیصد هزار شعرداشته باشد. مسود این اوراق خود از دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مقیم طهران شنیده است که تا اوایل قرن حاضردرطهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که در حدود سمرقند و بخارا سفرها کرده بود و وی گفته است که درآن دیار مجموعه اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است و شاید هنوز نسخه آن در شهر های دور افتادهٔ ترکستان در خانه ای متواری و مهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه از فزونی، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز، برسد و قطعاً تا کنون رودکی درمیان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر و حتی از دل انگیزی وحید و فرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت و بلندی وعذوبت اشعار یگانه مانده است و هنوز ما در زمانه از پدید آوردن چون

وی شاعری توانا ستروَن مانده است .

حد اقلی که برای اشعار رودکی آورده اند گفته حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید : « در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعر و در آن تاریخ اشعار او بسیار ست » . شور بختی را که این کتاب « تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابیست و گویا این کتاب هم نمانده است . دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان می بخشید .

در ینکه اشعار رودکی بسیار بوده بهیچ وجه شك نیست : عوفی گوید درلباب الالباب : « اگرچه شعرا و ازحد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احتمال کند ثبت افتاد » .

حمد الله مستوفی درتاریخ گزیده گوید : « اشعار بسیار داد اما اندکی مشهورست » .

مؤلف هفت اقلیم گوید : « با آنکه شعر وی ازحد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت احمر و کبریت احمر عزیز ترست ، آنچه در سفینه ها و تذکره ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب و جزوی از آن کتابست » . مؤلف مجمع الفصحاء گوید : « رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی درمیان نمانده رحمه بتحلیل رفته ... و اکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست و در بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطورست » . نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : « عدد اشعار رودکی ازحد و حصر زیاد بوده ... و اکنون

از آن همه شعر قلیلی باقیست » و نیز جاے دیگر گوید : « اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیا بست » .

درینکه اشعار وی از میان رفته بهیچوجه تردید نیست زیرا که ابیات پرا کنده از قصاید و مثنویات وی مانده و ثابت میکند که اشعار دیگرے نیز او را بوده است ، نظامی عروضی در چهارمقاله آنجا که هفت بیت از قصیدهٔ وی را در بر انگیختن امیر نصر بباز گشت از بادغیس ببخارا می‌آورد پس از بیت اول گوید : « پس فروتر شود و گوید » . ازینجا معلومست که در میان بیت اول ودوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید : « چون رودکی بدین بیت رسید » چنین وچنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است . دولتشاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید : « این قصیده ایست طویل ، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیآورد » ؛ مؤلف آتشکده درین باب گوید : « نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام می‌شود » . نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نویسد : « بجز چند بیت ازین قصیده شعری بدست نیست » و پس از آن گوید : « افسوس که تمام این قصیده دردست نیست » . اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترائی بخود روا داشته و چنان می‌نویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست او بوده است و از احتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت معروف نیآورده و حال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرة الشعرای دولتشاه را نقل کرده که اوهم بنوبت خویش ازچهار مقالهٔ نظامی

گرفته است وقطعاً درزمان او تمام این قصیده بدست نبوده . چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل از میان رفته باشد و بما نرسد .

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعاررود کی ازمیان رفته وآن اینست که ثعالبی در یتیمة الدهر درضمن اشعار ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و می نویسد : « و له و قد نقل من بیتین لروزکی (۲) و هما » :

تصور الدنیا بعین الحجی | لا با لتی انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقا | من عمل الخیر به تعبر

پس معلومست که رود کی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : « گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن می نگری ، زمانه دریاست و ازنکوکاری زورق بساز و برآن بگذر » که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است . شاید اصل آن دو بیت رود کی ، چنانکه بخاطرمسود این اوراق گذشته است ، چنین بوده باشد :

این جهان را نگر بچشم خرد | نی بدآن چشم کاندرو نگرے
همچو دریاست وز نکوکارے | کشتئی ساز تا بدآن گذرے

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « والعهدة علی الراوی

۱ - چاپ دمشق - ج ٤ - ص ۷٤

۲ - در اصل چنینست ولی واضحست که « روذکی » بوده ود چاپ یا استنساخ تحریف شده است .

که اشعار او صد دفتر برآمده است » و پس ازو جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده اند و آن هم مبالغه نیست در حق شاعرے که یك میلیون و سیصد هزار شعر داشته باشد ، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفترے شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرائی که شعر بسیار گفته اند ، مانند معزی ومسعود سعد سلمان وسوزنی و انوری وخاقانی ورشید وطواط و سنائی و اسدی و غیره . پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعه اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری کثیر الشعر و در میان بزرکان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند : فردوسی و نظامی و سعدی وجامی وخسرو دهلوے و صائب تبریزی و دیگران همه کمتر از ده هزار شعر داشته اند .

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود سال ۵۵۰ که تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده ، از آن پس در اواسط قرن ششم که رشیدی سمرقندی بوده است نیز در میان بوده ، پس از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال تألیف لباب الالباب محمد عوفیست نیز متداول بوده است ، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمد الله مستوفی تاریخ گزیده را می نوشته متداول نبوده زیرا که می نویسد اندکی از آن مشهورست ، البته اگر اشعار رودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد ، هرچند که دولتشاه سمرقندی در باب قصیده اے که بدآن اشاره

رفت وانمود میکند که نسخه تمام را بدست دارد ولی این دلیل نیست که تمام اشعار رودکی در زمان او یعنی در ۸۹۲ در میان بوده باشد ، شاید او تمام قصیده را نداشته و گفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است وشاید هم در آن زمان این قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است . در هرصورت ازین تحقیق می‌توان حدس زد که شاید اشعار رودکی در فتنه ها و مصائبی که در اوایل قرن هفتم درایران ومخصوصاً ماوراءالنهر دست داد ازمیان رفته باشد و این ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است .

ازاشعار رودکی بجز آنچه بشعراے دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان یافت ، چنانکه بجای خود خواهد آمد ، تا کنون ۸۰۴ بیت فراهم شده است :

۱) ازقصاید ومقطعات ۳۶۲ بیت ،

۲) از رباعیات ٦٤ بیت ،

۳) از ابیات پرا کنده که متعلق بقصاید ومقطعات وغزلیات و غیره بوده است ۲۲٤ بیت ،

٤) ازمثنویات ١٥٤ بیت ،

۲) منظومهٔ کلیله ودمنه

ابومنصور ثعالبی در کتاب « غرراخبار ملوك الفرس وسیرهم » در باب کتاب کلیله و دمنه می نویسد : « ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوك الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیه والروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیه » (۱) یعنی این کتاب

۱ - چاپ پاریس - ۱۸٤۰ - ص ٦۳۳

پیوسته نزد پادشاهان ایران مخزون بماند تا اینکه ابن المقفع آنرا بتازی درآورد وروذکی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی در آورد . پیش‌ازین هم گذشت که بعضی ازمؤلفین این بیت را بعنصری نسبت داده اند :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : « کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشئات اوست » . فردوسی در شهنامه دروقایع سلطنت خسرواول انوشیروان شاهنشاه معروف سلسلهٔ ساسانی درذکر کلیله و دمنه وآوردن آن از هندوستان سروده است (۱) :

نبشتندهٔ نامهٔ خسروی ... نبدآن زمان جز خط پهلوی
همی بود بارج در گنج شاه ... بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند ... از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی ... بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر ... بدآنگه که شد درجهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستوراوی ... که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری ... بگفتند و کوتاه شد داوری
وزآن‌پس‌بدورسم‌ورای‌آمدش ... برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان ... کزو یادکاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند ... همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پرا کنده را ... بسفت این چنین درآ کنده را

۱ - شاهنامهٔ فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ٤ - ص ۳٦

ازین اشعار پیداست که کلیله ودمنه را پیش ازآنکه رودکی نظم کند بفرمان بلعمی وزیر بنثر فارسی ترجمه کرده بودند زیرا که ابوالفضل کنیت محمد بن عبد الله بلعمیست و پس از آن رودکی را بنظم آن از روی آن ترجمه پارسی مامور کرده است و رودکی در زمانی بدین کار پرداخته که کور بوده است زیرا که آن ترجمه را بروی می‌خوانده اند و او نظم میکرده است .

حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) گوید : « . . . ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یك تن از دانشمندان زمان خویش را فرمان داد که از تازی بپارسی آنرا (کلیله و دمنه را) نقل کند وشاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد . . . » واین گفته موید گفتار فردوسیست .

نصر الله بن عبد الحمید شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله و دمنه خود که معروفست به « کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی » گوید (۲) : « . . . چون ملك خراسان بامیرسدید ابو الحسن نصر ابن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا بنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد . . . » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء گوید : « کلیله و دمنه را در قید نظم آورد ... » و چنانکه پیش از این اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز این معنی را تائید کرده اند و گفته اند که چهل هزار درم در نظم کلیله و دمنه صلت گرفته است .

---

۱ - ج ۲ - ص ۳۳۰

۲ - کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی - چاپ تبریز ۵ - ۱۳۰۴ - ص ۲۵

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده است.
این کتاب مجموعه ایست از افسانها و حکایات هندی از زبان حیوانات و چنین حکایات در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرك بوده است، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف « ازپوس » (۱) و در میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات « فدر » (۲) از شاهکار های ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت: در فرانسه « لافونتن » (۳) در ایطالیا « آلبرتی » (٤)، در اسپانیا « ایریارت » (٥)، درانگلستان « جن گی » (٦) در آلمان « لسینك » (۷)، در لهستان « کارازیسکی » (۸) و در روسیه « کریلف » (۹) بوده اند و هر یك در حد خویش از شعرای بزرك جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف ازخویش گذاشته اند. این افسانها همواره از زبان حیواناتست و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتیست و مراد شاعر از آن اندرز ها و حکم وامثالست. اصل این افسانها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و بزبان سنسکریت باسم « پانچاتانترا » (۱۰) (یعنی پنج کتاب) موجودست. این کتابرا بمولفی باسم « ویشنو سارمانه » (۱۱) نسبت می دهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست. خلاصه ای ازین کتاب باسم « هیتو پادسا » (۱۲) نیز موجودست که منشا همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر راوایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصر الله

---

۱ Esope ۲ Fhèdre ۳ La Fontaine
٤ Alberti ٥ Yriarte ٦ John Gay
۷ Lessing ۸ Carasicki ۹ Kriloff
۱۰ Pâñçatântrà ۱۱ Vicnu-Sàrmành ۱۲ Hitopàdesà

ابن عبد الحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده اند حکایات کلیله و دمنه را بید پای از حکمای هند تالیف کرده و این شخص باسم «پیل پای» نیز معروف شده است، سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرك و معروف ساسانی (۵۳۱ – ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریبا نزدیك هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد و چون دانست که آنرا در خزانهٔ پادشاهان هند پنهان می دارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنك بسیار بتدابیر نسخه ای ازین کتاب فراهم کرد و با خود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدآن بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران می بود و شهریاران ساسانی می خواندند و از آن پند می گرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۱) نام، یکی از علمای نصارای ایران، بسریانی ترجمه شد (۲) و هم چنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا از پهلوی ترجمه کرد (۳) و همان ترجمهٔ تازی ابن مقفعست که امروز بدست می باشد و ترجمهٔ منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید

---

۱ Bud

۲ – شرح حال عبد الله بن المقفع فارسی – تالیف آقای میرزا عباس خان اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی – ص ۴۲

۳ – کتاب مزبور – ص ٤٦ – ٥٠

بنثر ترجمه کرده است . چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته اند و پیش ازین گذشت در زمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از ترجمهٔ تازی ابن مقفع بپارسی ترجمه کنند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده اند و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درم صلت گرفت . درینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعا نظم کرده است تردید نیست و تا کنون ۸۸ بیت ازابیات پراکندهٔآن بدست آمده است که بجای خود خواهدآمد . این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته اند بیت نخستین آن این بیت بوده است :

هرکه نامخت ازگذشت روزگار نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

از ۸۸ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات باترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت می کند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمهٔ پارسی آن مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ – ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیر نظام که بهترین ومعتبر ترین چاپ این کتابست نقل می کند :

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۷ :

سر فرو کردم میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفة ۲۱۷ است :

از فراوانی که خشکا مار کرد ز آن نهان مرمردرا بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵ :

شب زمستان بود کپی سرد یافت کرمکی شب تاب نا گاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۵۶ است :

شو بدآن گنج اندرون خمی بجوی
زیرا و سمچیست بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷٤ است :

چون گل سرخ از میان پیلگوش
یا چو زرین گو شوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹ :

دمنه را گفتا که تااین بانك چیست با نهیب وسهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جزاین آوا دگر کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند بند روغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانك بلند ز لجکی باشدت و آواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۵ :

چونکه زن را دید لغ کرد اشتلم همچوآهن گشت ونداد ایچ خم

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است :

گفت با خرگوش خانه خان من خیزوخاشا کت ازو بیرون فکن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است :

شیر غژم آورد و جست از جای خویش
و آمد این خرگوش را الفغده پیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸ :

گفت دینی را که این دینار بود کین فژاکن موش را پروار بود

این دو بیت مربوط بصحیفه ۱۲۷ است :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی

تو بدآنگاه از درخت اندر بگوی

کآن تبنگوی اندر و دینار بود

آن ستد زیدر که نا هشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در واخ شد

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغائی بدید بانك وژخ مردمان خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت وآوردش کنند چون همی‌مهمان درمن‌خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برین

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت

تا چوشد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست و یك

چون سبکساری نه بد دانی نه نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶ :

زن چواین بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا ومردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۶۷ :

گرچه هر روز اندکی برداردش با قدم روزی بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی وزیب همچنان چون توجبه جوید نشیب

در میان ۸۸ بیتی که بدین وزنست دو بیت را مؤلف فرهنك جهانگیری ضبط کرده و در صدر آن می نویسد : از مثنوی « دوران آفتاب » رودکیست ؛ پس ازین قرار رودکی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومه کلیله ودمنه ودیگر منظومه ای باسم « دوران آفتاب » ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رودکی درنظم کلیله و دمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده ومطالبی از خود برآن افزوده است .

چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز کس نبود از راهِ دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنك اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد برتن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیله و دمنه نیست ، شاید هم این اشعار از دیباجهٔ آن کتاب بوده ، چنانکه ظاهر معنی آن حکم می کند ، ونیز درآن منظومه گفته است :

آنك را دانم که اویم دشمنست وز روان پاك بدخواه منست

هم بهرگه دوستی جویمش من هم سخن باآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیله و دمنه معمول زمان ما نیست .

۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراکنده که از رودکی مانده است آشکار می کند وی بجز منظومهٔ کلیله و دمنه و بجز مثنوی « دوران آفتاب » بنا بگفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری که هر دو بیك وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته :

۱) مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن : «جامهٔ بر صورت دهرای جوان ، مفتعلن مفتعلن فاعلان » که از آن دو بیت بدست آمده است .

۲) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن : « بگرفت بچنگ چنك و بنشست ، مفعول و مفاعلن فعولن » که از آن نیز دو بیت فراهم شده است .

۳) مثنوی دیگرمسدس محذوف از بحرمضارع بدین وزن : « جوانی گسست و چیره زبانی ، مفاعیل فاعلات فعولن » که از آن سه بیت مانده است .

٤) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحرخفیف بدین وزن : « گر چه نامردمست آن ناکس ، فاعلاتن مفاع لن فع لان » که از آن ۱۷ بیت بدستست .

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن « چو گشت آن پریروی بیمارغنج ، فعولن فعولن فعولن فعول » که از آن ۳۲ بیت بدست آمده است ؛

٦) مثنوی دیگرمسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن :

« بهشت آئین سرائی را بپرداخت . مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل »
۵ از آن نه بیت فراهمست .

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده اند ، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن : « ای ز تو ذره کنند خورشیدی . فعلاتن فعلاتن فعلن » که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه از رودکیست و نه از قطران واز مثنوی « ساقی نامهٔ » طهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست ، چنانکه بجای خود خواهد آمد . ظاهرا یکی ازین شش مثنوی اخیر رودکی « عرایس النفایس » نام داشته است زیرا که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) می نویسد : « عرایس النفایس فارسی منظوم لفرید الدین ابی عبدالله محمد الرودکی (۲) الشاعر من ندماء الملك نصر بن احمد السامانی » ، یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فرید الدین ابی عبدالله محمد رودکی شاعر از ندیمان ملك نصر بن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد که کدام یك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است .

مستشرق آلمانی پول هرن (۳) در مقدمه اے که بچاپ فرهنك

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱

۲ - دراصل چنینست ولی آشکار است که باید « الرودکی » باشد

۳ Paul Horn

اسدی خود نوشته تحقیق کرده است (۱) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان « سند باد » یا « سند باد نامه » است و حتی یکی از ابیات آن مربوط می شود بیکی از حکایات « الف لیلة و لیله » .

داستان سند باد یا سند بادنامه نیز مانند کلیله و دمنه ظاهرا از کتابهائیست که در زمان سامانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن منصور سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی را که از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان را از پهلوی بنثر فارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و در همان زمان یعنی در حدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ قناوزی را تهذیب کرده است ولی ترجمهٔ قناوزے و نظم ازرقی هر دو از میان رفته (۲) و تهذیب ظهیری درمیانست .

مطابق تحقیق پل هرن این سه بیت :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاك   وندر آن دستار آن زن بست خاك

آن زن ازدکان فرود آمد چوباد   پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید   کرد زنرا بانك وگفتش ای پلید

مربوط بداستان سند با دست و نیز این دو بیت ،

گفت هنگامی یکی شهزاده بود   گوهری و پر هنر آزاده بود

---

۱ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی

۲ - رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان « شرفارسی‌درقرن چهارم » درشمارهٔ اول مجله ارمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶

شد بگرمابه درون یك روزغوشت   بود فربی و کلان وخوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة و لیله نیز راه یافته ودرقصه دوم ازشب چهارم الف لیله مندرجست و نیزاین بیت مربوط بداستان سند بادست :

پس شتابان آمد اینك پیر زن   روی یکسو کاغـه کرده خویشتن

ونیز این بیت :

تا بخانه برد زن را با دلام   شادمانه زن نشست و شادکام

وهم این بیت :

گـر بزان شهـر با من تاختند   من ندانستم چه تنبـل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سند باد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نیز نظم کرده است و آن سالها پیش از آنکه ابو الفوارس قناوزی این کتاب را بنثرفارسی ترجمه کند بوده است و ترجمهٔ منظوم رودکی بهمان وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده وشاید آن مثنوی « دورانآفتاب » که مؤلف فرهنك جهانگیری برودکی نسبت داده همان ترجمهٔ منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سند باد را رودکی در منظومهٔ کلیله و دمنه خویش گنجانیده است ، در هر حال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مظامین و مطالب کتاب سند باد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رودکی دیده میشود وظاهراً او سه منظومه بحررمل داشته است .

٤) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی جدید یعنی زبان امروزما مانده که همان زبان رودکـی در هزار واند سال پیش باشد از

محمد بن وصیف سکزیست (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفار که مدیحه ایست در حق این پادشاه و از ینرو معلومست که شعرای پارسی زبان نخستین اشعاری که سروده اند مدایح بوده است و مدیحه در شعر فارسی قدیم ترین اقسامست ، دلیل آن هم واضحست زیرا که شعرا را پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار وآل سامان بشاعرے بر انگیخته اند و باعث شعر بزبان پارسی امروز ایشان بوده اند و بدیهیست نخستین فکری که شعرا را درگرفته مدایح این پادشاهان بوده است ، بهمین جهة قدیم ترین اقسام شعر در زبان ما مدایح و مناقب پادشاهانست . پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب و تغزل و مراثی و تشبیهات و حکم و معارف و تصوف و قصص و غیره پدید گشته است .

در اشعار متقدمین شعرای ایران مدایح رکن بزرك شعرست و بهمین جهة « شعرای قصیده سرا » در شعر پارسی مقام مخصوصی دارند . بزرگان این شعرا بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح بلند و مدایح غرا بکار برده اند . رودکی در میان این شعرا از حیث مدایح یکی از بزرگانست وچون بزرگان این سلسله از شعرا همیشه اورا باستادی نام برده اند و خودرا شاگرد وپیرو او شمرده اند قطعیست که وی بزرگترین ایشان بوده است .

هنوز مدیحهٔ رودکی از قلاید شعر پارسیست و با آنکه عنصرے در مدیح یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ آقای میرزا عباس خان اقبال بعنوان « شعر قدیم ایران » درمجله کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶

است هرگز بپای رودکی نرسیده . دقیقی با آن همه توانائی در شعر گوید :

استاد شهید زنده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی   بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جای دیگر گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح   امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدیح آورد سوی او   چوخرما بسوی هجیور (۱)بود

و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده اند که اصح نمی نماید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح   امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او   چو خرما بود برده سوی هجر(۲)

خاقانی شیروانی جائی که منتهای فخر و مبالغه در حق خویش کند گوید :

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من رودکی و عنصری

ادیب صابر ترمدی در قصیده ای بدین مطلع :

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را
رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجد الدین علی در باب مدایح خود گوید :

---

۱ - این کلمه ظاهرا بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد .

۲ - هجر اسم پای تخت جزیرهٔ بحرین باشد و « خرما سوی هجر بردن » چون « زیره بکرمان بردن » مثل مایرست

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا
ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

امیر معزی نیشابوری در قصیده ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر
بشهریار ولایت گشای کشور گیر

در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی هم در باب مدایح خود گوید :

اگر که زنده شود رودکی درین ایام
زمدح هر دو شود عاجز و خورد تشویر

منوچهری دامغانی درقصیده ای بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد   گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتر دلست و زیرك و والا   رودکی دیگرست ونصر بن احمد

ناصرخسرو قبادیانی درقصیده ای بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگرسان کنم   هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خویش گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول   گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی درقصیده ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب   لعبگر گشت و لعبهاش عجب

درمدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی درمدیحه و در شریطهٔ قصیده گوید :

شاعرانت چو رودکی و شهید   مطربانت چوسرکش وسرکب (۱)

---

۱ - سرکش وسرکب ظاهرا دوتن از بزرگان علمای موسیقی ایران در زمان سامانیان بوده اند .

غضایری رازی در قصیده ای بدین مطلع :

پیام داد بمن بنده دوش با دشمال زحضرت ملك ملك بخش دشمن مال

که در جواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح نالیده و شکوه کرده است بهترین دلیل را از مدایح رودکی دانسته و در رد گفتهٔ عنصری گفته است :

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست
همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت و مال

ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته اند پیداست که تا بچه پایه مدایح رودکی را بلند می دانسته اند واز رسیدن بدو فخر می کرده اند . رودکی خود چیرگی خویش را را در مدایح می‌دانسته وجائی که از گفتن مدح امیر ابوجعفر بسزا خود را ناتوان می‌شمارد بر جریر و طائی و حسان و سحبان شعرای مشهور عرب که در مدایح معروف بوده اند خودرا فزونی می نهد ومیگوید:

جز بسزا وار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد ؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته وچون ایشان را مدح همي گوید ستایش وی ازصدق درون واعتقاد کامل مي‌تراود ،

چنانکه فی المثل گوید :

دایم بر جان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

و این مدیحه از کثرت صدق و مودت چون سخن پدرے در بارهٔ فرزند یا فرزندی در حق پدرست که چون آزادگان را در زمانه امانی نیست بر جان او بلرزم که مبادا روزکار وے را چشم زخمی رساند .

دیگر از مختصات مدایح او آنست که اغراق در ستایش خویش راه ندهد وممدوح خویش را چنانکه هست بستاید و گوید :

گر چه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی را کسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است :

ور چه بکوشی بجهد خویش و بگوئی

ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان

ور چه دو صد تابعه فریشته دارے

تیز پرے باز و هر چه جنی و شیطان

گفت ندانی سزاش خیز و فراز آر

آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان

اینك مدحی چنانك طاقت من بود

لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگر او بر مدایح دیگران آنست که محاسن و خصال بزرك ممدوحین خویش را چنان می پرورد که ممدوح وے در آن دلیر تر و استوار تر گردد ، چنانکه گوید :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او نهایت فصاحت در کلام و دل انگیزے درمعانیست و هیچ کس را تا کنون در زبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که او گوید:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تا بچه پایه بلند ورشیقست، جاے دیگر گوید:

ای جان خداوندان بر جان تو پیوند
مکروه تو مارا منما یاد خداوند

ونیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه مایه صدق درون و فصاحت الفاظ گنجیده است، همو گوید:

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

اگر این مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهاے بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند و تا بچه سان مبالغات باردو اغراغات ناپسند مستکره از آن می ساختند، بالعکس این بیت رودکی چنان طبیعی و دلنشینست که حتی دیگران که ممدوح او نبوده اند و این بیت در بارهٔ ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد و سروری در آیند و از لطف این بیت فریفته گردند. شاداو خرما ممدوحی که چونین مدایح در حق وی بسرایند و راستی نصر بن احمد و چند تن رجال دربار وے که ممدوحین رودکی بوده اند نیك بخت ترین مردم جهان بوده اند که هنوز پس از هزار واند سال فریبندگی الفاظ رودکی مارا بستایش ایشان

می خواند .

٥) مراثی

از شعرای ایران که پیش از رودکی بوده اند مراثی نمانده است که بدانیم پیش ازو مرثیت در شعر پارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه ای که از رودکی بما رسیده منتهای چیرگی اورا می توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای بلند رسیده اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیه رودکی کجا و فی المثل آن مراثی معروف ابوالعتاهیه کجا ! مراثی خوب آنست که اگر کسی آن متوفی را نشناسد و ازخصال او آگاه نباشد دل بروی بسوزاند رودکی درین باب توانا تر از اقران خویشست . همه کس قصیده معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود غزنوی وقصیدهٔ غرای معزی را در مرثیهٔ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و نظام الملك طوسی وزیر او خوانده است و داند که این دوشاعر بزرك چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشورانند و پس ازقرنها آب از دیدگان مردم بر آورند .

رودکی ازیشان نیز تواناترست ، در مرثیهٔ شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش ‌ ‌ وآن ما رفته گیرو می اندیش
از شمار دو چشم یك تن ‌ ‌ وز شمار خرد هزاران بیش

باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشدو مصاحب و رفیق دیرین او جان سپارد و مرك او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری شورانگیز تر ازین بسراید ؟

در مرثیه مرادی گوید :

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بما در سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر و عظمت بشنود و بر مرگ این شاعر بزرگ با لهف واسف دریغ نخورد ؟ پس از آن گوید :

کاه نبد او که ببادی پرید آب نبد او که بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان کو دو جهان را بجوی می شمرد

در رفتن شاعری دانشمند و مصاحبی پر خرد بیان ازین فصیح تر و معانی ازین بلند تر هیچ کس را دست نخواهد داد .

جای دیگر در مرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو توئی جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

در حق نیکو روئی که با حسن و جوانی در گذشته و کسان را بسوك خویش نشانیده است نیز بیان ازین شورانگیز تر کسی را دست نخواهد داد .

۶) مهاجات

هر شاعرے طبعا نازك دل و رفیق القلب وزود رنجست . چون آزار بکسان نرساند آزار کسان وے را بسیار دل بدرد ورد و لیکن چون در صدد انتقام و کینه جوئی نخواهد بود ذشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزار ار خود بسراید ـه بیشتر بدرد دلی و شکوه اے مانندہ است و شاید آنرا نیز رگز بر کسی نخواند و در میان اشعار خویش بیاد آن آسیبی

که دیده است مکتوم و پنهان بدارد. رودکی نیز گاهی هجائی در بارهٔ نا بکاری یا ناکسی که قطعا وی را آزار رسانده است گوید ولی هجاهای اورا با اهاجی دیگران فرقست. او هرگز در اهاجی خویش دریدگی نکرده و تهمت ناموسی بکسان نزده است، جائی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی ماماث دف ودو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی وین بر در خانها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجانیست، در حق کسیست که پدرش در گورستان مصحف می خوانده و مادرش بر درخانها دف می زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرك رسد و شاعری چون رودکی را بیآزارد کمترین کیفر او همین رباعیست که بهیچ وجه تهمتی یا ناسزائی در آن نیست . اینجا نیز شاعر رقت معانی و دل انگیزی الفاظ را خویش را از دست نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجو او چنان خفیف و بی آزارست که شاید آن کسی که وے را هجو کرده است خود از شنیدن این بیت نرنجد که او گوید :

وین فژهٔ پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهاناد از و ایزد جبار مرا

یا این دو بیت :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو بر نکند سر بقیامت ز گور

اهاجی رودکی در میان سایر اشعار او بسیار کمست چنانکه

در میان ۸۰۴ بیت که ازو مانده تنها نه بیت در هجاست . ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو و ناسزا گو نبوده است و این خود یکی از محاسن بزرك اوست .

۷) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رودکی در غزلست که شاعری مفلق و استاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رودکی دست ندهد . تغزل همیشه از شاهکار های شعرای ایران بوده است و با آنکه ظاهر امر حکم می کند که شعرای ایران تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی در لطف سخن و بیان شور انگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تاثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریت مانند بعضی از کوته نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته اند دلیل بر سخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرك تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرك و آراسته

است که هرگز هزار آوا از آن رخت بر نبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگلبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرائی کرده است . با این همه رودکی هنوز در جای بلند خویش برین گروه بی شمار غزل سرایان شهریارے و پیشوائی دارد . جلالت قدر فرخی سیستانی و صابر ترمذی و معزی نیشابوری در میان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دل انگیز و ترکیبات دلنشین ایشانست . ولی رودکی ازین حیث برایشان نیز رجحان دارد . جائی گوید :

گل صد برگ و مشك و عنبر و سیب   یا سیمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست   نزد تو ای بت ملوك فریب

گوئی که تمام الفاظ فریبنده و کلمات دلنواز زبان فارسی را درین دو بیت خلاصه کرده اند . کدام نیکو رویست که شعر بپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد و این بیت را درحق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق را گر پیمبرے لیکن   حسن را آفریدگار توئی

آیا عاشق تواند که در جلب معشوق و بر انگیختن مهر او نسبت بخویش بیانی مؤثر تر ازین که درین دو بیت رودکی راست داشته باشد :

چون کشته بینی ام دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوے بناز
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت های فصحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند. کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی در میان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر آن بت عیار مرا
که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

هر کس این مطلع رودکی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد ، دریغا که این قصیده از میان رفته است .

در وصف معشوق کار شاعر از همه جا دشوار ترست ، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد ، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود :

خوبان همه سپاهند اوشان خدایگانست
مرنیك بختیم را بر روے او نشانست

ونیز درمطلع غزل بیت دل انگیز تر ولطیف تر ازین ممکن نیست که گوید :

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ
با دو رخ از باده لعل و با دوچشم ازسحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و ناروائی .

اما اگر معشوقی‌از عاشق خویش رمیده گردد و وی را ببد یاد کند بیتی مناسب تر ازین اورا نتوان گفت :

بتو باز گردد غم عاشقی نگارا مکن این‌همه زشتیاد

کسانی که از اوج فصاحت و رقت کلمات غزل سرایان قرن چهارم و پنجم ایران لذت می برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسائی وزن لطفسیت که هر شاعرے را روی ندهد :

ای بار خداے ای نگارفتنه ای دین خردمند را تو رخنه

ونیز درین بیت چه منطق فریبنده وچه الفاظ دلنشینست :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنائی

۸) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید از نخستین روزے که شعر در جهان پیدا شده است یکی از بهترین مضامین شعرای هر ملتی خمریات بوده است . خمریات شعراے یونان قدیم هنوز از دل انگیز ترین اشعار بشمارست . بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار لطیف گذاشته اند .

رودکی بنوبهٔ خویش درین راه از بزرگان شعرا کمتر نیست . عشق و باده وموسیقی سه ملازمند که هر یك بی دولازمهٔ دیگر ضایعست ، خمریات رودکی را در میان شعرای ایران باید در درجهٔ اول لطف و رقت قرار داد . یك جا گوید :

و آن عقیقین مئی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یك گوهرند لیك بطبع این بیفسرد و آن دگر بگداخت

نا بسوده دو دست رنگین کرد نا چشیده تبارك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعار را نتوان یافت که تشبیهات آن تا بدین پایه طبیعی و خالی از اغراق باشد . جاے دیگر گوید :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی ومی قطرهٔ سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
اگر درکالبد جان را ندیدستی شرابستی

این ابیات از فراید اشعار زبان فارسیست و گذشته ازملایمت الفاظ وحسن بیان مضامین بدیع درآن بسیارست ، ونیز جای دیگر :

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دو بیت اندك اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال تا یك اندازه طبیعیست : شاهکار رودکی درخمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع :

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ اورا گرفت وکرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است .درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرائی که پس ازو ماندهاند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگورست در خزان و چیدن آن و نهادن در خم و می ساختن که میدان بسیار وسیعست برای بدایع

تشبیهات شاعرانه . هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده است از معاریف شعرای ایران شده ، شهرت بشار مرغزی از قصیده ایست که بهمین منوال سروده است و شهرت پایدار منوچهری دامغانی نیز از قصاید ومسمطاتیست که بدین مضمون گفته و رودکی در شعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع درخمریاتست .

۹ . **تشبیهات**

بزرگترین مهارت هرشاعری درتشبیهاتست ، شعر بی‌تشبیه چون حسن نا آراسته و چون گل نا پیراسته است . تشبیه بمثابهٔ آرایش و زیورست در شعر : هر شاعری که در تشبیه زبر دست تر باشد جهانگیر ترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع و عصری محدود نداشته باشد . یعنی شاعر بزرگ آنست که باید مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا و هر زمان بتوان یافت و هر کس لطف و شیوائی آنرا در یابد . امتیاز دیگر تشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به اقوی از مشبه باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکو تر از آن تشبیه کرد و چیزی که بدآن صفت معروف تر باشد وامتیاز دیگر آنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد . این همه دشواری ها را رودکی بتوانائی طبع وقاد خویش آسان کرده است ، فی‌المثل گوید :

آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار
وآن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

در تشبیه میگوید ، در آن قصیدهٔ معروف :

چون بنشیند تمام و صافی گردد گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی چند ازو لعل چون نگین بدخشان
آنگه اگر نیم شب درش بگشائی چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گوئی گوهر سرخست بکف موسی عمران

ونیز در وصف می میگوید :

بیا کی، گوئی اندر جام مانند گلا بستی
بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفیه آمد درین تشبیهات رودکی فراهمست . ازین حیث نیز رودکی سر آمد شعرای شیرین زبان ایرانست .

۱۰) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصا شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که باسم شعرای ترکستان یا خراسان معروف گشته اند توانائی بسیار ایشانست در وصف مناظر طبیعی . بهاریه و خزانیه های اخلاف رودکی چون عنصری و فرخی و صابر و مسعود سعد سلمان و منوچهری و انوری و ابو الفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که در اوصاف طبیعت باوج فصاحت و بلندی شعر رسیده اند چون دیار ایشان در نزهت و صفا و طراوت با کشور ما در خور قیاس نیست طبعا از شعرای ایران باز مانده اند ، رودکی را ازین حیث نیز استادی مسلمست . شعر او در مناظر طبیعی چون نغمه ایست که هر خاطر

حزین را بنشاط آورد و چون سرودیست که در دل پیر و جوان
کارگر افتد ونزهات ایران چون وی شاعرے می‌خواهد که اوصاف
آنرا در گیتی مخلد سازد ، درجائی گوید :

آمد بهار خرم با رنك و بوی طیب   با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

در همین قصیده گوید :

باران مشکبوے ببارید نو بنو   وز برف بر کشید یکی حلهٔ قصیب

و دورتر از آن گوید :

اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سوگوارست
که بدین اشعار مصیبت خویش فرامش نکند ؟ جاے دیگر گوید :

آن صحن چمن که از دم دے   گفتی دم گرك یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوے طبع   پر نقش و نگار همچو ژنگست

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارائی میخواست
زمزمه اے ساز کند و سرودی بسراید دلنشین تر ازین سرود
نمی توانست .

۱۱) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را
به از دیگران داند . زبان مر شاعر را چون نسیج بافنده راست
و چون زر زرگر را . هر چه نسیج نیکو تر بود و هر چه زر
سره تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشست . گذشته از انتخاب
کلمات و حسن سلیقه درترکیبات وتلفیقات که ازنخستین وسایل

شاعریست و هرشاعرے که کلمه نیکوتر و دلپذیرتر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازك نزدیکتر بود رواج شعر او بیشتر خواهد بود، امثال هم درهر زبان بمنزلهٔ نمك در طعامست، شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند در دلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدآن حد رسیده اند: درین شمارهٔ قلیل اشعارے که ازو مانده است عده کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت، یك جا گوید درمدیحه:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

ونیز جاے دیگر:

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز

و هم درین بیت:

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و همو گوید:

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید:

اے خون دوستانت بگردن مکن نزه
کس بر نداشتست بدستی دو خربزه

و هم گوید:

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست و دوست ارهزاراندکی

دیگر از خصایص شعرای ترك آنست که اشعار ایشان

چنان در مردم راه یابد و چنان در اذهان بنشیند که پس ازیشان بعضی از آن اشعار در خاطر هر کس بماند و آن شعر مثل سایر گردد . در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت ، از آن جمله :

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند «مجنون داند که حال مجنون چونست»

و نیز :

عالم چو ستم کند ستمکش مائیم «دست خوش روزگار ناخوش مائیم»

و نیز :

« بس تجربه کردیم درین دیر مکافات

با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد »

و نیز در مقدمهٔ کلیله و دمنه :

« هر که نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار »

و هم در آن منظومه :

«ابله و فرزانه را فرجام خاک » جایگاه هر دو اندر یک مغاک

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس «باده پیش آر هر چه بادا باد»

۱۲) معارف و حکم

شعرای بزرگ که از خرد و دانش بهره دارند طبعا عقاید و افکاری که تراویدهٔ آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرزیست ، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زدایندهٔ غم از دلهای مردمست نیز باید آموزگار ایشان باشد و البته این وظیفه

را هر شاعرے ادا نتواند کرد ۰ در میان شعرای بزرك ایران که در قرن چهارم و پنجم و ششم آمده اند گذشته از متصوفین که عقاید عارفانهٔ خویش را در شعر خود پرورده اند شمارهٔ کسانی که اشعار حکمت آمیز سروده باشند اندکست ۰ سنائی غزنوی و خیام نشابوری و عطار نشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی و بعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه سرائے که اقران و اخلاف رودکی بوده اند کمتر اشعار می توان یافت که حکم ومعارف در بر داشته باشد ۰ بعضی اشعار رودکی را که در پند و اندرزست در ضمن عقاید و افکار وی ذکر کردم (۱) اینك بعضی دیگر که در آن مقام نا گفته ماند :

زیر خاك اندرونت باید خفت　　گرچه اکنونت خواب بر دیباست

و نیز :

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر　　که بهر دفع حوادث ترابکار آید

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پرورے　　چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد بی خلاف　　جهد کن تا روی سفله ننگری

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم اے پسر　　ما چو صعوه مرك برسان زغن

هر گلی پژمرده گردد زونه دیر　　مرك بفشارد همه در زیر غن

و در کلیله و دمنه سروده است :

تا جهان بود از سر آدم فراز　　کس نبود از راه داش

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۵۴۰ - ۵۴۹ ازین کتاب

مردمان بخرد اندر هر زمان   راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست   وزهمه بد بر تن تو جوشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنك را دانم که اویم دشمنست   و ز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من   هم سخن باهستگی گویمش من

۱۳) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعراو طبعا در هر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبك او دانند هر جا که توانند بشعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب شاعری زرك تر ومعروف تر ازخویش پشتیبان خود سازند و شعر اورا تضمین کنند یعنی بهمان وزن و قافیت که اوسروده است شعری بسرایند و یك یاچند بیت از اشعار اورا باستعانت بیاورند . از اشعار رودکی تاجائی که بما آگهی رسیده است این ابیات را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده اند تضمین کرده اند واین هم غنیمتست ، چه همین اشعار در کتب دیگر محفوظ نمانده بود و در دواوین شعرا مانده است :

۱) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده این مطلع :

ای اهل حضرت شاد   هزاررحمت برشاه واهل حضرت باد

در مدح ابوالملوك ارسلان بن مسعود غزنوی و دروصف
جشن تگین آباد يك مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین
کرده و گوید :

چو من ببینم بر تخت خسروانه ترا
بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم شاها که رودکی گوید:
«خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد»

۲) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده
اے بدین مطلع :

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند
تائید هنر ورزے و اقبال خردمند

در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطه آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن
نهمار بدین حسب همی شاید مانند
« ای جان همه عالم در جان تو پیوند
مکروه تو ما را منما یاد خداوند »

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی
از متقدمین مختاری شاعرے دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان
« استاد عجم » باشد وانگهی در دواوین بزرگان شعرای پیش از
عثمان مختاری نیز این بیت نیست و شك نمی ماند که این بیت از
رودکیست که عثمان مختاری تضمین کرده . معزے نیشابورے
شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

المنة لله کـه باقبال خداوند   شادند چه بیگانه وچه خویش وچه پیوند

در مقطع ایـن قصیـدهٔ مصرع اول همین بیـت را آورده است و گـوید :

تا مطرب وقوال ز بهرتو بـگویند   «ای جان همه عالم باجان توپیوند»

و ازینجا آشکارست کـه قصیده رودکی که این بیت مطلع آن بوده است در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته :

۳) سوزنی سمرقندے شاعر شهیر قـرن ششم در قصیدهٔ اے بدین مطلع :

ای چو جان عزیز فرزندم   ای دل و دیده وجگر بندم

کـه خطـاب بپسر اوست سـه بیت از رودکـی را تضمین کـرده و گـوید :

اندرین حسب رودکـی گـوئی   عـاریـت داد بیتـکی چنـدم
«چون کسی کردمت بدستك خویش   گـنه خویش بـر تو افـکندم»
« خانه از روے تو تهی کردم   دیدهٔ از خون دل بیـا کـندم »
« عجب آید مراز کردهٔ خویش   کـز در گریه ام همی خندم »

و معلوم می شود که ابیات رودکی بهمین جا ختمست زیرا کـه بلا فاصله پس ازین سه بیت گـوید :

بی جمال تـو اے پسر حـاشا   همچـو دیوا نـگـان بی بنـدم

و واضحست که این بیت از سوز نیست و مربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوز نیست و نه الفاظ رودکی ومربوطست بمضمون قصیدهٔ و خطاب بپسرش ٠

٤) سوزنی سمرقندی در قصیده ای بدین مطاع :

صدرجهان رسید بشادی و خرمی   در دوستان فزونی واز دشمنان کمی

بمدح شمس الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین اداکنم   یك بیت رودکی رادر حق بلعمی

«صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست

از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی »

۵) یك مصرع از همین قصیده رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید :

از رودکی شنیدم استاد شاعران   «کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است و ازین قصیده مطلع و بیتی دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهد آمد .

۶) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی

اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی

در خواجه ابوالقاسم بن حسن در مدیحه یك بیت رودکی را تضمین کند و گوید :

یك بیت شعر یاد کنم زآنکه رودکی

گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی

« جز بر تری ندانی گوئی که آتشی

جز راستی نجوئی مانا ترازوی »

۷) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

ایا شهریاری که صاحبقرانی ز جدو پدر یادگار جهانی

در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گفته است :

یکی بیت نغزست مر رودکی‌را که اندر جهان تو سزاوار آنی

« نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری
نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی »

۸) عثمان مختاری غزنوی در قصیده ای بدین مطلع :

شد چشم من از نامهٔ معشوق پر از نم
دید از اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را کآن بیت بمدح تو متین آمد و محکم

« نادر گه اویابی مگذر بدر کس زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

و اگر چه اینجا نیز بنام رودکی تصریحی نکرده است ولی چون عنوان « استاد عجم » دیگری جز رودکی را از پیشینیان او نزیبد پیداست که این بیت نیز از رودکیست ، معزی سمرقندی در قصیده ای بدین مطلع :

آن چنبر پر حلقه و آن حلقهٔ پر خم
دامست و کمندست بر آن عارض خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :

تضمین کنم این بیت که از روی حقیقت
معنیش جز و را بجهان نیست مسلم
« تا درگه او یابی مگذر بدر کس
زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران بوده است .

۹) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا
باز هم در خط بغداد فکن بار مرا

که در باز گشت از سفر حج سروده است در جائی که خطاب بکسیست که ظاهرا در صدد قتل وی بوده و عیاری را بکشتن وی بر انگیخته است یك مصرع از رودکی را تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ
بنشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر
خون بریزد بسر خنجر خون خوار مرا
و ز پی آنکه ز سر تو خبر دار شوم
« کس فرستاد بسر اندر عیار مرا »
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من
هم تو کش کز تو نیاید بدل آزار مرا

هر چند که تصریح باسم رودکی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودکیست که در حدائق السحر نیز آمده و ازین مطلع اوست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا   که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۴) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مولفین کتب بدیع و محسنات کلام بتوارد در شعر و در میان شعرا قائلند ولی فی الحقیقه توارد را حدی توان نهاد : البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه و گل و امثال آن یا باده بعقیق و ارغوان و یاقوت و هر چیز سرخ و مضامینی که طبعا ازین تشبیهات می زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد ، مثلا اگر کسی روئی را در نیکوئی بگل شبیه سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور و رنج خداوند آن روی را بخار مانند کند و قهرا در شعر او گل و خار با هم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست و یگانه عذری و بهانه ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است و مضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست و از دیگریست که در ذهنی وی نقش بسته و درموقع سرودن شعر که بدآن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را با غارت در ابیات خویش می پروراند یا همان بیت را بعین و یا با تصرفی در شعر خویش جای دهد . یا اگر مضمون از حکم ومعارف مشهور

و یا امثال و تواریخ و سیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند و الا توارد بدآن معنی که اغماض کنندگان ازمؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام قائل شده اند نارواست وناپسند .
ولی در باب رودکی و شعرای پس ازو نمی توان بدین سختی حکم کرد زیرا که شعر رودکی درذهن هر شاعر بزرك ایرانی بوده است و در حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار می رفته و اگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده اند چیزی از شئون ایشان نمی کاهد بلکه ثابت می کند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته اند ، در هر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرائی که پس ازو آمده اند دیده میشود ، ازآن جمله :

۱) رودکی گوید :

نیك بخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرك سعدی شیرازی درگلستان ازو برده است :

عاقلی را پرسیدند که نیك بخت کیست و بد بخت چیست ؟
گفت : نیك بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت .

۲) رودکی گفته است :

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

ونیز سعدی ازو گرفته است :

خدا گر ز حکمت ببندد درے ز رحمت گشاید دردیگرے

۳) و نیز رودکی راست :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنائی غزنوی نزدیك بهمین مضمون گوید :

ناز را روئی بباید همچو ورد گر نداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز حیف باشد چشم نابینا و درد

٤) هم رودکی راست :

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

و کسائی مروزی شاعر بزرك قرن چهارم ازو برده است :

من موی را نه از پی آن می کنم خضاب

تا باز نو جوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند

من موی را بمرك جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر و دبیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

وداع و فرقت احباب و یاد عهد شباب

دیار عمرو امیدم خراب کرد و یباب

برده است و گوید :

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه

سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

۵) رودکي گوید در غزل :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت
هر آینه چو همه می‌خورد گل آرد بار

ودقیقی برده است و درمدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت
هرآینه چو همه خون خورد سرآرد بار (۱)

۶) هم رودکی راست :

یکی آلوده اے باشد که شهرے را بیآلاید
چواز گاوان یکی باشد که گاوان را کندریخن

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :

چو ازقومی یکی بی دانشی کرد نه کـه را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار بیآلاید همـه گاوان ده را

۷) رودکی گوید :

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحك
نماند فزون تر ز سالی پرستو

و وزیر ابی طیب مصعبی برده است :

چرا عمر طاوس و دراج کوته چرا مار و کرکس زید دردرازی

۸) رودکی راست :

با صد هزار مردم تنهائی بی صد هزار مردم تنهائی

و عنصرے بلخی ازو گرفته است :

اگر چه تنها باشد همه جهان با او ست
وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست (۲)

۱ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ٤٤٤
۲ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ٤٤٥

۹) رودکی گفته است :

هر که نآمخت از گذشت روزگار　　نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

و ابو شکور بلخی ازو برده است :

مگر پیش بنشاندت روزگار　　که به زو نیابی تو آموزگار(۱)

و استاد پارسی زبانان فردوسی طوسی البته هر دو بیت را در نظر داشته است آنگاه که گفته است ؛

یکی نغز بازی کند روزگار　　که بنشاندت پیش اموزگار

۱۰) رودکی گوید در مثنوی :

ریش و سبلت همی خضاب کنی　　خویشتن را همی عذاب کنی

و ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر　　که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند　　خویشتن را همی عذاب کنند(۲)

۱۱) نیز رودکی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو　　که تا چون ستاند ازو چیز او

و ابو شکور بلخی برده است با اندك تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوے

که تا چون رباید از و جفت اوے

۱۲) هم رودکی راست :

وگر پهلوانی ندانی زبان　　ور ز رود را ماوراالنهر دان

و فردوسی گفته است :

---

۱ ـ المعجم ـ ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰

۲ ـ المعجم ـ ص ۴۴۰

اگر پهلوانی ندانی زبان   بتازی تو اروند را دجله خوان

۱۳) رودکی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره اے ازو

غرنده شیر گردد و نندیشد از نهنگ

و ازرقی هروے شاعر معروف قرن ششم در قصیده اے بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره دور آراست

علم عید پدید آمد و غلغل برخاست

هم درین معنی گفته است:

آنکه گر روبه ازو صد یك قطره بچشد

طنش افتد که ورا بر جگر شیر چراست

۱۴) هم رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود   این رسن را اگر چه هست دراز

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده و در تغزل گفته است :

مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن

اگر چه دیر بود بگذرد سوے چنبر

و نیز سنائی غزنوے استاد شعراے ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست اجل چون چنبروما چون رسن سرتافته

گر چه باشد بس دراز آید سوی چنبررسن

و همو سروده است :

چون رسن هاے الهی را گذر بر چنبرست
پس تو گرمرد رسن جوئی چرا چون عرعری

قطران تبریزے شاعر معروف قرن پنجم راست :

گر چه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز
سر سوے چنبر کشد گر چه دراز آید رسن

و نیز او گفته است :

بود همیشه گذر گاه حبل بر چنبر
بود همیشه گذر گاه گوی برچوگان

ونیز اوراست :

هم بفرمان تواند ار چه بزر گند مهان
هم بچنبر گذرد گرچه درازست رسن

امیرمعزی نیشابورے هم این مضمون را سروده است :

هست معروف این مثل گرچه دراز آید رسن
آخرالامر آن رسن را سر سوی چنبر رسد

وهمو راست :

سر از چنبر تو ببردند لیکن رسن وار سرشان در آمد بچنبر

ونیز او گفته است :

گر چه رسن ای ملك دراز آید آخر سر او رسد سوے چنبر

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز
داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست (۱)

---

۱ ـ کتاب « امثال و حکم » تالیف آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا ـ ج ۲ ـ ص ۸۶۷

وشیخ فرید الدین عطار نیشابوری عارف بزرك قرن ششم گوید :

چون گذر برچنبر آمد جاودان   چند در گیرے رسن گردجهان (۱)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم در غزلی بدین مطلع :

ای ماه تو مهر انور دل   وے مهر تو شمع خاور دل

همین مضمون را آورده است و گوید :

گر زلف ترا رسن درازست   باشد گذرش بچنبر دل

۱۵) نیزرودکی گفته است :

زه دانارا گویند که داند گفت   هیچ نادان را دانده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر   بز بیج بیج بر هرگز نشود فربه

و مضمون مصرع چهارم را سنائی غزنوی در « حديقة الحقيقه »

چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به   نشود بز بپش پژے فربه

۱۵) اشعاردیگران منسوب برودکی

در سفینه ها و بعضی کتب دیگر گذشته از اشعارے که تنها بنام رودکی ثبتست و پس ازین خواهدآمد و گذشته ازاشعارقطران که بنام رودکی آورده اند و آن نیز بجای خود خواهد آمد يك مقدار اشعار دیگر نیز برودکی نسبت داده اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینه ها و کتب دیگر و یا در دواوین بنام شعرای دیگر منسوبست . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شعرای بزرك ایران هر يك سبکی خاص بخود داشته اند

۱ - کتاب مزبور - ج ۳ - در ذیل « گذر رسن برچنبرست »

ودر آن میان سبك رودکی ممتازست ، معذلك براے اینکه خوانندکان هر جا شعرے منسوب برودکی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱) این رباعی از عبد الواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت می دهند :

برهان محبت نفس سرد منست   عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست   درمان دل سوختگان درد منست

۲) این رباعی از معزی نیشابوریست :

گر نورمه و روشنی شمع تراست   این سوختن و کاستن من زچراست
گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت   ور ماه توئی چرا مرا باید کاست

۳) این غزل از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ معروف قرن چهارمست :

زبس گل که در باغ ماوی گرفت   چمن رنك ارتنك مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت   جهان بوی مشك ازچه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندرست   که گل رنك رخسارلیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح   سرشکی که در لاله ماوے گرفت
قدح گیر چندی و دنیی مگیر   که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
سر نرگس تازه از زرو سیم   نشان سر تاج کسرے گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود   بنفشه مگر دین ترسی گرفت

۴) این غزل در تذکره ها و سفینه ها بنام فردوسی طوسی

شبی در برت گر بیاسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از همه چرخ بگذشتمی بپا فرق گردون بفرسودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو گر زانکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی بدلدادگان بر ببخشودمی
اگر من نسیم سحر بودمی ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه در لاله زاری فرود آیمی نه در مرغزاری بیاسودمی
سر زلف سنبل نپیچیدمی گریبان گل را بنگشودمی
مگر در سر کوی آن خوش پسر سر خویش برخاك می‌سودمی

۵) این قصیده که در مدح یمین الدوله محمود غزنویست قطعا از عنصریست زیرا که بنام ممدوح اوست وکاملا بسبك او:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
کیست آنکو نیست فال مشتری را مشتری
گر ز عنبر برسمن عمدا تو افکندی گره
آن زره کی کاستست از غالیه بر مشتری
آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چه کار
آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری
باز نر گیری تو و کبکی نیاز آرد ترا
باز را این دوستی کی بود با کبك دری
گرچه بردلها نروید عرعرو هرگز نرست
تو همی روئی بدلها بر که سیمین عرعری

تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند
چون ببینندت شنیدن این چنین باشد پرے
گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو
نیست ابراهیم آزر تو نگار آزرے
گر تو گیتی را بیارائی نباشد بس عجب
ز آنکه تو آرایش میدان شاه صفدرے
خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمن او
دین قوی گشت و زمانه از بدو زشتی برے
حزم تورا نی که بیند رای او گوید که زه
فریز دانی که بیند روی او گوید فرے
ای خداوندی که از بیم سر شمشیر تو
از میان آخشیجان شد گسسته داورے
هرچه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی
حجت پیغمبری با حجت پیغمبرے
هستی یزدان ز اندیشه بمعنی بر تراست
تو نه ای یزدان و ز اندیشه بمعنی برترے
هر کسی عنبر همی جوید ز بهر بوی خوش
تو ز بوی خوی خویش اندر میان عنبرے
گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکرے
تا همی رانی چو بادی چون بیآرامی زمین
تا همی بخشی چو آبی چون بکوشی آذرے

تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا
نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبرے
بشمری بر خویشتن از بندکان خدمت همی
نیکوئی از خویشتن بر بندگان چون بشمرے
هر چه بر دارد منازع تو بنیزه بفکنی
هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بسترے
آنکه پیش تو زمین بوسه دهد از پیش تو
بر نخیزد تا نگیرد دامن نیك اخترے
گشت دفتر آسمان از تو و معنی های تو
آفتاب آسمانی گشت شعر دفترے
گر سلیمان پیش ازین از رای دیوان را ببست
رایش از پیغمبری و انگشتری بودی جرے
هرچه در ایام دیوی بود بسته شد ز تو
نه ترا پیغمبرے بایست و نه انگشترے
چوب موسی گر فنا بنمود سحر ساحران
ساحرے کرد آخر اندر امت وی سامرے
اندر ایام تو نام سحر نتوانند برد
زانکه تیغ تو برافکند اصل و بیخ ساحرے
گر سکندر بر گذار لشکر یاجوج بر
کرد سد آهنین، آن بود دستان آورے
مر گروهی را که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود بندی نباید بر سرے

بیش ازیشان دشمنست ای شاه مر ملك ترا
ترکی و خوارزمی و هندی وسندی بربرے
جمع ایشان چون دمیده مو ابر پشت ستور
قد ایشان چون کشیده راد سرو کشمرے
یك تن از بیم تو نتواند که بر خیزد ز جای
نز مسلمانی و نز اقصای حد کافرے
سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگرے
آفتابی تو و لیکن آفتاب دین و داد
حاش لله گرچو تو هست آفتاب خاورے
فضل فعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترد تو پادشاهی گسترے
گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندرے
نیست بر پشت زمین جائی که آنجا تو بجاه
غایبی ای شهریار ار چند با ما ایدرے
تا همی عالم بود تو شهریار عالمی
تا همی کشور بود تو شهریار کشورے
حافظ تو باد یزدان تا بدنیا خضر وار
بگذرانی عمرها را وتو هرگز نگذرے
زآنکه بینی حق ببینی زآنکه گوئی به بوی
زآنچه داری بهره یابی زآنچه داری برخورے

٦) در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ایا غزال سرایے و غزل سرای بدیع (١)
بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرایے

ولی رشید الدین و طواط بلخی در کتاب «حدائق السحر» این بیت را بنام خود آورده (٢) و گوید: «از شعر پارسی من گویم» و در دیوان وی نیز این بیت ثبت آمده است.

٧) در بعضی از کتب (٣) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذے شاعر معروف قرن پنجمست و بمدح امیر ابو المظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر چغانی از امرایے چغانیانست و بسبك دیگر اشعار منجیك ترمذیست:

بر خیز و بمی خانه خرام ای بت کشمیر
می خور که بمی گردد اندوه جوان پیر
زآن ناقد هر گوهر وز آن کاشف هرراز
کز رطل همی خندد چون برق بشبگیر
گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ
گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر

---

١ - دراصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح»

٢ - حدائق السحر - چاپ آقای میرزا عباس خان اقبال - طهران - کتابخانهٔ کاوه — ص ٦

٣ - مقالهٔ دکتر هرمان اته و مجمع الفصحا و دیوان رودکی چاپ طهران و هفت اقلیم و سفینه نمره ٥٦ که یك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست و

بر یاد یکی باز خدائی که تو گوئی
با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در وادی چون دیوست در صحرا چون باد
در دریا چون ماهی در کوه چو نخجیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا
چون لشکر او گرد بر انگیزد و تکبیر
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت
هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش
بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸) چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی برودکی نسبت داده اند و در بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسو بست ولی از مثنوی ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست وآن ابیات اینست :

ای ز تو ذره کند خورشیدی   کرمت بسته در نومیدی
چنگ هر گاه که بر چنگ زنی   باز گردی و بر آهنگ زنی
گرچه از کسوت وصورت فردی   پیرهن قالب آدم کردی
گرم کن بتکدهٔ آه مرا   جلوه ده تیغ سحر گاه مرا
هم چنان نه اثری در سخنم   که چو پرواز کند از دهنم
درد را تازگی از صبر دهی   آبرا تازگی از ابر دهی
چنگی و پردگی چنگ توئی   نغمه و پرده و آهنگ توئی

---

۱ - رجوع شود بصحیفه ۵۹۳ ازین کتاب

چون شود کهنه همی پیراهن — جیب را چاك زنی تا دامن
نقطهٔ دایرهٔ در دم کن — همچو یکتائی خود فردم کن
هر کجا یك دو پریشان یابم — که نشینند زنند از غم دم
صبح را از رخ خود خندانی — اشك را چهره بخون غلطانی
چون شوی شعله و در شمع افتی — روشنی گردے ودر جمع افتی
سر کشی از سر و دورافکنیش — یك کفن خانهٔ گور افکنیش
در خرابات که نقش تو کمست — جامه ای گرد گریبانت ضمست
باز پیراهن دیگر پوشی — گر چه زین جامه مکرر پوشی
شمع را پرده در جمع توئی — شب توئی جمع توئی شمع توئی
آن چنان دم زنی و جسمم دم — از جنون غمت ای مایهٔ غم
که ز باد نفسم گل رقصد — ناله در سینهٔ بلبل رقصد

۹) دو بیت ٤۷ و ٤۸ ازین قصیده را نیز در بعضی کتب (۱) برودکی نسبت داده اند و حال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعودسعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة الملك طاهر بن علی سروده و در دیوان وی ثبت آمده :

مقصور شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور نا توان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من
با یك دگر دمادم گویند هر زمان

۱ - مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینه نمرهٔ ٥٦ و تذکرهٔ دولتشاهی

خیزید و بنگرید مبادا بجادوئی
او از شکاف روزن پرد بر آسمان
هین بر جهید زود که حیلت گریست این
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
البته هیچ کس نه بیندیشد این سخن
کین شاعر مخنث خود کیست درجهان
چون بگذرد ز روزن وچون بر پرد زسمج
نه مرغ و موش گشتست این خام قلتبان
با این دل شکسته و با دیدهٔ ضعیف
سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
از من همی هراسند آنانکه سالها
زیشان همی هراسد در کار جنگوان
گیرم که ساخته شوم از بهر کار زار
بیرون شوم ز گوشهٔ این سمج ناگهان
با چند کس بر آیم در قلعه گر چه من
شیری شوم دژ آگه و پیلی شوم دمان
پس بی سلاح جنك چگونه کنم مگر
مرسینه را سپر کنم و پشت را کمان
زیرا که سخت گشتست ازرنج انده این
چونانکه چفته گشتست از بار محنت آن
دانم که کس نگردد از بیم گرد من
زین گونه شیرمردی من چون شود عیان

جانم ز رنج ومحنتشان در شکنجه است
یا رب ز رنج ومحنت بازم رهان بجان
در حال خوب گـردد حال من ار شود
بر حال من دل ثقة الملك مهربان
خورشید سر کشان جهان طاهر علی
آن چرخ با جلالت و آن بحر بی کران
ای آن جوان که چون تو ندیدست چرخ پیر
یا رست رای پیر ترا دولت جوان
هر کو فسون مهر تو بر خویشتن دمد
ز آهنش ضیمران دمد از خار ارغوان
با جوش حشمت تو چه صحرا چه کوهسار
با زخم خنجر تو چه سندان چه پرنیان
دارد سپهر خواندهٔ مهر ترا بناز
ندهد زمانه راندهٔ کین ترا امان
بالای رتبت تو گذشته ز هر فلك
پهنای بسطت تو رسیده بهر مکان
یك ماهه دولت تو نگشتست هیچ چرخ
یك روزه بخشش تو ندیدست هیچ کان
گرید همی نیاز جهان بر عطاے تو
خندد همی عطای تو بر گنج شایگان
نه چرخ را خلاف تو کارے همی رود
نه ملك راز رای تو رازے بود نهان
پیوسته طیره وخجلست ابرو آفتاب
ز آن لفظ درخشان تو و دست زرفشان

جاه ترا سعادت چون روز را ضیاء
عزم ترا کفایت چون تیغ را فسان
گر نه ز بهر نعمت بودی بدآن درست
از فصل هاے سال نبودی ترا خزان
از بهر دیده و دل بد خواه تو فلک
سازد همی حسام و فروزد همی سنان
بیمت چو تیغ سر بزند دشمن ترا
گر چون قلم نبندد پیشت میان بجان
از تو قرین نصرة و اقبال و دولتست
ملك علاء دولت و دین صاحب قران
والله که چشم چرخ جهان دیده هیچ وقت
نه چون تو بنده دید و نه چون او خدایگان
اے بر هوات خلق همه سود کرده، من
بر مایهٔ هوات چرا کرده ام زیان
اندر و لوع خدمت خویش اعتقاد من
دانی همی و داند یزدان غیب دان
چون بلبلان نوای ثنا های تو زدم
تا کرد روزگار مرا اندر آشیان
آن روی و قد بوده چو گلنار و نارون
با رنگ زعفران شد و با ضعف خیزران
اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان

آکنده دل چونار زتیمار وهر دو رخ
گشته چو نار کفته و اشکم چو ناردان
تا مر مرا دو حلقهٔ بندست بر دو پای
هستم دو دیده گوئی ازخون دوناودان
بندم همی چه باید کامروز مر مرا
بسته شود دو پای بیك تار ریسمان
چون تار پرنیان تنم از لاغری و من
مانم همی بصورت بی جان پرنیان
چندین دروغ گفت نشاید که شکرهست
از روی مهربانی نز روی سوزیان
در هیچ وقت بی شفقت نیست کوتوال
هر شب کند زیادت بر من دو پاسبان
گوید نگاهبانم گر بر شوی ببام
در چشم کاهت افتد از راه کهکشان
درسمج من دکانی چون یك بدست نیست
نگذاردم که هیچ نشینم بر آن دکان
این حق بگو چگونه توانم گزاردن
کین خدمتم کنند همیدون برایگان
غبنا واندها که مرا چرخ دزد وار (۱)
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

۱ ـ درنسخی که این دو بیت را برودکی نسبت داده اند این مصرع چنین آمده :
« درداو حسرتا که مرا دور روزگار »

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی گردن ای شگفت نبودست گردران (۱)
من راست خود بگویم چون راست هیچ نیست
خود راستی نهفتن هرگز کجا توان
بودم چنانکه سخت بد اندام کارها
راندم همی بدولت سلطان کامران
در کوه بزم کردم و در بیشه صف درید
در حمله بر نتافتم از هیچ کس عنان
بر هفت روز کردم جنگی بهفت جای
در قصه ها نخواندم جزجنك هفت خوان
اقبال شاه بود و جوانی و بخت نیك
امروز هر چه بود همه شد خلاف آن
از روزگار جستم تا پیش من بجست
از روزگار جستن کاریست الامان
گردون هزارگان ستد ازمن بجور وقهر
هر چان که زوی یافته بودم یکان یکان
اکنون درین مرنجم (۲) درسمج بسته دیر
بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان

---

۱ ـ این مصرع اشاره است بمثلی سایر که « گردران با گردنست » و گردران گوشت بالای ران باشد وظاهراً این مثل ازآنجا ناشیست که قصابان چون گوشت گردن را خریداری نبود بهر کس گوشت گردران میدادند گوشت گردن هم میدادند تا گوشت گردن نیز بفروش رسد و گردران با گردنست یعنی نیك و بد و خوب و زشت با همست و با هم باید ستاد

۲ ـ مرنج نام قلعه ای بود که مسعود را در آنجا بند کرده بودند

رفتن مرا ز بند بزانوست یا بدست
خفتن چو حلقهاش نگونست یاستان
ور بگذرم ز زندان با آهنی سه من
هر شام و چاشت باشم در بویهٔ دو نان
سکبا جم آرزو کند و نیست آتشی
جز چهره ای بزردی مانند زعفران
نی نی نه راست گفتم کز برجود تو
در سبز مرغزارم و در تازه بوستان
خواهم همی که دانم تا تو بهیچ وقت
گوئی همی دریغ که باطل شود فلان
آری بدل که همچو دگر بندکان نیك
مسعود سعد خدمت من کرد سالیان
این گنبد کیان که بدین گونه بی گناه
بر کند و بر کشفت مرا بیخ وخانمان
معذور دارمش که شکایت مرا ز تست
نه بود و نیست بندهٔ تو گنبد کیان
ور روز گار کرد نه او هم غلام تست
از بهر من بگوی مراورا که هان وهان
مسعود سعد بندهٔ سی سالهٔ منست
تو نیز بندهٔ منی این قدر را بدان
کآن کس که بند لی کندم کی رضا دهم
کورا بعمر محنتی افتد بهیچ سان

اے داده جاه تو بهمه دولتی نوید
ای کرده جود تو بهمه نهمتی ضمان
در پارسی و تازے در نظم و نثر کس
چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
بر گنج و بر خزینهٔ دانش ندیده اند
چون طبع وخاطر من گنجوروقهرمان
آنم که بانك من چو بگوش سخن رسد
اندر تن فصاحت گردد روان روان
من در شب سیاهم و نام من آفتاب
من در مرنجم و سخن من بقیروان
جز من که گفت خواهد درخورد تو ثنا
جز تو کرا رسد ببزرگی من گمان
آرایشی بود بستایش گرے چو من
در بزم و مجلس تو بنوروز و مهرگان
ای آفتابِ روشن تابان روزگار
کردست روزگار مرا دایم امتحان
گرچه ز هیچ جنس ندیدم من این عنا
نه هیچ وقت خوانده ام از هیچ داستان
معزول نیست طبع من از نظم گرچه هست
معزولم از بنشتن این گفته ها بنان
خود نیست بر قلمدان دست مرا سبیل
بارے مرا اجازت باشد بدو کدان

تا دولتست و بخت که دلها از آن وزین
همواره تازه باشد و پیوسته شادمان
هر ساعتی ز دولت شمعی دگر فروز
هر لحظه ای ز بخت نهالی دگر نشان
تا فرخی بپاید در فرخی بپای
تا خرمی بماند در خرمی بمان
از هرچه خواستند بدادی توداد خلق
اکنون توداد خلق ز دولت همی ستان
بنیوش قصهٔ من و آنگه کریم وار
بخشایش آر بر من بد بخت کم نشان
تا شکر گویمت ز دماغی همه خرد
تا مدح خوانمت بزبانی همه بیان
چون شکر من تو نشنوی ازهیچ شکر گوی
چون مدح من تو نشنوی ازهیچ مدح خوان
تا در دهان زبان بودم در زمان مرا
آرم زبان بشکر و ثنای تو در دهان
و آنگه که بی ثنای تو باشد زبان من
اندر دهان چه فایده دارد مرا زبان
ای باد نو بهارے واے مشکبوے باد
این مدح من بگیرو بدآن پیشگه رسان
بوالفتح راوی آنکه چو اونیست این مدیح
یا در سراش خواند یا نه بوقت خوان

دانم که چون بخواند احسنت ها کند
قاضی خوش حکایت و لولوی ساربان

۱۰) بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده اند و حال آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گوئی که زمن یاد کند یار
پرسد که چگونه است کنون بازمرا کار

گوید که مرا چا کر کی بود وفا جوی
گوید که مرا بنده یکی بود وفا دار

اندوه خورد کو غم من خورد همی دی
اندیشه برد کو بر من بود همی پار

نی نی که من او را دلکی نازك دیدم
از بهر من او بر دل نازك ننهد بار

آنرا نتوان گفت که اندوه مرا خور
کآن رامش دل نیست باندوه سزاوار

عاشق منم اندوه مرا باید خوردن
ای عشق همه درد و همه انده و تیمار

با این همه درد دل و اندوه چه بودی
گر دور نبودی ز من آن لعبت فرخار

تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد
اندوه مرا هیچ کران نیست پدیدار

چون زیر شدم زرد و نزار از غم عشقش
از من چه عجب دارے گر ناله کنم زار
حال دل خود گویم نی نی که نه نیکوست
در مدح امیر انده دل گفتن بسیار
شهزاده محمد ملك عالم و عادل
بو احمد بن محمود آن علم خریدار
آن بر همه شاهان بشرف سید و سرور
آن بر همه میران بهنر مهتر و سالار
برنا و بپرنائی اندر هنر وے
عاجز شده پیران جهاندیدهٔ بیدار
پیرے که بسالی سخنی خام نگوید
باشد بر او خام و سبك سنك وسبکبار
در علم چنانست که او داند و ایزد
در جود چنانست که من دانم و زوار
زو پرس همه مشکل و دشوار جهان را
زیرا که بر او نبود مشکل و دشوار
داند همه چیزی جز از آن چیز که راهش
یك سو بود از ملت پیغمبر مختار
صد نکتهٔ بشمرده سخن با تو بگوید
وین معجزه زو دیدم صد بار نه یك بار
با این همه فضل و هنر و مملکت وعز
همچون ملکانست بر از گنبد دوار

هرچند جهان سخت فراخست و بزرگست
پیش دل او تنـك تر از نقطهٔ پرگار
یارب چه دلست آنکه درو گم شد و ناچیز
چیزی که بشش روز نهاد ایزد دادار
حقا که ندارد بر او دنیا قیمت
واللّه که ندارد بر او گیتی مقدار
منت ننهد بر تو بکردار فراوان
داند که ز منت بشود رونق کردار
گر مملکت خویش بتو بخشد گوید
تقصیر همی باشد معذور همی دار
چون شاکری از نعمت او شکر گزارد
ازشرم دورخسار کند همچو گل نار
در تخته بنام ادبا دارد اثواب
در بدره بنام شعرا دارد دینار
اندرخورآن همت و آن نهمت وآن دل
طاقت جز ازین آید یا رب تو پدیدآر
او نام نکو جسته برنج از دل نازك
واللّه که بود نام نکو جستن دشوار
از بهر نکو نامی و گفتار من و تو
بر دل ننهد رنج مگر مردم هشیار
آن نکو طلبد نام نکو باید کردن
با دیو بروز اندر سیصد ره پیکار
بر بیهده کس را نستایند و مر او را
از ریك ستاینده فزون بینم هموار

اندر خور او گر خلای بودی بی شك
پنهان بنماندی و بگفتندی بسیار
نظاره گر آن چیز بگوید که ببیند
از مهر همه فضل و هنر گوید نظار
چشم بد ازو دور کناد ایزد کورا
چیزی نشناسم که نداد ایزد جز عار
ای شمسهٔ ملك پدر و زینت عالم
ای نعمت اهل ادب و دولت احرار
آئین همه چیز تو داری و تو دانی
آئین مه مهر نگه دار و بمگذار
آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خز پوش و بکاشانه روازصفه و فروار(۱)
فرمای که پیش تو بسازند حصاری
ازآهن و فولاد مر او را در و دیوار
آتش بدو اندر افکن و عود فرو ریز
تا عود بگویم که چه گفتست ببازار
از خانه ببازار همی گشتم یك روز
نا گاه فتادم بیکی کلبهٔ عطار

---

۱ - فروار و فرواره بالاخانه تابستانی بود و در لغت فرس اسدی نسخهٔ ۸۷۷ باسم « چرخی » که ظاهرا تحریفی از « فرخی » است و درلغت فرس اسدی نسخهٔ ۷۲۱ باسم فرخی و در مجمع الفرس سروری و در فرهنك کتابخانهٔ مدرسه علوم سیاسی و در فرهنك انجمن آرای ناصری و در فرهنك رشیدی و در فرهنك سروری نسخه مختصر باسم رودکی این بیت بشاهد همین لغت ثبت آمده است .

عطار بکلبه در با عود همی گفت
کاصل تو چه چیزست و چه چیزی بین و بار
گفتم بگو ای عود که یك ذرهٔ عنبر
به باشد وخوشتر بود از عود سه خروار
عنبر نه همانا که چنین نارد گفتن
گفتی و خطا گفتی عذر آر و ستغفار
ای عرض تو برچشم تو چون دیده گرامی
ای مال تو نزدیك تو چون دشمن تو خوار
از عود گنه کار تر امروز بر من
آنست که شك دارد در هستی جبار
زآتش بکن ای شاه مکافات گناهش
آتش بود اے شاه مکافات گنه کار
تا وقت خزان زرد بود باغ چو زرنیخ
تا وقت صبا سبز بود راغ چو زنگار
تا کوه چو مصمت بود اندر مه آذر
تا دشت چو وشی بود اندر مه آزار
دلشادزی و کامروا باش و طرب کن
با طرفه نگارے چو گل تازه بگلزار
هر روز یکی دولت وهر روز یکی عز
هرروز یکی نزهت و هر روز یکی بار
صد مهر مه دیگر بفزای بشادی
در دولت سلطان جهانگیر جهاندار

۱۱) در سفینه ای که در نمرهٔ ۳۳ از منابع این کتاب(۱) شرح آن رفته است دو بیت ۳ و ٤ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است :

گل نو شکفتست و سرو روان | بر آمیخته مهر او با روان
خرد چهرهٔ او نگارد بدل | که دل مهر او باز بندد بجان
اگر بنگری سوی رخسار او | بروید بچشم اندرت ارغوان
بمن گر بانگشت اشارت کنی | ز ناخنت بیرون دمد زعفران
به از شکرش لفظ شکر شکن | به از عنبرش زلف عنبر فشان
اگر نام پیچیده زلفش برے | پر از مشك یابی تو کام ودهان
وگر وصف گوئی ز شیرین لبش | روان گرددت انگبین برزبان
وگر نیست خواهی که هستی شود | ببینش چو بندد کمر بر میان
نگارست گوئی میان سپاه | نگاری چو آراسته بوستان
چه سود از نگاه سپاهی ترا | سخن را بمدح سپهبد رسان
خداوند علم و خداوند عدل | خداوند ایمان و یمن و امان
ملك نصر بن ناصرالدین کزو | قوی گشت فرهنك ودولت جوان
طبایع بحزمش بود بی خلل | زمانه بفرش زند داستان
بدی به ز نیکی در اعدای او | کژی بهتر از راستی در کمان
ادب را برسمش کنند افتتاح | خرد را برایش کنند امتحان
چنان کآسمانست در همتش | جهان هم چنانست در آسمان

---

۱ ـ صحائف ۲۹ ـ ۳۰ ازین کتاب

بزرگیش را درجهان جای نیست که برگشت از آثار نیکش جهان
اگر عکس تیغش بر افتد بپیل بجوش آیدش مغز در استخوان
ابا ضربت و زور بازوی او چه ضایع تر از درع و بر گستوان
ز پیکار او شد همه مرغزار سرا سر در و دشت هندوستان
رك بدسگالان درو جوی خون پی بت پرستان در و خیزران
بدآن مرکب فرخش بنگری که سا کن یقینست وجنبان گمان
چو بادست ازو بر هوا بارنه چو خاکست و بر خاك بادگران
چرا کوه را باد باشد رکاب چرا باد را کوه دارد عنان
زتیزی تو گوئی مکان گیر نیست که بر نامکان گیر گیرد مکان
اگر نیستی مدح او نیستی سخن گفتن عقل را ترجمان
وگر نیستی عرض او نیستی مر اعراض آزادگی را عیان
وگر سیرت او نبودی زفضل همه رمز بودی نبودی بیان
کسی را یگان چیز ندهد بکس همی جود اوزر دهد رایگان
بساط زمین شد مسخر ز بس که راندند زوار او کاروان
نشاید بد اندر جهان نعمتی که ازداغ جودش ندارد نشان
پسندیدنش هست سود بزرك بهر دو جهان ناپسندش زیان
ایا پاك دین شاه دانش گزین ز دین تو اهل هوا را هوان
جهان بی تو تاراج اهریمنیست رمه گرك درد که نبود شبان
بزرگی و شاهی مثل آتشست ازآتش تونوری و جز تودخان
همی تا فصول طبایع ز سال تموزو دیست و بهار و خزان
بمان تاز مینست شاه زمین بزی تا زمانست فخر زمان

بنیکی بگوش و بهمت برس بشاهی بباش و بشادی بمان
همایون و فرخنده بادات عید عدو مستمند و ولی کامران
تو از قدرت ایزدی بر زمین همی باش بر قدرتش جاودان

۱۲) دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست و ازین قصیده تنها این چند بیت پراکنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود
وزیر باید ملك هزار ساله چه سود

وزیر نوستدے کو ز رای بی معنی
بگوش ملك تو اندر فکند کری زود

چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك
دو چیز باید دینار زرد و تیغ کبود

بمنظر آمد باید که وقت منظر بود
نقاب لاله گشادند و لاله روی نمود

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود(۱)

۵۵

هزار دستان بر سرو و گل خروشان شد
چو عاشقی که ز شادی بکاست دردفزود

بیار ماها آن آفتاب کش بخورے
فرو شود بدولب وزر خان بر آید زود(۲)

۱۵

---

۱ ـ در سفینهٔ خوشگو این بیت و در شعرالعجم این بیت و بیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده

۲ ـ در ریاض الشعراء و مقالهٔ دکتر هرمان انه این بیت باسم رودکی ثبتست

بنام بار خدائی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد دهانت مشك آلود
ابو محمد عباس میر فرخ زاد
که زنك جور زمانه بفرخی بزدود

۱۳) این قطعه را نیز در بعضی از سفینه ها برودکی نسبت داده اند و نیز در دیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است ؛ سیاق کلام نیز ازسبك سخن رودکی دورست:

باغبانی بنفشه می انبود گفتش ای گوژ پشت جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد پیر نا گشته گوژ گشتی زود
گفت پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود

۱٤) این قصیده را نیز که ظاهرا از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه ها برودکی نسبت داده اند و هر چند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسر این قصیده نیز بسبك مخصوص عنصریست و ظن غالب آنست که از عنصری باشد منتهی از نسخه های متداول دیوان عنصری فوت شده است :

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود
تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
درمیان دود وآتش هرچه باشد سوختست
ورنسوزد هیچ کس را دل نسوزددرجهان

گر نسوزد درمیان دود وآتش خط او
من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان
چون برآرد خشم مژه بر بابرو بر زند
راست گوئی راند شاه‌شرق تیراندر کمان
بوالمظفر میرنصر ناصرالدین کز ملوك
او کند مرملك‌را هرروز ده بار امتحان
فعل‌او چرخست وآثار اندرو همچون نجوم
عزم اورادهر پنداری و پندارش زمان
دل‌شکافد مدحتش گوئی زبان‌از بهرآنك
حکم اخلاص ازدلست وحکم ایمان بر زبان
گر بدریا جستی ودستت پراز گوهر نشد
مدح‌او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان
صورت پاکش زبس خیر اندرآمیزد بعقل
عادت نیکش زبس لطف‌اندر آمیزد بجان
هر که تیرشاه کرد آهنك او روز نبرد
آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
آب‌در غربال چون‌باید چنان بایددرست
تیرش اندر عیبه‌ها وجوشن وبر گستوان
گر زآهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب
بگذرد زآهن بدآن کز صاعقه داردنشان
صورتش آبست‌و دارد فعل آتش طبع‌او
گوهرین سنگست ودارد رنك‌چینی پرنیان
تیغ‌او ازخشم واز حلمش مگر پیدا شدست
زآنکه همچون خشم‌او تیزست‌وچون حلمش گران

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ
ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان

ای زدرویشی نجاة وای زغمناکی فرح
ای زبد بختی خلاص وای زبد روزی امان

ای سعادت رارواج وای مروت را اثر
ای ولایت را نظام وای جلالت رامکان

ای زهرچیزی معانی ای زهر چیزی هنر
ای زهر کاری میانه ای‌زهر علمی بیان

ای‌بقوت چون زمانه ای‌بحجت چون‌هنر
ای‌بنیکی چون‌دیانت ای‌بپاکی چون‌روان

آفرین برتو کند ملك ای بنیکی آفرین
داستان بر تو زند حق‌اے برادی‌داستان

جودرا مسکن پدید آورد تابرپای کرد
مر بنای جود را ایزد بد آن فرخ بنان

رایگان کردی تومال‌خویش مرخواهنده را
عرض باقیمت شودچون مال باشد رایگان

زر که تاج‌خسروان بودی و اکنون بسته‌اند
بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان

تا جهان بودست یادی ازتو بودست‌اندرو
جز بتو یك‌دل نگشتست و نگردد شادمان

هرچه رحمت گفت خواهدجودتو گویدهمی
نیست رحمت را به ازجودت بگیتی ترجمان

علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه
ملك رافرهمایست آن کف گوهر فشان

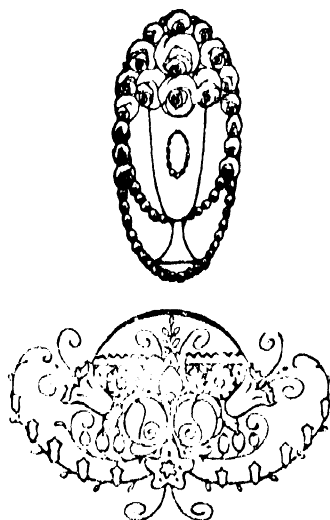
کام بیندهم بشاد روان مدحت هر کسی
کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان

هر کجا توفیرجودت بگذرد همچون بهار
گلستان را تازه گرداند بسان گلستان

او رمز دو ماه شهریور بخدمت پیش تو
آمدای خسرومراورا جز بشادی مگذران

شهریارا هم چنین شهریور توصد هزار
خیربخش و شادمان ومالك گیرو کام ران

زیر فرمان تو بادا تاجهان باشد سه چیز
بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان



باب چهارم

رودکی وقطران

۱) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه هاے خطی دواوین شعراے ایران کتاب کوچکی حاوے نزدیك هزار بیت در ایران متداولست که باسم « دیوان رودکی » معروفست و نسخ متعدد از آن موجود است مستشرق معاصر انگلیسی دنیسن راس در مقالتی که ترجمه آن ازین پس خواهد آمد ودرین باب بحثی رانده است این کتابرا « دیوان مجعول رودکی » اصطلاح کرده وچون این اصطلاح بموردست من هم از آن پیروے کردم : این کتاب را ظاهرا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده اند زیرا در میان مآخذے که در گرد آوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تالیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده اند و آن کتب بترتیب قدمت بدین قرار ست :

فرهنگ جهانگیرے (تالیف در ۱۰۰۵) ـ عرفات العاشقین (تالیف در ۱۰۲۳) ـ مجمع الفرس سرورے (تالیف در ۱۰۲۸) ـ فرهنگ رشیدے (تالیف در ۱۰۶۴) سفینه خوشگو (تالیف در ۱۱۳۷) ـ ریاض الشعراء (تالیف در ۱۱۶۱) ـ خلاصة الافکار (تالیف در ۱۲۰۶) ـ آتشکده (تالیف در اواخر قرن دوازدهم) ـ فرهنگ انجمن

آرای ناصری (طبع ١٢٨٨) - مجمع الفصحاء (تالیف در ١٢٨٤) - مقاله دکتر هرمان اته (طبع در ١٢٩١) - دیوان چاپ طهران (طبع در ١٣١٥) - شعر العجم (تالیف در ١٣٢٤ - ١٣٢٥) - نمونهٔ ادبیات تاجیك (تالیف در ١٩٢٥ میلادی) و سه سفینهٔ نمرهٔ ٣٣ و ٥٤ و ٥٦ که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده اند . از ینجا پیداست که پیش ازقرن یازدهم ثبت اشعارقطران بنام رود کی متداول نبوده است و چون هفت کتاب اول که این نسبت بخطا را روا داشته اند هر هفت را در هندوستان تالیف کرده اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سر زده است وشاید نسخهٔ دیوان مجعول رود کی را درهند جعل کرده باشند ومجموعه ای از اشعار قطران ترتیب داده اند و بنام دیوان رودکی معمول داشته اند و سپس دیگران بعضی اشعار رود کی را که در کتب متداول زمان خود یافته اند بر آن افزوده و دیوان رود کی چاپ طهران را فرا هم کرده اند که در سال ١٣١٥ بطبع رسیده است (١) . در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که درین صحایف ثبت کرده آمد و در ذیل هر بیت بارقام هر کتابی که این اشعار در آن بنام رود کی آمده است معلوم کرده شد بجز دیوان چاپ طهران که شامل تمام این ابیاتست :

---

١ - رجوع شود بصحایف ٣٣ و ٣٤ ازین کتاب

در مدح ابونصر مملان

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا
در سرشك دیده گریان شد چو مرد آشنا
٦٤ - ٢٧ - ٢٦

تا مرا بیند بلا با کس نگیرد دوستی
تا مرا بیند هوا با کس نگردد آشنا
٦٤

من بدی را نیك ترجویم که مردم را بدی
من بلا را بیشتر خواهم که مردم را بلا
٦٤

گر بلاے عاشقی بر من قضای ایزدیست
تن نهادم بر بلا و دل ببستم بر قضا
از بتی نا رسته گشتم بر نگارے شیفته
وز بدی نا جسته گشتم بر بلائی مبتلا
ماهروئی قداو مانندۀ سرو سهی
سرو قدی روے او مانندۀ ماه سما
نسبتی دارد همانا جان من با چشم او
گوهرے دارد همانا زلف او با پشت ما
کآن چنان دایم نژندست آنچنان دایم دژم
کآن چنان دایم نوانست آنچنان دایم دو تا
گر بری گردم زمهرش جان زتن گردد بری
ورجدا گردم زمهرش دل زمن گردد جدا

روی نیکو بر تنش فرمان روا دارد همی
باشد آسان کامران دل چون بود فرمانروا
من دلی دارم بسان آسیا گردان زغم
وز سرشك من بگردد برسر کوه آسیا
٦٤

ازهوا ومهر آن دلبر دگر گون شد دلم
تا ز مهر وماه آبان گشت دیگر گون هوا
کوه دیگر گوی سیمین گشت وزرین شد چمن
آب دیگر باره روشن گشت وتیره شد هوا
٦٢

گشت خامش فاخته تا شد هوا پرداخته
گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد بی نوا
٦٢

تا زمانه شاخ آبی را چو چوگان چفته کرد
گشت پیدا از کرانش گوی های کهربا
نارچون درحلقهٔ زرین نگین هاے عقیق
سیب چون بر چهرهٔ سیمین نشانهاے بکا
٦٢

راست گوئی کیمیا دارد همی باد خزان
باغ را چون کرد پرزر گر ندارد کیمیا
٦٤

باد سر آمد چو مویهٔ عاشقان هنگام هجر
بانك زاغ آمد چو از معشوق پیغام جفا
٦٢ ــ ٦٤

باد خوارزمی کنار باغ پر دینار کرد
چون کنار ایروان را ابر دست پادشا
٦٢ ــ ٦٤

خسروصافی نسب **بونصر مملان** آنکه هست
جسم اوصافی ز هر عیبی چو روی مصطفا
٦٤

دوستانش را همواره بدره باشد بی نیاز
دشمنانش را همواره درد باشد بی دوا

تا عدو دارد ندارد هیچ شغلی جز نبرد
تا درم دارد ندارد هیچ کاری جز عطا
٦٤

عادت او بی تکلف وعدهٔ او بی خلاف
کوشش او بی تغیر بخشش او بی ریا
٦٤

آتش شمشیر او الماس بگدازد و لیك
ز آب جود او بالماس اندرون روید گیا
٦٤

خاك پایش مغز را رامش دهد چون غالیه
گرد اسبش دیده را روشن کند چون توتیا

گاه شادی پیش رویش تیره باشد آفتاب
گاه مردی پیش تیغش خیره ماند اژدها

از ملك خیزد بدی وز طبع او ناید بدی
از قرآن آید خطا وز لفظ او ناید خطا

٦٤

جفت گشتی با سلامت چون برو کردی سلام
بر گذشتی از عطارد چون گرفتی زوعطا

تیر او مانندهٔ روزی که زی مردم رسد
تیر دشمن باز گردد سوی مردم چون صدا

٦٢ — ٦٤

از ضیا دیدنش بر دشمن ضیا گردد ظلم
وزظلم رفتنش در ملك ظلم شد زو ضیا

فعل اورا کس نیارد گفت پایان و کنار
جود او را کس نیارد دید قدر و منتها

از اجل غمگین کسی گردد که کرد اورا خلاف
وز قضا خوشنود آن گردد که کرد اورا رضا

ای خداوندی که کردی درو دیبا را کساد
وی خداوندی که دادی دین ودانش را روا

گردد از مهر تو نفرین بر موالی آفرین
گردد از کین تو مروای معادی مرغوا

ای تو پیش چرخ چون پیش سها اندر سهیل
وی جهان پیش تو چون پیش سهیل اندر سها

پادشاه پارسائی از تو مردم شادمان
خوش زید مردم بوقت پادشاه پارسا

٦٤

آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنج تو
از نهنك جنك بر جنك همه گاوان ملا
همچو فیروزه است بروے تافته سیم حلال
همچو سیما بست بر وے ریخته زر قفا
برنیان رنگست و آهن را کند چون برنیان
گند نا رنگست وسرها را کند چون گند نا
تا تو باشی تاج شاهی را نباشد کس پسند
تا تو باشی تخت شاهی را نباشد کس سزا
گوهرت پیدا بسان ذره اندر آفتاب
پیکرت تابنده همچون آفتاب اندر سما
با نیاز و بی نوا بودم چو کردم خدمتت
گشتم از تو بی نیاز و گشتم از تو با نوا
گر تو بفروشی مرا چون بندگانت حق تست
زآنکه صد بارم دیت دادی و صد بارم بها

٦٤

تا شمارست و عدد در خیل و عمر ما پدید
تا زوالست و فنا در ملك و مال ما روا
خیل بادت بی شمار و ملك بادت بی عدد
مال بادت بی قیاس و عمر بادت بی فنا

— ٢ —

درمدح ابو نصر مملان

چو بگشاید نگار من دو بادام ودو مرجان را
بدآن نازان کند دل را بدین رنجان کند جان را
من ازمژگان بیآرایم بمروارید و مرجان رخ
چو از سی ودو مروارید بردارد دو مرجان را
من آن مرجان جانان را بجان و دل خریدارم
مگر نازان کند روزی بدو این جان رنجان را
من و جانان بجان و لب فرو بستیم بازارے
که جانان لب مرا دادست ومن جان داده جانان را
چو نار کفته دارم دل نبار تفته آ کنده
از آن گاهی که دادم دل نگار نار پستان را
نشاند اندر دل من دوست ز هر آلوده پیکانی
که جز با جان ودل نتوان کشیدن نوك پیکان را
وصال وهجر او اصلیست دایم رنج و راحت را
بجنك و آشتی مایه است دایم دردو درمان را
دل من چون سپندانست و آن او چو سندانی
نپندارم که با سندان بود طاقت سپند ان را
بکفر ایمان تبه کردم ولیکن رنج مردم را
زمانه بر دو خد او بکفر آراست ایمان را
ازآن گاهی که پنهان کردی ازمن روی پیدارا
سرشك و روی زردم کرد پیدا را ز پنهان را

من آن بت را پرستیدم از آن رودرد وغم دارم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد بت پرستان را
بنزد بخردان عیبست هر کس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان را و **شاهنشاه مملان** را
خداوند خداوندان **ابو نصر** آن کجا یزدان
ز مهر و کین او **کردست** نصرة راو خذلان را
جهان ویران نگشتی گر که طوفان بدی تیغش
بخوردی آتش تیغش بیك دم آب طوفان را
چنان بیند فراز خویش کیوان **همت** اورا
که بیند خلق بر گردون فراز خویش کیوان را
خداوندا تو **قطران** را زهر کس دوستر داری
ولیکن کمترك بخشی ز هر کس چیز **قطران** را
چو یزدانی که دانا را ز نادان دوستر داری
ولیکن بیشتر بخشی ز دانا چیز نادان را

ـ ٣ ـ

در رهائی ممدوح

خدا یگانا جان منا بجان و سرت
که جان بشد ز برم تا جدا شدم ز برت
چو موی گشت تنم تا خبر شنیدن تو
چگونه با جان باشم که نشنوم خبرت
اگر چه خواب و خورمن چو زهر گشت رواست
بهر کجا که توئی نوش باد خواب وخورت

زخورد وخواب ندارد خبر تنم شب وروز
زهجر طلعت فرخندهٔ چو ماه وخورت

اگر توانم بودن براه رفتن در
بسر بیامد می همچو لاله بر اثرت

کسی که با تو بود در سقر بود بهشت
چو دوزخست برمن ز دوری حضرت

جهان نبینم زین بیشتر ز گریه بچشم
اگر بچشم نبینم ز عید پیشترت

چه حال بود ترا رهگذر بخوزستان
چرا بدیدهٔ من بر نبود رهگذرت

خطر ندارد نزی خلق بنده بی سالار
کنون بجان ودل آگاه گشتم از خطرت

ازین سفر چو سکندر بکام دل برسی
ز بهر آنکه چنو بس دراز شد سفرت

بسی کشید درد و بسی بدیدی غم
دهاد گیتی ازین بیش کردگار برت

نیافرید بمردی و مردمی جفتت
نپرورید برادی و راستی دگرت

هزار طبع شود تازه از یکی سخنت
هزار دیده شود روشن از یکی نظرت

گهر برتو سفالست زر بپیش تو سنگ
بدآنکه بیشترست ازهمه شهان گهرت

هزار گنج بود یك عطاے ماحضرت
هزار نکته بود یك حدیث مختصرت
هنرت کوهی هست ازهنر فزون خردت
خردت کوهی هست ازخرد فزون هنرت
بسی نماند که تاکردگار هردو جهان
دهد ز هر که فزون برجهانیان ظفرت
بود زمانه بجنگ مخالفان سپهت
بود ستاره ز پیکان آسمان سپرت
مرا نباید رفتن بر پدر دشوار
اگر نبینم شادان بخانۀ پدرت
اگر چه هست حذر عاجز ازقضای خدا
همیشه باد قضا گشته عاجز ازحذرت

- ٤ -

در مدح ابو نصر محمد مملان

تا زآمدن دوست بر من خبر آمد
گوئی سرم از نازبخورشید برآمد
چون شاخ گای بودم پیوسته زتیمار
برمن ز گل شادی صد گونه برآمد
روزی همه درد وغم مردم بسرآید
ارجو که همه درد وغم من بسرآمد
شب گرچه بود تاران اورا سحرآید
آخرشب تاران مرا هم سحر آمد
کان همه بی رنج وعنا پر گهر آید
کانم زپس رنج و عنا پر گهر آمد
هم بگذرد اندیشه و تیمار نماند
اندیشه وتیمار مرا هم گذر آمد
پیوسته بود کار سفر ماه سمارا
ماهست مهم زآن همه کارش سفر آمد
گویند مرا هرروز امروز درآید
یك روز نگویند که امروز درآمد

اوبی مگر آمد برمن لیك تن من درفرقت اوپست شدو بی مگر آمد
گر آید ونآید دلم از شادی گوید گر ناآمدو اونیست جزو نیست گر آمد
وردر برمن باشد دل راست ندارد ماندهٔ او گوید ترك دگر آمد
آنرا بدهم مژده کلاه و کمرم گر گوید که خداوند کلاه و کمر آمد
گر جان و جهان از بی او خواهم شاید
کز جان وجهان در بر من دوست تر آمد
هم پردهٔ کافورش مشك آمد و عنبر
هم پردهٔ لولوش عقیق و شکر آمد
دادست گر آن حور یکی رخ بنماید
کز خلد ز بهر ملك دادگر آمد
پاکیزه روان آمد و پاکیزه تن آمد
فرخنده خصال آمد و فرخ سیر آمد
دلش از کرم آمد همه جانش از ادب آمد
سرش از خرد آمد همه تنش از هنر آمد
تاج گهر آزاره **ابو نصر محمد**
کز رادی و آزادی تاج گهر آمد
فخر بشر از گوهر شوکت بحقیقت
با او بهمه فضل چو فخر بشر آمد
تیغش چو اجل گشت مخالف چو امل شد
تیرش چو قضا گشت معادی قدر آمد
آباد بر آن دست عطاده که برادے
دریا بر او کم ز شمار شمر آمد

ز آب حیوان نفع نیابد تن اورا
کز آتش شمشیر امیرش ضرر آمد
دانی که بسر باشد پایندگی تن
گیتی چو تنست او بمثل همچو سر آمد
در خانه نشاید شدن الا بره در
در خانهٔ اقبال و سعادت چو در آمد
جان ولی از دیدن او نوش روان شد
در چشم عدو صورت او نیشتر آمد
صد لشکر جنگی شود آورده که ناگاه
گویند که شاهنشه لشکر شکر آمد
زیرا که کریمی ووفا جفت دل اوست
از معرکه او دایم جفت ظفر آمد
از بخشش و بخشایش بهرام دگر بود
از مردمی و مردی سام دگر آمد
دیدند درین هفته عیانش بصف اندر
کز جنگ عدو نیز چو رستم بدر آمد
در جنگ سپه گر مدد شاهان باشند
او را بگه جنگ سپه شیر نر آمد
آنجا که شده بود ز دشمن خطر جان
هم دشمن وهم جان بر وی بی خطر آمد
دشتی که درو کرد گذر از پس ده سال
در نیل بکشتند و درو معصفر آمد

عمر همه خصمان و بقای همه ضدان

آن شب بسر آمد که ملك را پسر آمد

چندان که بگردون بر سیارهٔ بی عد

بر طالع او سال سعادت نظر آمد

شمعی پدر و او بمثل همچو چراغیست

مهری پدر و او بمثل چون قمر آمد

تا هست جهان دیده فروز پدر او باو

همچون که پسر دیده فروز پدر آمد

تا حشر بقای پدر و جد و پسر باد

کز هر سه جهان را شرف ومفتخر آمد

— ۵ —

درمدیحه

اسب طرب و عیش تو'ای شاه بزین باد

جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد

خورشید زمینی و خداوند زمانی

از جور زمان دشمن تو زیر زمین باد

از هیبت تو پشت مخالف چو کمانست

بر جان بد اندیش تو از مرك کمین باد

چندانکه زمینست ترا زیر رکابست

چندانکه سپهرست ترا زیر نگین باد

از سجدهٔ میران و بزرگان همه روزه

درگاه و بساط تو پر از شکل جبین باد

رادیست ترا پیشه و شادیست ترا کار
تا روز جزا پیشه و کار تو چنین باد
با راستی و رادی طبع تو قرینست
با رامش و آرامش جان تو قرین باد

- ۶ -

در دارو خوردن پادشاه

خدایگان جهان را طبیب دارو دار
موافق آمد از بهر آنکه نیکو داد
اگرچه روزی نیرو بکاست از تن شاه
هزار سال بجسم و روانش نیرو داد
جهان و جان و دل و تنش هرسه باد فدا
که هرسه چار مرا چون نگه کنم او داد
ایا خدای ترا داده صد هزار هنر
همه بدشمن تو صد هزار آهو داد
مباد خسته یکی روز پشت و پهلوی تو
که بخت خصم ترا درد پشت و پهلو داد
ز نور خویشتن ایزد بیافرید ترا
پس آنگهی بسزا دست و تیغ و بازو داد
ز بهر خصم بباز و نیاز نیست ترا
خدای عرش ترا یار تیر و ناژو داد
ترا زمانه زبانی بداد گوهر بار
هم او بچشم عدوی تو باز لولو داد

ایا مبارك دار وے تو مبارك باد
که دشمنان ترا بخت مرك دارو داد

— ۷ —

درمدح ابو نصر محمد مملان

باشد بجهان عید همه ساله بیك بار
همواره مرا عید ز رخسار تو هموار
۶۶ — ۶۱ — ۶٤

بر بار بسال اندر یك بار بود گل
روے تو مرا هست همیشه گل بر بار
۶۶ — ۶٤

یك بار بنفشه چنم از باغ بدسته
زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار
۶۶ — ۶٤

یك هفته پدیدار بود نرگس دشتی
وآن نرگس چشم تو همه هفته پدیدار
۶۹ — ۶۶ — ۶٤

نرگس نبود تازه چو بیدار نباشد
تازه است سیه نرگس تو خفته و بیدار
۶۶ — ۶٤

باشند سمن زاران هنگام بهاران
بر سنبل تو هست شب و روز سمن زار
از جعد سیاه تو رسد فیض بسنبل
کین مایهٔ جان آمد و آن مایهٔ عطار

با جعد تو هر گز نکنم یاد ز سنبل
با روی تو هر گز نکنم چشم بگلزار
این را وطن از سیم شد آن را وطن از مشك
این از بر سرو سهی آن از بر کهسار
سروست که در باغ همه ساله بود سبز
با قد تو آن سرو بود کوژ و نگونسار
٦٤ - ٦٦

یك چند بود لاله و گلنار همیشه
تو لاله بلب داری و گلنار برخسار
٦٤ - ٦٦ - ٦٩

پیرایهٔ گلنار تو از عنبر سار است
و آن لاله بود پیرهن لولو شهوار
٦٤ - ٦٦

گلنار یکی هفته بود بستان آرا
بر ماه دو هفته است ترا دایم گلنار
از معدن زنگار پدید آید لاله
بر لاله ترا باز پدید آمده زنگار
٦٤ - ٦٦ - ٦٩

چون مرکز پرگار خطی داری مشکین
کوچك دهنی داری چون نقطهٔ پرگار
٦٤ - ٦٦

ای باغ همه کشته بگلنار بهشتی
پوینده چو چرخی و نگارنده چو فرخار

حوری بسپاه اندر و ماهی بصف اندر

سروی گه آسایش و کبکی گه رفتار

٦٤ ــ ٥٢ ــ ٦٦ ــ ٦٩ ــ ٦٨ ــ ٤

گه حور زره پوشی و گه ماه کمان کش

گه سرو غزل گوئی و گه کبك قدح خوار

٦٤ ــ ٥٢ ــ ٦٦ ــ ٦٩ ــ ٦٨ ــ ٤

بر تارك و فتراك تو پر خم دو کمندست

از آهوی مشکین ستده هر دو بیك بار

این تافته از چرمش گیرنده تن خصم

وآن بافته از تابش بندنده دل یار

دل شیفتگان را نتوان داشت بزنجیر

الا بدل آرائی و شیرینی گفتار

٦٤ ــ ٦١ ــ ٥٨ ــ ٦٦

هرچند مرا زلف چو زنجیر تو بستست

نزد تو مرا دو لب تو کرد گرفتار

هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور

مانا که ترا رضوان بودست فرختار

٢٦

حوری که فروشندهٔ آن رضوان باشد

او را نسزد جز ملك راد خریدار

٢٦

بونصر محمد که برادی و بمردی

چون حاتم طائی بود و حیدر کرار

تا زندهٔ اعداو برازندهٔ اقران
سا زندهٔ احرار و نوازندهٔ زوار
بر ناصح او مار زبون تر بود از مور
بر حاسد او مور قوی تر بود از مار
با دانش و با رامش و با بخشش او خلق
دورند ز درویشی و بد کیشی و تیمار
ای پیشهٔ تو ملك بد اندیش گرفتن
و اندیشهٔ تو تیز تر از گنبد دوار
از تیغ تو زنهار همی خواهد پروین
وز دست تو فریاد همی دارد دینار
خواهنده ز فریاد یکی رسته ز فریاد
و اسلام ز زنهار یکی یافته زنهار
بی هیبت تو نیست در آفاق دیارے
بیرون نتواند شدن آرام ز دیار
در بزم همه لفظ تو آکنده بدانش
در رزم همه قول تو النار و لا العار
هر روز بنوبر تو پدید آید فرے
امروز به از دی بود امسال به از پار
تا دیده هنرهای تو گفتن بتعجب
چون بنگری اندر تو بود پاك پدیدار
گر مدح توصد سال کسی گوید بدروغ
چون نیك ببینند نبایدش ستغفار

تو بحر بزرگی و دروغی که بگویند
از بهر بگفتار تو بودست بگفت آر
مؤمن چو بکین تو کمر بندد یك روز
جاوید بود با کمر کین تو در نار
چون کافر زنار بمهر تو ببندد
از نار رها داردش آن بستن زنار
چون نار بسوزاند کین تو تن خصم
وزغم دل وجانش کند آکنده تراز نار
سرخست بدآن می که بیاد تو شود نوش
زردست بدآن زر که ز کف توشود خوار
آباد برآن خدو بر آن کف زر افشان
آباد برآن روی و برآن دولت می‌خوار
نیکیت حقیقت بود و بد بمجازے
جودت بطبیعت بود و لطف بمعیار
قومی که نه بر رای تو یك باره بگردند
گردند دگر باره پدیدار بکردار
میرانش اسیران و بزرگانش حقیران
برناش چو پیران ودرستانش چو بیمار
هرگز نکشد بارغم و درد دل آن کس
کو یابد یك بار بنزد تو ملك بار
تا کوره بآذر بفروزاند مردم
تا باغ بآزار بیآراید دادار

بادا دل خصمان تو چون کوره بآذر
بادا رخ یاران تو چون باغ بآزار

— ۸ —

در مدح ابو نصر مملان

شنبهٔ شادی و اول مه آذر
زخمه بر افکن بعود و عود بر آذر
۲۶ - ۶۸ - ۳۱
باده فراز آر و دل برنج میآزار
شاد دل از یار باش و شاد همی خور
آن بت عیار و فتنهٔ بت فرخار
آن بدو رخسار چون دو لالهٔ پر بر
عارض چون لاله برگ بر طرف ماه
بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بنشیند بماه ماند و خورشید
چون بخرامد بسرو ماند و عرعر
کبکش خوانم نه کبک سرو برفتار
ماهش خوانم نه ماه حور بمنظر
کبک قدح کش که دید و سرو کمان کش
ماه بمجلس که دید و حور بلشکر
گر نه همی جادوئی کند سر زلفش
گاه چوچوگان چراست گاه چوچنبر
گرد جبینش هزار سلسلهٔ عاج
گرد رخانش هزار چنبر عنبر

نقش چـو رویش نداشتند بـکشمیر
سرو چـو قـدش نـکاشـتند بکشمر
دل بربایـد همـی بشـوخ دو بـادام
جان بفـزاید همی بلعل و بشکر
گـشت رخم لاله گـون بر آذر مهرش
همچوجهان زرد گـون شد از مه آذر
لشـکر آذر کـشید چـادر زرین
گرد همه باغ و بوستان و که آذر
باد شده سرد و برگ بید شده زرد
چـون رخ بیمار و آه عاشق غمخور
شاخ گـیاهان شـده چو سوسن زرین
برگ درختان نموده چـون ورق زر
آبی پر گرد و زرد چون رخ بیدل
دیده و بویش چو ناف و نکهت دلبر
لالـهٔ سیراب رفته آمده آبـی
سوسن آزاد خفـته خـاسته عبهـر
سیب و ترنج آمده بباغ و ازیشان
گـشته ملـون درخت و باد معنبـر
چـون بدرخت ترنج بر گـذرد باد
شاخ وی از بار بار چفته کـند سر
گـوئی هنـگام عرض لشکر میرند
سجـده کنان پیش او بزرین مغفـر

ماه ظفر آفتاب نصرة **ابو نصر**
آن گه و بیگاه بر ملوك مظفر
آن بگه بزم یاد گار فریدون
و آن بگه رزم یاد گار سکندر
دانش همه دانشست و دست همه جود
جانش همه رامشست و روی همه فر
کام حسودان ازو همیشه بود خشك
دیده خصمان ازو همیشه بود تر
ز آب کریمیش یك سرشك بود خیر
ز آتش خشمش یکی شرار بود شر
سایهٔ شمشیرش ار بنیل بر آید
نیل نماید بچشم خلق چو فرغر
گوهر اصلیش هست و گوهر تن هست
این دو بیك جاے کم بود بجهان در
تیغ بگوهر بود که زخم برآرد
اوست چو تیغی و زخم دارد گوهر
تا بتوان یافتن بخدمت او راه
راه نگیرد جز و بخدمت دیگر
اے ملك از راستی و داد چنانی
کز تو نرفتست هیچ خلق بداور
هر که بود نیك بخت مهر تو جوید
کین تو جوید هر آنکه هست بد اختر

بخت بود پیش بندگان تو بنده
چرخ شود پیش چاکران تو چاکر
کافر اگر با رضای تو بدهد جان
مؤمن اگر بر خلاف تو بنهد سر
کافر خیزد میان محشر مؤمن
مؤمن خیزد بروز محشر کافر
تیغ تو بحرست و موج او همه آتش
دست تو ابرست و سیل او همه کوثر
نعمت بزمت فزون ز نعمت جنت
هیبت رزمت فزون ز هیبت محشر
روزی و مرگی میان مجلس و میدان
راحت و رنجی بنوك خامه و خنجر
خشم تو بد خواه را بسوزد چون برق
فر تو بر نیك خواه تابد چون خور
تا شده درویش تنك دست غمین دل
پیش توانگر همیشه بوده مسخر
باد زشادی عدوی جان تو درویش
جان تو باد از نشاط و ناز توانگر

- ٩ -

در مدح ابو منصور بن مسعود مملان

شد زفر باد فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا ساب شد شاخها مرجان سوار

صد هزاران فرش رنگینست درهر بوستان
صد هزاران شمع رخشانست درهر کوهسار
از بهاری باد گیتی گشت چون خلد برین
گوئی از خلد برین آید همی باد بهار
از سرشك ابر لاله کرد پر لولو دهان
وز نسیم باد سوسن کرد پر عنبر کنار
از بنفشه مرز ها گسترده دیباے نفیس
وز شکوفه شاخها بر بسته در شاهوار
۶۲

چشم بگشادست نرگس همچو چشم نیکوان
از شجر بیرون شود مانند یاقوت از حجار
پای برده برك نسرین زیر شاخ شنبلید
قطره شب بر شنبلید افتاد ز ابر تند بار
زیر شاخ سرخ لاله زرد شاخ شنبلید
آن بروی دوست ماند این بروی دوستدار
آن یکی زر عیارست از بر سیم حلال
وین یکی سیم حلالست از بر زر عیار
با نگار خویشتن رفتم بباغ خویشتن
باغ را دیدم بسان جنت پروردگار
با هوای اوست گفتی هرچه در گیتی نسیم
بر زمین اوست گفتی هرچه درعالم بهار
۶۲

آن درختان اندر آن مانندهٔ حور بهشت
از زمرد جامه وز یاقوت ومرجان گوشوار
از میان جوی او آبی روان همچون گلاب
شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار
۶۲

اندرو از بهر نزهتگاه یار و نقل ومی
گلستان در گلستان ومیوه اندر میوه زار
۶۲

یار من گفتا بهشتست ای شگفت این باغ نیست
گفتمش باغیست خرم چون بهشت کردگار
۶۲

این بهشتی بر زمینست آن بهشتی بر سپهر
آن بهشتی نا پدیدست این بهشتی آشکار
۶۲

آن مکافات نماز ست این مکافات ندیم
آن عطای کردگارست این عطای شهریار
۶۲

افتخار دهر **ابو منصور مسعود** آنکه هست
بندگانش را بمیران جهان بر افتخار
دست وتیغش آب و آتش صاح وجنگش خیروشر
امن وقهرش دارو منبر مهرو کینش فخروعار
نیک خواهانش بلند و بد سگالانش بابند
نیک خواهانش ز تخت و بد سگالانش زدار

عالمش زیر رکابست و فلك زیر نگینش
آفتابش زیر دستست و زمانه پیشکار

روزگار خلق پاك ازروزگار وی خوشست
تا جهان بادا بماند این خجسته روزگار

انتظار او بـراه سـائلان باشـد مدام
سائلان با جود او هرگـز ندارند انتظار

پیش یزدان خلق را بسیار باید ایستـاد
گر کـند یزدان شمار جود او روزشمار

اختیـار روزگـار و افتخـار عالمست
از همه عالم وفا وجود کـردست اختیار

دوستانش را برون آید ز سنك خاره گل
دشمنانش را برون آید ز نرگسزار خار

روز کوشیدن زمین ازدست او گردد سپهر
روز بخشیدن زمان از دست او خواهد فرار

خلد بنماید موالی را بروز بزم و لهو
حشر بنماید معادی را بروز کار زار

ای امیر نامدار ای شکر جوی مدح جو
ای خداوند کریم ای حق شناس حق گزار

چون زشهر خویش رفتم شد عقار ازمن جدا
هر کسی گفتا برفت از توعقار و هم وقار

از عقار ازمن بشد دارم خداوندی چو تو
کم ببخشیدی ببیتی شعر ده چندان عقار

دوستانم را تو کردی شادمان و تن درست
دشمنانم را تو کردی دردمند و سوگوار
گر هزارستم دهان در هریکی سیصد زبان
شکر نیکیهات نتوانم یکی گفت از هزار
تا بهنگام بهار آرد درخت ورد ورد
تا بهنگام خزان آرد درخت نار نار
روی خویشان تو باد ازمی بسان تازه ورد
روی خصمان تو باد از غم بسان کفته نار

— ١٠ —

در مدح ابو نصر محمد مملان

از غم هجر طراز همه خوبان طراز
زرد و لرزانم و باریکم چون تارطراز
٢٧ — ٣١

بامید خبر یار و بطمع نظرش
بشبان سیه دیر و بروزان دراز
اگرم گوش نخارد نبرم دست بگوش
وگرم خواب بگیرد نکنم چشم فراز
ای برزم اندر لشکر شکن ورزم‌افروز
وی ببزم اندرشکر شکن و بزم طراز
چند کوشم که کنم راز تو از خلق نهان
گرچه دل جفت عذابست وروان جفت گداز
نتوان راز بخلق اندر پوشید ز خلق
بفراق اندر پوشیده کجا گردد راز

بحقیقت دل من بردی و رفتی بسفر

هر زمانم خبری باز فرستی بمجاز

خواب وخورد ازمن شد تاتو زچشمم بشدی

تا تو نائی باز این هیچ بمن نآید باز

همه مارا بهمه چیز نیازست بسی

از همه چیز جهان جز بتوام نیست نیاز

چند ازین تیر و کمان دست بباده کن وجام

تا کی این رنج والم خیزو بیاران بگماز

گه نیارامم تا شب ز فراق تو بروز

گه نخسبم بشب از هجر تو تا بانگ نماز

نه بعهد تو معول نه معول بخلاف

نه بنومیدے خط و نه بامید جواز

گرچه بی روی تو غمخوارم غمهای ترا

بگسارم بعطاے ملك بنده نواز

میر ابو نصر محمد که سر دولت او

هست چون دین محمد همه ساله بفراز

او **بتبریز** و شده نام بزرگیش بمصر

او **بتبریز** و شده هیبت تیغش بطراز

گر بخواهی که بنازد سوی تو دولت وبخت

بدل و جان بسوی دولت عالیش بتاز

ای هنر مند مکن عرضه هنرهات بوی

پیش تازی فرسان خیره خر لنك متاز

تن بدخواه بشمشیر چنان پاره کند
که کسی پاره کند برك گل و بیدبگاز
ای همه روی زمین یافته از روی تو نور
وی همه خلق جهان یافته ازجود توساز
سرنگون مرد که یك روز ترا خدمت کرد
ازعطای تو سر افراز شد و سینه فراز
هر که او باتو بدل جوید باهش نبود
مردم بی هش جوید بدل مشك پیاز
بهراسد ز تو هر چند هنر دارد مرد
بهراسد ز عقاب ارچه هنر دارد باز
تا از آن شد در دولت که کند خدمت تو
سوی او باز کند دولت فرخ صد باز
بشجاعت ز طرازی بسخاوت ز عرب
بلطافت ز عراقی بفصاحت ز حجاز
تو شهنشاه چو داماد و فلك همچو عروس
دولت و بخشش و پیرایهٔ گیتیش جهاز
تا بود شادی دهقانان از باده و باغ
تا بود خسته دل مزرعه بانان ز گراز
باد خصمت بگداز و غم پیوسته مدام
تو بباغ اندر با باده و شادی بگراز
عید فرخنده فراز آمد حقش بگزار
چون بپرداختی از عید یکی بزم بساز

همه بر گـاه نشین و همه با ماه خرام
همه با ساغر سوز و همه با دلبر ساز

- ١١ -

درمدح ابونصر بن مسعود بن مملان

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کوگهی با گل بسیرست و گـهی بامل براز
٦٤ - ٦١

تا ندیدم زلف او کژدم ندیدم گـل سپـر
تا ندیـدم چشم او نرگـس ندیدم مهـره باز
٦٤ - ٦١

آن همی آزاردم دل کش خریدارم بجان
وآن همی رنجاندم جان کش بپروردم بناز
٦٤ - ٦١

او مرا شیرین چوجانست و گرامی چون جهان
از جهان و جان ندارد کس ببازے دست باز
٦٤ - ٦١

مرمرا گـویند یاران باز دار از دوست دست
از جهان و جان ندارد کس هواے دوست باز
گر چه غمـگینم زعشق آن دو زلف سر نـگون
شـادمان گـردم ز مدح شهـریار سر فراز
میرابونصر بن مسعود بن مملان که هست
روز کین لشکر شکن روز طرب مجلس نواز

یك زمان خالی نباشد مجلس و میدان او
از سواران چگل وز ماهرویان طراز
خسروان ترسان ازو ترسان بازان از عقاب
مهتران لرزان ازو مانندهٔ کبکان ز باز
هر که یك ره دور گشت از خدمت درگاه او
خیره روزے دور شد از نزد او هفتاد باز
گر همی خواهی که دولت سوے تو نازان شود
سوی درگاهش بگرد و سوی ایوانش بتاز

٦١ - ٦٤

مردم بی برك را یك خدمتش صد ساله برك
مردم بی ساز را یك مدحتش صد ساله ساز

٦١ - ٦٤

همچو زور مور پیش زور او زور هزبر
همچو زخم پشه پیش زخم او زخم گراز
تازبانك نوحه گردایم روان باشد نفور
تا همیشه دل ببانك رود ساز آید بساز
خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه گر
مجلس خویشان تو خالی مباد از رود ساز

— ١٢ —

درمدیحه ودلداری

ایا چراغ شهان جهان امیر اجل
بدست مایهٔ فیروزی و بتیغ اجل

بابر و دریا ماند بنانت گاه سخا
ببرق و صاعقه ماند سنانت گاه جدل
بدانش ودهش وداد ومردی ودل ودین
نیافرید نظیرت خدای عز و جل
دلیل دولت و بختست جای شکر وسپاس
کنون بجای نیا یادگار میر اجل
اگر بشد پسری ده دهد خدای عوض
وگر بشد خلفی صد دهد خدای بدل
تو چرخ دولتی و همبر تو شاخ نشاط
مباد دور ز نزد شما نشاط دول
نه چرخ را بود از جستن شهاب زیان
نه شاخ را رسد از رفتن شکوفه خلل
همیشه تا بفلک بر زحل بقا دارد
همیشه تا بزمین بر بود ثبات جبل

— ۱۳ —

در زلزله تبریز و مدح مملان

بود محال مرا داشتن امید محال
بعالمی که نباشد هگرز بر یك حال
ازآن زمان که جهان بود حال اینسان بود
جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگرشوی تو ولیکن همان بود شب وروز
دگر شوی تو ولیکن همان بود مه وسال

محال باشد فال و محال باشد زجر
مدار بیهده مشغول دل بزجر و بفال

مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعیان
مگوی خیره که چون رسته شد فلان ابدال

تو بنده ای سخن بندگانت باید گفت
که کس نداند تقدیر ایزد متعال

همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب
همیشه گردد گردون و خلق یافته مال

دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر
تن تو سخرهٔ آمال و عاجز از آجال

عذاب یاد نیارے بروزگار نشاط
فراق یاد نیارے بروزگار وصال

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز
بایمنی و بمال و بنیکوئی و جمال

ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش
ز خلق و مال همه شهر بود مالامال

درو بکام دل خویش هر کسی مشغول
امیر و بنده و سالار و فضل و مفضال

یکی بطاعت ایزد یکی بخدمت خلق
یکی بجستن مال و یکی بجستن حال

یکی بخواستن جام با سماع غزل
یکی بتاختن یوز در شکار غزال

بروز بودن با مطربان شیرین گوی
بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

بکام خویش همی گشت هر کسی مشغول
بمال خویش همی داشت هر کسی آمال

نه بیم چندان کز دل کسی برآرد قیل
نه بیم چندان کز لب کسی برآرد قال

خدا بمردم تبریز برفکند قضا
جهان بنعمت تبریز برگماشت زوال

فراز گشت نشیب ونشیب گشت فراز
رمال گشت رماد و رماد گشت رمال

دریده گشت زمین وخمیده گشت نبات
دمنده گشت بحار ورونده گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلك
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

کزآن درخت نمانده کنون مگر آثار
وزآن سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد ازمویه گشته بود چوموی
کسی که جسته بد از ناله گشته بود چو نال

یکی نبود که گوید بدیگری که مموی
یکی نبود که گوید بدیگرے که منال

همی بدیده بدیدیم روز رستاخیز
ز پیش رایت مهدی و فتنهٔ دجال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان
کجی رسد بجمالی کجا گرفت کمال
چنانکه باید بگذاشتم همه شب وروز
بناز و باده و رود و سرود وغنج و دلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار
بوصل بود بر من سپرده چند همال
بدآن همال همی دادمی بعلم جواب
وزآن نگار همی کردمی ببوسه سؤال
یکی گروه بزیر اندر آمدند چو برك
یکی گروه رمیده شدند زین اهوال
ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام
ز ماندگان نبینم کنون بها و جمال
گذشت خواری لیك این ازآن بود بدتر
که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال
زمین نگشتی لرزان اگر نکردی پشت
بحکم شاه ستوده دل ستوده خصال
چراغ شاهان مملان که پیش تیغ وکفش
یکیست شیر و شکال ویکیست زر وسفال
ز کال گردد با مهر او برنك عقیق
عقیق گردد با کین او برنك ز کال
بگاه رادی رادان بدو زنند مثل
بگاه مردی مردان ازو برند مثال

بروز بزم بود کفش آفتاب سخا
بروز رزم بود تیغش اژدهای قتال
جهان نباشد با جود او یکی ذره
زمین نسنجد با حلم او یکی مثقال
ایا بدست روان توز مردم محتاج
و یا بتیغ جگر سوز مردم محتال
خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود
ز بیم تیغ تو نا زاده خشك شد سر زال
اگر تو چشم بری برهزبر گور افکن
وگر تو کینه کشی از پلنگ آهو مال
یکی بچنگال از خشم بر کند دندان
یکی بدندان از دست بفکند چنگال
هزبر و ببر عیال سنان و تیغ تواند
سنان و تیغ تو کرد از میان ومغز عیال
جهانیان را بر داده از وبال دریغ
ترا همیشه بنا داده بر دریغ و وبال
بلای جان معادی توئی بروز نبرد
شفای جان موالی توئی بروز نوال
سزد که شاهان گاه ترا نماز برند
که سجده گاه سعودست وقبلهٔ اقبال
جمال و حسن پدر داری و عجب نبود
پدرت هم ز پدر یافتست حسن وجمال

بمال جوئی هر ساله کرده رای تو میل
ز مال خویش همیشه دلت گرفته ملال
نهال نیك نروید مگر ز نیك درخت
درخت نیك نخیزد مگر ز نیك نهال
اگر چه خیل بود روز جنك پشت ملوك
تو پشت خیل بوی روز جنك وروز جدال
حلال باشد بر خیل ملك و مال ملوك
ولیك بر تو بود مال و ملك خیل حلال
بدست وتیغ تو آراستست مردی و مال
چو دست وپای عروسان بیاره و خلخال
خدا یگانا کار جهان چنین آمد
گهی نشاط و سرور و گهی بلا ووبال
از آن غمی که گذشتست برتو یاده مکن
وز آن بدی که نیاید بسوی تو مسکال
غم گذشته کشیدن بود محال و مجاز
غم نیآمده بردن بود مجاز و محال
همه مهان و کهان جهان بشغل تواند
ترا چه باید بر دل نهادن این اشغال
بخواه باده بر آوای مطربان جمیل
بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال
همیشه تا نبود سرورا ز لاله طراز
همیشه تا نبود ماه را ز مشك سکال

بسان ماه بتاب و بسان مشک ببوی
بسان لاله بخند و بسان سرو ببال

— ۱۴ —

در مدیحه

ای بهنگام سخا ابر کف و دریا دل
مشتری خوار ز دیدار تو و ماه خجل
۶۳ — ۶۵

ز سواران چگل خوار وخجل خیل عجم
ز تو خوارند وخجل خیل سواران چگل
۶۳ — ۶۵

کین تو در دل چون مرگ بود زود گزای
مهر تو از دل چون رنج بود دیر گسل
۶۳ — ۶۵

نتوان کردن با کشتی در بادیه راه
گرفتد ز ابر کف راد تو در بادیه گل
۶۳ — ۶۵

بتو دادست خداوند جهان خیل جهان
اندرو مشتری وشمس وزحل کرده سجل
۶۳ — ۶۵

کار های تو جهاندار همی دارد دوست
شاد بنشین و جهان را بجها ندار بهل
۶۳ — ۶۵

یك عطای تو چهل باره بوددخل جهان
باد در ملك ترا سال چهل بار چهل
۶۳ -- ۶۵

دل وجان تو خدا از قبل شادی کرد
جان بپیوند بشادی و غم از دل بگسل
۶۳

-- ۱۵ --

دردلداری ممدوح ازبند

ای آنکه ترا بود بر اندام جهان دام
چون بست ترا دست جهان دام براندام
زآن پس که همی کام بکام توزدی چرخ
چون داد بنا کام ترا چرخ زدن کام
ایام همه عالم از ایام تو خوش بود
ایام تو چون تلخ شد از گردش ایام
ای خوب‌تر ازیوسف یعقوب ترا روی
چون بود مر اورا صور خوب سرانجام
زین بند بیابی تو بدل ناحیت روم
چون یافت وی از بند بدل ناحیت شام
زود خوری شام بدآن شوم بداندیش
گر خورد بدست دگران برتو ملك شام
ودشد چوتو شاپور بروم اندر ری بند
خود شد چوتو بهرام بهند اندرزی دام

از روم بکام دل باز آمد شاپور
از هند بساز دل باز آمد بهرام
چون راست رود دولت مادام نپاید
افتنده و خیزنده بود دولت مادام
باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار
نیکی ببدی در شده و کام بنا کام
زود از پی آرام پدید آید آشوب
زود از پی آشوب پدید آید آرام
سلطان بسا رنگ شنیدی که چه کردست
کورا بمصاف اندر بگرفته بصمصام
او عاصی و بد اصل و تو با اصل و اطاعت
او دشمن و تو دوست وی از کفر و تو ز اسلام
حساب کسی خواهد کردن که بگویند
چندانکه جهانست ز سلطان بودت نام
ما گوش سوی نامه و پیغام تو داریم
ار چه که تو نیمان بدل نامه و پیغام
چشم همه خون بارد هنگام گرستن
تا می نزنم بی تو ملک چشم بهنگام
چرخت برساناد سوی ملك و سوی پور
دهرت برساناد بر باب و بر مام

— ۱۶ —

در مدح ابو نصر مملان

تا بپوشید بلولوی ثمین باغ سمن
بگل سرخ و بیاقوت بیآراست چمن
همه کهسار عقیقست وهمه دشت گهر
شده هرده چو طراز عدن وکان یمن
گل خندان شده در بستان چون روی صنم
ابر گریان شده بر گردون چون چشم شمن
بارخرخیز و ختن باد در آورد بباغ
تاختن کرد مگر باد بخرخیز و ختن
بچمن بار عدن ابر مگر باز گشاد
که چمن گشت همه معدن درهای عدن
نرگس بی‌خواب از خواب گشادست دوچشم
گل بی خنده بباغ اندر بگشاد دهن
خاك چون روی بتان گشت پر ازنقش و نگار
آب چون زلف بتان گشت پرازچین وشکن
بلبل از بویهٔ معشوق شده نغمه سرای
فاخته از طرب یار شده دستان زن
گوئی آن برسرسروست یکی مطرب نغز
گوئی آن نای همی سازد بر شاخ سمن
تن آن جفت وصال و تن من جفت فراق
دل آن یار نشاط و دل من یار حزن
بند باشد جگرم خستهٔ پیکان عذاب
ز غم فرقت آن تیره دل تیر افکن،

بعقیق اندر دیده بحریق اندر دل
بنهیب اندر جان و بنهاب اندر تن
نه زهجرانش رهائی و نه در وصلش امید
نه بدیدنش گمان و نه بنادیدن ظن
همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون
در غم آن بت خورشید رخ زهره ذقن
غم آن روی چو آلوده بشنگرف صدف
روی من کرد چواندوده بزر آب سمن
تن من گشت ز نادیدن آن ماه زمین
چون تن دشمن خورشید امیران ز من
شاه **ابو نصر** که دین رادل او هست مقام
شاه **مملان** که سخا را کف او هست وطن
یك حدیثش را صد گنج بهارست بها
یك کلامش را صد در ثمنیست ثمن
هست تازنده ازو تخت چواز عقل روان
هست پاینده ازو ملك چو از روح بدن
تا جهان بود جزو در که ببخشید بمشت
تاجهان هست جزو زر که بدادست بمن
چه عجب داری اگر گوهر بارد کف او
که همش گوهر اصلست وهمش گوهر تن
گر قدح گیرد بردوست شوخذ انه بهشت
ور زره پوشد برخصم شود جامه کفن

هیچ فن نیست بگیتی در پوشیده برو
چونکه در جود وسخا باشد نشناسد فن
ز پی آنکه بزن تیغ نیالاید او
روز کوشیدن او مرد شود یکسره زن
سیل زر آید در بزم چو او گوید هان
موج خون خیزد دررزم چواو گوید هن
ای بهنگام سخا کردن چون پور قباد
وی بهنگام سخن گفتن چون پور پشن
بهر مولای تو گنج طرب و کان نشاط
قسم خصمان تو گنج محن ورنج وحزن
بگذرد برمجن خصم چو سوزن زحریر
سرخشت تو اگر سازد از الماس مجن
نه امیریست ز دست تو عطا نا ستده
نه سپاهیست ز شمشیر تو نادیده شکن
هم بفرمان نواند ارچه بزرگند مهان
هم بچنبر گذرد گرچه درازست رسن
تو بدینار فشاندن بشکستی همه را
شاه دینار فشان باید و بد خواه شکن
از تو بر خلق همه ساله مباحست فرج
وز تو بر خاق همه ساله حرامست فتن
تا بود جایگه ملدن و جای گل باغ
چشم خصمانت مدام ازخون چون ازملدن

تو بصدر اندر دلشاد و تن آسای مدام
دام تیمار و بلا بر تن بد خواه بتن

- ۱۷ -

در مدح ابومنصور مملان

هر کـه را دلبند باشد مهرجوی و مهربان
روز او دایم بود نوروز و عید مهرگـان
مهربان دلبر بود خوش گر نباشد ماهروی
چون بود دلبر کـه باشد ماهروی و مهربان
دل بدلبر دادم و دلبر بسی بهتر ز دل
جان بجانان دادم وجانان بسی خوشتر زجان
مشتری چهری کـه جان و تن مراورا مشتری
ارغوان رنـگی که گردد جان‌خلق ازوی، جوان
بی‌نشان آمد میان و بی گمـان آمد دهانش
آن زتنـگی بی نشان این از نزاری بی گمان
آن دهان بی نشان را نام دایم در دهن
و آن میان بی گـمان را نام دایم در میان
عارضش چون پرنیان هفت رنك آمد همی
هفت باشـد چـون میانش از بیم نار پرنیان
دو لبش دو نار بسته اندر و در های پاك
هیـچ کس دیدست هر گـز در میان ناردان
تا بدیدم رویش اندر آبدان از عشق او
دیده کردم ناردان و طبـع کـردم آبدان

گرنه عاشق شد دو زلفش بردو رخسارش چرا
چون دل عاشق پریشان ونگون از یك مكان

گه بود گرد رخش گردان چو گرد ماه میغ
گاه تازان از بنا گوشش چواز آتش دخان

درع پوشان بر حریر و مشك پوشان برقمر
خفتنش بر لاله برك و رفتنش بر ارغوان

گاه گردد همچوچوگان گاه گردد همچو گوی
گاه گردد همچو تیرو گاه گردد چون كمان

گاه سنبل گسترست و گاه سوسن پرورست
گاه گل را معجرست و گاه مل را سایبان

پیش قد او بود چون خار سرو جویبار
پیش روی او بود چون میغ ماه آسمان

ردمان باستان اندر حدیث حسن و عدل
هر یکی از یوسف و نوشیروان زد داستان

ا پدیدار آمد آن بت نام یوسف گشت گم
تا پدید آمد ملك بی نام شد نوشیروان

اه ابومنصور مملان آنکه داد و عدل او
از جهان بفكند نام خسروان باستان

د برادے بی عدیلست و بمردی بی قرین
ناورد پیدا قرینش چرخ در سیصد قران

رچه شعرم بود چون در درمدیح او بود
مردم دانا قرین دانند اورا با قران

هرکه را باشد روان وهرکه را باشد خرد
هرکه را باشد زبان وهرکه را باشد دهان
رای او جوید بدآن ومهر اوجوید بدین
مدح اوگوید بدین وخاك او بوسد بدآن
ای فنای گوهر و دیبا بقای جود و حلم
وی نشاط سایل وزایر دمار گنج و کان
فضل تو بیش ازشمار ومدح تو بیش ازعدد
جود تو بیش از قیاس وجنك تو بیش از توان
تاتو باشی برزمین همچون فلك باشد زمین
تاتو باشی در جهان همچون جنان باشد جهان
گاه بزم آرای تو بر تر فراوان از فلك
بزم جان افروز توخوشتر فراوان از جنان
کس نماند جاودان اندر جهان بادا ترا
ملك افزون ازجهان وعمر بیش ازجاودان
نیك خواهان را کند گردون ز بهر مهر تو
خاك زیر پای مشك و سنك در کف بهرمان
بدسگالان را کند گیتی برای کین تو
زعفران چون خاك راه وهردو رخ چون زعفران
تیغ تو کشورستان و دست تو دینار بخش
نیزهٔ تو آتش انگیز و قلم آتش فشان
مردم بسیار دیدم شاه کرده نام خویش
لیکن ازشاهی ندیدم جزتو درشاهی نشان

خسروان باشند پیشب چون گمان پیش یقین
مهتران باشند پیشت چون خبر پیش عیان
تا عیان باشد نبیند کس برون اندر خبر
تا یقین باشد نبیند کس ضمیر اندر گمان
هیچ بادی را نشاید خواند با طبعت سبك
هیچ کوهی را نشاید خواند باحلمت گران
با حدیث تو حدیث هر کسی باطل شود
همچو پیش آیت فرقان فسون جادوان
تا بود وقت بهاران رنك گل یاقوت فام
تا بود دینار گون رنك رزان فصل خزان
باد روی تو چو هنگام بهاران روی گل
روی خصمانت چو هنگام خزان برك رزان

— ۱۸ —

درمدح ابونصر مملان

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران
که هیچ آدمئی نیست دیده از دوران
۶۱ — ٦٤ — — ۳۹
کنون وصال همه بر دلم فرامش کرد
خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
۶۱ - ٦٤ - ۳۹
چو من بشادی باز آمدم ز لشکر گاه
گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان
۶۱ - ٦٤ - ۳۹

میان نبود هنوزم گشاده کآمده بود
پذیره سوی من آن سرو قد موی میان
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

چولاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنگ
کنار من شد ازو چون شکفته لاله ستان
۳۹

بناز گفت که بی من چگونه بودت دل
بشرم گفت که بی من چگونه بودت جان
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

جواب دادم و گفتم که ای بهشتی روی
بلای جان من و فتنهٔ بتان جهان
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

چو حلقه کرد جهانم بزلف چون چنبر
چو گوی کرد زمانم بجعد چون چوگان
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

تو زار بودی دانم ز درد فرقت من
مرا چنانکه تو بودی هزار چندان دان
۳۹

چنان بدم ز غم آن دو چشم تیر انداز
چنان بدم زغم آن دو زلف مشك فشان
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

کجا بود شب بی ماه و روز بی خورشید
کجا بود گل بی آب و کشت بی باران
۳۹ - ۶۴ - ۶۱

عتاب کوته کردیم و دست ناز دراز
همی شدیم همه شب زیک دگر شادان
۳۹

بناز گشته برم عنبرین از آن سنبل
ببوسه گشته لبم شکرین از آن مرجان
۶۱ ــ ۶٤ ــ ۳۹

گه او عقیق خرو من شده عقیق فروش
گه او بنیذده و من شده بنیذستان
۶۱ ــ ۶٤ ــ ۳۹

ز بوی زلفش خرخیز وار گشته سرای
زتف رویش فرخار گون شده ایوان
۶۱

هزار شادی دیدم بیك شب از دلبر
هزار خوشی دیدم بیك دم از جانان
۶۱ ــ ۳۹

چنانکه بر سپه بد سگال در بسفر
هزار گونه ظفر یافت شهریار جهان
۳۹

مقام نصرتها ناصر ولی **بونصر**
چراغ لشکر وخورشید مملکت **مملان**
۶۱ ــ ۳۹

بسال خرد ولیکن بجود و عقل بزرك
بفضل پیر ولیکن بروزگار جوان
۶۱ ــ ۳۹

بیك عطا بعطارد برد ترا صد بار
بیك حدیث بخرد ترا زصد حدثان
بماه ماند با جام باده در مجلس
بشیر ماند با درع و نیزه در میدان

۳۹

نه در هزار سخا باشدش یکی وعده
نه در هزار سخن باشدش یکی بهتان

۳۹

ز دستش آید برهان عیسی مریم
ز تیغش آید اعجاز موسی عمران

۳۹

ز مردمی و کریمی که هست میرزمین
ز بخردی ولطیفی که هست شاه جهان

۳۹ – ٦١

همی خرد بیکی ناز صد هزار نیاز
همی کشد بیکی سود صد هزار زیان

۳۹ – ٦١

چوجامه ایست سخا دست راداوش طراز
چونامه ایست وغا نیزه اش بود عنوان

۳۹

درآن زمان که دو لشکر بروی یك دیگر
گران کنند رکاب و سبك کنند عنان

۳۹ – ٦١ – ٦٢

ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید
ز بانك مردان خیره شود دل کیوان

۶۱ - ۶۲

یکی کشیده سنان و یکی کشیده حسام
یکی گشوده کمند و یکی گشاده کمان

۳۹ - ۶۱ - ۶۲

وغاش را بس پیکار **اردبیل** دلیل
هنرش را بس پیکار **دارموی** بیان

قضا میان دو لشکر همی زند چنگال
اجل میان دو لشکر همی زند دندان

۳۹ - ۶۱

چو میر **بو نصر** آنجا برون کشد شمشیر
چو میر **بو نصر** آنجا ببر کند خفتان

۶۱

اگر بدآن سر باشد شکسته گردد این
وگر بدین تن باشد شکسته گردد آن

۶۱

چو او بدولت وبخت جوان **زمرو** برفت
بعزم رزم بد اندیش با سپاه گران

هنوز وی بعطائی نرفته بود که بود
سر هز یمتیان بر گذشته از سندان

نبرد پیشه دلیرے و استوارے کرد
شکست لشکر **موغان** وخیل سرهنگان

بهر وطن که ز دزدے بیافتند اثر
بهر مکان که ز شوخی بیافتند نشان

امیر **موغان** آنجاش داده بود وطن
امیر **موغان** آنجاش داده بود مکان

ز میر فرمان نا خواسته سوارے چند
بتاختند بجنك عدوے نا فرمان

بفر شاه جهان خسرو جوان دولت
نه پیر ماند ز خیل مخالف و نه جوان
۳۹

بحمله اے همه اسبان بر آمدند نگون
بسان برك رزان از نهیب باد خزان
۶۱ - ۳۹

پدر ز بیم همی خورد بر پسر ز نهار
سنان بجنك همی بست با جگر پیمان
۳۹

کسی نرست وگر رست خورده بود حسام
کسی نجست وگر جست خورده بود سنان
۶۱ - ۳۹

سلاح و اسب بلشکر که شه ارزان گشت
بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران

چه حرب بود بگویم کسم ندارد راست
مگر کسی که بود آن بدیده دیده عیان
۳۹

بیآمدند دگر باره لشکر جیلی
بحد ریگ بیابان و قطرهٔ باران
۳۹

سوارشان همه هر یك چو سام بن بیژن
پیادهٔ شان همه هر یك چو رستم دستان
۳۹

پناه ساخته در بیشه اے بلند و کشن
شده بیك دگر اندر چو جعد زلف بتان
۶۱ — ۳۹

که بی دلیل نیارد شدن برو عفریت
که بی رسیل نیارد شدن برو شیطان
۶۱ — ۳۹

بتیر وزوبین آهنك جنك شه کردند
بحمله اے سپه و خیل شاه شهرستان
۳۹

همی زدند بشمشیر و تیر شان اندر
که چشم و تنشان شد تیردان وزوبین دان
۶۱ — ۳۹

یکی بچنگل کندی همی زسر زوبین
یکی بدندان کندی همی زتن پیکان
۳۹

عدو شده بگریز آمده ملك بر در
سرای پرده کشیده بسان نو شروان

موافقان هدی را چنین بود نصرة
مخالفان هدی را چنین بود خذلان
عدو شکسته و آواره گشته تا در **جیل**
بطاعت آمده میر و سپهبد **موغان**
۳۹
همیشه مردم آن مرز فتنه انگیزان
چنان شدند ز شمشیر میر فتنه نشان
۳۹
که گر بروی زمین صد هزار فتنه بود
بدآن زمین ندهد هیچ کس ز فتنه نشان
۳۹
بامر میر بباید **باردبیل** دژی
بیفکنند که جاوید باشد آن بنیان
۳۹
بناش برده فراوان فرو تر از ماهی
سرش گذشته بسیار بر تر از سرطان
۳۹
باند سال کند گرد او قمر گردش
باند سال کند گرد او فلك دوران
۳۹
چو بر سرش نگری زیر تیره گردد چشم
وگر فرو نگری در دل اوفتد خفقان
۳۹

بلند بالا چون قدر میر عالی رای
فراخ پهنا چون دست میر نیکودان
۳۹

بفصلی اندر کرد این چنین دژی که ز برف
زمین چو سیم شده بود وآب چون سندان
۳۹

همی دمیدی در چشم برف چون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سندان
۳۹ – ۶۱

همی فسرده شد از باد خون میان جگر
همی فسرده شد از برف دم میان دهان
۳۹ – ۶۱

باین بلندی و این محکمی بکرد دژی
ببیست چاکر بی دزه ماه چهر امان
که دیگری نتوانست کرد صد یك زین
باشکر قوی و زور روز تابستان
اگر که دعوی پیغمبری کند بمثل
همین بسست مر او را دلایل و برهان
۳۹

از آن گهی که پدیدار آمدست انجم
وز آن گهی که پدیدار آمدست ارکان
نه هیچ کس پسری همچو میر مملان دید
ندید کس پدری همچو میر **وهسودان**

ازآن ولایت این روز و شب در افزونست
وزین مخالف آن سال و ماه در نقصان
بقای این دو ملك باد تا جهان باشد
بکام خویش رسیده من اندرین دوران
زهی زمانهٔ اقبال با تو گشته قرین
زهی ستارهٔ تائید با تو کرده قران
۳۹
منجمان خراسان همه همی گویند
مهندسان عراقی همه برند گمان
درین سفرهمه ازدولت تو گشت پدید
درین سفرهمه از کوشش تو گشت عیان
همیشه تا نپذیرد زوال ملك خدای
همیشه تا نبود جاودان مگر یزدان
۳۹
چو ملك او را ملك ترا زوال مباد
چنو بشاهی گردی همیشه جاویدان
۳۹

— ۱۹ —

درمدح ابونصر مملان

ای جان من از آرزوی روی تو پیچان
بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان
٦٤ - ٦١ - ٦٢

زهره بدو رخسارهٔ تو داده همی نور
هاروت بدو چشم تو داده همه دستان
از دورخ تو نور برد چشمهٔ خورشید
وز دو لب تو طعم برد چشمهٔ حیوان
کردی دل من بسته بدو سنبل مفتون
کردی تن من خسته بدو نرگس فتان
این دل چه گنه کرد که زلفین تو او را
در چاه زنخدان تو کردست بزندان
از دولب چون نوش دوای دل من کن
یا چاره کن و بر کشش از چاه زنخدان
چون ابروی تو کوژ مرا دایم قامت
چون قامت من کوژ ترا دایم پیمان
مانند دو سیاره دو رخسارهٔ روشنت
بر طرف دو سیاره دو جراره نگهبان
آرایش دل باشد پیدا شدن این
آرایش جان باشد پیدا شدن آن
دشوار نمائی رخ و دشوار دهی بوس
آسان بربائی دل و آسان ببری جان
٦٤-٦١-٦٢-٦٦
نزدیك من آسانی تو باشد دشوار
نزدیك تو دشوارے من باشد آسان
٦٤-٦١-٦٢

چندانکه ز نادیدن تو هست زیانم
از دیدن شه هست مرا سود دو چندان

سردار بزرگان ملك عالم **بونصر**
سالار امیران ملك گیتی **مملان**

هم قوت دین آمد و هم رتبت دنیا
هم مایهٔ انس آمد و هم مایهٔ انسان

خدمت کن او را همه احرار بخدمت
فرمان بر او را همه آفاق بفرمان

ای گفت تو گفتار کریمی را معنی
وی طبع تو دعوی حکیمی را برهان

مدحی که بنام تو بود گرچه بود بد
آنرا نکند هیچ کسی فرق ز فرقان

از بخشش بسیار تو شد دانش بسیار
وزجود فراوان تو شد فضل فراوان

ملکت بتو پاینده تر از خانه ببنیاد
کشور بتو معروف تر از نامه بعنوان

شیطان شود ازمهر تو مانندهٔ حورا
حورا شود از کین تو مانندهٔ شیطان

آنرا که دل ازطاعت تو گردد خرم
وآنرا که لب ازمدحت تو گردد خندان

روزے بهمه عمر نبینندش غمگین
باری بهمه عمر نیابندش گریان

با تیغ تو از آب روان گرد بر آید
با دست تو از خشك زمین خیزد طوفان
از شاعر وزایر خبر آرد بتو حاجب
وز قاصد و سایل خبر آرد بتو دربان
گوئی که همه نعمت گیتی بتو دادا ین
گوئی که همه ملکت عالم بتو داد آن
کین تو مغیلان کند از برك بنفشه
مهر تو بنفشه کند از خار مغیلان
هر چند بگیلان همه شب باران بارد
هر چند نبینند بمصر اندر باران
گر ابر ثنای تو سوی مصر برآید
ورآتش خشم تو کند روی بگیلان
یك روزه بده سال بگیلان نبودنم
وز مصر بخیزد بشبی ده ره سیلان
آید ملك و حور بمیدان بنظاره
چون گوی زنی با حشم خویش بمیدان
چون زهره زمیدان نرود گوی از آنجا
مانند سها آید از آنجا سوی میدان
درآرزوی آنکه توچوگان کنی اورا
هر ماه شود ماه بسان سر چوگان
چون ماه بود گردان اندر خم گردون
آن گوی تو اندرخم چوگان شده گردان

در طاعت تو دارد یزدان همه کس را
زیرا دل تو نگذرد از طاعت یزدان
شد در سخن را دل بخشندهٔ تو بحر
شد بحر سخا را کف بخشندهٔ تو کان
من که هتر حسان نسزیدم بگه شعر
احسان تو کردست مرا مهتر حسان
خاصه که ز تبریزم فرمائی اجرے
خاصه که **بتبریزم** فرمائی دیوان
تا پارهٔ آهن نشود رخنه بناخن
تا پارهٔ سندان نشود سوده بدندان
از تیغ تو رخنه شود آن پارهٔ آهن
وز تیر تو سوده شود آن پارهٔ سندان

— ۲۰ —

درمدح ابونصر

منم غلام خداوند زلف غالیه گون
که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
۳۹ - ٦٤ - ٤ - ٢٦
زخون وتف همه روزه دو دیده و دل من
یکی بآذر ماند یکی بآذریون
۳۹
زتاب ماند جانم بآذر برزین
ز آب ماند چشمم برود آبسکون

چگونه ماند جان من اندر آتش دل
چگونه یابد جسمم زآب چشم سکون
۳۹
همی ندانم کز هجر چند پیچم چند
همی ندانم کز دوست چون شکیبم چون
۳۹ ـ ٦٤ ـ ٤
هواش دارد جان مرا رفیق هوا
جفاش دارد جان مرا قرین جنون
ز بس کزین دل پرجوش من برآید جوش
ز بسکه دیدهٔ خونبار من ببارد خون
۳۹ ـ ٦٤
زخون دیدهٔ من رست لاله درصحرا
ز تف دود دلم خاست ابر بر گردون
فروغ لاله چو عذرا بجلوهٔ وامق
خروش ابر چو لیلی بگریهٔ مجنون
۳۹ ـ ٦٤
ز خاك شوره برآورد بوی باد شمال
زسنك خاره عیان کرد ابر اشك عیون
۳۹ ـ ٦٤
سمن بلرزد همچون پرے گرفته ز ماه
برو کند چو پرے سای عندلیب افسون
شقاق غالیه گونست ونیست غالیه بوے
شکوفه غالیه بویست و نیست غالیه گون

ز باد خاك معنبر بعنبر سارا
ز ابر شاخ مکلل بلولو مکنون
۳۹ — ٦٤ — ٤

ز سنك خارا پیدا شود همی مینا
ز روی مینا مرجان دمد همی بیرون
۳۹ — ٦٤

شکوفه ریخته از باد در بنفشه ستان
چنانکه تافته لولوے از بر اکسون
۳۹

هر آنچه بست میان ارم بهم شداد
هر آنچه کرد بزیر زمین نهان قارون
۳۹ — ٦٢

سرشك ابر پرا کنده کرد در بستان
نسیم باد پدیدار کرد در هامون
۳۹ — ٦٤ — ٦٢

همی بلرزد شاخ بهی ز باد بهار
چو جسم خصم ز تیغ امیر روز افزون
۳۹ — ٦٤

مکان نصرة و اقبال **میرابونصر** آن
که هست طالع او جفت طالع میمون
۳۹ — ٦٤

زبان مهتر و کهتر بمدح او گویا
روان عاقل و جاهل بمهر او مرهون
۳۹ — ٦٤

بطبع ز آنسان بر خواستار مفتونست
که سفاله باشد بر گنج خواسته مفتون

عدوش دایم مسجون بود بدرد و بلا
درم نباشد روزی بدست او مسجون

یکی عطاش همه گنجهای اسکندر
یکی سخاش همه علمهای افلاطون

۳۹ - ٦٤

ز دست او زرو لولو شدست متواری
ز تیغ او شده آهن بسنك درمدفون

۳۹ - ٦٤

ستون دانش و دینی و از نهیب توهست
همیشه زیر زنخ دست دشمنانت ستون

۳۹

هرآنچه قارون آ کند زیر خاك اندر
بسان خاك همی بر پرا کنی تو کنون

بود روان عدوی تو با عذاب عدیل
بود روان ولی تو با طرب مقرون

نکرد با تو کس اندر جهان روا دستان
نکرد هیچ کس اندر جهان ترا مفتون

اگر ببادیه از دست تو کنند حدیث
وگر ز تیغ تو افتد خیال درجیحون

۳۹ - ٦٤ - ۵۸

بسان گردون آنجا روان شود کشتی
بسان کشتی آنجا روان شود گردون
۳۹- ٦٤ - ٥٨

دهان بمدح تو گردد بگوهر آ کنده
زبان بمدح تو گردد بغالیه معجون
۳۹ - ٦٤

همیشه تا مه نیسان برویدت نسرین
همیشه تا مه کانون خوش آیدت کانون
٦٤

خجسته بادت نوروز و روزه و نیسان
هزار روزه ونوروز بگذران ایدون
۳۹ - ٦٤

یکی بتوبه و طاعت بعهد پیغمبر
یکی برامش و رادی برسم افریدون
۳۹ - ٦٤

- ۲۱ -

در مدح ابونصر مملان

د برك رزان زرد چو زر در مه آبان
گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان
دار رزان زرد شد وآب رزان سرخ
حکمی که خداوند کند هست صواب آن
. آب ببرد از گل و گلزار مه مهر
با هیز بیآراست بآئین رز آبان

تا زاغ بیابانی در باغ وطن ساخت
شد بلبل خوش بانك سوی کوه و بیابان
تا زابر بکافور بیآراست سر کوه
از باده بیآراست بدینار گلستان
بیدار شده نرگس و نارنك وایکن
درخواب گران رفته گل ولالهٔ خندان
این هر دو پدیدار چو اشك و رخ عاشق
وین هردو پدیدار چو روی و لب جانان
تا سیب بکردار زنخدان بتان شد
بفزود مرا مهر بت سیم زنخدان
ای حور زره پوش و بت ماه بنا گوش
ای سرو خرامنده و خورشید درخشان
نقش لب و دندانت بچین گر بنگارند
گردد چو دلم خون لب فغفور بدندان
از مشك فرو هشته بخورشید دو زنجیر
از غالیه پیوسته بگلنار دو چوگان
ترسم که هوا بگسلد ایمان ز دل من
تا بر رخ او کفر ظفر یافت بایمان
او را بخریدم بتن و هست به از دل
او را بگزیدم بدل و هست به از جان
جان و دل من هست سزاوار بدآن بت
چون ملك جهان هست سزاوار بمملان

خورشید همه میران بونصر که بسپرد
یزدان بوی و دشمن وی نصرة و خذلان
گر نعمت نعمان بیکی زایر بخشد
بروی ننهد منت یك لالهٔ نعمان
از هیبت او سندان بگدازد چون موم
با دولت او گل شکفد بر سر سندان
فارغ نشود در گهش از سایل و زایر
خالی نبود مجلسش ازمطرب ومهمان
از بهر همه پاك گشادست دل و دست
وز بهر همه پاك نهادست می و خوان
آن کس که یکی روز بداندیش تو باشد
از کردهٔ خود باشد تا حشر پشیمان
کز هول تو بی درد داش باشد بیمار
وز بیم تو بی بند تنش باشد زندان
پیمانهٔ آن کس بیقین پر شده باشد
کو با تو نیاورد بسر وعده و پیمان
روی تو بدل بود بس امروزجهان را
شاید که مه و مهر نتابد ز **خراسان**
روز و شب از آنست نگهبان تو ایزد
کو هست جهان را بشب وروز نگهبان
تا زرد کند باد خزان برك رزان را
تا سرخ کند گل را باران بهاران

چون برگ رزان خصم تو از باد خزان زرد
روی توچو گل بادومی سرخ چو باران

- ۲۲ -

در مدح ابوالفتح علی

مه نیسان شبیخون کرد ناگه برمه کانون
که گردون گشت ازو پر گردوصحرا گشت ازو پرخون

۶۴ - ٤ - ۶۱ - ۶۲

اگرخواهی نشان خون نگه کن لاله درصحرا
وگر خواهی نشان گرد بنگر ابر بر گردون

۶۲

یکی بر خاك پیدا کرد پنهان کردهٔ آزر
یکی بردشت پیدا کرد پنهان کردهٔ قارون

۶٤ - ۶۱

از اشك ابر نیسانی بدیبا شاخ شد معلم
ز بوی باد آزاری بعنبر خاك شد معجون

۶٤ - ٤ - ۶۱ - ۲۶

بسقلاطون چینی در درون شد باغ پنداری
که هرشب کاروان آرد بباغ ازچین وسقلاطون

عروس آئین همی خندد بباغ اندردرخت گل
ز بیم چشم بد بلبل همی خواند بدو افسون

بنفشه مرز ها دارد میان عنبر سارا
شکوفه شاخها دارد میان لولو مکنون.

بسان زعفران رسته میان نیل نیلوفر
بسان عنبر افکنده فراز آذر آذریون
اگر گنجیت باد آورد باید سوی هامون رو
که برده گام صد گنجست باد آورده در هامون
بخندد لاله بر صحرا بسان چهرهٔ لیلی
بگرید ابر بر گردون بسان دیدهٔ مجنون
٦۱ – ٤ – ٦٤

درخت ارغوان همچون فروزان آذرے کورا
بکردار شرر از باد ریزان گشت پیرامون
نپرد بلبل اندر باغ جز بر مسند مینا
نپوید آهو اندر راغ جز برقالی پرنون
٤۳ – ۲۷ – ۷۱ – ۳۱

ازآب جوی هر ساعت همی بوے گلاب آید
درو شستست پنداریے نگار من رخ گلگون
٦۱ – ٤ – ٦٤

نگاری کز پی دستان چنان و چون او هزمان
چنان کردم که نتوانم ز گفتن که چنان وچون
سزد گر پیش روی او بگردد رنك روی من
که پیش آفتاب اندر بگردد رنك بوقلمون
اگر یك زلف بفشاند دوصد دل زورها گردد
اگر یك چشم بگمارد دوصد دل را کند پرخون
٦۱ – ٦٤

کسی کو بشنود وصفش بنام او شود عاشق
کسی کو بنگرد چهرش بمهر او شود مفتون
نسیم زلف او گیتی همی مشکین کند گوئی
نسب دارد زخوی شاه بزم افروز روز افزون
چراغ دهر **ابوالفتح** آنکه یزدان کرد پنداری
بدانش ازجان نوشروان و جانش ازعلم افلاطون
ز مهر او پدید آید بکانون اندرون نیسان
ز کین او پدید آید بنیسان اندرون کانون
نه زین را دان اکنونست وزآن گردان آنگاهی
نه چون او گرد بود آنگه نه چون اوراد هست اکنون
ز بیم کف او لولو بآب اندر شود پنهان
ز بیم تیغ او آهن بسنك اندر شود معجون
ایا دایم کف رادت درخت جود را بستان
و یا دایم دل پاکت حساب علم را قانون
که شاید گفت رادی را که کف او بود چونین
که شاید گفت گردی را که تیغ او بود ایدون
همیشه آفرین خیزد ز سیم و زر گوینده
غمین بازار داند کرد هر کس کو بود مغبون
ز گیتی تا کسی باشد که او را بد سگالد خوش
بگردون تا کسی باشد که اورا نیك خواهد دون
یا پیرایهٔ رادان پناه و پشت آزادان
ثنا گویان تو شادان بلا جویان تو محزون

زتو بردشمن آن آمد که بر داراز اسکندر
زتو برحاسد آن آمد که برضحاك از افریدون
بروز بزم چندانی بدادی زر کاشانی
بروز رزم چندانی بکشتی دشمن وارون
که گردون آن بصد اقران نکرد اندر جهان پیدا
که خورشید آن بصد دوران نیاورد از زمین بیرون
همه پندارے از رفتن بفرهنك از جهان رفتی
که با آزادگی جفتی و با فرزانگی مقرون
اگر قارون بدانستی که گنج بی قیاس آید
ببخشیدن ببخشیدی نکردے درزمین مدفون
ولیکن همچو تو او را کجا بد اختر فرخ
ولیکن همچو تو او را کجا بد طالع میمون
الا تا سوزن و سوسن یکی باشد بر ابله
الا تا شکرو افیون یکی باشد بر مجنون
۶۱ – ۶٤

هوا خواهانت را بردست سوزن باد چون سوسن
بد اندیشانت را در کام شکر باد چون افیون
۶۱ – ۶٤

– ۲۳ –

درتغزل

سر نگون ماندست جانم زآن دوزلف سرنگون
لاله گون گشتست چشمم ز آن لبان لاله گون
۶۳ – ۶۵ – ٤۶

تا بنا گوشش ندیدم مه ندیدم بارور
تا زنخدانش ندیدم چه ندیدم سر نگون

۶۳ ـ ۶۵ ـ ۴۶

از دهانش تیره ماندم من که چون گوید سخن
وزمیانش خیره ماندم من که چون آید برون

۶۳ ـ ۶۵

روزگار از چشم بد او را نگه دارد که هست
گرد رخسارش بخط جادوئی عمد افسون

۶۳-۶۵

ـ ۲۴ ـ

دررهائی ممدوح ازبند

ای بند بلا دیده و از بند بجسته
مردانه شده و آمده بر شهر خجسته
بنشین وطرب کن بمی ومطرب ومعشوق
کز جستن تو هست عدو زار نشسته
از دست عدو راست چنین آمده اینجا
کز دست رود باز گرسنه سوی بسته
مات از قبل خویش بدسته بسپردیم
یزدان جهاندار بما باز بد سته
خود کردی شیری و دلیرے که بجستی
جز تو بجهان نیست کس آن جای خجسته
نگشاد در شادی تا تو نگشادی
کز بستن تو بود در شادی بسته

زآنست قوے شیر بگردون که بهر کار
از خود بتن خویش رسولست و فرسته
آن کس که نمی‌خواست شکسته دل تو شاد
از گرز تواش زود شود پشت شکسته
آن باد بس رنجت و آن باد بس غم
خصمان همه آواره وضدان همه خسته

– ۲۵ –

درمدیحه

ای نیزهٔ تو گوے و دل دشمن انگله
خصم تو روبهیست حسام تو بنگله
با خوی تو نه مشك بكارونه غالیه
با روی تو نه شمع بكارونه مشعله
شیرین حدیث شاهی و شیرین مناظره
نیکو خصال میرے و نیکو معامله
بر کار های شر بتغافل همی زنی
بر کار های خیر نداری مغافله
از بهر آنکه یك دله بخشی مرا عطا
گویم همی مدیح و ثنای تو یکدله
خشنود از آن شدند همه مردمان زتو
کز دست تو همیشه درم را بود گله
از رنج صید دوش نپرداختی بمن
چون کردیم برندوش از **زلزله یله**

تا لاجرم چنان شدم از آرزوے تو
کـز هم همی ندانم سنبل ز سنبله

- ۲٦ -

درمدح

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده
ای طبع نیك خواهان انباز ناز کرده
شد روزهٔ خجسته عید مبارك آمد
اندر گشاده یابی این در فراز کرده
درهاے رنج بادا بر تو فراز دایم
درهای عیش بادت پیوسته باز کرده
از خلق بی نیازی هستی جهانیان را
ازخواسته و بخشش دل بی نیاز کرده
چون می‌خوری امیرا بادهٔ طراز می‌خور
کـزمشك ناب دارد برگل طراز کرده
گرشعر کوته آمد چون می خورم بشادی
شعر دراز خوانم فردا نماز کرده

- ۲۷ -

دررهائی ممدوح از بند

بار خدا یا بسی عذاب کشیدی
انده و تیمار گونه گونه بدیدی
از قبل مردمان نه از قبل خویش
شادی بفروختی و غم بخریدی

تا نرسد خلق را گزند از یراك
خود بگزیدی گزند و لب بگزیدی
تا تو بوی هر گزت گزند مبادا
کز پی مردم گزند خویش گزیدی
رنج کشد بهر خلق مال و تو مارا
رنج کشیدی و مالها بخشیدی
با همه سختی بخانهٔ غم و تیمار
پردهٔ جان عنکبوت وار تنیدی
ازشدن جان خویش ترس نکردی
از شدن خانهٔ پدر ترسیدی
هیچ نترسیدی از رها شدن خویش
روز و شب از دولت پدر ترسیدی
تا نفند خم بپشت مملکت اندر
پش کیهان و مهان دهر خمیدی
شاهان خواهند خلق را ز پی خویش
تو ز پی خلق خویش را بخشیدی
زآنکه برفتی بروم با سپه و گنج
زآنکه بسی رنج و بند تنك کشیدی
ما بسلامت بجاے خویش بماندیم
تو بسعادت بجاے خویش رسیدی
رفتی با مردمی و چست بمردی
مردے کردی و مردمی ورزیدی

خلقت بسیار گفته اند که بگریز
چونت بگفتند در زمان نشنیدی
تات نشستن صواب بود نشستی
چونت رمیدن صواب بود رمیدی
شیر نه ای لیك شیر وار بجستی
باز نه ای لیك باز وار پریدی
صف سواران بسی دریدی لیکن
هیچ صفی زین عظیم تر ندریدی
بودی بهر جهان چمیده بمردی
اکنون اندر همه جهان بچمیدی
ایزد دانا امید هات وفا کرد
زآنکه زمانی امید وار بزیدی
کس نخریدست بیش از آنکه خریدست
تو بخریدی فزون از آنکه خریدی
ملك خری جاودان بفر پدر تو
از پی ملك پدر بسی بخمیدی
هرچه برای تو خواهد از همه گیتی
پس بنیابت بعمر خویش گزیدی
تو نه سزائی شها بیافتن خم
تیر منستم که یافتی نبریدی
بل بستم تن فدای مردم کردی
بل بستم در میان رنج خزیدی

خوردی بسیار غم نبیذ خور اکنون
تو نه سزاے غمی سزاے نبیذی
بنشین با حور چهرگان و فکن غم
بسکه میان هزار دیو رسیدی
شادزے و بر مراد دل بغنو خوش
زآنکه بسی بی مراد دل غنویدی
تا تو بجستی شمال وارز بد خواه
بردل بد خواه چون شمال وزیدی
از دل بد خواه تو دمار بر آمد
باز تو چون لاله در بهار دمیدی
چشم بد اندیش توچونار کفیدست
تو چو گل کامکار نو شکفیدی
اے عدوی شهریار ز آهن و روئی
کآمدن او شنیدے و نکفیدی
گر نکفیدے رواست باز چوازغم
همچو در آتش فکنده مار تپیدی
صید ندیدے اگر چه دام نهادے
سود نکردی اگر چه دیر دویدی
بار خدایا خدایگانا شاها
با تو بدے کرد مردمی که بدیدی
اکنون دانند مردمان که تو خسرو
جان جهان همه جهان ارزیدی

خلق سراسر بسوے تو گرویدند

چون تو بدادار آسمان گرویدی

شیران با ناچخ قضا بچخیدند

جز تو که با ناچخ قضا نچخیدی

یوسف روئی و همچو یوسف چاهی

چاه کشیده ببارگاه رسیدی

جان و تن دوستان بناز سپردے

چشم و دل دشمنان برنج خایدی

قفل غمان برکشیدے از دل مردم

قفل غمان را بروے خوب کلیدی

مردم چون خوید تشنه اند و تو باران

تازه تو چون برگ‌ل سعادت خویدی

چون تو برفتی همه شوند خماری

ز آمدن تو همه شدند نبیذی

دشمن ناشاد جاودان تر آن باد

تا شنوادی ازین خزانه نویدی

گه لب جام و گهی لبان بتان مز

تا لب جام و لب بتان بمزیدی

— ۲۸ —

درمدح

ای همه از رادے و از راستی جان و دل از راستی آراستی

شمع سخاوت را افروختی سرو سعادت را پیراستی
۴۷
بی تو خداوندی ناقص بود راست چو پیراهن بی آستی
۴۷
تا بنشاندست بحر بدرت غم ز دل مردم بنشاستی
۴۷
طبع تو از راستی آمد پدید دوست ندارد کژی و کاستی
۴۷
طره و گیسوت نبودند راست طبع توشان داد بهم راستی
۴۷
از امرا جمله ترا خواستم کز شعرا جمله مرا خواستی
۴۷

— ۲۹ —

قصیده تمام مطلع درمدح ابونصرمملان

ندانی داغ هجرای بت مرا زآن زار گردانی
وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی
۶۲
اگر یک ره چو من بیدل بعشق اندر فرمانی
ز خون عاشقان خوردن بسی یابی پشیمانی
همه رنج تن و جسمی همه درد دل‌وجانی
بسوزانی و رنجانی و گریانی و پیچانی
از آن چون زرشده رویم که توسیمین زنخدانی
وزآن چون لعل شد اشکم که مرواریددندانی

توماهی سرورا مانی تو سروی ماه را مانی
که ماه سرو بالائی که سرو ماه پیشانی
بمهر آن لبم کردم سرشك دیده مرجانی
بروشن روی روز من شب تاریك گردانی
مرا رخساره رنگین کرد تف نار هجرانی
که سیمین کرد هامون را دم تیغ زمستانی
شده کهسار کافوری و آب رود سندانی
در آب از تندی ماهست ماه بسته زندانی
رمنده خلق درخانه فسرده چشمه چون جانی
بسان سونش سیم ابر گشته باد سوهانی
بیابانها گرفته بلبل خوش بانك بستانی
ببستان اندر آمد باز آن زاغ بیابانی
چو بر تو برف بارد باد برتن باده بارانی
که باران زمستانی چو باده نیست بارانی
ز زر خام پیش خویش گوئی بر فروزانی
چو بوبالادن عاشق بسوزانی و لرزانی
از آن دیوان بیآراید چو مرمرهای کزدانی
وزآن گردون بیفروزد چوگوهرهای عمانی
شود زآن آسمان یکسر پراز دیبای کاشانی
همه دینار ها گردد درمهاے صفاهانی
ایا ابر زمستانی نه چون ابر بهارانی
مکن چندان میان کوه وباغ وراغ دیوانی

گهی زآن رودها بینی پر از یاقوت رمانی
گهی زآن کوهها بینی پراز لعل بدخشانی
که نه آثار طوفانی و نه بنیاد بیلانی
نه موج بحر عمانی نه کف میر مملانی
ابو نصر آنکه یزدانش بنصرة داده ارزانی
ازو مدحت گرانی یافت وزوی گوهرارزانی
فکنده فر یزدانی برو دیدار شیطانی
فری دیدار سلطانی که دارد فر یزدانی
ایا میری که از رادی سر میران **ارانی**
دلیل سعد گردونی نشان وعد قرآنی
گه بخشش چو بهرامی گه کوشش چو دستانی
دیار کوه آمانی بسان ابر نیسانی
ولی را سعد بر جیسی عدورا نحس کیوانی
بمیدان شیر میدانی بایوان ماه ایوانی
تو درد آزو سختی را بکف دارو و درمانی
بفرمان تو شد عالم که ایزد را بفرمانی
اگر شیطان شود یارت دهد رضوانش رضوانی
وگر رضوان شود خصمت دهد یزدانش شیطانی
بقول آسایش جانی بعقل آرایش جانی
کهان را از تو آسانی مهان را نیز آسانی
اگر نه موج دریائی و گر نه سیل نیسانی
چرا با دوست و با دشمن بگاه جود یکسانی

ایا پوشیده ازهر غیب و از هر عیب عریانی
چو درمجلس شوی خندان دوصد کان را بگریانی
اگر پیغمبرے روزے زهر کس داد بستانی
که یکسر مفخر تائید و فر فضل یزدانی
یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر بنادانی
مرا از شاعری کردن تو کردی باز دهقانی
بجائی تو که با هرشاه هم وصفی وهم خوانی
بسا کس مهترم خوانند تا تو کهترم خوانی
حسودانم فرو دانند و بد گویان ز نادانی
ز بس کم خواسته باشی ز بس کم پیش بنشانی
فراوان دادیم نعمت حسودان شد فراوانی
تو کردی برمن این بیداد اگرنه ازچسان خوانی
الا تا نام در عالم فزونی است و نقصانی
الا تا هست شادانی و غمگینی پریشانی
ترا بادا سر افزونی بردل دل بشادانی
عدو را باد غمگین جان و دل تن را بنقصانی

— ۳۰ —

درمدیحه

اے بر همه میران جهان یافته شاهی
می خور که بداندیش چنان شد که توخواهی
می خواه که بد خواه بکام دل تو گشت
وز بخت بد اندیش تو آورد بتاهی

شد روزه و تسبیح وتراویح بیك جای
عید آمد و آمد می ومعشوق و ملاهی
چون ماه همی جست شب عید همه خلق
من روی توجستم که مرا ماهی وشاهی
مه گاه برافزون بود و گاه بکاهش
دایم تو برافزون بوے وهیچ نکاهی
میرے بتو محکم شد و شاهی بتوخرم
بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی چون از بررخشی
دریای روان باشی چون از بر گاهی
آنها که همه میل سوے ملك تو کردند
اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فکندند
نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
مهتر نشود گرچه قوے گردد کهتر
گاهی نشود گر چه هنر دارد چاهی

- ۳۱ -

درمدح

برهرسری سری تو و از هر بهی بهی
برهر مهی مهی تو و بر هرشهی شهی
با دادنست و با ستدن کار تو مدام
گاهی جهان ستانی و گاهی عطا دهی

ازچشم خصم چشمهٔ خون سر برآورد
چون دست را بدسنهٔ شمشیر بر نهی
با هیبت تو کوهی کاهی شود ولیك
با هیبت تو خاری سروی شود سهی
گر پیشت اندر آید دریا بروز جنك
با اسب و باسلاح ز دریا برون جهی
امسال هست بارخدایا رهیت را
خانه ز دانه خالی و مجلس ز می تهی
عالم بسوختند و ز آن بر فروختند
سیمم بکار گل شد و از سوی آگهی
کار رهی بساز که دایم تو ساختی
از حله ونبیذ بده بهرهٔ رهی
تا چون رخ صنم بود اندر بهار گل
تا چون رخ شمن بود اندرخزان بهی
بادا رخ عدوی تو همچون بهی دژم
روی تو باد همچو گل شادی از بهی
۲ـ

ـ ۳۲ ـ

در مدح ابو نصر مملان

بتی را کـه بودم بدو روز گاری
جـدا دارد از من بد آموز گاری
نداند غـم و درد هجـران یاران
جز آن کآزمودست هجران یاری

اگر هرکسی طاقت هجر دارد
مرا طاقت هجر او نیست باری
نه چون بار فرقت بود هیچ بارے
نه چون نار هجران بود هیچ ناری
سزد گر بلرزم چو از باد بیدی
سزد گر بپیچم چو از خار خاری
چو ابر بهاران بگریم ازین غم
ز نا دیدن روے رنگین بهاری
مهی زو سرایم شده چون بهشتی
بتی زو کنارم شده چون نگاری
فراق دو گلنار و دو نار آن بت
دلم کرده مانندهٔ کفته ناری
جز ازمن که گمراهم از چشم مستش
ز مستی کند راه گم هوشیاری
فراق تو اے آفتاب حصارے
جهان کرده بر من چوتارے حصاری
ز تیمار بوس و کنار تو هر شب
فرو بارم از دیده لولو کناری
نه لولو بود چون تو در هیچ دریا
نه چون چشم من هیچ دریا کناری
دل من ترا خواهد از هر حسابی
دل من ترا جوید از هر شماری

مرا در دل آرے و اندر زبان نی
مرا در زبان نی و انـدر دل آری
چرا باید این هر زمان گـفتـگوئی
چرا باید این هر زمان کار زاری
ز هجران بتر روز گـارے نباشد
چـه باید گـزیدن بتر روزگـاری
شـکارے ز معشوق بـهتر چه باشـد
چـه باشـد رسیدن ببهتـر شکاری
ز بیداد گـیتی نترسد کسی کـو
کـند خـدمت داد گـر شهـریاری
چو خورشید شاهان **ابونصرمملان**
کـجا هست او را بصـد شهریاری
بجز مردمی کـردنش نیست شـغلی
بجـز خـرمی کردنش نیست کاری
ز سائل سؤالی بود زو جـهانی
ز دشمن سپاهـی بـود زو سواری
سرایش ز خـواهنده خالـی نباشـد
قطارے نرفـته در آیـد قطـاری
اگـر تف تیغش بجیحـون در افتد
ز جیحون بـگردون در افتد غباری
اگـر سنك خـاره بیابـد نشیمـن
ز خارا بر آیـد بخـور بخاری

همه خسروان بار دهرند لیکن
نیاورد از آن نیک تر هیچ باری
نگارین از آن شد بساطش که دارد
ز پیشانی هر امیرے نگاری
شود کاهی از لشکر او چو کوهی
شود کوهی از زخم ایشان چو غاری
پدیدار باشد میان سپاهی
چو شمعی شب تیره بر کوهساری
اگر بر مغیلانش افتد نگاهی
وگر بر گلستانش افتد گذاری
یکی را کند چرخ چون راد مردی
یکی را کند مهر چون لاله زاری
چو چرخی بود با وصالش زمینی
چو نالی بود با فراقش چناری
بود بهر هر نیک خواهیش تختی
بود بهر هر بد سگالیش داری
الا اختیار امیران نجوید
جز از اختیار تو چرخ اختیاری
نبوسد ترا خاك جز نیك بختی
نگیرد ز تو مهر جز خاکساری
نخواهد خلاف تو جز تیره روزے
نجوید رضاے تو جز بختیاری

تو بی عارے و خصم بی فخرا یرا
چه کرد از نهانی خدا آشکاری
نصیب تو هر جا کجا بود فخرے
نصیب عدو هر کجا بود عاری
کسی کومی کین تو خورده باشد
مر او را بود مرگ کمتر خماری
گر مال قارون بدست تو آید
بمی خوردن اکنون ببخشی یساری
بود زفت پیش تو هر مال بخشی
بود خوار پیش تو هر تاجداری
چو از پیش هر گوهرے درسفالی
چو از پیش هر فربهی در نزاری
الا تا بود زعفران هر خزانی
الا تا بود ارغوان هر بهاری
می زعفرانیت بادا بکف بر
بپیش اندرون ارغوان رخ نگاری

– ۳۳ –

در مدح ابونصر مملان

مرا بناله و زاری همی بیازاری
جفای تو بکشم تا مرا نیاز آرے
ترا بجان و دل خویشتن خریدارم
مرا بقول بد اندیش من برنج آری

بجان شیرین مهر ترا خریدارم
بزلف پرچین خون مرا خریدارے
نه زآن عجب که ترا باجفات بگذارم
کزین عجب که مرا باوفات بگذاری
اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری تو
بروی هرکس طمع آوردهمی خواری
بطمع مشك بزلف تو اندر افتد باد
شود برنج ببند اندر و گرفتارے

بجاے روی تو تاری مرا شودروشن
بجای روی تو روشن شود شب تاری
بزلف حور و رخ لعل وسینهٔ سیمین
بنفشه زارے وگلزاری و سمنزارے
برنك روی من وروی سرخ توماند
ترنج آذرے و ارغوان آزارے
فدای سرو کنم دل که سروبالائی
فدای ماه کنم جان که ماه رخساری

چرا زجان و دل من نگه نداری چشم
چنانکه روی ولب‌ازمن نگه همی‌داری
بلای من‌همه زآن نرگس سیه‌کارست
که داد جان وروان مرا نگونساری
من ازدوچشم دوخیری بدرد بنگرم
تو ازدو زلف دوسوسن بمشك بنگاری

بزلف ار چه عدوی وفای خویشتنی
بقدر است چو وعد شه جهاندارے
سر سعادت و سالار فتح ابو نصر آن
گزو گرفت سعادت سری و سالاری
هرآنچه خلق نیندیشد او بداند پاك
کلید سر ضمیرست و پشت بیدارے
خدا یکانا جبارت از جهان بگزید
بفضل بر همه خلقیث داد جبارے
اگر بفضل کسی ملك را سزاوارست
تو ملك هفت جهان راچنان سزاواری
مخالفان را سوزنده نار بی نورے
موافقان را تا بنده نور بی نارے
بمستی اندر دانا تری ز هشیارے
بیك سخا تو در آز را بینبارے
نه با هوای تو گیرد گناه ما یزدان
نه با مدیح تو گیرد دروغ من باری
گناه هاے مرا و دروغهاے مرا
کفایتی تو بدان و بدین ستغفارے
زخلعت تو زمین پیشه کرده بزازی
ز خلقت تو هوا پیشه کرده عطاری
سخا زدست تو شد در زمانه شیدائی
وغا ز تیغ تو شد در زمانه متواری

کدام خصم که جانش زتیغ نگزائی
کدام دوست که حقش بدست نگزاری
زمانه اسب حرون بود و کرهٔ توسن
بزیر دولت تو کرد پیشه رهواری
خجسته باد ترا عید گوسفند کشان
که تو همیشه درخت خجستگی کاری
۱ - ٤۳ - ۳۱ - ۲٦

کنون کهان ومهان گاو و گوسفند کشند
رضای ایزد جویند ازونه خونخواری
تو گاو بی گنه و گوسفند بی گنه را
بدل بکش عدو وخصم با گنه کاری
تو نگذری زجهان تا بفتح وفیروزی
هزار عید چنین با مراد بگذارے
همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی
همیشه تا بود از سبزه کوه زنگاری
سرتو بادا چون مورد برك با سبزی
رخ تو بادا چون لاله برك گلناری

- ۳٤ -

درمدح ابو نصر بن مسعود بن مملان

ایا سروے که سوسن را ز سنبل سایبان کردی
ز بوے سنبل و سوسن جهان پرمشك وبان کردی
فکندی بر گل از عنبر هزاران حلقه و چنبر
بزیر هر یك از عمدا همه جا دوستان کردی

یکی‌را دل شکن کردی یکی را دل گران کردی
یکی‌را دل سپر کردی یکی‌را جان ستان کردی
کشیدی غالیه بر گل فشاندی بر سمن سنبل
یکی را دام دل کردی یکی را بند جان کردی
نه مشکت سوزد از آتش نه آتش میرد از باران
نه این را زآن بیازردی نه آنرا زین زیان کردی
بگل گویند نتوان کرد پنهان ماه تابان را
تو اندر غالیه خورشید تابان را نهان کردی
بسان سوسنی اندر میان باغ نیکوئی
مرا در بوستان غمخور بسان خیزران کردی
گرم گردان نمی‌خواهی بسان گوی پر آتش
چرا بر سیمگون میدان ز عنبر صولجان کردن
تو همچون ناردارے روے و همچون ناردان دواب
بدآن هردو دل وچشمم چونار و ناردان کردی

۵۸

میان باغ بنشستی و گرد باغ بر گشتی
یکی را بوستان کردی یکی را گلستان کردی
چه آفت دیدی ازعاشق چه راحت دیدی از گیتی
که کردے پیر عاشق‌را و گیتی را جوان کردی
سریر مرغ در بستان ز مرد کردی و مرجان
بساط گور در صحرا پرند و پرنیان کردی
چرا تو راست خوان کردی میان باغ بلبل را
که چون موسی درختان را بباغ اندرنوان کردی

مگر گنجور نعمانی و یا دریای عمانی
و یا روزے گذر بردست شاه کامران کردی
سر شاهان **ابو نصر بن مسعود بن مملان**
که چون جستی رضاے اودل ازشادی جهان کردی
ایا خسرو تو آن شاهی که کردت قصد بد خواهی
که چون تیرش جهان کردی ودستش چون کمان کردی
فلك نکند چنان کارے که مردم را چنین کردی
تو هر کارے که مردم را چنان باید چنان کردی
سبب دست تو می دانیم روزی هاے مردم را
همانا دست راد خود بروزیها ضمان کردی
زدشمن ملك شد خالی چو دل را پر ز کین کردی
ز گوهر گنج شد خالی چو کف را کین کان کردی
کسی کاندر روان او روان شد کین تو روزے
روانش را گرفتار بلاے جاودان کردی
بکان زعفران ماند بروز رزم تیغ تو
بسا چون ارغوان رویا کزو چون زعفران کردی
بسا جستند کین تو سنانها برده بر گردون
که چشم و جسم ایشان را بساعت پرسنان کردی
کفت چون ابر نوروزی گهر بارد شبانروزے
برای زایران از زر چو باغ اندر خزان کردی
ز مردی اصل ببریدی بمیدان گرك مردم را
بدین و داد گرگان را امینان شبان کردی

دلم چون بوستان کردے ز بس شادے خداوندا
مرا جفت ضیاع و ملك و باغ و بوستان کردی
ز جود تو من از گیتی بنعمت داستان بردم
بنعمت مرمرا همچون ثنایت داستان کردی
بسان کاوه من بودم نژند از دست ضحاکان
تو افریدون مرا همچون درفش کاویان کردی
مرا در آسمان بردے بجاے خانهٔ پستم
کنون چون همت خویشم مکان‌را زآسمان کردی
ببالش چون گذرد کردی و می خوردی ببالش بر
یکی‌را چون سما کردی یکی‌را چون جنان کردی
شدی زے خانهٔ میران و از حشمت مر ایشان را
فراز آسمان بردی و جفت اختران کردی
اگر من کمترم زیشان چو ایشان کردیم زیرا
کجا با من همان کردی که با ایشان همان کردی
بدین امید میران را سرا سر مدح گو کردی
بدین امید شاهان را سراسر مدح خوان کردی
تو هستی سایهٔ یزدان نشاید گفت یزدان را
چرا این را سبك کردی چرا آنرا گران کردی
تو مهتاب زمانی و مرا شمع زمین کردی
تو خورشید زمینی و مرا ماه زمان کردی
بقا بادت بهر روزے و هر روزے بقا بادت
که خصمان را وخویشان را ندیده شادمان کردی

ز کید عالم جافی خدایت پاسبان بادا

که دست و تیغ را بر خلق عالم پاسبان کردی

- ۳۵ -

در رهائی ممدوح از بند

دل تنگ مدار ای ملك از کار خدائی

آرام و طرب را مده از طبع جدائی

۶۳ — ۶۵

صد بار فتادست چنین هر ملکی را

آخر برسیدند بهر کام روائی

۶۳ — ۶۵

آن کس که ترا دیدو ترابیند در جنك

داند که تو با شیر بشمشیر در آئی

۶۳ — ۶۵

این کار سمائی بد نه قوت انسان

کس را نبود قوت با کار سمائی

۶۳ — ۶۵

آنانکه گرفتار شدند از سپه تو

از بند بشمشیر تو یابند رهائی

۶۳ — ۶۵

- ۶۳ -

درمدح ابو نصر مملان

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند

لبانت سوده عقیق ورخانت ساده پرند

۶٤ — ۶۳

برند لاله فروش وعقیق لولو پوش
کمان غالیه توز و کمند مشکبن بند
۶۳ — ۶٤

شکفته نرگس داری بزیر خم کمان
دمیده سنبل داری بزیر بند کمند
۶٤

بخط جادوئی آراسته برند بمشك
بدست نیکوئی انباشته عقیق بقند
۶٤

دو چشم ودو لب ودو عارض ودو زلف تواست
نشاط و انده و ناز و نیاز و سود و گزند
هوات بر دل من چند گونه دام نهاد
بلات بر تن من چند گونه بند فکند
۶٤

میان دامم و چشمم همی نبیند دام
بزیر بندم و چشمم همی نبیند بند
۶۳ — ۶٤

برنك وبوی تو اندر هزار تنبل ورنك
ببند وزلف تو اندر هزار چنبر و بند
بسان پشت منست آن دوزلف مشك آگین
بسان جان منست آن دو چشم سحر آکند
۲۸ — ۳۰ — ٤۳ — ۷۱ — ۶۳ — ۶٤

اگر نه‌پشت منست این چرا شدست دوتا
وگرنه جان منست آن چرا شدست نژند
٦٣ - ٦٤

تو ایدری و شم تو رسیده است بشام
رواست که شمنان پیش روی تو بشمند
٤٣

چو نور قبلهٔ زردشت نور دورخ تو
نوشته گرد وے اندرز مشك وغالیه زند
٦٤

دلم بچشم بپردے بزلف بسپردے
اگر بجان نگرانم بدل شدم خرسند
٦٤

ز هیچ بند نترسم که طبع من بگشاد
عطای خسرو کشور گشاے دشمن بند
٦٤

بلند رای وبلندی فزاے **ابو نصر** آن
که پست باشد بارایش آسمان بلند
٦٣ - ٦٤

ملك نهاد و ملك سیرت و ملك دیدار
ملك نژاد و ملك همت و ملك پیوند
٦٣ - ٦٤

نهال رادی در باغ مردمی بنشاند
درخت زفتی از بوم سفلگی بر کند
٣٩

بسا کسا که وی از سر شاه پند آموخت
که روزگار ندانست و داد او را پند
۶۳ - ۶٤ - ۳۹

چنان ببالد از آواز سایلانش جان
که جان مادر از آواز گم شده فرزند
۳۹ - ٦٤ - ٦۳ - ٤ - ۲۵ - ۲٦

عدو ز خندهٔ تیغش همیشه نالا نال
ولی ز نالهٔ زیرش همیشه خندا خند
٦۳ - ٦٤ - ۳۹

بهیچ وعدهٔ او در نیوفتد تاخیر
بهیچ لفظ وی اندر نیوفتد ترفند
۳۹

چو دست بر نهد او روز کین بدستهٔ تیغ
بجای تیغ یلان آرزو کنند کمند
٦۳ - ۳۹

هر آنچه داود آنرا بسالها پیوست
هر آنچه قارون آنرا بعمرها آکند
۳۹ - ٦٤ - ۷۱ - ٤۳ - ۲۸

یکی برزم سنانش بساعتی بگسست
یکی بروزی دستش ببزم بپرا کند
٦٤ - ۳۹

هر آنچه یابد از ایزد بخلق باز دهد
بنام نیك بکردست ز آن میانه پسند
۳۹

بجود او نرسد و هم هیچ زیرك سار
بفضل او نرسد دست هیچ دانشمند
۳۹ - ۶۴ - ۲۶ - ۴۳

نه انجمست دلش فعل چون نماید چون
نه قلزمست کفش مال چند بخشد چند
۳۹

چنان ستوده شد اندر جهان بفضل و بجود
که هرچه گوید ازو بگروند بی سوگند
۳۹

اگر بخواهی کز تو بلا گسسته شود
هوای او را با جان خویشتن پیوند
۳۹ - ۶۴

ایا تو آئین شاهی همیشه بخت تو بود
ز بهر تخت تو گردان فلك بسان نوند
بماه مانی با جام می فراز سریر
بشیرمانی با تیغ کین فراز سمند
۳۹ - ۶۴ - ۶۳

بسا کسا که خدایش جهان بداد تمام
نداد مال ونخورد و نه بوی یافت نه گند
۳۹ - ۶۴

ترا بداد خدا این جهان و نیکو داد
بدآنکه کرد تراز آنکه داد روزے مند
۳۹ - ۶۴ - ۲۶ - ۴۳

بداد دادن تومیل هیچ کس نکنی
بداد زے تو چه بیگانه و چه خویشاوند
۳۹

همیشه تا نکند کس قیاس قند بزهر
همیشه تا نکند کس قیاس بار ببند
۳۹ ـ ٦٤

چو بند بادا بر دست دوستار تو بار
چوزهر بادا در کام دشمنان تو قند
۳۹ ـ ٦٤

ـ ۳۷ ـ

درمدح ابومنصور کرکری

فغان من همه ز آن زلف تابدار سیاه
که گاه پردهٔ لاله است و گاه معجرماه
۳۹ ـ ٦٤ ـ ٤ ـ ٥٢

چو قامت شمنانست کوژ پشت و نوان
چو جان اهر منانست کینه دار وسیاه
۳۹

برو رسد شکن و تاب و تیرگی ز جهان
اگر بود شکن وتاب وتیرگی ز گناه
بگاه رفتنش از سیم ساده باشد جای
بگاه خفتنش ازمشك سوده باشد گاه
۳۹ ـ ٦٤ ـ ٤ ـ ٥٢

گه از عبیر کند برمه دوهفته زره
گه ازبنفشه کند برگل شکفته کلاه
هزار توبهٔ صد ساله را بداد بباد
هزار زاهد صد ساله را ببرد ز راه
۳۹
خبر دهد ز سیاهی بروز دشمن میر
نشان دهد ز دو تاهی بپشت حاسد شاه
۳۹ – ٦٤ – ٤
چراغ **کرکریان** شهریار **ابومنصور**
که شهریار نژادشت و شهریار سپاه
هنر نمای و هنر ورستای و عالی رای
جهان گشای وموالی فزای و دشمن کاه
اگرسعادت جوئی بجز رضاش مجوے
وگرسلامت خواهی بجز هواش مخواه
۳۹
موافقان را از چاه بر کشید بتخت
مخالفان را از تخت در فکند بچاه
اگر بکوه رسد باد خشم او یك بار
وگر بکاه رسد باد مهر او یك راه
۳۹
بساعت اندر مانند کاه گردد کوه
بساعت اندر مانند کوه گردد کاه
۳۹

خدای گوئی کز بهر زایرانش سرشت
که شغل ایشان دارد همی گه و بیگاه
٤ - ٦٤
ز بهر آمدگان دست او همیشه بکار
ز بهر نامدگان چشم او همیشه براه
٦٦ - ٤ - ٦٤
نیاز نگذرد آنجا که میر کرد گذر
عذاب نگرد آنجا که شاه کرد نگاه
٦٦ - ٦٤
ایا ز کف تو کار ولی همیشه قوی
و یا ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه
٣٩
نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ حصار
نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگاهیان سخت کمان
شگفت نیست که بر آسمان زنی ناگاه
دل ولی بکمان دو تاه راست کنند
بتیر راست روان عدو کنند دو تاه
در آن زمین که یکی روز رزم ساخته ای
پلنگ و شیر بخون اندرون کنند شناه
٣٩
نه آگهست زراز دل تو چرخ بلند
ز رازچرخ برینست رای تو آگاه

نیازمند پیاپی کنند قصد بتو
تو بی نیاز کنیشان بساعت اندر راه
کرا بمدح تو روزی دراز گشت زبان
زمانه دارد دست بدی از و کوتاه
تو یاوری همه کس را و یاورتو خداست
تو مونسی همه کس را و مونس تو اله
۳۹
نیام دولت و اقبال مرا تو زیبی تیغ
عروس دانش وفرهنك مرا توشائی تاه
همیشه تا بود اندر شمار ماه زسال
همیشه تا بود اندر حساب روز ز ماه
موافقان تو بادند جفت ناز و نعیم
مخالفان تو بادند جفت آوخ و آه
همیشه بادت کام و همیشه بادت ناز
همیشه بادت نام و همیشه بادت جاه

– ۳۸ –

این تغزل که از اشعار قطرانست در تذکرۀ عرفان العاشقین بنام رودکی ثبت آمده است و در نسخ دیگر نیست :

بتی بروی چو لاله شگفته بر دیبا
تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا
دلم بصحبت اوهمچو پشت او شد راست
تنم ز فرقت او همچو زلف اوست دوتا
بدست دارد تیر و بغمزه دارد تیر
زدست کرد رها و ز غمزه کرد رها

ز دست زد بنشانه ز غمزه زد بدلم
نه آن دست خطا شد نه آن غمزه خطا
ز تیرچشم ولی را کند همواره عذاب
بتیر دست عدو را دهد همیشه جزا

- ٣٩ -

این تغزل نیز که از قطرانست در تذکرة عرفات العاشقین بنام رودکی آمده و در نسخ دیگر نیست :

سرو بالائی که دارد بر سر گل مشك ناب
آفت دلهاست و ندر دیده ها چون آفتاب
روی رنگینش چو ماه تافته بر راد سرو
زلف مشکینش چو مشك تافته بر ماهتاب
صبر از آن خواهم همی تا عشق او پوشم بصبر
خواب از آن خواهم همی تا روی او بینم بخواب
هر که خواهد صحبت خوبان و پیوند بتان
همچو من دارد دل پردرد و جان پر عذاب
ای سرور افزای دلها چون حیوة اندر وصال
وی نشاط افزای جانها چون شراب اندر شباب
تا تو اندر باغ آئی همچو ناف نیکوان
تا که چشم عاشقان باشد چو درنیسان سحاب
چون سحاب ماه نیسان باد چشم دشمنت
روی خصمانت چو آبی باد آخر ماه آب

- ٤٠ -

این تغزل هم از قطرانست و در تذکرهٔ عرفات العاشقین و سفینهٔ نمرهٔ ٥٦ باسم رودکی آمده :

آنکه یك بارم بدیدن مژدهٔ جانان دهد
این تن بی‌جان و بی دل را تن وجان آن دهد
جان و دل کردم اسیر دلبرے کوخلق را
دل بدو نرگس رباید جان بدو مرجان دهد
مومنان را زلف شب رنگش سوی کفران کشد
کافران را روے روز افزون او ایمان دهد
عنبرین چوگان و سیمین گوی او هر ساعتی
جان ودل را گردش گوی وخم چوگان دهد

— ٤۱ —

این قصیده نیز ازقطران و بمدح امیرا بونصرجستان و ابوالمعالی شمس الدین رستم از ممدوحین اوست و بیت ۲٤ آن در برهان جامع و فرهنك جهانگیری باسم رودکی آمده است :

فراز ماه تبا زلف مشکبوی متاب
متاب زلف ودل بما بداغ مهر متاب
وگر بتابی زلفت دلم بتابد روے
بجان ودل تن وجانم بتاب وزلف متاب
رخت بگونهٔ عناب و خورد آب عنب
دهانت پردهٔ عناب کرد عنبر ناب
بپیش عارض تو روی من چنان باشد
که پیش چشمهٔ خورشید داری اسطرلاب

لبت برنگ می وبوسه خوشتر ازمستی
رخت بلون گل وخوی برخ بسان گلاب
می لبان تو پرورده ام میان روان
گل وصال ترا داده‌ام زخون دل آب
شود بلولو عکس رخت چو جام بلور
چو اوفتد زرخت درقدح شعاع شراب
در سرای تو محراب من شدست چنان
که هست درگه **جستان** ملوك‌را محراب
ملك مؤید **بو نصر** سید الامراء
که گشت عمران از عمر اوجهان خراب
ز خوی خوبش جزویست عنبر سارا
ز لفظ پاکش بحریست لولو خوشاب
دو گام نا زده باشد بپیش او زوار
عطاش رفته پیشا بصد پر تاب
زطعن وضربش‌جان عدو چنان ترسان
که مرغ خسته زمضراب ترسد ازمضراب
کند صواب معادیش روز کار خطا
کند خطای موالیش کردگار صواب
بدشمنان همه پیکان دهد بجای سلام
بسائلان همه گوهر دهد بجای جواب
اگر ببندد حساب بار نامهٔ جنك
بساعتی ببرد شصت بار ازو حساب

امیر جستان گیتی گشای کاوسست
ابو المعالی رستم مخالف سهراب
قوام دولت و دین شهریار**شمس الدین**
کزو نبیند دشمن مگر عنا و مصاب
لقب خرند بدینار خسروان دگر
زدانش وهنر خویش یافت او القاب
اجلش زیر سنان و املش زیر قلم
لقاش زیر نگین و فلکش زیر نقاب
ایا سپهبد شاه جهان و ماه جهان
روان خصمان شیطان و هیبت تو شهاب
بگیتی آمد هول وهوای و هیبت او
چو آفتاب بگسترد ایزد وهاب
نهیب خلق ز میران نهیب میران زو
بلای کبکان باز و بلای باز عقاب
زمهرو کین وی ایزد کند بروزشمار
عقاب دوست ثواب وثواب دوست عقاب
اگر سداب بکارند واز تو یاد کنند
سداب مردی درتن فزون شود زسداب
کسی که جنك توجوید کشد عذاب وعنا
کسی که کین تو ورزد خورد عناوعذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرود
یکی چشیده بود داغ بر امید کباب

بنزد مردم دانا پرستش تو بود
زعشق خوشتر وشیرین تراز شراب شباب
چنان کنی همه کاری که کس نداند کرد
ز روزکار نیابی بهیچ گونه عتاب
سئوال سائل گوش ترا بسی خوشتر
که گوش عاشق سرمست راخروش رباب
ببانك کوس دلت روز جنك شاد شود
چوز آب باران گل شاد گردد وشاداب
بروز کین بتن دشمن اندر آویزد
کمند تو چو بتاك رز اندرون لبلاب
ولی بگونهٔ گل باد و مهتران باران
عدو بسان قصب باد و کینتان مهتاب
خجسته باد شما را خجسته عید خلیل
زهر دو ایزد خشنود تا بروز حساب

– ٤۲ –

این قصیده نیز ازقطران و بمدح ابوالخلیل جعفرست و بیت ششم آن درکتاب براهین العجم باسم رودکی ثبت آمده است :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر
چنین کنند بزرگان چیره دست هنر
که شهریار زمین کرد و پادشاه زمان
امیر سید خورشید خسروان جعفر
اگر چه دیر همی داد داد او گردون
اگرچه دیر همی جست کام او اختر

کنونکه دادش داد این وجست کامش آن
از آن نتابد تائید روے تا محشر
ز بهر خدمتش آورد شهریار **الان**
سپاه خویش بر او چو نیزه بسته کمر
یکی بتیر فشاندن بسان آرش نیو
یکی بدرع دریدن بسان رستم زر
بجای جامه بتنشان همیشه بر جوشن
بجای تاج بسر شان همیشه بر مغفر
بسال و ماه بود طرف زینشان بالش
بماه و سال بود پشت اسبشان بستر
نیاید ازدهن آوا بسوی گوش چنانك
که جارود زکمان تیرشان بسوی بصر
بد آن سپاه نبد او نیازمند ولیك
بدآن بیاریشان خواند تا بهر کشور
خبر دهند که چون اورود بحرب عدو
بود بلشکرش اندر شه **الان وخزر**
همی بفخر نجویند جنك بیژن و گیو
که او میان گرازے بزد بیك خنجر
بیك خدنك ملك لشکری شکست کجا
گراز بود همیشه غذای آن لشکر
بتن موافق پیکار و کین شاه جهان
بدل مخالف گفتار و دین پیغمبر

از اول مه آذر ز تیغ لشکر شاه
بمغز ایشان اندر فروختـه آذر

بتیغ مغز شکاف و بنیزه دیده گـزار
بتیر شیر شکار و بگرز شاه شکر

بتن چو کوه ولیکن بتاب کوه ستان
بتك چو باد و لیکن بسم باد سپر

بناه ایشان در بیشه ای که بود همه
چوزلف خوبان اندر شده بیك‌دیگر

بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار
بیاره کردی دیو اندرو همیشه گذر

بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بقهر ایشان اندر فروختند آذر

سپاهشان را کردند تار و مار همه
زمینشان را کردند پاك زیر و زبر

فراز نیزهٔ ایشان جگر بجای سنان
میان پهلو آنها سنان بجای جگر

از آن زمین‌ها چندان غنیمت آوردند
که ازشنیدن ودیدنش عاجزست بصر

همی نداند کردن مهندس اورا حد
همی نیارد کردن مهندس اورا مر

عدو در اول آذر گرفت کینهٔ شاه
کشید کینه هم از او در اول آذر

همان عدوی خدائی خدایگان توئی
که گفت نیست کس اندرجهان مر اورا بر
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
بخسروان و بشاهان دهم همی افسر
خدای داد بدست خدایکانش چنانك
بجای افسر برسر همی کند معجر
زهی مؤید کشور گشای دشمن بند
زهی مظفر پیروز بخت نیك اختر
ازین ظفر که تو کردی بترك رفت بشار
ازین هنر که تو جستی بشام رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان
عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر
سر مخالف در زیر چنبر ادبست
اگر زچنبر پیمانت کرد بیرون سر
اگر نجست رضای تو زود کیفر برد
اگر رضات نجوید همی بخواب اندر
ایا فزوده بتو نام لشکر اسلام
ایا فکنده ز تو فر لشکر کافر
سنان تو اجلست و سپاه خصم امل
سپاه تو قدرست و حصار خصم حذر
ایا ز بخشش توخیل آز گشته هبا
ایا ز رامش تو خون شرم گشته هدر

یکی فرو شود از هیبت تو تا ماهی
یکی فرا رود از محور تو تا محور
بشعرهای دگر مرترا همی گفتم
که ملك دشمن خواهد شدن ترا یکسر
بود هرچه بگفتم من و دگر باشد
پدید گشت نشان اندرین نخست سفر
همه کسی سخن من بفال نیك شمرد
تو نیز هم سخن من بفال نیك شمر
همیشه نازش چاکر بود بخدمت تو
اگر زمانه شود چاکر ترا چاکر
همیشه مهر تو جوید اگرچه نیست آنجا
همیشه شکر تو گوید اگرچه هست ایدر
هزار یك نتواند زفضلهای تو گفت
اگر زخدمت تو می کند دوصد دفتر
همیشه تا نبود هیچ شکری چون زهر
همیشه تا نبود هیچ آهنی چون زر
بدست ناصحت اندر چو زر شود آهن
بکام حاسدت اندر چو زهر باد شکر
هزار شهر بگیر و هزار تاج ببخش
هزار شیر ببند و هزار صف بر در

ـ ۴۳ ـ

هم این قصیده ازاشعار قطرانست ودر مدح امیر ابوالفضل که

بیت چهارم آنرا درفرهنك جهانگیری وفرهنك انجمن آرای ناصری و مجمع الفرس سروری برودکی نسبت داده اند :

چه روزست آنکه هست اورا شب تاریك پیرامون
سپهر از بوی او مشکین زمین از رنك او گلگون
مگر ترسید رخشارش ز زلف مار کردارش
بگرد خویشتن عمدا نوشت از غالیه افسون
دو آذرگون شدند ازخون مرا دو چشم ازهجرش
عجب دارم که چون روید تف آذر ز آذریون
ایا قد توچون سروی ز دیبا گرد او آزین
ایاروی تو چون ماهی زعنبر گرد او برهون
چو ازغم جان من پیچد چراشد زلف تولرزان ۲۸ - ۱۷
توخون عاشقان ریزی چراشد چشم من پرخون
زبهر آنکه طبع تو چو بوقلمون همی گردد
رخم هرساعتی رنگی پدید آرد چو بوقلمون
ازابر هجر بیرون آی ای ماه زمین کامد
از ابر کاهش اندر باز ماه آسمان بیرون
بسان طوق دلگیران ویا چون ابرو پیران
چوگرد دست دبیران فراز آری توزرین نون
و یا اندر مه نیسان ببستان در بنفشستان
بیفکندست زرین نعل اسب شاه روز افزون
ابوالفضل آنکه شرو خیرهست از کین ومهراو
کز آن قارون شود خاق و ازین مفلس شود قارون

گهر بخشی کجا هامون بود با کف او دریا
جهانگیری کجا دریا بود با تیغ او هامون
چو اسکندر همی گیرد جهان بی گنج اسکندر
چو افریدون همی بندد عدو بی خیل افریدون
نه زو هرگز بدی خیزد نه از بد خواه او نیکی
چو زیتون برنیارد خار و نارد خار بر زیتون
الا تا نار در کانون بود چون لاله در نیسان
الا تا لاله در نیسان بود چون نار در کانون
ثنا گویانت را چون لاله بادا نار پیرامن
جفا جویانت را چون نار بادا لاله پیرامون

— ٤٤ —

این قصیده از قطران بمدح ابو الحسن علی لشکریست و بیت اول و چهارم و هشتم آن در تذکرهٔ ریاض الشعراء و مقاله دکتر هرمان اته و بیت چهارم آن در تذکرهٔ خلاصة افکار باسم رودکی مندرجست :

ای دلارام و دل آشوب و دل آزار پسر
عهد کرده بوفا با من و نا برده بسر
غم عشق تو روانم بلب آورد بلب
درد هجر تو جهانم بسر آورد بسر
شمنان چون تو ندیدند و نبینند صنم
پریان چون تو نزادند و نزایند پسر
تا فراق تو نهان بود عیان بود تنم
تا فراق تو عیان گشت تنم گشت خبر

گر بنالم کنم از تف جگر جیحون خشك
ور بگریم کنم از آب مژه گردون تر

نه همی کم شود از تف جگر آب مژه
نه همی کم شود از آب مژه تف جگر

تو بزر اندر پوشیده همی داری سیم
من بسیم اندر پوشیده همی دارم زر

من بیارایم هر روز رخان را بسرشك
تو بیارائی هر روز میان را بکمر

قمر ازچرخ دوصد بار مرا سجده کند
گر یکی بار کنم وصف رخانت بقمر

بدو بادام تو اندر همه احکام سرور
بدو یاقوت تو اندر همه احکام ثمر

من بخیلی نکنم هر گز با تو بروان
تو بخیلی چه کنی چندین با من بنظر

نکنی شکر مرا گرت ببوسم بلبی
که بنوکرده بود مدح خداوند گذر

آفتاب همه شاهان جهان **لشکری** آن
که گه خشم شرنگست وگه جود شکر

بوالحسن آن دل احسان که ز گفتارم نور
علی آن گنج معالی که ز کردارش در

نه درم را بر او هست گه جود محل
نه عدو را بر او هست گه جنك خطر

تخت را زو محل آید چو فلك را ز نجوم
ملك را زو شرف آید چو صدف راز درر
اے همه سال مظفر شده بر خیل عدو
بر تو نا یافته یك روز عدوے تو ظفر
نیك خواهان ترا شر همی گردد خیر
بدسگالان ترا خیر همی گردد شر
درم از کف تو باشد همه ساله بفغان
اجل از تیغ تو باشد همه وقته بحذر
بگه رزم چه مردم شکری و چه شکار
بگه بزم چه دریا شمرے و چه شمر
تو همه جنك سکالی و بد اندیش گریز
تو همه تیر فشانی و بد اندیش سپر
قیمت تاج بسر باشد و اکنون چو توئی
تاج احرار بتاجست همه قیمت سر
برده از جود تو افضال همه ساله حشم
برده از گنج تو ارزاق همه ساله حشر
شاعران سوی تو آرند همی گنج ثنا
زایران سوی تو آرند همی کان هنر
بدل گنج ثنا شان تو دهی گنج درم
عوض کان هنرشان تو دهی کان گهر
نوك خشت تو بجسم اندرسازد چوروان
نوك تیر تو بچشم اندر تازد چو بصر

درمت هست بسی لیك نه در خورد سخا
گهرت هست بسی لیك نه در خورد گهر
ملکا شکر تو گویم بهمه جای که بود
همه جا شکر آورد مرا شکر تو بر
رهیان تو بر تو رهیان تو بوند
نبوندت رهی ارشان بکنی دور زبر
من رهی سر بتو افرازم وفخر ازتو کنم
گر بر تو بوم وگر بر شاهان دگر
تا ز تاریکی همواره نشان دارد ابر
تا ز رخشانی همواره اثر دارد خور
باد تاریکی بر حاسد تو کرده نشان
باد رخشانی بر ناصح تو کرده اثر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته اند معلوم میشود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخهٔ فرهنك اسدی چاپ هرن می باشد ولی چون در مآخذ این کتاب اشاره رفت (۱) که این نسخه مجعول می نماید وظن غالب بر آنست که درفرهنك اسدی تصرفات کرده اند و بعضی ازاشعار متاخرین اسدی را در آن افزوده اند از آن جمله یك بیت از قطران را هم (بیت ۱۹ ازقصیدهٔ نمرهٔ ۳٦) بآن کتاب ملحق کرده و باسم رودکی آورده اند . اسدی بنا بر ضبط شاهد صادق در سال ٤۲۵ در گذشته و قطران بنا بر ضبط همان کتاب بسال ٤٦۵ رحلت

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۱٤ ـ ۲۱ ازین کتاب

کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست مگر آنکه تاریخ رحلت پدر او اسدی اول باشد زیرا که اسدی درسال ۴۴۷ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گرشاسب نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بوده چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هردو شاعر باهم درآذربایجان می زیسته اند و چگونه ممکنست اسدی شعر قطران را با شعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت درآن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وی را می شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی را مرتکب شود ، پس نسخه فرهنگ اسدی چاپ هرن از کتب مجعولیست که پس ازمعروف شدن شعر قطران باسم رودکی یعنی پس از قرن دهم پرداخته اند و شکی نیست که در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدی نیست ، ازفرهنگ اسدی که بگذریم قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران را برودکی نسبت داده اند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس از آن مجمع الفرس سروری و فرهنگ رشیدی که مؤلفین هر دو کتاب بفرهنگ جهانگیری نظر داشته اند و آن دو نیز در هندوستان تألیف شده و بداست که از آن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران را بنام رودکی آورده اند ازین سه کتاب گرفته اند . درفرهنگ رشیدی

و مجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام رودکی هست که در فرهنك جهانگیری نیست و معلوم می شود که دیوان مجعول رودکی را هرسه مؤلف بدست داشته اند و هر یك بنوبت خویش اشعاری از آن بیرون آورده اند . ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنك جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یا اندکی پیش از آن پیدا شده و شاید در هندوستان آن را جعل کرده باشند و ازین قرار پیش از قرن یازدهم و شاید در اواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضحست که همه کس درطلب دیوان رودکی بوده و از آن نسخه برداشتست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول در ایران و ممالك شرق و کتابخانهای شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمری در طهران آنرا چاپ کرده اند ، منتهی بعضی اشعار رودکی را که در تاریخ بیهقی وچهار مقاله و تذکره ها بوده است و در سفینه ها یافته اند بر آن افزوده اند . نسخهٔ چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

۲) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی از مؤلفین که متوجه اسناد دادن شعر قطران برودکیست مؤلف مجمع الفصحاست که در باب شعررودکی مینویسد :

« . . . چون دیوان حکیم قطران پدید آمد بیشتر آنها در آن دیوان یافته شد و بعد از تحقیق و تدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام حکیم مشهورست هم از قطرانست و چون قطران

نیکو شعر گفته و دیوانش معروف نبوده و در مدایح وی نام ابو نصر اندرست گمان کرده اند که نصر بن احمدست و شاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد و اند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف بنام وی از قطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است ... »

معذلك مؤلف مزبور را در اشعار رودکی دو شبهت روی داده : نخست آنکه بعضی اشعارقصیدهٔ معروف اورا بدین مطلع :

ما در می را بکرد باید قربان بچه اورا گرفت وکرد بزندان

که قطعا از قصاید رودکیست و درمدح امیر ابوجعفرست چنانکه گذشت (۱) ، جزو اشعار رودکی ثبت کرده و هر چند در صدر آن نوشته است : « گویند در مدح ابو جعفر احمدبن محمد گفته و هزار تومان بوی صله فرستاد » در حاشیه افزوده است : « پس از تحقیق یقین شد این قصیده از قطرانست - هدایت » و شبههٔ دوم آنکه ازین قصیده کوچك قطران که شامل هفت بیتست شش بیت جزو اشعار رودکی ضبط کرده :

ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی

و حال آنکه خود در فرهنك انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا باسم قطران آورده است .

پس ازمؤلف مجمع الفصحا نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته متوجه شده و در باب شعر رودکی گوید : « ... اکنون از همه شعر قلیلی باقیست آنهم از اشعار حکیم قطران مخلوطست زیرا که ممدوح رودکی امیر نصر سامانی و

۱ - رجوع شود بصحایف ۴۷۷ - ۴۹۲ ازین کتاب

ممدوح قطران امیر ابو نصر مملان لهذا بعضی اشعار قطران را بوے نسبت می دهند و هم چنین بر عکس و رودکی صد سال بر قطران مقدمست » با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی ثبت آمده است .

اما قطران که یکی از بزرگترین شعراے قرن پنجم ایران و بزرگترین شاعر آذربایجان بوده است جزئیات احوال او بهیچ وجه روشن نیست : محمد عوفی در لباب الالباب نام وے رادر سلك شعراے عراق در زمان آل سلجوق آورده و « الحکیم شرف الزمان قطران العضدے التبریزے » می نویسد و تصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدے معلوم نیست از چه راه بوده است فقط در میان ممدوحین وے کسی بنام امیر عضد هست که شاید بوے منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از « ازدی » بوده باشد که نسبتست بسوے « ازد » یکی از طوایف انصار ۰

مؤلف مجمع الفصحا نام وی را « حکیم قطران ابو منصور الجبلی العضدی » می نویسد و گوید : « بعضی بدو قطران قائل شده اند بعضی اورا ترمدی وبعضی ارومی دانند اصح آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده و در تبریز می زیسته » اگر اصل وی از دیلمان بوده باشد پس « جبلی » خطا و « جیلی » درستست که معرب « گیلی » و منسوب بگیلان باشد ۰ بعضی دیگر از مؤلفین اورا « شرف الزمان قطران بن منصور ارموی » نوشته اند و حاج خلیفه در کشف الظنون جائی که کتابی باسم « تفاسیر »

در لغة فارسی بوی نسبت می دهد (۱) می نویسد : « تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی » و « ارموی » نسبت بسوے « ارمیه » است که نام قدیم او رمیه یا ارومیه باشد (۲) و اینکه بعضی دیگر ازمؤلفین ازآن جمله مؤلف شاهد صادق وی را قطران اجلی نوشته اند ظاهرا تحریفست ازهمان کلمهٔ « جبلی » یا اینکه تحریف از « عجلی » است که نسبتست بسوے « بنی عجل » ازطوایف عرب و مردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳) . چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعا ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصاید وے بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان و اران و تبریز و گنجه و اردبیل و سایر نواحی آن حدودرا بسیار آورده است و در قصیدهٔ اے گوید :

خاصه که ز تبریزم فرمائی اجری خاصه که بتبریزم فرمائی دیوان

و نیز جاے دیگر گفته است :

سوے آذربایگان خواهم شدن کز هرکسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان

و نیز مسلمست که در سال ٤۳٤ که زلزله اے سخت در تبریز روے داده وے در آن دیار بوده است و قصایدے

---

۱ - چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۹٦

۲ - معجم البلدان - چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ورق ۲٦ رویهٔ دوم

۳ - کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویه اول

چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید پیش ازین ضبط شد (قصیدهٔ نمرهٔ ۱۳) و چهار سال بعد که ناصر خسرو مروز شاعر و دانشمند معروف قرن پنجم در اثنای سفر از تبریز می گذشته است وے را در آن شهر دیده و در سفر نامهٔ خود (۱) بدین معنی اشارت می کند و می گوید :
« در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست پیش من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که اورا مشکل بود از من پرسید . با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند » . با این نکاتی که بالصراحه از عصر زندگی و اقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مولفین در حق وی آورده اند خطاے فاحشست از آنجمله اینکه می نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ٤٦٥ روی داده است حکمرانی احمد محتاج از چهل و شش تا هشتاد و هفت سال پس از مرك قطران بوده است ؛ اما این گفتهٔ مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین سبب اورا عضدی خوانده باشند نیز نا درستست زیرا که امیر عضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده و جلوس وی صد و بیست هفت سال ورحلت

---

۱ - سفرنامهٔ ناصرخسرو - چاپ برلین ۱۳٤۱ - ص ۸

او نود و سه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد ، دولتشاه گوید که قطران را منظومهٔ واسق و عذرا بوده که بنام اسکندر بن قابوس پرداخته است ، اسکندر بن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیر عنصر المعالی کیکاوس مولف قابوس نامه که تولد و رحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعا وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ در گذشته است و در هر حال پنجاه یا شصت سال پیش از مرگ قطران می زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی اورا درك كرده باشد درآن زمان جوان و نوخاسته بوده است و بعید می نماید که کتابی بنام وے پرداخته باشد .

منظومه دیگر نیز بقطران نسبت می دهند بنام «قوس نامه» یا « کوش نامه » ولی ظاهرا اسم دوم صحیح ترست زیرا که ظاهرا « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی ایران که این منظومه در وصف جنگ ها و دلیریهای اوست و ظاهرا این منظومه هنوز در میانست ولی نسخهٔ آن بسیار نایاب می باشد و شاید منحصر بفرد باشد و یگانه ذکر صریحی که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تالیف کنت گوبینو محقق معروف فرانسویست که در تالیف این کتاب نسخه ای از آن

---

۱ ـ جلد اول ـ صحیفه ۱۲۸ و صحایف بعد

Comte de Gobineau - Histoire des Perses Paris 1869 V. I. P. 128 et Suiv.

بدست داشته است ، می‌نویسند که این منظومه را قطران بنام امیر احمد محتاج یا امیر احمد بن کماج پرداخته است که درتاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه گذشت ، ممکن نیست که معاصرقطران بوده باشد ، مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیز شمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال ۴۰۳ بپادشاهی رسید ودر سال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شصت و دو سال و رحلت او چهل و پنج سال پیش ازمرك قطرانست و آنهم هم چنانکه در حق اسکندر بن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر با قطران بوده باشد و درسراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی از پادشاهان آل زیار نیست جزآنکه وی مداح یکی از امرای آذربایجان بوده است باسم ابوالهیجا منوچهر بن و هسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر بن قابوس دانسته است ، قطران درزمان خویش شاعرے بزرك بوده و شهرت بسیار داشته چنانکه رشید الدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد و ده سال پس از مرك وے درگذشته است و در ماوراءالنهر وخوارزم می‌زیسته اشعار وی را درکتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزے نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد و هفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی را در اشعار خود آورده . اما از تتبـع دیوان قطران که شامل بیش

---

۱ ـ حدائق السحر ـ چاپ آقای میرزا عباس‌خان اقبال ـ کتابخانهٔ کاوه طهران صحایف ۷ و ۸ و ۹

از ۵۹۰۰ بیتست چنین بر می‌آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران و رجال دربار ایشان بوده و ممدوحین قطران بدین قرار ند : ۱) امیر سیف لدوله و شرف الملة ابو منصور وهسوذان بن محمد روادی مولی امیرالمومنین - ۲) ابو منصور شرف الدین مملان بن وهسوذان - ۳) امیر عماد الدین ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان - ٤) امیر ابوالمظفر فضلون - ٥) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسوذان - ٦) امیر شرف الدین ابو نصر جستان بن ابراهیم بن وهسوذان - ۷) ابوالحسن علی بن موسی لشکری - ۸) ابو خلیل جعفر بن عزالدین - ۹) امیر ابوالمظفر سرخاب بن وهسوذان - ۱۰) امیرابو الفضل جعفر بن علی - ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم - ۱۲) امیر ابودلف کرکری - ۱۳) امیر ابو منصور ناصر الدین مسعود بن وهسوذان - ١٤) امیر ابوالعلاء بختیار بن مملان - ۱۵) امیر ابوالقاسم عبد الله بن وهسوذان - ١٦) امیر تاج الملك - ۱۷) امیر ابوالفتح علی - ۱۸) امیر عضد - ۱۹) امیر ابوالفارس - ۲۰) شمس الملوك - ۲۱) امیر دیوانی وچند تن از عمال دربار این امرا مانند استاد موفق - ابوالبشر سپهسالار اران - استاد ابو المعمر قاسم - ابو نجم دکانی - شمس الکفاة ابوعلی حسن - حاجب الحجاب ابو منصور - بو نصر سعد بن مهدی - شمس الدین ابوعلی - جوانشیر - ابوالفضل علی - ابوالفرج بن ابوالقاسم .

این امرائی که ممدوح قطران بوده اند از سه سلسله معروف می باشند که دراران وآذربایجان درقرن پنجم شهریاری

داشته اند : ابوالحسن علی بن موسی لشکری از سال ٤٢٥ تا ٤٤٠ پادشاهی کرده و از سلسله بنی شداد بوده و ابو دلف کر کری از سلسلهٔ شیبانیان و امیر اران بوده است و همان کسیست که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی در سال ٤٥٨ تمام کرده است و ابو منصور وهسودان و ابو منصور مملان و ابو نصر محمد و ابوالمظفر فضلون و ابو الهیجا منوچهر و ابو نصر جستان وابومنصور ناصرالدین و ابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبد الله وابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یارواديان بوده اند که بر طارم و سمیران و تبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته اند و از میان ایشان دو تن در تاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ٤٢٠ تا ٤٥٠ پادشاهی کرد و مملان بن وهسودان که از ٤٥٠ تا ٥١١ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازین تتبع معلوم میشود که قطران تقریباً ازحدود سال ٤٢٠ تا سال ٤٦٥ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجان واران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است . قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان معروف بابونصر مملانست و پس ازو مدح ابوخلیل جعفررا بیش از دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برودکی روا داشته اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی را که نام ابو نصر در آن بوده وآن بیشترقصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را با نصر بن احمد مشتبه کرده و آن

قصاید را از رودکی شمرده اند ونیز چون یکی ازقصاید رودکی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمهٔ « جعفر » در کنیت ممدوح رودکی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران را که بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رودکی دانسته اند ، گذشته از اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست و بهیچ وجه با زندگی رودکی و اقامتگاه و عصروی وفق نمی دهد و پس ازین در باب هر قصیده جداگانه ذکر خواهد شد کلیاتی نیز در سبك شعر رودکی وسبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رودکی را از سخن قطران بخوبی می توان شناخت و آن اینست که شعر رودکی بسیار طبیعی و منسجم و عاری از هر گونه پیرایهٔ لفظی و آرایش ظاهرے سخنست و بهیچ وجه پابے بست صنایع لفظی و محسنات ظاهرے بدیع نیست و هیچ گونه تکرار در آن نتوان یافت و حال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف وتوام با پیرایه های لفظی و محسنات ظاهری کلامست و بسبك مخصوصیست که عنصرے بلخی در بعضی از ابیات خود ابتکار کرده و قطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازو شعرای متصنع و متکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی و رشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کرده اند چنانکه تمام قصاید قطران دارای صناعت ترصیع و اسجاعست و هر مصرعی تا حدے توان

گفت که تکرار مصرع پیشین و قلب و نقلی از آنست و البته درین میان کلام از روانی طبیعی و طراوت اصلی خود میفتد و معقد و ممل و مصنوع می‌شود و کسی که در یك بیت از سخن رودکی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد ، تاحدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی یا منجیك و یا صابر ترمذی شبیه باشد ، هرچند که در میان ایشان نیز تفاوتست ، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست و تتبع شعر رودکی را با سخن قطران اشتباه کرد .

اما دلایلی در اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید قطران منسوب برودکی هست بدین قرارست :

قصیدهٔ ۱ بمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابو نصر مملانست و در بیت پیش ازآخر اسم قطران بصراحت آمده است . قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که در روم ببند افتاده و شاعر وی را از آن دلداری می دهد و همین مضمون را در قصاید ۱۵ و ۲٤ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است و این واقعه ایست که هیچ یك از ممدوحین رودکی را روی نداده است . قصیدهٔ ٤ بمدح ابو نصرمملانست . قصیدهٔ ۷ نیزدرستایش ابونصرمملانست . قصیدهٔ ۸ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ ۹ درمدح ابو منصور بن مسعود مملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست و در آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بدآن شهر بالصراحه آمده است . قصیدهٔ ۱۱ نیز درمدح ابو نصرمملانست . قصیدهٔ ۱۳ را در موقع زلزلهٔ تبریز که بسال ٤۳٤ روی داده بمدح مملان سروده است

و اسم تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیدهٔ ۱۶ در مدح ابونصرمملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۷ درمدح ابومنصور مملانست . قصیدهٔ ۱۸ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی و شکستن لشکر موغان (مغان) و امیر موغان و لشکر جیلی و وهسودان ذکر می کند . قصیدهٔ ۱۹ درمدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیدهٔ ۲۰ بمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۲۱ نیز بمدح ابو نصر مملان سروده شده و خراسان را در آن محل تابش مهر و مه دانسته است زیرا که خراسان درمشرق آذربایجانست . قصیدهٔ ۲۲ را بمدح ابوالفتح علی سروده است . قصیدهٔ ۲۵ اشاره ای از زلزلهٔ تبریزدارد . قصیدهٔ ۲۹ گذشته از آنکه بمدح ابونصرمملانست وصریحا بممدوح گوید که تو امیر ارانی قصیده ایست تمام مطاع ومصنوع که ازسبك رودکی بسیار دورست . قصیدهٔ ۳۲ بمدح ابو نصر مملا نست . قصیدهٔ ۳۳ هم بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳۴ نیز بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳۶ هم بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳۷ اندر مدح ابومنصور کرکریست . قصیدهٔ ۴۱ بمدح امیر ابونصر جستان و ابوالمعالی شمس الدین رستم سروده شده ، قصیدهٔ ۴۲ در ستایش ابو خلیل جعفرست و ذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده اند . قصیدهٔ ۴۳ بمدح امیرابوالفضل سروده شده . قصیدهٔ ۴۴ بمدح ابوالحسن علی لشکریست

ازین سطور مسلم می شود که هیچ یك ازین ۴۴ قصیده وقطعه و تغزل که از اشعار قطران برودکی نسبت داده اند از

فن رودکی نیست و قطعاً از قطرانست و هرجا که بینی از آن قصاید یافت شود که باسم رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست و از سبك سخن رودکی بسیار دورست و گذشته از آن دلایل تاریخی مسلم می‌سازد که از اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست ·





غلطنامه مجلد دوم

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٦٠	١	امرین	الدین
«	٢	بهضی	بعضی
«	١٥	کتب	کتاب
٤٦١	٢٠	الوهی	الوهبی
«	«	العتی	العتبی
٤٦٥	٨	سطر هشتم باید بعد از سطر پنجم واقع شود	
٤٦٧	٦	برد و	برو که
٤٦٩	١٧	بهمین می	بهمین جهة می
«	١٨	جهة اینکه	اینکه
٤٧١	١	را که	راد و
«	٢٢	صرالفباوی	نصر القباوی
«	«	الوشخی	النرشخی
٤٧٤	٢٢	Muhaimmedanischen	Muhammedanischen
٤٧٩	٨	از آنجا نبشت	آنجا بنشست
٤٨٠	١٢	مهمی	مهمل
«	١٤	اودر	او از
«	«	بسسقلان	بسیستان
٤٨١	٧	علمهای	عملهای
«	١٣	نخلیفتی	بخلیفتی
«	١٥	بست اسیر	بیعت امیر
«	٢١	حشم من که	حشم که
٤٨٢	١	یافتیم که از	یافتیم از
«	٣	احمد را،	احمد را خبر نبود،
«	٤	عبد الله بن احمد	عبد الله احمد

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
»	۸	سعه	سعد
»	۱۱	بنـ ان	بندان
»	۱۲	را از آنجا	را آنجا
»	۱۸	حسین بن محمد	حسین و محمد
۴۸۳	۳	صعین سبعیت	حضین بیعت
»	»	عبد الله ،	عبد الله را ،
»	۵	نزدیك	نزدیکان
»	۷	کردند ،	کرد ،
»	۹	آمد ،	آمد بسیستان ،
»	۱۸	الماحیلی	الماصلی
۴۸۴	۲	منکر	تنکر
»	۱۰	متنکر	منتکر
»	۱۷	بدست طاهر	بدست پسران طاهر
۴۸۵	۱۰	بحش	بخشش
»	۶	برسیستان وفال کار	بسیستان وفال کرده کار
۴۸۶	۱۲	کردی	کرد
»	۱۴	واین	وآنجا
۴۸۸	۶	یاره	پاره
»	۷	کنیزك	کنیزك ترك
»	۱۸	یك	بیك
۴۸۹	۸	شرط اندرین	شرط ما اندرین
»	۱۱	و بلز	باز
»	۱۴	آخر	بآخر
»	۱۶	خدمت	خدمت ها

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٩٠	٣	واندر	و او اندر
«	١١	نیمروز او را	نیمروز را
٥٠٣	٢٠	تلیمحی	تلمیحی
٥٠٥	١٠	کهبان	کیهان
٥١٤	٣	جلتهم	جسبتهم
٥١٤	٤	دخلتهم	وحسبتهم
٥٢٥	٢٤	بضمیمهٔ (٧)	بضمیمهٔ (٥)
٥٢٩	٢٢	Land	Lands
٥٣١	٢٣	بضمیمهٔ (٨)	بضمیمهٔ (٧)
٥٣٩	٩	نباشد	باشد
٥٥٨	١٧	آن بت	اندر
٥٦٠	٧	سود این اوراق را عقیده توانست	مسود این اوراق را عقیده آنست
٥٦٣	١٦	بیاد خوب	بناوجوب
٥٧٣	٤	ابوسعید	ابوسعد
«	٦	ابوسعید	ابوسعد
«	١٠	ابوسعید	ابوسعد
٥٧٨	٨	٨٤٠	٨٠٤
٥٨٦	٢١	Fhèdie	Phèlie
٦٠٤	١٣	الفاط را	الفاظ
٦٠٥	١٦	بشریت	بشریست
٦٠٧	٥	آن بت	اندر
٦١٢	١	خزین	حزین
٦٢٦	٩	سبیلت	سبلت
٦٣٩	٢٤	درخشان	درفشان

	صحیفه	سطر	غلط	صحیح
	٦٥١	١٥	نـگاه	نـگار
	٦٦٧	١٥	کـشبد	کـشیدی
	٦٨٣	١٧	پلند	باند
	٦٨٤	٢١	از	او
٤٨٣	٦٨٦	١٢	خط	حظ
	٦٨٩	١٣	نوجه	نوحه گر
	٦٩٨	٨	لدید	پدید
	٧٠٠	٢١	شوخدانه	شود حانه
	٧١٥	١٦	آرایش	آسایش
»	٧١٨	١٨	بآدز	بآذر
٨٤	٧٢٣	٧	آین	آن
»	٧٣٢	٥	بهر خلق مال	بهرمال خلق
»	٧٣٦	١١	فرمانی	فرومانی
٤٨٥	٧٣٧	٣	کردم	کردی
»	٧٣٩	١٠	باشی	بخشی
٨٦	٧٤٦	٩	روی	بوی
»	»	٢١	بنـگرم	بنـگارم
٤٨٨	٧٥٤	١٥	وادی	رادی
»	٧٦٠	٧	مرا	را
»	٧٦٠	٨	مرا	را
٤٨٩	٧٦٣	١٤	بیششا	بیشا پیش او
»	٧٧٠	٥	رخشارش	[illegible]سارش
»	٧٧٤	١٦	نماید وظن	نماید [illegible]
»	٧٨٠	٣	مروز	مروزی